

را حبیب یا اهلان و انصاری یا سلام یا قلین
رحمة الله علیه

بعد از آنکه راهب را در منزل را بدید و رفتن کرد و سر را در جایی نهاد
منزل فرار داد و در مبارک امام مظلوم را در معبد خود نهاده و در نصف شب
نکاح میکند سقف خانه شمشاد شد پنجاه زن سیاه پوش و درویشان
آمر مبارک را بر داشتند بوسیدند و آه و ناله و زاری کردند راهب
بعد از آنکه در عالم جبر و غلبه بود بخود آمد و آن زندان را بدید
شدند راهب آمد پیش سر مبارک ایستاد و گفت ای سر بزرگوار
منیدانم از کدام سلسله صلب بزرگوار هستی برای رضای خدا حب و لب
خود را بمن بیا سر مبارک با لب خشت خون آلود بفرماید انان
محمد المصطفی و انان بن علی المرتضی و انان بن فاطمه الزهرا بعد از شنیدن
راهب طمانجه بر و بصورت خود بسیار میزد و عرض میکند فدای شوم
حب و لب خود را بیا و نمودی چه میشود که دلم شریعت مبارک
خود را بیا و فریاد زخیران و سرگردان و دلی ضلالت بر نهاده
بفرماید انان مظلوم و انان مقتول و انان المعصیان و انان الشبهه
و انان الغریب ای راهب من آن کس که اولاد و برادران
و یاوران مرا کشتند و اهل و عیال من منی بر قوم جفا کار شده ام
منم حسین شهید را بر راهب هفتاد نفر از جوانان و انصار
خود که در آن دیروز بودند همه را جمع کرده آتش زدند و کشتند بعد خبر رسید
بپاپوس یا بن ابی طالب مشرف میبوند عرض میشد بانان اذن
میدهی باین و این جنگ کنیم میان خود ما را فدای شما کنیم

حضرت اذن جنگ میدهند بعد از آنکه هیچ طالع نشد لشکر انصاف را و در سر راه را طایفه میکنند راهب را باز در کم
نمود میگوید کدام یک از خود را در محض این سر مبارک قتل میکنند باز در کمین راهب را و در سر راه را طایفه میکنند راهب را باز در کمین
آن طایفه حقول نکود یک سر از راهب میدهند باز در کمین راهب را و در سر راه را طایفه میکنند راهب را باز در کمین
راهب بر مبارک عرض میکند دیگر چیزی ندارم شمار فدای تو کنیم ناگاه آن لب خشت خون آلود و درویشان و سیاه پوش
ای راهب تو سر را می پرانت تا بفرمان مقتول کن میکنند راهب را و در سر راه را طایفه میکنند راهب را باز در کمین
خدا تقوی را باز و تقوی را میبوند با طلاق بر مبارک میگردانند و طلاق میدهد الا لعنة الله علیهم
این روایت را از جناب علی بن ابی طالب شنیده ام

از کاشی خراشیده است قطعه ای از
شفیاء زده در قفسه دیگر دارد که در پرتی از
شهر ایران و شیراز بوده است.



۱۰.
چوالمعده
از کتب بخط قدس ابن بنده، محفوظ و نوشته ام

[illegible]

بذات کتب کفر المصائب بر محمد اسمعیل محمد
 ابراهیم بسم الله الرحمن الرحیم اصفهانی
 المتخلص

التمتع بخلق خلد
 و...
 الف

بنای شهر سنا با دطوس که در ولایات خراسان
 واقع شد که الحال مشبه مقدس معرفت و بنای
 این شهر را ایلیا بنو سلطان لقب سلطان محمد
 خان خدا بنده این ارغون خان از ملوک بزرگان
 مغول گذاشت و سلطان قبل از سلطنت نمود
 بود که بنده اغول و او اول پادشاه شیعه است از
 ترکان چنگیزی که در ایران و توران هر جا که در
 او بود خطبه بنام ائمه اثنا عشریه خوانده و در
 تبراه شیخ و مغویه و سایر منافقین نمودند و بعد از آن
 پسرش سلطان ابوسعید خان و دریا خان پسر او نیز
 که آن بقعه نیز که میخواندند و از زمان ایلیا بنو
 سلطان تا خروج سلاطین صفویه اکثر پادشاهان
 ایران شیعه بودند مثل سلاطین صفاریه و مابعد
 سلطان

اللهم صل علی محمد
 و آل محمد بعد
 کل زیاده
 الف

و سلطان سجروال بود و غیره و تجدید نزار کثیر الاثر
 امیر تیمور کورکان و شایخ خان ولد او بود و او که
 فی هریشود امیر تیمور شیعه بوده و مؤید این مقال است
 صاحب روضه الصفاد ذکر کرده که روزی حضرت
 صاحب قرآن امیر تیمور کورکان را انداخته بر زمین
 و خاطر حقانیت محمد که شست و در مجلس خاص بزرگان
 معجزه پان کوه نشان گذارید که پوخته هیچ با بر سر
 که در آن آوان که سروانیان یا اهل بیت پیغمبر صلی
 الله علیه و آله معاد است میوز زینده تخصیص میوی
 و نیزه بداماد و این نعم و وصی حضرت است
 پناه و سبط کرم و ابرار المؤمنین حسین علیهم السلام
 از ایشان حرکات نامرئیه بصدور یافته و گمان
 شام با آنجا است معاونت می نمودند عقل در این
 این صورت را بسیار مشبه ذکر میگویند که
 از امت افضل انبیا صلی الله علیه و آله باشند
 و همین ارشاد و دولت هدایت و حضرت از مبداء
 جهالت و غوایت رفاهی یافته بر چشمه عنایت

و هدایت رسید، باشند با وجود این جانب اهل بیت
اورا بگذارند و با دشمنان ایشان در سازند و هرگونه جور
و ستم و ظلم و تعدی در باره اهل بیت ظاهرین روا دارند
الکنون این روایات بر تریه یقین رسید چه اگر ممکن
آن بودی از دیوان عدل محکم الملکی که حیدر بود
و سلاطین بدیع عبودیت او علم میادست و افسار
با وج فلک دوار بر فراخته اند طر این خوانی باین
حقیقت حواله اولاد و احفاد ایشان که شریک آباد
اجداد خود متصف اند زرقی و از مویاد است این معنی
درین هم مقصود است بحسب از ارباب تحمل و مال
باطن تیره خود در خصت نیافت که بر سر نبیره دو عالم
برزگوار رسید کانیات علیها فضل التمجیبات و التبیان
جماردیواری طرح انداخته و از ابتدای رحلت
ایشان تا غایت مراقبه آن دو هم نشین و هم صحبت
آن حضرت بد روح و روح بود چنانکه می باشد
رقت و بعد از او این کلمات که دلالت بر حال
مودت و محبت فائز آن بکرمت آیات است
غالب این را صفای عقیده آن حضرت محمدا معلوم

در روز

در روز چهارشنبه غره شعبان المظفر سته گشت و ثمان ماه
سپاه اهل بیت سادات به نیت گشت و تاراج روی قدر
بشمار آورند و دست تسلط و استیلا بسوی و جنب گشت و طریق
مدار و مواب به بسند و دمشق را از پر و جوان و قوی و ضعیف
و شیوخ و اطفال و زن و رجال یا بیری گرفتند و آنچه را
از بچه و گمان اندوخته بودند از در و جواهر و زر و زور و
بدست پادشاه والا کمر افتاد و بصحت بیست که غارتگران
اردوی همایون صنوف فرس و اکون رفته و سقالات
محل بنات و سایر قحاشات اسکندریه و مصر که پیش گرفته
گرفته بودند میانه اخته و یکای اینها نقره را که سمنی اهل
حواج است و از زان زرد نقره و مریضات از کمر و از سر باز
مگردند و در رضا عیفت این حالات از شنیده قدر الهی
آتش در دمشق افتاده و طبقه و سر طبقه که زجور ساخته
بودند بزمک در رخس تزئین داده بودند یک دو حلقه قرص
و بر طبقه سنگین بنا نهاده بودند پاک بویخت و پیش از آنکه
آتش در آن شهر می افتاد با وجود سلس و اهتمام اکابر و
مهموم مردم و اطفال آن ناریک دو حلقه حریق نمیکشت
که آتش فرو نمیکشت و در این اوقات از غایت بی

کسی بر آن نیرداخت و در آن او ان خبر این احمق
بسم خسته خرد افاق رسیده امیر شاه را با فوجی از
لشکریان آتش آهنگ فرمان داد که تا جامع بنی امیه
از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف از
جوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و بعد
غضب پادشاه چنان چنان بالا گرفت که نهاده
شرقی مسجد مذکور که از سنگ شخته بود در تمام قصر
و متارعه نمود پس که آن فصاحت شریعت غرض اصلی
الله علیه و آله که وعده نازل علیه السلام را بر آن
داد بود و زبان معجزان آنحضرت بمنابر پناه
مذکور شد با وجود آنکه اهلش از جویت و ظاهر
او رایج اندوده اند سالم مانده و هیچگونه آتش تصرف
نکرد و چون تمامیت دمشق بوقت ذوالحجه در آید بود
بنایاج رفت و آتش تاراج و نهیب تمام بلاد شام
افروخته گشت رای عالم آرای شاه جهان گشتی
خدم معاودت نصیر یافته از موقف جلال ایشان
خواست که امیران دمشق و سایر ولایات شام
را بکنه حب العزنان آن بد بختی از جمع آورده
سایندرون شهر روانه سخته تا ای کلام صاحب
روضه

روضه القضا بود و این حکایت را چنین روایت
کرده اما بعضی از علما شرح این واقعه را باین کیفیت
بیان کرده اند که چون نوبت سلطنت و جهان بینی
بامیر تیمور سوزگانی رسید و شیر بلاد برآمد و لیکن
بیشتر همت و دلا بهتش مصروف خرابی بلاد ال
ظلم و دیر انداختن اولاد معاذین اهل بیت
الکذا بود و بعد از مدتی که از بلاد یزدید میگذشت
میرسد امر لقیل و غارست آن میموند بعد از آنکه
دل از گنیمت و توفیق و لواحق شام تحت انجام برداشت
خورشید و از گنیمت مغرب دمشق لوای تصرف بر
افراخت بجهت تصرف در آورد و چون کردن ایشان
تمام برشته اطمینان کردن نهادند بعضی امیر کبیر
رسیدند و اله این کشور را در پس سرده بخت
و عفت و خیریت در جمال و کمال مثل و نظری ندارد
استدعای از گرم آشت که بگری خود قبول فرمایند
در میان امثال و اقربان سرافراز فرمایند
هر طره طراش صدراع تبارست هر گونه کلانتر صدراع تبارست
هرگز کس قنارش آسوب جهان است هر چه خندش افون از نال

برقند کند خنده لبش دردم کفشار بر ریزند طغنه غش در در صغار
 همچون شد یک شهر از آن حسن خدا داد
 حیران شد و یک ملک از آن شوخ پریزاد
 امیر تیمور را صفت صورت و معنی آن دختر داد وصف
 آن حور است بهشت منظر غنچه موش و فلقه در گوش
 که دولی بمان عقل بدست نفس سرکش نه ادو حکم کرد بخوا
 ستکاری آن پریزاد و فرمود تا شهر را بهمان قرار که در روز
 اهل بیت پیغمبر آیین و زیور بسته و انداخته را با جمعی از اهل کمان
 بجام بردند و از کوه آرایش بکار بردند پس از فراغ از پیشگاه
 و آراستگی آن زیبا نگار شیوه کفشار امیر کیم فرماد ای صاحب
 برو در جانب حمام و پروان آرد آن دختر و لبت بچای و شاد
 کردند یاره بردارش بیافکن کندارش بکن ز برش اگر جابه
 پس انگیزش بر تاقه عریان همی عریان میر از سرش اگر سخن
 بر در کوهها در بر زن تن بر تنه سر
 نداد رده که جمع آید تخت از هر طرف مردم
 پس از آن کن چنین رسوایش پیش خلق این کشور
 بنا برینان فضا جریان آن شخص پروان آمده و با حضار خواص
 و عوام

و عوام شدند در دایره پس از از دحام خلق با تاقه عریان
 بدر جام آمده که چنان کنند که امیر فرموده بود اهل شام از
 آن قصیده خبر دار شدند از بزرگ و کوچک و زن و مرد
 با کربانهای پاک و دیدگاه اشکبار بدر باران شدند
 آمده زبان و آلتاس برکشند یکی میگفت ای شاه جوان کجاست
 مگر آن بود این کرد و سخت اگر چه ظلم بر سر قبیله است
 ز پیغمبر خود این نفس صیحت و لبت بر بزرگان ای ملکوت
 بکسی ظلم و سداست بدتر یکی میگفت بر شاه جهاد
 نگو نامی بود بیشتر بر کار و پیا بیکه ز این بدنامی آگاه
 خدا را کن خدرا از آتش یکی میگفت ظلم آفریند دارد
 خصوص این ظلمین شده میکند نه پیغمبر رضا باشد ز زبان
 بظلمی این چنین گشتت پایان یکی میگفت این زبیده دختر
 نه آخر همت بایش میر شود که یاد خوران صاحب اغوار
 نموده این چنین کارای سرافراز
 امیر تیمور که این سخنان را از تها شنید فریاد و فغان بجا آورد
 دید تختی از دیده عبرت و حرمت برایشان تکیه و کمر بست
 بعد از آن گفت ای جماعت بد عاقبت منظور من از اینکار

نه بظلم و کین است بلکه جنین دانستم که قاعده و سنت
شمارم جنین است که دختران و زنان بزرگوار برهنه
در کوچه و بازار ماذیت و آزار برشته برهنه سوار کرده
در دوزخ میگردانند و این معنی را خوش میباید اهل شهر
عرض کردند آنها امیر ماسلمانم و امت بنو اهل الزمان
از ماکلی چنین عمل میکنند ناپسندیده گزیده یا نخواهد سرزد
و این قاعده بادین داری و مسلمان منافی است چون سخن
باینجا رسید امیر تمبورل از دست داد و گریان در نه جی
اختیار است که از دیوان بارید و گفت ای طایفه بی گرام
و حیای بزرگوارستان بی رحم و وفا آیا فرزند کدام پادشاه
دشمن تحب تر و بزرگوار اولاد و فرزندان محمد مصطفی
و علی مرتضی و فاطمه زهرا را بدیده و بدیده که مردان
ایش تراکشیدند و اهل دیارش را بیکر گزیده و زنان و دختران
ایش ترا بانواع خواری برشته برهنه سوار کرده و بکوچه
و بازار ماذیت و آزار برشته برهنه سوار کرده اند
و جسم از خض و رنگ جد و بدیش و ماد و جبین و بوشید
و بقیل و غارت و خواری و آتش بخمدیش زبیده و کز خاک
او و عیال او کوشیدید ای گروه بی عفت و غیرت

الحق

الحق بد طایفه بودید و قدر مغیر اولاد و احما و اورا نشاختید
و شر در خرمن دین خدا و رسول انداختید اینک این بندگان
کمران آمد که یک دخترش می را با برهنه برشته سوار کنند و
بجهر متی ناپسند پس تقیه و کنه و دختران فاطمه علیها السلام بدو
که رضاشدید بر اینک ایشان را بیکر کرده و سوار در میان بندگان
برشته برهنه سوار کنید و در بازارها و کوچه ها با دق و قی
بگردانند پس آتش غضبش بالا گرفت بر مشکان و لشکریان
خود حکم کرد که آن فرقه اش را بر بقیل رسانند تا کما سپاه
امیر تمبورل با شمشیرهای خون برهنه بکام رستم از یاد مردم بروند
چنان قتل کردند که منتفی باقی ماند حتی اطفال شیرخواره را
در کوه ها کشتند و شام را خواب زیر و زیر کردند این بندگان
که حالا هست در عهدی از سلطان متاعین آیدند و بقتل
علی القوم الظالمین بسیار کس از ایشان و بدان زنند
و بکمرهای طویل زیاد چهار هزار و پنجاه اسل دارند پس
انگشت اگر بکمر طویل داشتند باشد و زنند باشد بقیل
بست خداوند عالمیان قادر است که او را زنند و بداند
بعد از آن بد را آورد و بسبب دیر طهر شدن آنجناب

مصلح خند است که خدای تعالی بیداند و پس بگوید
آنحضرت هم میداند و ازینکاخ که زنده اند نیکی
حضرت ادریس است علیه السلام که در بهشت است
و دیگر حضرت عیسی علیه السلام است که در آستان
چهارم است و می باشد و دیگر حضرت خضر علیه السلام
است که در میان آنها را اینها می کشانند و دیگر
حضرت الیاس علیه السلام است که در دریا می باشد
و دیگر جلال الغیب که چهل نفرند که در دو جهان
میکردند و هر کدام که می بینند قطب میشوند و هر یک
عمر بسیار دارند و از بندگان چهار کس زنده اند و قال
بن صاید بن صیده و فراد که شافعی است که زنده است
و در جزیره از جزایر طبرستان است که شصت فرسخ
شصت فرسخ طول و عرض آن جزیره است و در
آن جزیره را هر روز علف می ریزند و فراد قال می
آن علف را می خورند و چون شب میشود میگویند بر سر
و روز دیگر باز همان دستور را آنقدر که خدا خواهد
حدیث معتبر از حضرت ابراهیم بن علی علیه السلام است
که بیرون میباید و جلال و بر سر هر کسی که باشد که

مابین کوششهای او مقشود فریاد باشد و در روایت
دیگر منقول است که فرست و قال سبت کز است و آنکه
رو و از برق چشم است و در پیش دوست و دشمن بگوید
ست و ناخنهای برشته دارد و سگش هزار بار خواهد
بود و در کتاب احوال الدین و تمام التوبه صحتی بود
که مضمون مختصرش اینست که در حال در زیان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سلم متولد شد و آنحضرت با
جمعی از اصحاب خود سه مرتبه بنام آن غنیمت رفت و فرمود
که اقرار بصدانیت خدا و ربالت من سوا و آن غنیمت
راضی شد حضرت فرمود که پروردگار عالم بر پیغمبران
احوال این غنیمت را خبر داده هرگاه خروج کند دعوی خدا
کند و او کور است و بداند که خدای شایک چشم نیست
و چون خروج کند بر فرخی سوار باشد که میان دو کوه
او سه فرسخ باشد و اکثر تابعان او او را در نا و پناه
و زنان صحرا نشینان باشند و بطریق مخالفان وارد شده
که عمر علیه السلام با اتفاق آنحضرت که بخانه و قال رفت و بود سوره
حم دفان را در حفظ گرفت و و قال این را تکلیف کرد که اگر
خدا دانست و ایمان آورند و بعد گفت سوره الف را و حم را

بنیاد گرفته عجب کرد شمشیر کشید و باو انداخت شمشیر نشسته
 در پیشانی هر خور و دید قیال صبری نرسید حضرت فرمود
 نشانی او بدست تو نیست پس حضرت مرغی را طلبید فرمود
 که و قیال را بر دریا صفهان بینه از سر آفرین او را
 برداشته با صفهان انداخت و در آن صفهان دهی
 است که او را یهودیه گویند و قیال از آنجا فرج خواهد کرد
 چشم راست او کور است و چشم دیگرش در میان
 شیشه دارد و هر کام خورش یک میل خواهد بود و تا
 بقانش جماعتی هستند که طیب بن بنو یوشنه گویا همان
 کور است یهودانست و حضرت صاحب علیه السلام در بلاد
 شام در روز جمعه او را بقتل میرساند و در حدیث دیگر
 وارد است که خون او یک میل راه خواهد رفت و بر او
 دیگر وارد نیست که آنکس را بدعی حضرت مرغی بخت
 آسمان بچنگال گرفته در جزیره در دریای طبرستان انداخت
 و او را در آنجا محبوس ساخت و این قول خالی از حقیقت
 نیست زیرا که جمعی مذکور است که در جزیره او را دیدند
 و تفصیلی دارد و از جمعه چهار نفر ضحاک مار دوش علوانی
 است گویند که در قاهره زماوند در بند است و کوه کراهر از
 بخار دهن آن مار داشت که در دودست او روییده است
 و آن کوکب

و آن کوکب در قعر چاه است و کسی نتواند از دهن آن ماران
 بیرون آورد و حق تعالی ضحاک را در دنیا باین عذاب عذاب
 کرد و اینده و دیگر مار دست و مار دست که بدلیل بشر در آمدند از
 چاه بایل او بجایند و دیگر مار سری عیاش که گویند هنوز در
 بنیاد نیست و چون سخن بود حق تعالی فرستاد و حضرت
 موسی علیه السلام که او را کشید و دیگر سینه که عقیقه می نامند
 است که بدعی خطبه بن صفوان غایب شد و دیگر شمشیر
 که با عقیقه دایان جنازه حضرت امیر المومنین علیه السلام
 بار است و هنوز در بخت اشراف میگردد و دیگر کوهی ناقه
 صالح است گویند که در میان کوههای شام عیاشه دنا که میگویند
 و قافله حاج که در آن راه میروند تا آنجا که برسند نقره و آواز
 بر میدارند که شتران صدای آن ناقه را شنوند که اگر بشنوند
 همه میروند و دیگر بعضی از عیاشه فایده میگویند شتر ملون که بصورت
 سگی است در میانها میگردد تشنه و رسته و بعضی گفته اند
 که این سگ را اکثر اوقات در بخت سمره و در رود
 خاک بید دیده اند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 روایت شده که فرمود در طلب دنیا ضرر است تا آخر
 و در طلب آخرت ضرر است بدینا و امیر المومنین
 علیه السلام فرمود دنیا و آخرت دشمن یکدیگرند و در راه

مختلف اند که رویه کلام آوری از دیگری و ایمانه و دور کردی
و آن دو نیز از شیرینی و مغرب اند که تبارک این دوری
بسیار است و آن بیووی یکدیگر هستند و هرگز با یکدیگر نمی
توانند با کسی فریب نداده است اهل دنیا را مگر خلافت
ظاهره که هنوز کامی از آن شیرین نگذشته که از هر ثمری بمان
او تلخام خواهی شد راحتش مشوب یا هزار رحمت و خوش
منوط با هزار ذلت است چنانکه حضرت امیر المومنین
علیه السلام میفرماید شما در این دنیا نشانی تیرمائی نمانی
دنیا هستند بدستگاه با هر چه شیرینی از آن شگفتی در کس و بجا
و با هر کجای لغت کلو گرفتن میباشد نعمتی بزرگتر از رفیق نعمتی
راحتش با خفیه فراق محط و زمانه را ادراک نمیکند مگر آنکه
زمانی از عمرش رفته اینها همه سهل است که بمنزله چشم نگشاید
که باید رفت هنوز اسس بخنده که باید بر حیدر دنیا چرب
میدهد و چون فریب داد ضرر برساند و دست را از آخرت
کوتاه میکند پس میکنند دراز تو و در میرود و دست بر سر
میگذرد و در بعضی احادیث قدسیه وارد است
که کسی پس از آدم اگر راضی شدی یا آنچه قسمت گردید
تو را در راحت خواهی بود و در نزد من آیند بدو
نیایش و اگر نه مستط میکنم محبت دنیا را تا دور
عقب

مجلس اول

عقب آن بدوی مثل دیدن حیوان وحشی بتو
تخوا بد رسید مگر آنچه مقدّر شد و باین حال غموم
علیه السلام نزد من و ایضا حضرت امیرالمومنین علیه
السلام فرمود که زبان کارترین خلقی در قیامت
کسی است که بدن خود را کند کند و در دنیا آرزوهای خود
و مساعدهات نماید از برای او تقدیرات الهی
پس بادل رحمت از دنیا میرود و بابای موی
وارد آخرت میگردد مانند کینه که بخت بزرگی
دریاست و بطبع درهم و دینار دنیا را آخرت
اختیار کردند و کرب سید ابرار و جگر کوشه احمد
مختار بیرون رفتند بحمد الله که بجایک میراد خویش رسید
و به پست ترین درکات تار و ارد گردیدند و بشیبه
ترین غذاها مبتلا شدند شیخ صدوق علیه الرحمه در
عیون بکسسه روایت کرده از حضرت امام
رضا علیه السلام که آنحضرت از اجداد خود از
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد
که فرمودند کننده حسین در تابو اتی است در

میبوسند اگر چه میکنند عرض کرد ای پدر مرا میکشند فرمود ای والد پدر و مادر
 تو نمیکشند منم که عرض کرد ای پدر مرا میکشند فرمود ای والد پدر و مادر
 کرد و پس از آنکه با ما زیارت است خواب کرد فرمود زیارت میکنند پدر
 و برادر ترا مراست آن از آنست من و شیخ ابی جعفر نماز است کرده در
 این مجلس که چون رسول خدا وفات یافت نماز شد بیست و یک بار گشت از
 بدن مفهوش نماز گشت حسین را بیست و یک بار و دوازده بار از روی میگویند
 بر روی او بر گشت و میفرمود مرا چه کار است با نزهت فدایا او را گفت گشت
 پس زمانی طویلی نشنید کرد چون بهوش آمد دیدم حسین را میبوسید و
 میگریست و میفرمود مرا دعا میخواست در نزد خدا که با او میفرمایم این
 مسعود گوید که روزی در مسجد در خدمت رسول الله بودم که جمعی از بزرگواران وارد
 شدند و بایان آن بود میسر شد و از راه ملعون و چون نظر بفرمان آن
 افتاد رنگ مبارکش متغیر شد سبب رسیدم فرمود خداوند آنجست من
 و اهل بیت من آخرت را اختیار فرموده یا کدام آنچه را که با این
 میرسد از امت جفا کار از گشتن و سازگشتن و راندن ایشان را از
 دیا رخود اول سری که بر نیزه زنند سر فرزند من حسین خواهد بود و خبر داد
 مرا از این خبر منیل از جانب خداوند جلیل در آنوقت حسین علیه السلام
 حاضر بود عرض کرد یا جدایا کی مرا خواهد گشت فرمود میباید تو را بدین مردم
 داشت را فرمود بعمر سعد لعنه الله این بود که اصحاب
 پیغمبر چون او را میدیدند متعجبند و میفهمیدند که این قاتل الطین
 روزی آن ملعون بخدمت سید الشهدا عرض کرد که
 یا ابا عبد الله جماعتی از سفهای قوم کان میبکنند
 که من

که من ترا خواهم گشت حضرت فرمود بکنه ادا این سینه
 نیستند و میباشند و انایان و یا آنکه دیده من ریخت
 که گندم رسوا بعد از من بخوابی خورد مگر فیل و زود
 گشته خواهی شد بر و این آن ملعون گفت اگر گندم ری
 نباشد گندم میباشد حضرت مرتضی علی علیه السلام بر و
 این با یو که زرا صبح بناته ذکر کرده است در وقت
 سعد و قاض فرمود که در خانه تو بچه ملعونی است که
 قاتل حسین من است که روزی حضرت امیر علیه السلام
 عمر سعد ملعون را ملاقات نمود و فرمود چگونه خواهی بود که
 باستی در صفی که میخیز شوی میان بیست و پنج پسر
 و پنج اختیار کنی گفت معاذ الله که چنین باشد فرمود
 واقع میشود بیا شک بعضی از عدا تفل کرده اند که چون پسر
 زیاد خواست کسی را سر کرده لشکر نماید کرب یا سید الشهدا
 اصدی قبول نکرد پس بعمر سعد لعین تکلیف کرده او را قبول
 نکرد گفت فرمان ایالت رس را رد کن گفت امشب را
 مهلت ده بمنزل خود رفتم و متردد بود پس یا درستان
 خود مشورت کرد همه گفتند صلاح نمینماید و در نزد او ردی
 بود از اهل خیر که کام نام داشت و در عقل کامل و تمام بود باید
 ناصدقی آن ملعون رفیق بود او را مضطرب دید گفت ترا
 چه میشود گفت سردار من شکر این داده اند از برای من حسین

این را از روی
 اقتضای کمال
 در بیان این
 واقعه کرده است

حسین بن علی و اکبر و زکریا و یحیی و یونس و ایلین کش او ایلین
 او در نزد من نفقه طعامی است که آنرا بخورم یا شربت است
 که آنرا بنوشم و بعد از آن ملک رسی را مالکم کامل گفت
 آفت بر تو و بر دین تو باد آیا حق را فراموش کردی و گمراه
 شدی نمیدانی که بجز ب که میروی و یا که جناب میکنی اناندا
 الیه راجعون و یاد در خون او شریک و مصیبت میشود زنده
 نخواهی بود بعد از وی که زمان قبلی آن ملعون گفت مرا از
 مرکب قیامت من اگر از او قانع شوم امر مضاد بنابر شکر خواهم
 بود و مالک ملک رسی خواهم شد کامل گفت نقلی میکنم اگر گوش
 دهی و قبول کنی شاید از این امر شیخ بگذری بدانکه با قدرت
 مرقم از قافله در افتادم و راه کم شده و میران در میانمان ماندیم
 و نقلی غله کردید بر راهی که در آنجا بود و رستم و در و درازم
 بر بام آمد گفت چه میفرماید گفتتم نام گفت آیا تو از امت
 آن پیغمبری که یکدیگر را میکشند بجهت دنیا و متاع دنیا
 گفت آری گفت شما بدترین امت هستید و ای پلنگ که در
 قیامت اهل بیت پیغمبر خود را کشته باشید و متفرق باشید
 و خوانده ام در کتابهای خود که فرزند زاده پیغمبر خود را میکشد
 و زنانش را ایر و امواتش را غارت بنمایند گفت ای راهب
 این عمل را میکنم گفت ای و چون این عمل قبیح و فحش است
 شما صادر شده دنیا که در میان شما آسمانها و زمینها و دریاها

میفرماید که اگر با او جنگ کنی

و بیابانها

و بیابانها و کوهها و وحشیان و مرغیان و لعنت میباشد کنند
 او را پس قاتل او زنده کی میکند مگر قبلی پس مردی برخاست
 که طلب خون او را نماید و نگذاشت که کسی را که داخل در خون او شده
 باشد و مرا قتل کند پس گفت بجانم که ترا یا قاتل او قرائت باشد
 بخدا قسم که اگر من می یافتم حسین علیه السلام را و بودم در خدمت او
 چنان میکردم تا جان خود را بشمارم و میکشیدم گفت ای راهب من
 پناه بدم بخدا که از کشتن تو بایسم که با او جنگ کنم گفت تو هیچ
 پس او کسی است یا تو نزدیک صیاد شد و بدستگیر قاتل
 اوست عذاب عذاب نصف جهم و عذاب او بدتر از عذاب
 قرعون و نایان است پس داخل دیر شد و مرا بخانه خود
 راه نداد و آب هم نداد پس من ادم تا رسیدم برفقی
 خود کبکفت را بیدار نهادن کردم گفت راست نمیکوی
 و گفت من نمیکردم در آن دیر رستم و آن راهب بمن
 گفت که تو می کشنده فرزند پیغمبر و من سخت تر از آن کلام
 ترسیدم گفتم سیاه و سپرم زیاد از این کار را نکرده بود
 و من بومی او بقتل بایسم پس بریز ای عمر که آن تو بایستی
 که نصف عذاب جهم بکشد تو یا شد راوی گوید که این بخر
 بکوش پس زیاد رسید او محال را طلعه و زبان او را برید
 یک روز یا بیست زنده بود و بر حمت ایزدی پیوست

رحمت اله علیه علی ای سوا لعیان این سبقتی است که
بدو خلقت آدم و عالم تا حال کسی مثل آن ندیده و
نشیده و این چنین ظلمی بر هیچ آفریده واقع نشده و هرگاه
متذکر آفتان خود میشوم دلم بدرد میآید و لرزه بر اندام
میافتد آه فراموش نمیکند و خیر اما جنت قبله السلام را در حالت
سیدت و از آنکه خود هر سیه که ای همه چه روی داد که طفلان ما را
فرج کردند و مردان ما را کشند ای همه از آن ما را بگردند و بر من مینویسند
و چرا ما را خوار و ذلیل کردند ای همه این چنین بد من است که در هر
وروا بر خراب افتاد و در غان بر بالای سر او بر دراز میبندد و در میان
ای سنان کشش فرزند بفرم که سبقتی نیست و این بر خور قاطع نه بر
عید السلام نهادن کم حکایتی نیست مگر در صیای حضرت سیده سید
نشند که راوی آن علیا جناب سید فاطمه گفت که بعد از آن
که پدر مظلوم مرا کشند و ما را از سر کردند از راه قتل و پرواز کوفه نمودند
چون بقتله رسیدیم و نظر ما بر نقشهای بار بار و کشتگان بر سر
افتاد خود را از شران بزرگ نمیدیم هر زخم نقش و زنی شهید را در
آغوش کشید من رفتم نقش بار بار و در راه کوه افتاد بود
در بغل خود رفتم از شدت گریه و ناری سینه بر سینه خود طمانینه
و منت زدم به گوش و بهال افتادم چون سال ادم شنیدم که
بدرم میوی ای شیعیان من وقتی که آب خوشه را بنوشید را
با دآورد از لب خوشیده من یاد آید چون غریبی بنشیند
بر سینه ای و بر تنی من ندید کند و منم فرزند پدر که بچم

مرا کشند داعیان و انصار و اولاد مرا یقین رسانند از راه
عداوت جسم و بدن مرا با بال سم ستوران کردند گاش ای
شیعیان روز عاصره در کربلای سر بلاییدید که من چگونه از
برای طفل شیر خواره خود علی اضطرار طلب میکردم و ایشان رحم
بر من و بر آن کودک نمیکردند و در عرق آب تیر عداوت بر
ملغوم آن طفل نازنین زدند ای وای ای داد سدا در این
بنیه و از این مصیبت که خواب کردار کان مکه را وای بر ایشان
که دل سدا آقا اثر خان را جروح کردند ای شیعیان هر وقت که
نویسند بر آن طایفان لعنت کند تحفی نماند که ریش و توبه روان در
ما تم آن امام انام تحفص با نباشد بلکه اکثر محلات الهی در این نام
و مصیبت بر آن و عروث آن و گریان آن و اندوهناکند و بطریق معجزه
مرویت که تحفی از قصیده نبی اسد گفت که من در کربلا زهر علق که در کربلا
واقعیت زراعت میکردم بعد از فتنه شتر شفاوت انتر این
سعد ملعون عجایب بسیار و غرایب بنمایا و شیعیان
بشند ای آن صحرا مشایده نمودم که از زبان آن
عاجم از آنجمله چون یاد بر آن بدنها میوزید بونی
بنگوار از لوی مشک و عطر بشارت من میرسد و پیوسته
میدیدم که ستایگان از آسمان نیز دیک آن
جدهای مبارک فرود میآمدند و صعود میکردند
و بدین حینه دیدم که دلم بار بار باره شده

تب

ماوان

چون نزدیک خواب میشد نیری میآمد و در میان
گشتگان داخل میشد و چون صبح طلعت میبخت میبخت
و من گمان میکردم که آمدن شد بفرجی در بدن و خورد
آن اجساد است و چون نظر میکردم آن کسی از آن
تأان بدنهای پاک ترسیده بود پس من از مشاهده
آن حال در تعجب بودم یک شب از آن شهر را با
قرار دادم که در خواب نزوم تا حقیقت حال بر من
ظاهر شود و چون شام شد باز آن تیره ظاهر شد
در میان گشتگان رقت و یکی از آن بدنهای پاک
درستی در اعضایش بنود از همه اجزا و مجروح تر بود
بار باره مانتد آفتاب در آن شب تاریک میشد
خسته در حرکت و روی خود را بر او نهاده و غنای
و کرمه و زاری میگرد و همه میگردد مثل نوحه گفتگان
گاهی متعالیه و سنج و شیشه گاهی خود را بر زمین میرود
و خاک بر سرش میرفت و غمره از دل میبخت و
گاهی آن جد پاک را میبوسید و زلفه چون یار
مهربان بقل گرفته میبوسید و میبوسید و گاهی سر
باستان بلند میکرد مانتد کسی که نفرت بر سر کشته
جست من زیادتر شده ناگاه دیدم شعبه و شعبه
ببار در آن صحرای روشن شد و آن صحرای روشن شد
و آن صحرای

و آن صحرای روشن شد چون روز آفتاب صدای گریه و زاری
بلند شد و آن شیر طبعی بر روی و بر سر و سینه از جمع
آن نوحه بلند کردید بکنی میبخت و احیانا و اما با
و امظلومان من لرزیدم و نزودم آن صدای رقت و کفر
نرا بخدا قسم میدهم که بگویند که شما کینه و سبک گریه
شما چیست فانی گفت سخن طوایف الحزن و غدا چنین
المظلوم الترحم العطفان و غدا غدا بنا با نیک طایفه جنان
و این شهید کی که منی حسین مظلوم شهید فرزند رسول
خدا میباشد که حجت خدا بر او است و او را بظلم و ستم
شهادت زدند لهذا ما هر شب برای این ایام مظلوم
شهید غریب نوحه میبینیم کفر این تیره که هر شب بر
گشته و نقشهای آمد چیست گفته ای مرد این تیره خدا
علی بن ابیطالب پدر این بزرگوار است که هر شب
بزیارت او میآید و بر سرش و مظلومی او میگردد و ناله
و زاری و آه از دل میکند پس هر که بر سبب آن
غریب مظلوم بگریه یا بر خدا اثر میکند و فاطمه زهرا را
اعانت بخوده و بنوا بیای غریبه بر روی فاطمه زهرا
باشد آیتشده که سبب قطره اشکی که از چشم آن
زن فاطمه در تعزیت آنحضرت جاری شد حق تعالی
صه اطعمها و عطایا در باره امیندول فرمود و در بعضی
کتف علماء و اعیان ناله گوار است که در مدینه زن

فاحشه بود که در احوال و افعال زنت معروف بود و میرا
هم میبود که همیشه اوقات مواظبت بر تفریت جناب
امام حسین علیه السلام می نمود و روزی مشغول تفریه داری
بود و جمعی در خانه بودند بر سر شمع خوانه ان مشغول بودند و آن
نخستین دلی بر بالائی آتش گذاشت که طعم می بویست اهل
طعم نماید و آن زن فاحشه و بدکار آتش خاموش شد و
صاحب تفریه مشغول تفریه داری است ان زن مشغول
بر روشن کردن آتش شد و آتش را روشن کرد و حرارت
آتش بصورت ان زن رسید و بدان سبب چند قطره
رشته از چشمش فرو ریخت بعد از آن از بیهوشی آمده بود
آتش سرد داشت که بانه خود باز زنت و او را چون عادت بخواه
قبول بود بخواب زنت و در عالم رویا دید که قیامت بر پا
شده و زن بانه آتش جهنم او را گرفت و او را بقلعها و بزرگانی
آتش بپاشید و گفته ای را نیک خدا ترا غضب نموده و با او
که ترا بجهنم برساند و آن فریاد و استغاثه می نمود که یغیادش می رسید
و ملائکه او را تا غل و بخت کشیدند تا بقدر جهنم رسیدند خواستند
که او را در جهنم اندازند تا گاه شخصی نوزاد بآنک برایشان
که دست نزار او را بر داری ملائکه از روی دور شدند و در
بحال مواظبت عرض کردند یا بن رسول الله این زن
فاحشه است و جمیع اوقات خود را با فحش و افعال نامطلوبه
گذرانیده حضرت فرمود بلی اما امروز مشغول تفریه داری
بر جماعتی که امروز مشغول تفریه می نمودند آتش بجهت
ایشان افروخت

ان زن
افروخت و باین سبب حرارت آتش بر روی رسید و آب
چشم او سرد شد و آمد ناله چون این را شنیدند دست نزار او
و گفته که زنت لک یا بن آتش فاحشه و آتش را برای
تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را
آمریزد آن روی با بختیاب کرده عرض کرد من آیت
کبری تو گفت اما حسین بن علی بن ابیطالب پس آن
زن از خواب بیدار شده و در نهایت اشتغال خود را
بآن مجلس رسانیده خواب خود را نقل کرد و در آن مجلس
شورشی از شوق و ذوق و شرفی از آه و ناله و گریه و زاری
برپا شد که دیده روزگار رنجد و بدو آن زن از احوال و فحش
زنت خود توبه و انابه نمود و روزی خود را به برگاه قاضی التوبه
رسوس آیدان نموده باقی عمر خود را در ماتم آن امام شهبه
و مظلوم صرف تفریت داری بسر برد خداوند رحمت کند سی
که در مصیبت حضرت سید الشهدا بگریید و با خود را بگریه بداند
ای چشم گریه کن از برای حسین مظلوم یکس و چه معنی
و یاران آن برزگوار برگاه آتش تو کم باشد
سی ای آتش خون بریز گریه کن چشم بر غریب حجت
و محبوب او زیرا که مصیبت او از مصیبت شوازه
گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در زنت کرد با خدا
چه غسل و چه کف و شویی جبار به عمل نیاید و او را از

و او را از محمد راست ایل بیت که بخواری و ناری اسیر بودند
 بگویند نبود که تاروی و طواری این تراشید و سرون دودند از پنجه
 از روی تاروی طواری و بخوی که نوحه دند به نیک دند که از ناله
 و نوحه ایان دل سنگ آب میزد و ناله میزد در وقت
 که سر امام حسین علیه السلام که شمر ملعون بر شین مبارک او نشسته
 بود میخواست که سر مبارک او را جدا کند آه پس شمر ملعون از دل
 و اندر بر ابرایش سر مبارک آن عالیشان جدا کرد و دو
 واهی که دیگر خرمی از برای اسلام بافی و در آنوقت عرش
 خدا بلرزید و در آمد و ناله ناله در آمدند و از اندوه حزن
 گریه و ستارگان از آسمان فرو ریختند و خون گریه
 و زمین بر خود لرزید و کوهها بکوت آمدند و هوا تیره و تاریک
 و مرغان هوا بگریه درآمدند و وحشیان صحرای از جوار باز ماند
 و صدای ناله از جنبان بلند و با و ناله ناله و ناله و ناله
 روی زمین و آسمان تاریک کردند و سر مبارک او را
 بر سر نیزه کردند مانند ماه شب چهارده مبد خشنید و
 و آن ملاعنیدان اسبان خود را بر روی بدن تازی و تازی
 او تا خشت تا استخوانهای شکسته مبارکش رو به پیش خود
 کردند و اسباب و اموال امام حسین منطوم را غارت نمودند
 و زنان و دختران و خواهرانش برهنه نمودند و گفتند
 برایشان باد

برایشان باد که بد کردند ای چشم گریه کن بر زنان و دختران
 و خواهران حضرت امام حسین علیه السلام که همه در میان
 سر برهنه و چادر و سجده حیران و سرگردان بودند و در میان
 که مقتدر بر سر داشت باشد ای چشم گریه کن بر مادر
 و پسر امام حسین علیه السلام که با هم تاروی و نوحه
 و غمگینی که در قید زنجیر اسیر و دست و پای مبارک را
 نشسته تمام بسته بودند و بر شتر برهنه تا غر سوار کردند
 بودند ای خواهر ای ام کلثوم اینک دشمنان غم کج
 کردن دارند و ما را از کربلا بکشیم خواهند برد برهنه
 تا برویم بدن بار باره برادر را و دایه گریه جنایت
 خوانون فرمود ای خواهر برهنه برویم چه حکم که دیگر بوی
 سواي امر فرط طمع نظر کردن و امید نگاه کردن بیکدیگر
 از برای ما نخواهد بود ای خواهر برهنه که امر فرور آید
 عهد است دیگر با در خود را نخواهیم دید ما را روی نخواهد
 بود آنگاه بزین که بلا خطاب کردن من جسم برادر را
 بتو میدهم بعد از آن جسم پاره پاره برادر نکست و تفتی
 نشسته نکست و گفت السلام ای تو بدایع امامت
 السلام السلام ای شافع روز قیامت السلام

الوداع ای روشنی چشم حواله الوداع الوداع ای شرف فرزاد محراب الوداع
 از ابوالنصر وارد است که در خدمت حضرت صادق علیه
 السلام بودم طفل از فرزند ان امام حسین علیه السلام وارد
 شد چون نظر آنحضرت بر وی افتاد او را در نظر کشید و
 بوسید و فرمود خدا حقیق نماید کسی را که شما را حقیق نمود و انشاء
 کند از کتب بگوید ان شما را کشته و خدا واکند از کتب بگوید
 شما را واکند کشته و لعنت کند جماعتی را که شما را کشته
 خدا یا در روز قضا و معین شما یا در روز شکر طول کشد که
 زنان و کربیه ایها و صدیقین و شهدا بر شما پس آنحضرت
 بگریه درآمد و فرمود ای ابوالنصر هرگاه که نظر من بر او افتد
 حسین و حیدم علیه السلام می افتد حالتی بمن عارض میشود
 که خود را ضبط نمیتوانم نمود بحدی که بیدار بزرگواران
 وارد آمد ای دوستان و ای موالیان چگونه میشود که حالت
 اهل بیت را بنحویط آفریم و اشک از شدت اندوه چون
 از دیده بنباریم فاضله در همان وقت که بان حالت علیها
 جناب زینب خاتون بانفش برادر میگفت ای برادر
 روی کن بپنهان خود را که خوری بایشان رسیده و حال
 آنکه اسیر اولاد زننا شده اند ان ترا بجزای و ناز را
 میکنند و از نزد تو دور میکنند ای برادر ای که بعد از دور
 شدن از تو

شدن از تو از برای ما غمنازی و مددکاری خواهد بود و چون
 حاجت کنند و غمنازی ما و بنده ما تو بودی پس چون در میان ما
 بشکست حامی و بنده و دادرس ما که خواهد بود ای برادر که تو
 باینجا رسید که در زمین کربلا ماند با اعضا و باره
 و روی دیده و سوار است بر پدر ما که ما را به جنت در زمین
 کربلا مانند کنیزان اسیر اهل خطا بایستیم ای برادر فرزند شهید
 زین العابدین سلام الله علیه ای منی که سرو میافتد بیک
 درخت در حال که گرفتار جفا و دشمنان است ای برادر این سینه
 است که بخواری و زاری بفریب نازبان از خیمه سرون کشند
 ای دوستان محرم ما می بود محترم و حسین است می بود محتشم
 آن مساندان جاہل و منافقان باطل و سفین دل نه محرم
 ماه یکای آورده و نه حشمت شاه و انگاه داشتند
 این سخن اکابر است که ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز
 عاشورا روزی با احترام و یوم جمیع سید ایام و وقت نماز
 محو اجابت دعا و روا شدن دعا است در چنین ماهی
 قصد قتل چنین است می کردند در روز عاشورا فغان و غوغا
 و احسینا از اهل بیت رسالت بلند و بر پا کردند و این روز
 روزی بود که ارواح انبیاء مرسلین و زمره عالم که مقربین بودند
 سید الاولین و الاخرین از این واقعه گریان و نالان بودند و
 حواریان بهشت و جبهیان پاکیزه برشت با بتول عذرا و فاطمه

ز بهر اسلام الله علیه بنوه و از روی اتفاق داشتند در آن
 روز شمر عین خنجر کین بر خنجر نازنین فرزند قائم البتیس نهاد
 و لسان بادیه ضلالت و خوگان تاجیه شفاقت میراب بودند
 و فرزند ان علی مرتضی سلام الله علیه ششم کام و بشیر که کان
 بنشیند امامت از لشکر بی تاب و آرام بودند در آن روز
 یزدان مقدس امام اقام را به نیزه و بشیر مجروح شدند و سر
 مبارکش را بر نیزه جفاکاران بلند کردند و جسد بی سرش را برهنه
 بر روی خاک کرم در برابر آفتاب انداختند نوحه بلند کرد
 که در صحنی که شکر عدوان و کافران بجهار روی احاطه
 کرد بودند و او را در میان گرفته بودند بهر دلیل خنجرایی
 میگویند مردم را و قات رسید رویش سیاه شد و در میان
 رسته گشت متن از آن بهنگامه هراسان شدم و از مردم
 آن واقعه را پنهان داشتم و مخفی او را غسل دادم و دفن نمودم
 و از این جهت طول و محزون بودم چون شب در آمد بجواب
 رفتم او را دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکویی پوشیده
 بود گفت ای پدر در وقت مردن علامات بیدار تو ظاهر
 شد گفت آن ای فرزند آن علامات بواسطه خمر بود اما
 چون مرا بفرمودند آوردند همچنان با روی سیاه و زبان بسته
 تا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد بمن خطاب
 کرد تو ای وکیل که مرتبه در حق شما اهل بیت گفته عرض

کردم

کردم بی زبود بخوان مرتبه که در شان اینان گفته من
 شروع کردم بخواندن این ابیات لا اَصْحَابَ الله
 وَاَلِهَ هَـؤُلَاءِ ضَلَّكَ وَالْأَحْمَدُ مَظْلُومُونَ
 قَدْ فَرَّوْا سِرَّ كَرْدِيْنَا وَاَهْلَ اَوْخُنْدَانِ مَبَادِ وَاَهْلِ
 اَنْدَالِ بِمِيتِ رَسُولِ اللهِ رَافِظِمْ رَسِيدِ وَاَهْلِ خَوَارِزْمِ
 كَرُوْدِمْ مَشْرُودُونَ نَفُوْا عَنْ قَبْرِ دَارِمْ كَاثَمِمْ قَدْ
 جَنُوْا مَا لَيْسَ يَغْتَفَرُوْا اَيْتِ زَاكِرِمْ زَرْخَانُوْا خُودِ
 اَوَارِمْ كَرْدَنْدِ وَاَيْتِ فَرَجُورِ بِلَا اَيْتِ نِ وَارِ دَاوَرِ زَبَدِ
 كِه كُوِيَا اَز اَيْتِ نِ خِيَانَتِي صَادِرِ شَدِه بُوْد كِه بَخِشْدَنْ
 بِنُوْد وَاَهْلِ كَفْتِ مِنْ تَا آخِرِ اَيْنِ اَبَا تَرَا خُوَانْدِ
 وَحَضْرَتِ رَسُولِ كَرِيْمِ پَسِ چُونِ مَرْتَبَه تَمَامِ شُدِ
 حَضْرَتِ اَيْنِ جَا مَرِ سَفِيْدِ كِه بُو شُدِه اَمِ دَرِ رَدِ
 اَز تَنْ مَبَا رَكِ بَر كِنْدَنْدِ وِزَنِ دَمِ اَقْلَنْدَنْدِ وِزَنِ
 شَفَاعَتِ كَرْدَنْدِ قَدْ اَيْتِ عَالِ بَا بِرُوِي اَنْخَضَرْتِ مَرَا
 اَمْرِ نَبِيْدِ وَكَلَامِ رَا عَفُو فرمود و مرا يك گشت شربت طاهر
 بمرایت عالیہ رسانند الصَّادِقُ اَلْحَمْدُ عَلَيْهِ
 اَلْاِسْلَامِ مرویت که هر کس با را سپاد آورد و یا از
 احوال مال در نزد او مذکور شود محزون و غمگین گردد
 و چشم او بقطره آبی تر شود خدا اینها را جمیع
 کند تا آن او را سپاس دزد اگر چه اشک او در می
 بقدر بهر پشته باشد و کند تا آن او بقدر گفته باشد

۱۸
دریابا باشد و هر نفی که در مصیبت پیشه ثواب
تبعی از برایش نوشته میشود که روایت کرده
که حضرت امام حسین علیه السلام در عالم رویا عرض
کردم در روز معلوم یا رسید که هر کس بواسطه مصیبت
شما قطره اشکی از دیده بریزد حق تعالی او را درشت
خنده عیبی دهد آیا این حدیث صحیح است و از سند
است یا نه حضرت فرمودند بلی این حدیث صحیح است
و این سخن را ما گفته ایم و نیز امام جعفر صادق علیه
السلام فرمود هر کس در مجلس نشیند که ذکر را در آنجا
ندکورد میشود و در روزی که همه دلها مرده است دل او
زنده باشد و در قیامت یا مارقین باشد و اگر بجهت
توایب و شقایب یا مستأثر شد بریان شود آن روز
در هیئت مرتبه او مثل مرتبه ما اهل بیت خواهد بود
در آنجا که گوید که شبی حضرت فاطمه سلام الله علیها را در
در خواب دیدم و در کربلا در نزدیک قبر سید الشهدا علیه
الفضل البرکات و التناجاته میگویند چون مرا دید
گفت افره این شعرا بخوان و بر هر کس که من نوحی
مضمون آن شعرا این بود که ای دیدار اشک حریف بیاید
برگشته که در صفت کربلا شهادت و شینیه او را بفرستد
خورد و در دست در بیاورن او را فرزند دیدم و در میان او
حسرت از دیدار بیاوریم و بچنانکه ذکر آن مظلوم میشود روح
حضرت

حضرت فاطمه در نزد فرزند خود میباید و نوحه و زاری میکند
و اینمغ از آن رویا میعاد و ثبات است ایضا می
ارضی خواب دید که حضرت جعفر صادق علیه
السلام با جمعی از زنان آمد، نوحه میکند ناگاه رسول خدا
حاضر شد حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد که ای پدر من
پنی که امنت تو با فرزندم ص کردند آب فرات را از
وی منع کردند و بچشم او را مقبول ساختند و سر او را از
برینزه کردند و بدن او را بر رو افکندند و اعضایش را بشیر
بار بار کردند ای پدر کلام یک از اولاد انبیا رسیده
آنچه بفرزند من رسیده حضرت که این سخنان از فاطمه
شعیر را دای مبارک از دوش افکند فرمود فرزند را
در کربلا کشید و پدر او را بجای حاضر نبود و خونها که در آنجا
در کربلا ریخته شده و چه حرمها در آن روز شهادت شد چه مجاشعا
در آن روز بخون خضایت شد و چه زنان که در آن روز برینزه
ایر شدند پس حضرت بسیار گریست و فرمود ای فاطمه
غم مخور که داد فرزند ان ترا خواهم گرفت و بجهت از آنار
و اجبار معینه بسیار متفا میشود که روح یکرمه جمیع انبیا
و اولیا و اقیما و فرشتگان در حق و ساد و یام شهید کربلا
نعم و اندوه مبتلا میشوند و در اوقات مخصوصه زیارت
آن مظلوم حاضر میشوند و جمعی از مسلخ شیعیه نقل کرده اند
که در وقتی که اهل بیت شام بودند شبی سینه خواتون و خراها

حسین علیه السلام در خواب دید که در پاس آسمان شاد و شد و
 نوری در میان زمین و آسمان ساطع شد حوران بیستی
 بسیاری خود آمدند ناگاه بستان در نهایت لری و خرمی را
 و بر آستانه با نواع کله و دریا حین شجون جلوه گرشت در میان
 بستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکنه خواتون
 میگویند تا فادیدیم تا قریب از نویدیدار و بر سر ناقه بر فراز
 سوار بود و طالع بسیاری اطراف ایشان را احاطه کرده بودند
 و یکی از ایشان که مرتبه اش بالاتر بود و جمیع آنها و خلائق در
 کمال ادب تعظیم و تکریم اوست نموده سیاه پوشیده بودند و دست
 سرداشت داخل آن قصر شدند پس زیباروی در نزد من آمد
 و گفت خد تو محمد مصطفی ترا اسلام برستند کفر هر در و دوام
 بر احمد غنایار یاد تو گیتی گفت من از حوران بستان کفر این قصر ازان
 نیت گفت ازید بر من ملامت حسین علیه السلام است کفر این خفق
 پنج تن گیسو که داخل قصر شدند گفت آدم صفی و نوح نجی که اینان
 خلیل و موسی که کفر منجین که بود که لباس سیاه در بر و از شدت
 خون دهن بر سر داشت و دهن بر زمین و از ضعف افتاد و از
 و کریان و نالان بود گفت خد بز کوار تو احمد غنایار بود کفر من
 که در نزد خد میردم و شکایت ایشان میکنم تا فادیدیم
 صفا و بها و در غایت شکوه و جمال حسن و جمال را ویدیم
 و شتر در دست دارد و بان حوی کفر این مرو کتبت گفت خد
 دیگرت حیدر کر است پس من خود را بخدمت پیغمبر رساندم
 و کفر

و کفر یا فدا نمیدانم که بر سر ما چه آوردند مردان مارا کشند و
 طفلان مارا زنجیر کردند مارا اسر کردند بر شتران برهنه سوار نمودند
 اسی خد بز کوار کاش در کربلا بودی میدیدی که چگونه شتران
 مارا و جلوت فرزند ارجمند تو افتاده بود اسی خد بز کوار کاش
 میدیدی مارا که فریاد میکردم و گریه میخورد و فدا میخورد
 بر ما بسته بودند اسی خد بز کوار کاش چشم تو میدیدی که چگونه
 خد فرزند تو حسین خد اسی افتاده بود اسی خد بز کوار کاش میدیدی
 مارا که بر شتران برهنه سوار بودم و جادی نداشتم که خود را از
 مردمان بپوشم بکنه خواتون میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین
 قنات قطرات اشک از دیده روان کرده مراد بر گرفت
 گفت اسی پیغمبران خدا بینه که امت من با فرزند من خد
 پس آن حوری گفت اسی سکنه شکایت پس است و مراد اقل
 آن قصر کرد و در آنجا پنج زن دیدم در نهایت صفا و صفا
 و بها بودند و یکی از آنها که در سر تیره و جمال از همه بالاتر بود
 سیاه پوشیده بود چون اوستی نشست آن زنان گریه می
 نشد و چون بر میخواست آنها بجهت تعظیم و تکریم میخواست
 سکنه خواتون میگویند از آن حوری پرسیدم که این زنان
 محترمه کیستند گفت یکی حوا زوجه حضرت آدم است
 و یکی ساره زن ابراهیم خلیل است و دیگری مریم مادر
 عیسی است و یکی خدیجه کبری است و یکی کفر این
 کیست که بر این غرقه در خوشی بر دست دارد از

از بزرگ خون داند و سکون و تاب ندارد و گفت آن
 خداست فاطمه زهرا است که زخم بد ز رز که کورت بین
 حالت است پس من نیز دیکم اوئی زخم و کلم ای جد
 جیغت مارا پراکنده کردید پدرم را کشیده و مرا بیهوش نمودند
 و مارا اسیر کرده شهید شد و دیار بدی را بردند فاطمه زهرا علیها
 السلام میزد و گفت آه از اندوه من بر تو ای فرزند و
 حسرتا از مصیبت تو ای که شکر و کم سپاه و ز رفیق ای فرزند
 حسرت و اندوه من بر تو طویل است و از جهت تو خواب
 و راحت از من بریده شده جنب خیرالتی روی خور
 بکینه خواتون کرده فرمود ای سکنه قرنتم را که غل داد
 و بادی که یاری دهد و کار کی کرد ایوای ایوای برین ای
 نور دیده و جان شیرینم را که گفت کرد و نگاه بر صورت
 و حلقوم و چشمهای او کرد در وقت شمش و دفن کردن
 ای وای برین که جنوط نمود فرزند مرا که سر و نفس او دیدم
 و از برای سر و دامنش نفس او او را داخل قبر نمود بکینه بگو
 پس حضرت فاطمه زهرا بر این سینه خود جبیند و بسیار
 زاریت و گفت یا سکنه دل مرا پاره کردی و بگر مرا جوی
 با حق اینک بر این خون آلودیدت را بر دانه
 تا تر و پیرد کار طلب خون او تا ایم و تا آستان که نزد
 جده ام بودم ای برادران مداینده که مصیبتی صعب تر
 و شدیدتر و مشهورتر از مصیبت امام حسین علیه السلام
 در فاکدان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی است که در دالم
 بسمله دلها نهاده و از آن غنقه و ولوله در اهل کسان

که بر جبین فاطمه زهرا
 و از کشته او در اهل کسان
 و از کشته او در اهل کسان

در زمین

در زمین است این مصیبتی است که جمیع اولیا و اندرا
 پیش از آن اخبار کردند چنانچه مرویست که وقت حضرت
 آدم علی قینا و علیه السلام در طلب حواء در زمین مصیبت
 و چون زمین اندوه خیز گردید رسید افعول غم و غم بیروس
 بهجوم آورد و چون یقینا حضرت رسید با کشتن بکشتن
 آمد و خون از روش جاری شد پس گفت خداوند ابر کینه
 نازده از من سر زده که در همه زمین گردش کردم و اندوهی
 و آسبی بمن نرسیده مگر در اینجا بیروس و حی شد که ای آدم
 این زمین محنت و بلا و موضع اندوه و عذاب است در اینجا
 سبط مغر آخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او را در
 اینجا اسیر خواهند نمود خواهستم تو نیز در اندوه و محنت باش
 شریک باشی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود تا
 موجب تریاید اجر گردد آدم گفت قاتل او که خواهد بود
 حق قاتل فرمود قاتل او که خواهد بزیید خواهد بود که آستان
 و زمینها او را لعنت میکنند و کشته نوح علیه السلام چون
 کبریا رسید موجی بچینش آمد و درخواست کوه کوه
 ابرس پیاپی آمد و بکبریت نازنا رگشتی نوح علیه السلام
 شد بطوریکه شرف بر غرق بود عرض کرد بار الهای من مو
 ضعی از زمین چنین حادثه بمن نرسیده که در اینجا رسید
 جبریل علیه السلام نازل شد و گفت ای نوح این زمین است
 که فرزند زاده رسول خدا محمد مصطفی راضی الله علیه و آله

در زمین

و فرزند علی مرتضی علیه السلام را در زمین گرداوی در این زمین
 شمشیر خوابند کرد و بدترین اشقیای که نام یزید است گفته
 او خواهد بود پس علیه السلام مکرر بر یزید ملعون لعنت کرد
 تا آنکه از عرق نبات یافت و هم ابراهیم خلیل علیه السلام
 روزی سواره از آنجا میگذشت است او را آید و حضرت
 خلیل بنحاک افتاد و فرق مبارکش شکافته خون جاری شد
 آنروز شروع باستغفار نمود و گفت یا رفدا یا صه کنه می
 از من صادر شد که سختی این عقوبت و تادیب شوم
 حیریل علیه السلام نازل شد گفت کنه می از تو صادر شد
 ولی این زمین است که فرزند پیغمبر آقا الزمان در آن پیشه
 خدا خواست که تو هم درین بیعت با او موافقت کنی
 و خون تو نیز درین قاف ریخته شود بر سریده کنند آن
 معصوم گیت گفت یزید ملعون نزل وای که جمیع اهل
 استند و لوح و قلم بروی لعن میکنند پس ابراهیم دست برد
 بر یزید علیه لعنت کرد و اسب بقدرت الهی آمد
 سلفیت ابراهیم علیه السلام گفت ای اسب تو چرا این میگو
 گفته بسبب آنکه تو سوار من شوی مفارقت میکنم و شوم
 او ترا انداختم و از تو خجالت میکنم و نیز شکان
 حضرت اسمعیل علیه السلام در کنه فرات آمده و کوفته اند
 سحرانید و چندین آنهارا بکند آب برد و آب بخورد و بگوید
 کیفیت را بعرض فرماید پس بنده اسمعیل رضی تعالی
 سوال نمود حیریل علیه السلام نازل شد و گفت این را ز را

نوح

زنجی

اگر کوفته اند

از کوفته اند سوال کن چون سوال کرد کوفته اند گفتند
 یا الهام شد که درین زمین فرزند ولید تو حسین بدر کوفت
 فی تم الثمن بایب نشسته شید خواهد شد مایه بنحو الم و درین صحرا
 در تنگی با آن موافقت نماید ملعون از غیب چنین آنگه
 پیدای یازده باید که همیشه در گزینی باشد بر باد و تب نشسته
 او آرمی جفت است که کم ز کوفته اند بنده الصامع
 موسی بن عمران با وصی خود یوشع بن نون چون بودی خود را
 کردی بر بار رسیده بنده لغتین کلامه کینه شد و پایش خروج
 شد عرض کرد پروردگار اسب بر وضو این حالت چه است
 نذر رسیده که این زمین گریه است که خون فرزند حبیب من
 در اینجا ریخته خواهد شد بدست کسی که ما میباید دریا و درختان
 صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند پس بر فاعل آن مظلوم
 نفرین و لعنت کرد و یوشع آیین میبخت و سپاهان بن داود
 علیه السلام بر بطن نشسته و با او را هوا سیر میداد چون مجاد
 زمین کرد بر بار رسیده باد سیه بر آن باد طرا کرد و اندیشه بخوشی
 که شرف برنگون شدن رسیده پس باد کن شد و باد ط
 بر زمین آمد حضرت سیدان باد را خطاب و خطاب کرد که چته
 اضطراب و سکون تو از حمیت باد بقدرت قدرای قهار
 بر زبان آمد عرض کرد اینجاست که فرزند پیغمبر آقا الزمان کشته
 خواهد شد و فاعل او یزید ملعونست که همه مخلوقات بر او لعنت
 و لعن میکنند پس حضرت سیدان دست برداشت و بر یزید
 لعنت کرد و جمیع آدمیان و جنیان و مرغان آیین کوفته

گفتند و هم حضرت عیسی علیه السلام در حین سیاحت با جویان
 در آن سرزمین وارد شد تا گاه پیشی بر سر راه ایشان آمد
 مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی فرمود ای بشر جوی را بر راه
 مانده گفت ای روح القدس این زبانی است که فرزند بشر خدا
 علی مرتضی حقیق مظلوم در او شهادت خواهد شد از ظلم نیزه و تا
 حق بر قاتل وی غلبی نگذارم بگذری پس عیسی علیه السلام دست
 برداشت بر نیزه یعنی کرد همه جویان این آیین میگفتند و گشتند
 این عیسی میگویی و قیامت در دست حضرت امیر المؤمنین علیه
 السلام بفرای صفتی میرقیتم بر زمین کریم رسیدیم حضرت امیر
 ساعی بر آن زمین نگاه کرد و آهی کشید و گریست و فرمود این
 زبانی است که محل خواب بنده نثران ایشان است این موضع
 انداختن بارهای ایشان است اینی ریخته خواهد شد خونهای
 ایشان خوشحال تو از فاکمی که ریخته خواهد شد در او خنده
 دوستان خدا و در او خوابه بود خوابگاه شهیدان که مانند
 ایشان بجا کشته شده است و بعد از این هم خواهد آمد پس
 فرمود ای پسر عیسی اگر شناسی این زمین را هر آینه بخوابی
 که شدت با گریان تو می پس چنان گریست که اشک از چشمان
 و بسته مبارکش جاری شد و فرمود مرا چه کار است با آل
 ابی سفیان و آل مرثد و لشکر شیطان و مرا چه کار است
 با ویدیای کفر و عدوان پس روی بایام حقیق علیه السلام کرد
 و گفت صبر کن ای ابی عیبه الله که برید تو نیز خواهد آمد

بنویسد پس آبی طلبید و وضو سخت چند گفت نماز کرد
 و خوابید و چون سحر شد از آنجا گریست و گفت ای پسر
 عیسی در خواب دیدم جماعتی چند از ایشان فرو آمده
 و غنهای سفید در دست داشتند و شیرهای جایل کرده بودند
 و درین زمین خطی کشیدند پس دیدم که شخمهای این زمین
 سرزمین آورد و این صوا در بای خون شد و خون ناز
 در آن موج میزند و حیمن را دیدم و آنجا که از آسمان آمده
 بودند میگفتند صبر کنید ای آل رسول بدر سینه شسته خواهد
 شد بر دست بدر زمین مردم ای حقیق شاد و شادان است
 بهشت بوی شاد شاد است پس ایشان بفرمودن
 آمدند و مرا القزیت گفتند و گفتند شاد باش ای علی
 که چشم تو روز قیامت باوروش خواهد شد پس
 گفت باین عیسی این زمین زمین گریه است که
 دق می شود در آن حین و هفده نفر از اولاد او
 و اولاد فاطمه و این زمین در آسمان با معرفت
 پس فرمود ای عیسی بر خیز طلب کن در این زمین
 شکل آهونی چند بدستیکه پیغمبر خدا بدین که در اینجا
 خواهم دید شکل آهونی چند که خون زعفران زرد شده
 باشد پس این عیسی رفت آورد آنها را حاضر
 برداشت و بویید و گریست و گفت اینها را عیسی
 بن مریم بوییده است زیرا که چون باین زمین

رسید جگر آهومی دید که میگردید عیسی در نزد آنها نشسته
 گریه بسیاری کرد و حواریین گریه میکردند پس حواریین سبب
 گریه ایشان را پرسیدند عیسی بعد سلام گفت این بیهوشان
 که گشته میشود در آن قریه رسول و نور چشم فاطمه بتول که
 شیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد
 شد و خاک این زمین از مشک خوشبو تر است و این
 آهوان من بگویند که مادر این زمین بشوق تربت مقدسه
 پس آن شهید مانده چرا میگردید و تا در اینجا ایستادم از همه
 افتخار محظوظم پس عیسی علیه السلام آن شهید را برداشت
 و بویید و بر زمین گذاشت و گفت خداوند این
 بشکله را بحال خود باقی بدار تا پدر برزگوار حسین علیه السلام
 بیاید و بویید و اینها مدعی حضرت عیسی بحالت خود
 تا بحال مانده اند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام
 گریست و گفت ای خداوند عیسی بن مریم برکت مدهنده
 کان حسین را و چندان گریست که بخود شد و با گریه
 چون بخود آمد قدری از آن بشکله را برداشت و بویید
 روای خودیست و بعضی از آنها را بمن داد و فرمود بویید
 که دیدی خون از اینها جاری شد بدانکه حسین را کشته
 این عباس میگوید من آنها را برداشته در استین
 خود حفظ کردم تا روزی که دیدم خون از آنها جاری شده
 و استین من پراز خون گردید و آنروز روز دهم محرم

بود لقمه بخدا قسم که من هرگز از علی در روغ نشنیده ام و امروز
 حسین شنیده شد چون از خانه بیرون آمدم دیدم که شکله
 مدینه را فرو گرفته بخود یکدیگر را نمیتوان دید و در صورتی که
 چون طشت خون سرخ شده بقیین من زیاد شده بجا میبرتم
 تا گاه از ناله خانه صدای برخواست یکی میگفت ای کمال
 رسول چه کردی گشته شد جگر گوشه بتول و روح الامین با گریه
 و ناله بر زمین نازل شد و صدای گریه از آن قابل شنیدن این
 مرتبه بر اقیین حاصل شد بعد از اندک زمانه خبر شهادت
 آنحضرت بدیده رسید بدینگونه فرو گرفت مصیبت گریه افرا
 حه از مشرق و حد از مغرب و همه عالم لرز و گریه شدند و زلزله
 زایل میشود و زلزله قطع میشود از جهت آن مصیبت در همه بلاد
 صاعقه بارید و باران جنبش آوردند و زلزله منازل را با بجز
 آباد است و مسکن اصحاب عدل ویران و خراب است
 بدینگونه آفاق تنگ شده و فضا من عالم زایل شده و از برای
 اهل دین در زمین مکنه نیست میگوید فراموش نمیکند حسین
 و عترت آنرا که در کربلا نفع و ناری میگردند فراموش
 نمیکند حسین را در وقت شش در سینه او نشسته بود و سینه
 که محل کعبه علوم الهی بود و استخوانهای آنرا با یکدیگر خورد میکرد
 و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و عل
 آنکه او نور خدا بود که در زمین درختان بود میگوید بفرمود
 صلی الله علیه و آله و سلم صلواتم را بر او بفرستید (و بویید کان

پیغمبر را شصت باره باره میکردند زمرصبت آن است
 فرزیده و نژادش که زمین از جا کند شود از آن و ابراهیم عظمی
 جبرئیل بانو و اندر قه باستان عروج کرد و فرشتگان و ملائکه
 آسمان را خبر کردند و نالان در میان و حورون و غنیمت کردند
 یقین و افاقان و ناله آمدند و مرغان و وحشیان و جنیان
 همه در آن مصیبت گریستند و نوح و نذیر کردند میگویند و خیر آن
 فاطمه همه با جدای برهنه بر سر نفس غریب امام منکوم حضرت
 سید الشهدا سلام الله علیه رفته و حال خویش باقی نمائند
 بود از برای ایشان گریه و فغانی که پاک نشد و بنود از
 برای ایشان بر نفس و میت گریه نازنین پدر را دید در
 آغوش گرفته میبوسید و میبویید و میگریست و ناله میزد
 رسیدن آن مظلوم به پدر و در بر نیز لبان که شکرش بر زبان
 بر آن مظلوم میزد از درد میتاب میشد و در ناله خود میگفت
 زینب میامد ملحق میشد و زینب خواستون میگفت ای سرورای
 بر تو وای بر تو هرگاه این کودک به یوسفین بدین بار و پا
 به در راضی باشد و با و قانع است و آلتها میکند چرا او را
 منع میکنی و از راه و از بیت من نه بماند عین القوم القابض
 چند آنکه بود لطف عطش که ابر چند آنکه بود بوی خوش پیغمبر
 چند آنکه بود وجود و نسای حیدر بر هر عددش هزاران نعمت
 بر قتلان اولاد پیغمبر بعضی از احوالات شهادت حیدر
 علی صفر سلام الله علیه و ابایه و اجدانه الطینین الطاهرین

علیه السلام

علیه السلام روحی و روح العالمین که انقدر اما بیفت
 شهادت فرزندش و لشکر علی صفر جنائلی علی اعلی
 رضوان الله علیهم و نذر کرده اند این است که بعد از آنکه
 اصحاب و اقوام و برادران و برادرزادگان و فرزندان
 امام امام علیه السلام بدرجه شهادت رسیدند الوقت
 منظم کرد علی چنین دل خود نگاه کرد و دیگر معین و یار و
 وادارسی از برای خود ندید و روی بجانب آسمان زد
 و گفت خدایا می بینی که بفرزند پیغمبر تو چه میکنند پس بجهت امام
 حجت صدای مبارک را با استغاثه بلند کرد که آیا رحم
 کنند هست که یاری نماید فکر گوشه رسول مختار آیا خدا
 بر من هست که در باره ما از خدا بپرسد آیا فریاد رسی
 بشنود که فریاد رسی ما را از خدا چون آواز آن مظلوم
 غریب و استغاثه آن شایسته سبب بگوش اهل حریم رسید
 خدا بگریه و زاری بلند کرد و سید اش حدین بانش علی
 و بخور که طاقت نشنیدن داشت از برای خود و رجا
 و نیزه برداشت و از خمیر برون آمد افتاد و خیر آن گاهی
 بر میخواست و گاهی بر زمین می افتاد و ام کلثوم از عقب آن
 میامد مظلوم سید وید و فریاد میکرد که ای فرزند برادر کرد امام
 زین العابدین علیه السلام فرمود محمد که ای غم بگذر تا در
 برابر فرزند رسول خدا جهاد کنیم تا بدین میزان افتاد
 و خیر آن بجانب میدان میرفت آنجا نظر سید شده

تاکشته شوم

علیه السلام بر فرزند سارستب دار خود افتاد و آن حالت و
 عینت را که مشاهده فرمود گفت اله اله ای سر عبد و ملام
 برگرد که نسل من بتو باقی است و خواهد ماند یا نه که تو بگویی
 بخیال من کنی ای ام کلثوم او را باز کرد آن تا آنکه دنیا را رسل
 آل محمد خانه نماند پس امام زین العابدین علیه السلام را بخدمت
 آوردند پس حضرت امام حسین علیه السلام با و فرمود و تو وضعی
 منی و من عورات را بتو سپردم و امانت دهنده که از حد ویدر
 با و رسید بود یوی از زانه فرمود و با و وصایای چند کرده
 و زنان و دختران و خود هر آن را طبعه و فرمود ای سر دینار
 حرم نبوت و ای سرورش یا فلکان در تنق عفت و خلعت
 و ای اختران بیج صدارت و خدایت باید صبر و شکیبایی را
 شعار خود سازید و قاموش را و ثمار خود نمانید راضی بقضا
 الهی باشید و بتاخن بی تابان صورت و سینه فخر آئیند و با
 این همه مصائب باز به نیست من بگو خواهم دید شد و از کشتن
 من را کند و آئیم بر خواهم دید کشت و درین محل خدایت عفت
 و سرادقات عفت مطلقه شده اند و بطوری که نشیند و اغیار
 ناله کردند که صومعه داران ملا اعلی نیاله و غوغا در آمدند آوردند
 که سینه خاتون تقار بظفولیت از مادر خود بر سیه که ای مادر
 این اضطراب و انقلاب و شور شام از چه سبب است
 و چرا باین سوز گریه و زاری و پندار و به قرار میکنید مادر
 گفت ای نوری در شکوت یا تو شرح این طایب کن و که زبان
 بیان این ماجرا نتوانم بدانکه پدر مظلوم غریب ترا کار بجای
 و کار و

و کار و با سخنان رسیده و تا جارجازم میدان کردید سینه
 که این سخن را شنید و دید خود را بیای بد را گفتند و اشکش چون
 بر و آید سر بر رخ ره قاری و یا نهایت پیغمبری دل از دست
 داده میگفت ای پدر طفل ویرید پدری تاب ندمم
 رحم بر کوه که سینه و شها مکنم ای مرا نیز به مهر خود که در عین
 که از آن پیش که تو کشت سوی جان بیدارم نزد آنکه گرفتار شوم در کشتن
 نه من آنم که تو برود و آخر بیدارم پسند آنکه شوم فارغ نخواهم بزم
 چون به سینه گریه می در و آل و بیدارم چون شهادت میداد
 دختر خود را بان حالت دید او را در بغل کشید و روی او را
 بوسید و روی خود را بروی سینه نهاد و گریه داد و اسلی داد
 و سهارش او را بخواهران نمود و فرمود امر و زاین دختر را یتم
 خواهند کرد زینهار بعد از من مراعات او را کنند و به التفات با و
 بکنند و بانگ بروی نریند که دل بیتان ناگزیر است سینه بین
 طایوس روایت کرده که در آن وقت حضرت پدر خیمه آمد
 و بخواهر خود زینب خاتون فرمود ای خواهر طفل ضعیف را بیا و
 تا با او نزد و اعانم و روایت دیگر زینب خاتون آن طفل را
 برداشت و بنزد پدر آورد و عوقی کرد ای برادر این طفل
 سه روز است آب نخورد و شربت آب ازین گروه بخت او
 طلب کن و بعضی گفته اند که در علی الصغر طفل را بر سر دست
 گرفته بخدمت آنحضرت آورد و عرض کرد این طفل از بگری
 مشرف به ولایت است علی الاختلاف روایت پس آنحضرت
 آن طفل را گرفته چون مروارید سلطان بر سر دست نهاد

سر لوی آسمان کرد و گویا زبان بر کاه خالق بنده نواز
 و کف آنگاه میان میدان آمد تا نزدیک بر سر سرسعد چون
 و درود ای قوم شد نشسته شدند و ایهت سر او عهد را
 شنیده اشک کسی بامتن نمائند بکر زنان و اطفال
 که تیره و شیش کار بکنند وای بر شاخه این طفل
 شیر خواره ساقه تقصیر و گناه است او را شرب آب
 بدیده نمی بیند که چگونه از تشنگی بخود می پیچد و بکس
 از آتش عطش می خورد و آخر طفل صغیر شیر خواره
 هر مدبب و کینه بی گناه می باشد نظر کنید که از بی آبی
 جان این کودک بلب رسیده و نزدیک به ایت
 است و مادر او هم شیر فرستادن خشکیده او را قطره
 آبی دهیده و از این لقب خلاص کنند آن کافران
 سینین دل گفته که یا حسین محال است که برایا
 احدی از اهل بیت و اولاد و یاران ترا یک قطره
 آب دهیم بگویند بر روی عیال دی بینه
 آبی که میگردش بود کفشد حسین گناه دارد
 آخر چه گفت صغیرش بود بکاه حوله
 حضرت همچنان که این سخنان میفرمود تا گاه حضرت
 بن کاهل اسدی خورنده و دله الزامی دنیا و آخر
 تیری بجانب امام انام انداخت آن تیر بر کله
 نازک و نازنین آن کودک شیر خواره رسید و
 کلهش از هم شکافت و بر وایتش پیچید در
 و فیکه

و فیکه علی اصغر را بد رخمه نیز حضرت آوردند حضرت
 او را میغل گرفت و رویش را می بوسید که تا گاه آن
 ملعون ازل و ابد تیری از کمان برنگرد و بکقوم آن
 کودک رسیده و همچنان در قتل بدش نشسته و
 بر وایتی از طرف دیگر آن تیر بیرون آمد بیازوی
 مبارک حضرت نشست شکافت حلق بر بازوی پدر
 بجان قضایه بین که یک تیر نزنه دوتان آن
 حضرت چون این را دید دیده اش گریان شد و
 روی بجانب آسمان سر دوش کرد خدا یا کواه یا
 بر این قوم که کشته شیده ترین خلق پیغمبر تو را از
 صلقوم آن طفل بیرون کشید و دست مبارک را از
 خون گلوی او بر مید و بجانب آسمان میافکند
 و نمیداشت که آن خون بر زمین برسد و میفرمود چو
 در راه خداست سهل است و آنچه برین میفتد انتقام
 بروی پوشیده نیست و باز دست خود را از صلقوم علی
 اصغر بر گرد و بخود خطاب فرمود که ای نفس صبر کن بجز
 و ظلم دشمن و بلا ناپسند تو میگذرد و میرسد از استغناء
 رحم سهل است و آنچه برین میفتد و باز عرض کرد بار اله
 می بینم که چون میفتد با ما و میبکشم در دنیا خداوند اینها
 و خیره آخرت ما گردان و بر وایتش ابو مخنف لوط

لوط بن یحیی عرض کرد ای فرزند من کتر از ناتمام
 یا ناقص صلح نمائند مرویت که در وقت جان دادن
 آن طفل بیگناه نسایم بر صورت پدر کرد و بستی نمود
 و مع رشش بیخاش رسد راه المثنی پرور از نمود و در
 آن وقت امام حسین علیه السلام چنان ایستاد که بین
 بلرزه و آرامه موند شش آنکه آن کودک شیر خوار
 چنان گریه کردی که بر بهار گرفته بخت طفل در خون طلبان
 جو بیل که ریخت گل اندر زبان باد بخت فرزند طوطی
 در ریاستش بر آید پیش جو بخت رده کان سوگند
 پس با تانی روان شد بر آه فرورفته در بگردان زلف
 که کوی صبا مادر طفل حوت اگر رسد از من که در آتش تاب
 چگونه بر این سرشته در جواب مرا زنده بسپرد فرزند خویش
 کنون چون برم مرده او را پیش
 پس چون نزدیک جنهار رسیدند داد که ای زینب ای ام کلثوم
 و ای شهر بانو سپا بیکه و این طفل را بگریه که او را از سریت بر
 سیراب کردند حمیده بن مسلم میگوید زمین مظم بر آن طفل
 معصوم بود که روی دست بر زمین نهاده و دم در از خیمه
 زنی بر او آمد نورانی چنانکه نور رویش نور تاب را تابان نمود
 و لیکن از شدت غم عالم و خورده داشت که میخواست و کما میخواست
 و موسی که آن و موسی که آن با و از غنچه عینا بید و سبقت دادند
 باین طریق

با بنظر من آمد و آن طفل کشته شد و از دست حضرت گرفت و خود را
 روی آن کودک غرق در خون انداخت و شروع بنوحه و زاری
 حمیده میگوید که در آن وقت که زنان و دختران به او علی الصبح
 آمده بودند زنی پیش از آنکه گریه و زاری داشت و حضرت امام
 حسین علیه السلام با سپاه باز مشغول موعظه و نصیحت بودند چون
 آن زن را با آن عینیت و حالت من به فرمود بوی آن زن
 مراجعت نمود و موعظه و نصیحت با و فرمود و بعد از آن وقت
 برزدانید رسیدم که این زن بخت کفشد ام کلثوم خاتون است
 و آن دختران شکسته و خامه ورقه عیاشانه و بر وایت صاحب
 اتحیه الحفرت بغداد شمشیر زینت را گوید و آن طفل خزن آنور
 در آنجا دفن فرمود و بعضی نوشته اند که آن طفل آورد در میان
 کشته کان گذاشت انا لعنة الله علی القوم الظالمین
 پروردگار عظیم در کتاب که خود در زینت کفا و پاک این
 بخت عیبت دیدان میفرماید که چه بسیار اندر زنده بعد از خود
 و چشمها و زار عیها و فاشا و مثال رفیع و اسس منبیه که در آنجا
 میگفته اند و روزگار اوقات خود را و پاک شدند و بعد از آن
 ایشان بدیدان میراث دادیم و بر پاک ایشان آسان نمودیم
 که بر نگردند بعضی احدى و دش برایشان سوخت و بنورند ایشان
 از مهلت دارند که آن به اندک است و است واقعی از خدا
 و این معنی بگویم که بر است بر همه واضح و پاک است که اگر کسی را خداوند
 عزیز عزیز گرداند دلیل نمیشود و بالعکس و بالعکس عقل و نقل پس
 من هر کوه است چنانچه در کتاب مستطاب خود درین مورد

فرمود نیکوترین نشانی و دیدن من این بود که حضرت رب است
 آیت سلام الله علیه و علی آله الصلین روایت است که فرمود
 که هرگاه خدا یکی را دوست داشت از مقربان که با او بود
 اخیان فلان فی حیوة یعنی من که خداوند قبیل منم فلان را دوست
 میدارم پس شما را او را نیز دوست در برید پس آسمانها و اهل آن او را
 دوست میدارند پس محبت او را دوست در آب میباشد و در خاک
 نیز و لای جز آن آخته پس نمی آید آنرا هر تنگ و بدی که آنکه
 او را دوست میدارد و اگر از دنیا برود و موضع زمین که در آنجا خداوند
 خدا را کرده بر او محزون میشوند و ایوب آسمانها بر آن محزون
 که جواب بر دیگر اعمال او بالا میرود بلکه آسمانها و زمینها بر وی میگردند
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بگفت با برادر من علیه السلام فرمود
 که با علی چون مونس بود آسمان و زمین چهل صبح برادر خوانده
 گریست و چون عالم از دنیا برود و چهل ماه بر وی میگردند پس فرمود
 یا علی چون تو ششماه شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند
 گریست و باز فرمود و کسی که طلب کند ثواب را بدون آنکه خدا را در
 عزت کرده باشد مانند سدا طین جور و ظلم پس او ذلیل است در دنیا
 و آخرت بواسطه آنکه احترام او بجهت خوف است اما در دل همه
 با او خشم و دشمنی است و چون میرند بجهت روندن مناسط و دولت
 و عزت و نفعت با پروردگار رنبد و دولت است بر قدر بندار
 در معرفت و اطاعت سرور که خود بیشتر است و محبتش بر آفاق
 و انفس ثابت است و هر که عصیان در حقش بیشتر است خواری
 و ذلتش افزون تر است بجهت آنکه او را اولیا از سب برضی

فرب و منزلت و عزت و جلالت شتر است چنانکه خداوند تبارک
 و تعالی بر کنیز و شرافت آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر
 خلق آری حضرت آدم را صفوة داد و سجود ملائکه را بپای او
 اجابت دعا عطا فرمود و پس از ملک عظیم داد و در عیسی را صفت
 کرامت فرمود و ابراهیم را صفت خفت یکسانند و موت را بجهت خود را
 و عیسی را معجزات و صفت داد و اسمعیل را زنج خود خواند و یحیی را سلطو
 نامیده و آسمان زمین را ماتم خانه او را بنده اما حسین علیه السلام را صف
 و ابوالفضل را صفت و چون نور او و جده و پدر و مادر و برادرش را در
 صلب آدم بود یا نبیخته او را سجود ملک فرار داد و بر جمعه مردی او را
 فراتر از بابا ملک افراخت و نوح را که صید الله و شقی به خود را
 و در مصایب و شداید با بند خدا بود و از ایت قوم و لشکر و لشکر
 کرد اینان را که را بپاک ساخت و رسیده اند اسلام الله علیه و آله و سلم
 و جفا و بیعت و از قوم شرم و حیاد که خواه از قتل و جبه از خود را شرم
 نبی و در عالم ندید بانه مضاربت و فرزند و آنقوم اثر از انقبض و غلب
 نکرد بلکه دعوت خود را از خیر و در یکجهت عصا است و بعد از آنکه
 محبت و مادی و حکومت میفرمود و با علی فرمود که من حسین
 خود و سلطنتی تراست فرمود و خواهر فرمود که ملک سلیمان شست با آن
 حلقه رسید و با نظر و در پیش دریا خواب بود و متوجه آنجا آنکه از عصمت
 عمر روایت شده که جناب صادق آل محمد علیه السلام فرمود بخدا که گویا
 می کنم ملائکه که از احکام کرد و اندر بر فرجین علیه السلام فرمود که با ابراهیم
 مؤمنین را قرار شد که مفضل میگوید که عزت کردم با ملائکه و بدیدم
 فرمود و بیستونده بجهت مؤمنین بطوریکه مؤمنین مسیح می آیند و در ایام
 ایشان را بدست خود نازل میکنند خدا را برادر حسین علیه السلام
 بهشت را و ملائکه خدام ایشان باشند و هر حاجتی که بر سر آن

میکنی عرض کرد ما درم از دنیا رفتی بی وقت و صاحب مال
 بود مرا گفت که بعد از مردنش چیزی نمی ماندست تو عرض کردم
 او را پس حضرت فرمود بر خیزید تا بروم بر سر آن غنیمت پس در وقت
 آن جناب رفتم تا بگویم که آن زن وفات یافته بود حضرت نه
 پشت در ایستاد و دعا می کرد چون از دعا فلح شد آن زن
 برخاست و نشست و میگفت ان شاء الله لا اله الا الله پس
 نظر با حضرت کرد و گفت ای مولای من واقف شو آنچه از من می
 پس آن حضرت واقف شد و نشست و فرمود و حیث من فقد انت
 گفته ترا پس آن زن مال خود را بیان کرد و می آفرینان داد
 گفت نمک آنرا از برای تو فرار دادم که بگذرد خواهی بدی و
 دو نمک دیگر بده به برم اگر او از دوستان خود میداند و اگر از
 دوستان تو نیست و از منی بعضی است آنرا نیز خود بدار که کفایت
 حق در اموال مؤمنین نباشد پس التماس کرد که حضرت بر او
 نماز کند و وقت نماید این گفت و باز وفات کرد مجدداً چون
 آن جناب صبر کرد و در مصائب و بلاها و جان و مال خود را
 در راه خدا بذل نمود و خداوند جلیل نیز او را عزیز گردانید
 و مرتبه اش را بلند کرد چنانکه مدفن او را بهترین بقاع فرستاد
 او را افضل لغات و کثره یرا و اثرات عبادات گردانید
 و نیز او را محل آمدن شد ملائکه فرمود و در حدیث است که
 موضع قبر حضرت امام حسین علیه السلام معراج ملائکه است
 که فوجی بالا میروند و فوجی فرو می آیند و ارواح مقدسین
 انبیا ترایت گفته اش میباشند از حسین بی خبری است
 که گفت

که گفت در آن شب اینها بیرون رفتم بجهت زیارت امام حسین علیه
 السلام و چون بقا فریدم رسیدم جبهه کردم که مردم خواب رفته
 غسل کردم و رفتم که زیارت آن حضرت مشرف شوم ایام تامل را
 ناگاه دیدم مرد خوش و خوش خلق که جامهای سفید پوشیده گفت بر
 کرد که بنشیند مشرف شو پس رفتم بکنار درختی که در آن مشغول
 کردم تا نصف شب باز غسل کردم و آمدم که حضرت را زیارت کنم باز
 همان مرد بیرون آمد و گفت برگرد باز بکن و صبر کردم تا آخر شب
 باز غسل کردم و آمدم باز همان مرد بیرون آمد گفت بنشین حالا
 مشرف شو می گفت باعث چیست که نمیکند از زیارت فرزند رسول
 خدا مشرف شوم و حال آنکه من کوفه آمده ام و این شب شب جمعه
 است قبرم که صبح شود و لشکری این را بپند و میشنند گفت حال نیست
 زیارت تو نیست زیرا که موسی بن ثمران از نوافل عام حضرت زیارت
 او را خواسته و او را مرخص کرده اند و با هم مضاد نیز از ملک زیارت
 حضرت آمده اند و تاج و تاجها میباشند و اینک باز در چون میشود
 پس بر شتم بکنار درخت و چون صبح شد باز غسل کردم و آمدم کسی را
 ندیدم آنگاه زیارت کردم و نماز جمعه را گذاردم و بوقت بر شتم قطب
 را و ندیدم از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت کرده
 قبر الحسین غزون و ذرا عا فی عشرین ذرا عا روضه کفن را
 الحسین است ذراع در ست ذراع از قبر حسین علیه السلام بوضه
 است از روضه های پشت و در آن جاشه میوه و میوه میوه
 ملائکه نیست ملک مقرب و نه منی مرسل مگر اینکه از راه امنیت
 ملایم زیارت او را و همواره بخود میباشند و فوجی میروند و غیر
 من خداوند عالم کریم را بر او بهترین اعمال گردانید است حق

مکی

ایند
 حتی بقدر بال بسته فرمودند که اگر از چشم کسی در مصیبت این مظلوم
 اشک جاری گردد بهشت بروی واجب شود و سبب آمرزش معاصی
 وی گردد و آنحضرت بنا بر دستان قرب و منزلتی در نزد خداوند
 است که جمیع موجودات را غنا دار آن بزرگوار گردانیده و هر یک
 بحسب خود بطور خود غرای آن بزرگوار را بقضی در ظاهر و بعضی در باطن
 برپا میدارند این قولیه و دیگران نقل کرده اند که بعد از شهادت
 آنحضرت کجایان کوفه که بنوا میرفتند از برای آوردن کج در وقت
 سحر در محاصره ای چنین را می بینیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند و میگفتند
 حسین مظلوم را که بخون آغشته کردند پیغمبر حسین مبارک او را
 میفروشید و بایختن روی مبارکش نوزاد بود و پذیرد مادرش از طعنه
 علیای قریش میباشند و چه او بدین حدیث است و در کتاب عوام اندوخته
 که مردی از اهل بیت المقدس نقل کرد که والدش عامر بن سواد را
 شهادت آن سوختن داشتند زیرا که در آنوقت بریداشتم و شهادت کوفی
 فراتر از آن خون جوشید و دیوارها بنوعی میشدند و دیوارها
 قرمزی بر روی دیوارها کشیده بودند و تا سه روز از آسمان خون شیار
 میبارید و شنیدم که منادی در میان آسمان و زمین ندا میداد و این ایها
 بخواند از خوانسته قنق خیمه شفاعت حده بوم ای باب
 شفاعت الله لا یلزم یقینا شفاعت الله و ای شریب
 قلتم خیر من ركب المطايا و خیر النبی طرا و التیاب
 آن امتی که شهادت نمود در حقیت مظلوم کرد با ایا ظلم به نهایت
 آما امید دارند از خدا کفایت آما بکشید چونند از یاب و ی کفایت
 ختمی بر اینان پیش که حق احمد کند شفاعت حیدر کند حمایت
 کنند

کنند آن امیری که هر جوان ویری برتر برادر شجاعت بهتر از در است
 کنند آن سواری که مصطفی و بارکی بودش بسی اعانت بودش بسی عینت
 شریفی دلی اعدا این بود که طاعت
 کنند نشسته او را تا نور و کس نکند

اما حمایت و رو و ابران تحت و بدو سپیدان گرفتار نیچ و ابتدا بظلم با
 کوفه از ربا بطوریکه علی رضوان الله علیه در کتب معتبره خود ابرار و از آنجا
 اینست که بعد از آنکه جوگوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی بر سرینت نهاده
 در افاضات آل عبا حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحية والثناء را با
 برادران و فرزندان و یاوران بدرجه شهادت رسانیدند و خواستند
 بانوان محترم و حرم و پردگیان سرافق عصمت و کرم را امیر کرده روانه
 نمایند موقوفه ~~موقوفه~~ زامر این سعد شوم کافر بریدند
 شهیدان سر بر سر زلفا افتاد در ارکان عالم چندان نورس از آن
 صفیان در آن دم که گفتی اینک از آثار هستی نماند هیچ دریا با لایسته
 پس آنکه بر فراز میزه یکسر بر آوردند آن سرهای نور سحر معیان
 عالمیان فدای آن سرهای سوزناک و مظلوم باد که بر نیزه ایخته کرده بودند مانند ماه
 تابان چون خورشید درخشان نور آفتاب خیره کرده بودند آه از آن پیشانیهای
 بگون رنگین شده که چه مقدار بجهت عبادت پروردگار در سجود بودند پس چون نظر
 اهل بیت آن گرفتاری و اندوه و پریشانی بر سرهای بریده شدند افشا و کالت یعنی
 افشا و کمال که راه طاعت تصور آن نیست شروع کردند به ناله و فریاد و فغان و خود
 بروی جسدای بی سرکشان انداختند و گاری کردند که بتقریر و فریاد راست نیاید

و جناب سید استی در احسن و غم از زیاده تر بود پس آن طایفه دینا
 و آخرت آمدند و آنرا از اضراب و شتم و تازیانه از روی نقیضه کشان
 کشیدند و سوار بر شتران کردند محمد بن اسطراب مرسوی روایت کرده که
 سرهای شمر که هفتاد و هشت سر بودند این سعد ملعون در میان قبایل
 تقسیم کرد تا هر قبیله از بیابانی برین باشد و قبیله کند را ببرد و سر دادند
 و رئیس ایشان قیس بن اشعث ملعون بود و بقیله بنی ازین دو از ده
 سر داشتند و بر روایت این شمر آشوب است سر و رئیس ایشان که
 شمر ملعون بود و قبیله بنی تمیم هفده سر داشتند و بنی اسد شش سر داشتند
 و این شمر آشوب گوید که نه سر داشتند و قبیله مدح هفت سر داشتند
 و بیهوش کشیدند و سر داشتند و این شمر آشوب آورد که
 جمیع اهل سرار در طهارت و عفت و عفاف و حیات
 حدارت و عظمت را ابر کردند روانه کوفه شدند که شمر بانو
 که خود را در فرات انداخت و خود را بملک ساحت و کین
 و ظلمت است که شمر بانو در کربلا بنود علیه وقت کرده بود چنانچه
 در بعضی اخبار مستفاد میشود لکن ذکر شد و بر روایتی شمر بانو
 باب ذوالجناح سواری شد و رفت القصد روز تار و ترکش تا طهرمانند
 کشکان خود را غارت کرد و در وقت کرد و بدین منابر
 حسین کس را بر شمر اسب هفت سر و بنی کذاشت و در وقت کرد
 و ایشان را خارجی میکشید و چون خبر به زیاد ملعون حواله رسید
 بنی خورشید کردید و درین باب تمام با طراف و جوانب از راه
 مکر و حیله و ترور نوشت و صاحب نهایت و این نافع کرده اند که
 چون حوله ملعون از اید بر مبارک و مقدس را بکشد آورد و شب بود

و در قصه

و در قصه پریزاد ملعون پس بود رقت بسوی منزل و خانه فراخش و این ملعون را
 دوزخ بود و یکی خضر بنیه و دیگری اسد بنیه پس آن بر مظهر ابروایت صاحب
 مصایب المعصومین و بیت الاعوان را را جانده کرد و او جانده طرقتی
 که در او سر کرد و بشیره و امثال آن را میکشید مانند خمره و بر روایت مشهور
 در مشهور بر روی خاکستر تها و و پنهان کرد و مولف
 رخی که آینه ممد بود روشن تر تها و خوله پیدا کرد که کستر
 سر که کتب از زمین و درون نور بگرد خوله پیدین بهشت در مشهور
 محرم که چون نور پیر زن طوفان از آن مشهور نمایان شد بجهان چو
 بعد از آن ملعون بنزد زن خضر بنیه آمد زن پرسید که چه خبر آورد گفت
 ظلمت برایت آورده ام اینک بر حین را آورده ام آن زن حواله داد گفت
 وای بر تو ای پیدین که ما میباید و له ازنا خیر الدینا و الا فخر مردم میروند ظلمت
 و فقر می آورند و تو و له زنا سر و سر مبارک فرزند رسول خدا را میباید
 بکذا قسم که دیگر سمرت با سر تو ناباک و ریک بالش جمع نخواهد شد و برخواست
 از آن خانه آن ملعون با سر و سر و رفت از کتب معتبره علی زیاده ازین
 درین باب مستفاد شد و لکن بعضی از متاخرین علی از آنچه فاضل زرقی
 می نویسد که حوله ملعون از ترس آن زن خضر بنیه که از شیعیان بود سر
 مقدس حضرت را در یورتی پنهان کرد و نزد آن زن رفت آن زن
 از آن لعین پرسید که کار خضر بنیه گفت شخصی بر بنیه پیدین شده بود و بگوید
 گفت رفته بودیم بکتاب خارجی و او را کشیم آن زن طعامی حاضر کرد ملعون

خود و وزیر مار نمود و بخت چون آن زن خضر سره عالم را عادت ساز
 بود بخت بخت برخواست و چون بیرون آمد و در آن بورت روخت
 تا مرآت بنظر که کوبه صندل بر سرش و جام روشن کرده اند و چون داخل
 آن خانه شد دید آن روشنی از سریت که در آنجا است و نور از آن سر
 س طبع است که با کسان بیرون و در میان سفیدی چندی که در آن سر نور
 فرد کشته طواف میکنند آن زن ترسیده و گفت آنکس کی بزم بهداریت یارب
 یا نجواب پس دید که چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از آن زن را
 گرفته جلوسه و بر سرش خود میزدند و میگفتند و میگفتند و در ایام طریقه
 ای محمود مادر خدا داد مرا از قتلان تو نجات دادند و او من را بخت بدست از
 خانه برون برنگردم پس او با زنان دیگر گریستند و سر که داشت غایب شدند و
 آن مرغان نیز پرواز کرده رفتند و چون غول شد آن زن رفت و آن سر که بود
 چون طرز دیده بود شناخت و دانست که آن سر فرزند رسول خدا و نور دیده قاطبه
 سیاهان است و بخت حضرت اما حسین علیه السلام است نفره زود و بهوش شد تا که
 تا نشنیدند او که ای زن برخیز که ترا محمد نبوت مؤلفه و خواسته کرد آن زن از
 آن واقف برسیه که آن چهار زن لیان بودند گفت آن زن که از پیشتر
 میگفت مادرش قاطبه بود و دیگری جد و اش هدی که بری بود و پس مادر علی
 چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخواست آن سر مظهر ارادت
 و نور دیده و سید و بامتن و غلاب بنبت که میوان مبارکش نشسته بود و بعضی
 باک نهاد و بیالین خود لعین آمد و آن معوق الله و ایدر ایدر کرد و گفت که
 نبی که کفایان خوارم کردی و زناش غلام که با هم کردی بر خیز و بین چه
 فتنه انگیزه اندر سر خود چه تا که با فتنه ای روید این سر مقدس از بنیت
 این ظلم و سر از تو بدین بایز رحمت این سر فرزند رسول اله است
 انبیت که از خیر خلق اکام است بر خیز و بین که از زمین تابای

بر پاست

بر پاست چنان برای او شور و نوای بر خیز و بین جان بر خیز سرش
 دارند قتل و زاری و آه خودش ای پیر بخت رو سیاه ای ملعون کراه
 این چه کار است که کرده که بر سرش و متفران در که اهد است فوج می
 آیند و بر تو لغت میکنند بخت که سر من و سر تو بر یک این جمع نخواهد شد این
 بگفت و چار و بر سر کرد از خانه بیرون رفت آن ملعون سر تگفت که ای زن
 بلی میروی و اطفال مرا چرا میگیری زن گفت ای رو سیاه از سیکتر
 طفلان بفرمایدیم کردی و باب ندانستی که فرزندان تو هم بستم باشند پس آن
 زن رفت و دیگرش از آن زن نشناخت اما چون محو شد خود آن سر
 مقدس بر داشت و با سر در آن محو شد و متوجه کوفه شد و چون خبر بین
 زیاد لعین رسید امر کرد که کسی با سلاح بیرون نزود و ده هزار نفر را حکم
 داد که سر را بیاورند و حیات گرفته حراست نمایند که با او اهل کوفه که ایران
 اهل بیت رسالت را با اهلالت به پیچند شورش نمایند و فتنه بر پا شود
 این طایفه و دیگران با لفاظ مختلفه متقاربه اگر کرده اند چون ایران یکس
 و غریب نیز یکی کوفه رسیدند پیش از اهل کوفه بخت لقا جمع شدند و چون آن
 ایران محنت رسیده زبان بیشت دیدند و لها از دل کشیدند و بگریه آمدند
 و باز آن بود حضرت سید سما و روحی قدا و زید و عمر و زاولاد امام حسن
 علیه السلام و همچنین حسن بن الحسن المثنی و او در روز عاشورا بخت بدی غم
 خود میدیدان رفت و زخم بیماری از تیر و نیزه و شمشیر بر بدن به نظرش زنند
 لکن گشته شد و او را نیز آید کرده بودند و در عیو را هیبت زنی از زنان کوفه
 بر بام بود بر سید آید آن ایران از گرام و یا رطوبت اندک گشته با ایران
 آمل محمد و بنات قاطبه زهر اعیان السلام استم ای حکام که آن زن میکنند

ما یک نزار آل مجتبی
 ما عزت رسول قدایم ائمه
 خوار و ذلیل در برابرین قدم که قیوم
 شدیم و اختیار شد و از نام برآید و جاد و مقصد و رخت و خنده و داشتند
 ایشان آورد و ایشان آنهارا گرفته خود را پوشیدند و اهل کوفه زان شب به
 همه میسر میشد و قومه و زاری و فغان میکردند و میفکند از بدین شریک
 روایت کرده است که گفت وارد کوفه شدم و دیدم که علی بن الحسین
 و اهل بیت را در راه میبردند و مردم تماشا می کردند از او و می گفتند
 بودند پس تماشا می نمودند که اهل بیت محمد زایان بیت دینند و شریک
 و زاری کردند پس علی بن الحسین علیه السلام را دیدم و با منده زنجیری میبندید
 که نصف بدن مبارک عیالش را احاطه میکنند زنجیری چنان بر گردن
 او زبانه میبارش نموده بودند و دست شریف ضعیفش غل خورده بودند و بدش
 را بخور و تر بود و چون زبان کوفه را دید که برای آن میگویند فرمود
 ای زبان بر ما که میبندید عید ما را کنت و ما این روز عید کرد پس دیدم
 زینب خاتون علیها السلام دختر امیر المومنین علیه السلام را که اندام
 سر و لبوی مردم که سکت نموده از زینب آن مظلوم سکت شده اند
 پس شروع بخیمه فرمود و هرگز زبان فصاحت ندیده بودم تا که میفرمود چنانکه
 گویا از زبان امیر المومنین علی علیه السلام میفرمود پس گفت ایله الله
 و الصلوه علی رسول الله اما بعد ای کوفه و ای اهل کوفه و صیبه آستانه
 و هنوز آب دیده ما ز چهره شما نه ایستد مثل شما مثل آن زنی است
 رفته خود را حکمی تا بید و باز میشود و شما امان خود را بختید و بکفر خود
 کشیدید و در میان شما مردی که اصل و تنش باطل و خلق کثیر است
 و عیب جوی و شمشیر شما مکرمانند کجای که در جزیره رویکد یا نفره در پیش

فرموده

فرموده باشند به نوشته از برای آخرت خود فرستاده اند و خود را خلد در
 جفم گردانیده اند به بدترین عالمیان و بدترین عالمیان و آدمیان مستط
 ساختند و دست از یاری این حق برداشتند و خود را بر عذاب ابدی
 انداختند و شرم از روی حضرت رسالت نکردند بکدام باید که بسید
 بکنند و کمتر بخندید بیباید که از شما در شده عیب و عاری بر خود گذارید
 در مرکز این نتوانید گشتن چگونه شده فاسق و بدترین جوانان
 بهشت را بهیچ جزئی از ک و تلاخی نتوان نمود که بکشند و بکشند و بکشند و بکشند
 از بدکان در درش گفته شد که قرات و ظاهر گفته شد که حج و دین و ایمان بود
 و کسی بود که سفتن و آداب خود را از و فراموش کردید بدین می کردید و در راه
 رحمت خدا از شما وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید چه عذو کوشید
 از پیغمبر خدا باره باره کردید و چه بدیدید از محمد راست او را بی ستر
 کرد و این بدید و چه خونت از سر زیدکان او بختید و چه در متها از وضیعه کردید
 امور قوی چند را از تنب شد که زمین و آسمان را گرفت آب و خیم
 کردید که از آسمان خون بارید و آنچه در آخرت طایه کرد از آسمان
 این اعمال عظیم تر خواهد بود پس شمارید از اینک شما آنقدر قمار رسالت
 داده است زیرا که او فحش غنای بد در عذاب عاصیان و تفرس از انهم
 هنگام او بگذرد و دوست در کین طایان آبا چه خواهد گفت جواب بفرمود
 و گفته سوال کند از شما که چه اهل بیت را کشید و بایر کردید و هرگاه رسول خدا از
 شما سوال کند که این بود خدای بخت من شما را و نزد رسالت من که بگوئی
 آن با اولاد من چنین کردید و این بود نزد نبوت من که فرزندان مرا بکشید
 و اهل بیت مرا بکشید چه جواب خواهم داد و یا گفت راوی بود بکدام اید

که از سخنان آن مغرور مردم را بچنان اضطراب و حیرتی و دشت دست
داد و بر حال خود میگردید و دست بدنشان میزدند که بوضعت نباید و مرد
پیری را دیدم که در بهیوی من ایستاده بود چندان گریست که بر لبش آب
چشمت تر شد و میفقت با بی آنم و اسی راست میگوید ای دختر فزون قیامت
بدر و مادرم فدای شما باد که بران کشتا بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین
جوانانند و زمان شما بهترین زمانند و طفلان شما بهترین طفلانند
هرگز بزرگی را از شما کسی سلب نمیتواند کرد آنگاه حضرت سیدتان جدین
عبده السلام گفت ای عجمه پس است الحمد لله کامل و عاقل و دانای فرخ و قضا
پیش ازین گفتن که سودی ندارد و بنیز از موسی بن جعفر سلام الله علیه تأیید است
که فاطمه صغرا دختر جناب سید الشهدا روحی و روح الی یوم الدین له لغذا و در
آنوقت خطبه ای فرمود که در کلمات شریفه آنکر مه محترمه آنکه معرفت و علم
طی هر میگردید و آن خطبه را بدان پایه و پایه و فصاحت و بجاغت است
که اگر بر علی بعد از تاقی بیدار شدن آن کلام آن فتواست نمود و بگوید با فکر بسیار منی
از سخنان آنها نتوانستند صد فهمید و آن مظلومه بدو همتا آن فرمود و
در و دیوار میگردد و در آورد و دل مرد دزن را کباب کرد تا آنکه از بی تابي باز آمد
کردند که ای دختر بکبریا پس است که دلهای ما را سوختن و سینههای ما را آلباب
سودی و ما را در بیکر کشت نیست و اشعار آن مظلومه آنکه نوشته اند نیست معنی
آنها ای پدر بزرگوار من دایم آنکه بنام تو فرجه من بودی بعد از تو من بگو
امید خوام داشت ای پدر من چه بسیار زود بود که تو از من مفارقت کنی
بعد از تو که بر من پدری خواند کرد و دشت و بنام من خواهد بود و شکایت میکرد
میوی فاطمه زهرا و دختر محمد مصطفی صلوات الله علیهم مایل شکسته خیزن و قاطر
اند و گفتن که گویا دل او را بگریه فصل زده بودند و گفت ای جد مکرر برخیز

از فرخنده

از فرخنده از فرخنده و قطران که در تندرست کشته کشته و در خون خود غلطیده
و در ویش کمال چسبیده به بین فرزند خود را کشته و برهنه و در سپایان افتاده
و ما سینهش بخون خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
مکرر ما را ایسر کردند و بیشتر آن برهنه سوار کردند و دیار بدبار ما را کردند و
در و بهای ما که در حجاب غلت و عفت بود بی با ترمانه ای حیده مکرر
ما را ایسر کردند و بیشتر آن سوار کردند و در حلقه برهنه بود بدنههای ما و در
باز قصاب کرم بودیم و سایه نبود که بنامه بیا و بریم و سیدین طایفه ای
کرده که آنم مظلوم خاتون نیز خطبه ای فرمود از پس پرده در ای ای صفا
خود را بگریه بلند کرد و بود و گفت بدایکال شما ای اهل کوفه بچه سبب خوانید
سوار را و کشیده او را و عارت کردید اموال او را و ایسر کردید زن او و
اطفال او را چه امر عظیم را مرتکب شدید و چه کنایان برشت خود با برادرید و چه
زمان کردند با مصیبت انداختید و ایسر با خنجر و چگونه اموال را
عارت نمودید کشیده شما بهترین فتن را بعد از نبی اردلای شما طرف
شده بود آگاه با شنید که دوستان خدا بجهت فایز و سکنه تیر و داوایی
شیطان و شر او خاسر دنیا و آخرت شده و بعد از آن این اشعار خواند
سینه فارسی یعنی کشیده شما را بر ما داوید کرد و ای آنکه خدا و رسول خدا
بر یغین خون او را خوام گردانیده بودند پس شربت باد شما را از شکایت
آنس جهم که همیشه را و خواهد بود پس محاکمات آن مظلومه از نو چنان بگو
و غوغای از فتن بلند شد که چشم روزگار ندیده بود و زنان کوفه موبه
خود را پیشان کردند و بر سر و سینه میزدند و عظمه بر صورت خود میزدند و سینه
و حسه خود را میزدند و فریاد و اویلا و ایشورا و احسرا میزدند
و مردنای شما را خود را کشنده و غلظه و دلوله عظمی در میان مردم افتاد و بیه

و بعد از آن سیدان قدین و مولی التوحیدین امام الحسن و ضعیف التقی امام
 زین العابدین روحنا الفداء با تنی بخور ویدی ضعیف با دستهای بسته
 خسته و مانند دگر تارتب و غل زنجیر طافت و بی حالت ایشان را بگویم
 کرد که بکت شود مردم بکت شدند آنقدرت پس از حمد و تائید پاد
 بزدان فرمود و آنها را کس منم بر حسین بن علی منم کس کی گفته شد در کنار آب
 بدون جرم و تقصیر منم کس کی که ضایع کردند احترام او را و عارت کردند اسباب
 و مال او را و اسیر مقتدر خشنه عیال او را ای مردمان بشمار بجای من میبدم
 که آیا میدانید صدقه که بکت با و نسیبند و باید بر من عهد و پیمان بکنند و با و بکنند
 ندرید بکنند با و نکتند که در پس لغت خدا برشت با و تا که بر زبانی خود با جفت
 و نسیبید منم فرمود خدا از شما موافقه کند که فرزندان مرا بجا بکنند و در
 حومت مرا جارا که در بد پس شما از امت من نیستید جواب خواست
 را وی گوید که در هر طرف صدای گریه بلند شد و سید بر میگفتند
 هلاک شدند و خبرند رسید پس حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را
 که نصیحت مرا قبول کند و وصیت مرا حفظ نماید و روحی خدا و رسوله
 بیت او را که ما را در تبلیغ احسان تاسی و اقتدا بکشت رسالت لازم
 است پس ای که گفتند باین رسول الله ما بکلی حرف ترا مینویسم و مطیع
 تو و خوانان تو را و بچندیم با هر کس که با تو در جنب است و بصیوم با تو یا تو
 بصیوم است منم و نیز باینکه اللعنه و هر کس که بر تو ظلم کرده است از تو
 بزرگیم حضرت فرمود بهیهات بهیهات ای غداران دور و غلوایل
 و مکاران نه چنین است قسم بخداوند بیت و پند پس بر شکر خداوندی
 ما خوب و مصایب ما گفته شد است خواهش من از شما اینست
 که نه ضرر رسیده و نه امانت کینه دیگر ما قرب شما را نمیخوریم اما
 میخواهید که با من ام بکنند آنچه بپدران ما ندرید الا الله العزیز العليم
 الطالین

الطالین ای برادران بخدا قسم است که با وجود مصایب این
 مظلوم بر منم منم کس کی پیش نیاید و بر منم بیت و محشی منام و امانت و پند
 تا بود اگر کسی بر جری یزدید باید بر جنب امام حسین علیه السلام
 بزدید که اوست سبب گریه اهل ایمان و اوست جاری گفته شده است که
 ریزان و گریه ایشان در غیر مصیبت این بزرگوار مفایده و می نمره است و
 خدا بخیر مصیبت آن امام عزیز مظلوم ناله مادل شنوندگان را بدو
 شایسته آورد آنچه در دوستی اهل بیت ادعا میکنند در سوخ خواهد بود و هر چه
 در جنب مصیبت فرزندان فاطمه سهل است بخدا قسم که مصیبت فرزندان فاطمه
 بکربو نشد رسول الله و لعل را بملزانه و از جی کند میکنند و هرگز کسی
 طامست مادر گریه ایشان با غفرت نخواهد کرد و هر کسی که بدرد ما کرد فشار
 بنیاد یعنی مصیبت حسین علیه السلام کدام مصیبت است که از شد
 از برای او بکشد میشود حسین شب را بر زمی آورد با بیداری
 و خوف و چشم تو در خواب راحت است و بدن حسین در ریب
 نپایان افتاده و در خون غلطیده و بدن تو در جبهه خمر پوشیده
 گردیده ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصایب او و بر جبهه ای
 و خدا میداند آن کافران با و کردند و چگونه حال آنکه نفر از
 حسین امام و داد رسی نیست و از قتل وی حق و دین ضایع شد جان
 و مال و اهل با فدای او باد گو بای می منم که شرم طوف بر بالاسینه افرود
 سیدان نقشه و سر او را بشعر جدا کرده میکنند ای دای از زورید
 مصیبت آنروز بزرگ بود و ما مورع در آنروز واقع شد که کوهها از
 آن بجزر ناله آمدند و در آنروز حسین علیه السلام در خون غلطیده و نیزید

و نزد اسرافیلان در نهایت فرح و خوشحالی بود در آن روز زیارت
گفته کان نیز با خود و شراب و زنان مغنیه بودند و زیارت گفته کان
حسین علیه السلام بر اسبان و مالان و حشودشان بودند و کوه دکان نیز
پدیدار گشته است و رحمت خواسته بودند و طفلان در بدین ایام حسین
علیه السلام بوجوهی بزرگتر می نوشیدند و بعضی در میانها و صحراها
می افتاد و جبران و پلیدن و سرگردان بودند پس هر صفتی در جنب
مست حسین علیه السلام اندکست و عظم مصیبتش بنابر اینست که
که شنیدن نام مبارکش موجب حزن و بکاوت و در کس اسم او باشد
اندوه و غمناکی در وقتیکه آدم صفتی علیه السلام اسما بزرگوار را
در سق عرش دیده و جبرئیل علیه السلام آن اسما بزرگوار و مبارک را
تعلوی نمود و گفت ای آدم اگر میخواهی که توبه تو قبول شود
باینان تو سل جو و شمع خود را بر کس حقرت آدم گفت
یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطمه بحق فاطمه
یا نجس بحق الحسن یا ذوالحسان بحق الحسن استند
ان تغفر له چون باین اسم مبارک رسید دل شسته و خاطر
افزوده گردید و اشک به اختیار از دیدارش جاری شد پس
گفت ای جبرئیل سبب چیست که چون حسین را یاد کردم و یاد
میکنم دلم شکسته و دیده ام گریان میشود و جبرئیل گفت یا صفتی الهی
این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار میشود که در نزد آن هر مصیبتی اندک
باشد در صحنای کربلا نشسته و در غم و غمنا و شهادت شده و خواهد شد
و یس فریاد خواهد کرد و بهر کسی فریاد او خواهد رسید و در برابر آستانه
برادران و فرزندان و یاران او استرمیده و سزاوارا
گویند

البشر

گویند از قفا چهره و سر اردنای اهل بیت او را تاراج میکنند و
وزنان و دختران او را در شند با اسیر کرده میگردانند پس آدم از
استماع این قصه کریمت ماتد زنی که فرزند عزیزش مرده باشد
چیریل یا وی کریمت مرودیت که چون علامه حقه مرده متورسیده
انتهای عروج می نمایند بحضرت پیغمبر علی فاطمه و امام حسن و امام
حسین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین میروند و بخدمت میبرند
اطهار نیز میبرند و ایشان از حقه آسمان را برین حسین علیه السلام میبرند
پس حقه بمان میکنند پیغمبر و امام علیه السلام میگویند که چون ایشان را
دیده که زیارت میکنند بشارت فرماید علامه عرض میکنند که ایشان کلام
ما را میخوانند میفرمایند مانند شما از جانب ما دعائید و غیره و برکت
از حضرت ایشان طلب نمایند این بشارت است و بایان آن خوا
رسید و چون از زیارت مراجعت نمایند شهادت را
بیانهای خود و کبریه تا علم بودن شما را هم رسانند و زیارت
گفته کان حسین را بسیار بزم بخدا بنده اما شما در نزد وی ضایع
تخواه شد و اگر زیارت گفته کان حسین قدر و فضیلت زیارت
او را بدانند هر آینه جمیع مالهای خود را در راه زیارت او بذل
خواهند نمود و بشماره میفروشند تا زیارت وی حاضر شوند
و حضرت فاطمه علیها السلام بروی نظر میکنند و با و دعا میکنند و
هر چیزی بنویسند را بخدمت وی از خدا بقیه سوال میکنند ای شریف
کن ضعیفترین خدایان را از دور و نزدیک یعنی حسین بر
فاطمه زیارت زیارت من قبر شهید غیب کردار که بطول
انجامیده اند و حزن من برای او پس چون او را زیارت

کنی بگوای گفته که عزت تو و غم تو مرا است ای سید نبی که
 غیبی و بیکی تو چون غریبان را می بینم برایت می گفتم ای ائمه
 محاسن تو چون نسبت خضاب کردید نسبت تو رخسار من از
 اشک خون آلوده خضاب شده است همان آفتاب که
 و ای آفتاب معلوم بکن در گردای بودم و جان خود را فدا نمودم
 و صبر ببارم ای بود فدا نمودن من جان خود را از حمت شما
 و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بجعفر جعفری فرمود که زابر
 چون از زیارت هدم حسین علیه السلام فارغ شد و مراجعت
 نماید منادی را از جانب برورد که زابر ای کاشکال تو ای
 منده صیاح بدرستی غنیمت یافتی و رستگار شدی حق تعالی جمیع گناهان
 ترا آمرزد و اگر زابر در آن لیل میر و حقیقت پدید قدرت خود جیفی
 روح او را میبندد و او را بدیگری و میبندد و هرگاه زابر بگفت
 اراده کند که بوطن خود بر گردد آن جیل هزار طالع موطن زابر حشر
 و با او رفیق میشوند و بر او صلوات میفرستند و او را بوطن خود باز
 برسد و چون داخل خانه میشود طالع عرض میکند برورد که اینده
 تو زیارت ولی تو را ادراک کرد و بستر خود رسیده مایه روی
 خطیب از جانب رب الارباب میرسد ای طالع من بدر خانه
 او یا بسته تا وقت وفات او و شیخ و تقدیس و تکمیل و تکمیل مرآتیه
 ثواب آنها در نامه حیات این بنده بنویسد و هرگاه او را
 وفات رسد بغیر و کفن و نماز او حاضر شوید پس فرشتگان برود
 خانه او ملک میکنند تا وفات یابد آنگاه ملائکه عرض کنند که
 پروردگار این بنده را وفات رسانید اینک که خطیب میرسد
 ای طالع من بایستد بر سر قبر بنده من و شیخ و تقدیس و تکمیل بنده را

و بنویسد

و بنویسد ثواب آنرا در نامه حیات آن تار و زریه است پس
 ملائکه چنین کنند و در روز آن سرور و درایت که فرمودند کسی که
 حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد آنجا است که خداوند
 کرم را در عرض عظم زیارت کرده باشد که بکسی عجب عاشورا بخون و
 اندوه و روز آتور کو مثل کسی است که روز را هزار حج مقبول و دو هزار
 هزار عمره مقبول با حضرت رسول و ائمه به اسلام الله علیه و علی او
 و دو هزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت خاتم الانبیا
 علیهم السلام علیه و آله و سلم و ایضا میفرماید هر مومنی که زیارت کند آن
 مولای را حق تعالی تمام او را زایل گرداند و هر مومنی که او را زیارت کند
 خداوند عالم مرتفع فرماید غم او را و بر حقیری که زیارت کند حسین علیه
 السلام را خداوند کرم زایل گرداند فقر او را و هر درمندی که او را
 زیارت کند و در تحت قبته آن بریزد و دعا کند خدا او را شفا
 عطا فرماید و مرض او را زایل گرداند و خود حضرت سید الشهدا علیه
 السلام کسی که را بعد از وفات من او را زیارت زیارت در
 روز قیامت من او را زیارت کنم و اگر او را بجهنم بریزد بیرون آید
 و من از حضرت از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که زیارت
 کند آن سرور را در شب عاشورا در نزد قرآن مولای در روز قیامت حضور
 شود بخون خود آلوده بهشت شده و نرجا و در میان این آن عفو کرد
 و هر که در شب عاشورا در نزد عاشورا قرآن مولای زیارت آن حضرت را بخواند
 که در پیش روی آن شهید شده باشد عفو فضیلت زیارت آنجا
 و زمین گرداگردت که زنده شد شرح آن مجلس بخواند و سر و دست که
 حق تعالی زمین گرداگردت و چهار هزار سال پیش از کعبه موعظه آفرید
 و آنرا مقدس و مبارک گردانید و این زمین منظر سنور

خواب بود و در قیامت افضل نفعهای بهشت خواب بود و بدین معانی
 جنت در چند ترین مسکن کسی که اینها را اولیا علیهم السلام در آنجا مسکن
 خواهند بود و اگر خواب بود و چون مشیت حق تعالی تمام شدن دنیا را
 شدن قیامت تلقی کرد زمین را زلزله کرد و طاعنه چند با سر خدای
 زمین کرد و با آنکه در آن دنیا نیست بر میزد و زمین را میفکند و آن
 در آنوقت نورانی و روشن خواهد بود بخوبی که عالم را روشن گرداند و از
 و برشت میدارند و خدا بقوله او را روشن از روغات بهشت گرداند
 و آن ارض و افضل از همه منازل بهشت خواهد بود و کسی را آنجا مسکن شود
 مگر اولو النعم از بهر آن و آن زمین مبارک چون آفتاب و ماه در آن
 است و آن زمین خدا خواهد کرد و زمین و تربت مبارک مقدس که در
 بروا هم چند مظهر حضرت سید المرشد او آفای جوانان بهشت را ای دوستان
 من مرا بگفتند بر زمین که با آنجا است که امام فاضل طاهر از آنجا است
 که سلاله رسول الله را در آنجا و آفای جوانان بهشت را که
 در قیامت و ما امید داریم یعنی چنین چنین بر فاطمه آن چنین که گفته شد
 از جوینی حرب و بنی امیه جان من فدای آن گفته در میان آن افغان
 با و آن چنین که شب و روز راه رفت تا بر زمین که با رسیده و چون
 بر زمین که با رسیده مرکب او ایستاد و بر چند او را تا پانزده میزدند بر زمین
 پس فرمودای باین این چه زمین است گفتند این زمین را که با رسیده
 چون نام کرد با شنید گفت ای باین دیر حرکت بکنند و از رفتن باز
 ایستند که باین نازل شد این زمین محل اندوه و غم است سر و دست که روزی
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود بر ای میروند و گویند چند
 در آن راه بانی میکردند حضرت رسالت پی شریف بودند و پیش می
 از آن کودکان

از کودکان بر زمین نشسته و دست مریض بر سر و روی آن طفل میبایند
 و او را میبویند و بسیار ملاحظت میفرمودند اصحاب به نعمت کردند
 و سبب آنرا تقیبتش کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که این طفل را دیدم که روزی با حسین من باری میکرد و طفل را
 او را بر میداشت و بر دیگران خود میکشید چون حسین مراد است دارد
 من نیز او را دوست دارم و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل در برابر آنجا
 گفتند کان حسین است و جان خود را فدای حسین میباید همچنین
 عبد الله راایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بر بالای جبرئیل و موقوفه میفرمود و جمیع از ما جو و انصار در پای پیتر بر
 محضر حاضر بودند که ناگاه امام حسین علیه السلام داخل شدند و در آنوقت
 کودک بودی مبارک بر روی مردم میبیداشت و بجانب جبرئیل
 منت ف تا که بر روی در افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود خدایا این را که بفریاد کنند بنزد روی آمد و او را برداشت و بفرمود
 مبارک گذاشت و گرفت و او را بویید و بوسید پس فرمود بکنند
 و کذا ملک جان من در به قدرت اوست که چون این طفل افتاد
 دل من از جا کنده شد انصار روزی میفرمود که حسن که میبیدند فرمود
 ای فاطمه نوز دیده ام را سکن کن که چون او میبوید دل مرا میبرد
 مبارک و پس او را گرفت و در کف خود نشاند و آنکه از آنجا
 دیدنای او باب میکرد و روی او را بوسید و گریه او را سکن میکرد
 و نیز روايت کرد روزی حضرت خرافت سلام الله علیه
 بخدمت پدر برزگوار بادیده اش با آمد و حق کرد که حسین

مفقود شده حضرت کرمان شده برخواست و در صدد
 طلب حسین علیه السلام برآورد و در انباری راه
 یهودی رسید و یهودی رسید با خود و اگر بیدار فرموده فرمود
 حسین کم شده است و هر چند شخص میفرمود او را حرمی یا مومنی
 کرد و ظاهر مبارک را جمع دارد که حسین هم اگر در فلان منزل است
 حضرت با جمعی در نهایت سرعت بجانب آن محل روانه
 شدند چون رسیدند دیدند حسین علیه السلام خوابیده و او
 مروه بنیزی از ریاحین در زمین دارد و او را با دست
 چون آیه بخفت برآید برخواست در کمال آب نشاء
 عرض کرد السلام علیک یا زین العابدین القمیه سلام بر تو یاد
 ای زینت روز قیامت استمدان لا اله الا الله و
 استمدان رسول الله ای پیغمبر من هیچ اهل نبی را مبارک
 و بزرگتر از اهل بیت تو ندیدم مرا طاف بود و دستش بود که
 کم کرده بودم و نامش شده بود و هر چه در اطراف داشت
 عالم کردیدم او را بنافتم تا امر و زنجیریت فرزند تو رسیدم و
 بپرکت او بچه من بمن رسید پس آن بچه آیه عرض کرد باین
 رسول الله شهادت قبل ازین ترا سیل ربود و در فلان دریا
 افکند و موج را بجزیره انداخت و راه بیرون شدن از آن
 جزیره نداشته تا درین وقت بادی وزید و مرا را اینجا آورد
 فرمود از آن جزیره تا اینجا بفرست راه است پس آن
 یهودی اسلام آورد و گفت استمدان لا اله الا الله محمد
 رسول الله

رسول الله محمد که تا مل نماید در اخبار و آثاری که وارد شده
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با کرم بکند و تقرب داران آن
 امام حواص و عوام علیه السلام چه قدر بنویسند و فرمود از کتب
 وی چگونه میفایات خواهد شد آنوقت خواهد دانست که قدرش
 امام حسین در نزد پیغمبر میباید است و اخبار را لا اله الا الله
 که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت زیارت آن
 کرم بکند که آن حسین علیه السلام را شفاعت میکنند و نهایت و
 سعی و جهد درین باب میفرمایند لا اله الا الله و لا اله الا الله
 در دین بتو است اما آنچه دلائل میکنند تقدیب فاعلان
 و دشمنان آنحضرت را از آنجه این شد اسب روایت کرده
 است که در حدادی در کوفه بود چون شد این زیاد ملعون کینه
 جناب سید الشهدا علیه السلام سر قند او این بسیار بود خود را
 که اسلمه آن که فرزند او صلاح میکرد حداد میگوید نوزده روز زیارت
 شد بودم و باین طوعا عانت اینان میفروم بعد از شداد
 آنحضرت چون نماز خود مرا حبس نمودم کردم کسی قیامت را
 بخواب دیدم و بگو دیدم که شخصی یا بل بگو کرد و بدو اصاب
 بزرگی سر مردم انداخت عظمش و عارت را قی لودم که اغدا
 مرا بار باره گفته تا خون از بدن من آید و بگو و بگو
 آب نمین و بیه ناه و دیدم سواری در نهایت حسن و
 جمال و غایت حمایت و جلال سدا شد و حسین را
 کس بیدین او میآمدند و تمامی غشتر زر تو خال با کمال
 با کاش روشن بود و برعت گذشت و بعد از آن

اگر ما بتدبیر تا بآن و خورشید درخشان بیدار شد و در غایت
قیامت رنج و حال خود متور کرده و در رکاب تیر جندین
هزار میدان و بند و هر یکی که میکرد اعلیٰ عت میکرد و هر که او را
میدید از تماشا می کرد و است لرز بر انداختن کما افتاد پس
چون تیر و تیر من آمدند آن کشید فرمود که این شخص را بپای
نامکابی از آن بیاد کن مرا رفت و چنان کشید که کان
کردم که دست خدا شد با و لغم که ترا بخدا قسم میدم که خرد مرا
که این سوار گشت گفت جند بر راست گفت سوار اول که بود
گفت احمد بن قنبر لغم جماعتی که در رکاب همگت است از آن
بودند که بودند گفت بنفوان و او صبا و شمعان و طاهر و
درگاه خداوند سبحان گفت حضرت امیر جابر من هم فرمود گفت
حال تو مثل این جماعتی چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که
همراهش بودند دیدم زنجیری از این در گردن این سعد بود و آنش
از چشم و گوش و دوشش شعله می کشید و با ناله و بر در بر آتش بودند
و گردنی دیگر غلها در گردن داشتند و بعضی را مانند من طاقه
یا زوی ایشان را گرفته می کشیدند پس چون قدر را برآوردند
سوار اول را دیدم که بر کسی از بندگان مرده نشسته و دور در راه
براست و جب او ایستاده اند از علی رسیدم که این دو نفر کشیده
گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس پیغمبر روی میداد بسمت
حضرت امیر کرده فرمود با علی که هر یک گفت منم فایان حسین را
کرده و بخت شهادت داده ام پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از بیاب
سوال میکرد که پسر زنده حسین صدای و میگوید و منم چنان

میگوشید

میگوشید یکی جواب میداد که من آب بر روی او ریتم
و دیگری می گفت که من تیری که یب او انداختم پس حضرت
ساقی بنده فریاد برآورد که و احبنا و احبنا کوا قتلنا طرا
پس فرودش از اینجا و او صبا و منم بل حضرت برآورد فرمود ای عزیز
غریب من دایم بپشت بی یار و افتاد بعد از من باشد
هرگز ندش روی کاشته محمد بن عمر ان کرد و فرمود به پیغمبر که اینست
من با ذریه من هرگز ندش روی کاشته از آن حضرت برآورد جهم
فرمود که این را بکنم فرود بر آنجا بپشت لا میگویند و فرموده فرمود
ای پیغمبر فریاد میزدند که اگر فرمود حکم خدا و رسول و وصی او است و چون
گرفتند که بکنم برین از دست بیدار شدم و نصف بدنم شکسته
بود الحال همه سر از سر بر یک حسنه و برین لغم می کشید و بعضی از
انکار نقل کرده اند که مردی بنامی را دیدیم و سبب کوی او را
گفت ما نه نفر بقتل بودیم که در حب حضرت سید الشهدا
رفته بودیم و منم هیچ حربه و سلاحی نداشتم و یکبار نزد من
حضرت سید شهادت شد بمانه خود فرمود و بعد از نماز حضرت
در خواب دیدم که مردی در زیر دامن آمد و گفت پیغمبر خدا ترا
می طلبد و در بیان مرا گرفته کشتن کشتن بخت آخرت
بر ذناب که دیدم که آن حضرت محزون و غمگین در خواب است
و حربه در دست دارد و دستها را بالا کرده و قطع در پیش
روی آن سوار گشته اند و علی را بالا می بردند و در پیش
و شمشیری از آتش در دست گرفته و رفقای مرا بقتل رسانیده

میگوشید

دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان بیدار شد و در منته
 قیامت رنید جمال خود متور کرد و در رکاب بزرگترین
 هزار میدویدند و هر کس که میکرد اطاعت میکرد و هر که اراد
 میداد از مهابتی که داشت لرزید برانداختن کما افتاد پس
 چون بزرگترین آمد غلمان کشید فرمود که این شخص را بپای
 نماند بلی از آن پیادگی بر مراقت و چنان کشید که گمان
 کردم که دست جدا شد با و نفی که ترا بخدا قسم میدهم که خرد مرا
 که این سوار کشت گفت جبر را راست گفت سوار اول که بود
 گفت احمد غنای کفر حاکم کرد در رکاب مملکت انبیا
 بودند که بودند گفت نیفران و او صفا و شهادت و بلا و مروت
 درگاه خداوند سبحان گفت حضرت امیر را این شخص من فکر فرمود گفت
 حال تو مثل این جماعت که چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکر که
 همراهش بودند دیدم زنجیری از این در گردن این سعد بود و او را
 از جسم و گوشتش شعله میپایید و با نیت بد در بر آتش بودند
 و کردی دیگر غلها در گردن داشتند و بعضی را مانند من طاقه
 بازوی ایشان را گرفته میبندند پس چون قدر را مرا دیدند
 سوار اول را دیدم که بیکرسی از یکدانه مردارید نشسته و دور دراز
 بر داشت و جب او ایستاد اندازد علی رسیدم که این را در نظر کشیدند
 گفت بلی نوع و دیگری ابراهیم است پس پیغمبر روی مبارک است
 حضرت امیر کرده فرمود با علی که این گفت منته قالیان حسین را
 کرده و خدمت شما آورده ام پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از یکدین
 سوال میکرد که با قرآنم حسین صمدی و میکوبت و مملکت

میکوبت

میکوبت بلی جواب میداد که من آب بر روی او سیم
 و دیگری میبخت که من تیری که نب او انداختم پس حضرت
 رسالت نبی فریاد برآورد که و احبنا و احبنا او اقله یا حرام
 پس فرودش از اینها و وصیا و مملکت حضرت برآورد فرمود ای قرینه
 غریب من من دای ابل بیت بی یار و اتقا بعد از من باشد
 حرکتش روی کشته شد معمران کرد و فرمود پیغمبر که اینست
 من با ذریه من حرکت کند پس بعد از آن حضرت بزرگترین
 فرمود که این را بپای فرود آید یکتا را میکوبت و مروت و مروت
 ابراهیم فریاد میزدند که اگر وقت کم خدا و رسول و وصی او است و چون را
 کردند که بکنم بر نواز دست بیدار شدم و نصف بدم خسته شد
 بود الحال همه سر از سر بر یکا حسیه و بر من لعن میبندند و بعضی از
 انکار نقل کرده اند که مردی بنامی را دیدیم و سبب توبه او را
 گفت ما نه نفر بقتن بودیم که در جنگ حضرت سید الشهدا
 رفتیم بودیم و من هیچ عریه و سواخی نداشتم و یکا بر نواز
 حضرت شهادت شد بکانه خود فرست و بعد از نماز حقیقت جواب
 در خواب دیدم که مردی در رخت و کلاه آمد و گفت پیغمبر خدا ترا
 میطلبند در میان مرا گرفته کشتن کشتن بخدمت آنحضرت
 بردنا که دیدم که آنحضرت محزون و غمگین در صحنه ایست
 و عریه در دست دارد و دستها را بالا کرده و قطع آتش
 روی آن بزرگوار انداخته اند و علی در بالای میبایست نشاند
 و شیری از آتش در دست گرفته و رفقای را بقتل رسانده

میبایست

اگر ما بتدبیر تا بآن خود نشیند و رخشان بیداشد و در
 قیامت رنج و جمال خود متور کرد و در رکاب سبزه جنتین
 هزار معبد و بند و هر کس که میکرد اعلیٰ عت میکرد و هر که ادا
 معبد دوازده ماهی که داشت لرزه بر انداختن می افشاد پس
 چون تیرت من آمدنشان کشید فرمود که این شخص را بپوش
 ناکه بنی از آن بیاد کن مرا زقت و چنان کشید که کان
 کردم که دست خدا شد با و لقم که ترا بخدا قسم میدم که خرد مرا
 که این سوار کشت گفت جند بر تراست گفت سوار اول که بود
 گفت احمد بن قرقم جماعتی که در رکاب می نشست اندک آن
 بودند که بودند گفت بنفوان و او صبا و شیدان و ملا و غیره
 در کار خداوند سبحان گفت حضرت امیر را بدین من هم فرمود گفت
 حال تو مثل این جماعت چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکر که
 همراهش بودند دیدم زنجیری از این در گردن این سعد بود و آتش
 از چشم و گوش و دوشش شعله میبید و لایق و بد در بر آتش بودند
 و گردنی دیگر غدا در گردن داشتند و بعضی را مانند من طاقه
 بازوی ایشان را گرفته میبندند پس چون قدر را برآوردند
 سوار اول را دیدم که بیک کسی از بندگان مروارید نشسته و دور در
 بر است و جب او ایستاده اند از علی رسیدم که این دو نفر کینه
 گفت یکی نوع و دیگری ابراهیم است پس پیغمبر روی مبارک بسمت
 حضرت امیر کرد فرمود یا علی چه کردی گفت منم فایان حسین را
 کرده و بخت شدا آورده ام پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از میب
 سوال میکرد که چه زنم حسین صدای و میگریست و همه گشت

میگریست

میگریست یکی جواب میداد که من آب بر روی او ریتم
 و دیگری میبفت که من تیری که نب او انداختم پس حضرت
 رسالت پناه فریاد برآورد که و احبنا و احبنا و اقلنا و اقلنا
 پس فرودش از اینها و او صبا و ملا و غیره را برآورد فرمود ای زنی
 غریب من فایان اهل بیت بی یار و آشنا بعد از من باشد
 چه کردند پس روی کاشته پیغمبر آن کرد و فرمود به پیغمبر که ایست
 من با ذریه من چه کردند پس بعد از آن حضرت زینب را به جفم
 فرمود که این را بپوش فرود آیم بیک لایق که بپوشد و فرمود و منم
 اهل عشر فریاد میزدند که اگر فرمود حکم خدا و رسول و وصی او است و چون را
 گرفتند که بپوش برین از دست بیدار شدم و نصف بدم خسته شده
 بود الحال همه سر از سر برآورد حشیه بر من لغز میبندند و بعضی از
 انگار نقل کرده اند که مردی بنامی را دیدم و سبب کوهی او را دیدم
 گفت ما نه نفر بر من بودیم که عرب حضرت سید العبدان
 رفتند بودیم و من هیچ حربه و سلاحی نداشتم و یکبار بر دوشم
 حضرت ستمیده شد بکانه خود فریم و بعد از آن باز جفتم جواب
 در خواب دیدم که مردی در رت و ملن آمد و گفت پیغمبر خدا را
 میطلبید و در بیان مرا گرفته کشتن تان بخدمت آنحضرت
 بردنا که دیدم که آنحضرت بخون و غلیظ در صحنه ایست
 و حربه در دست دارد و دستها را بالا کرده و قطع در پیش
 روی آن بزرگوار را انداخته اند و ملکی در بالای سر مبارک ایشان
 و شمیری از آتش در دست گرفته و رفقای مرا بقتل رسانیده

میگریست

سنان بنز و نیزه پلید ببرد و جانز نیزه از برای آن باشد اما
 سنان بن النجاشی که مراد خود نرسیده وقتی که وارد مجلس
 بنزید یعنی شد رجزی خواند که مشق برید و منقبت بنده شدند
 بود و ادعای قانیت کرد و لهذا نیزه را خوش بینا مد گفت او را
 تا کشند و اسم قانیت بشمار جانز داد، مانده که تا روز قیامت او را
 لعنت کنند مجرای چون ایهیت بی سرانجام محنت زد و بی دیده را
 وارد کوفه خواب کردند در کجا چرخ، از سبب معجزه از جدم برشته
 روایت شد که میگوید وارد شد کوفه شدم در روزی که حضرت امام
 زین العابدین و اسیران داخل کوفه میکردند دیدم که لشکر بسیار از
 اطراف آن را احاطه کرده اند و خلقی چنان را زرد و زدن برای
 تماشا از شهر بیرون آمده اند و اسیران را بر شتران بی چهار و اسب
 سوار نموده اند و در میان ایشان سرهای بسیار بر شتران و گاوهای
 دیدم که جناب امم کلثوم خانم صاحب را بستان این زن را
 زن و حدود طلبه و فرمود که دای بر تو این هزار تن را بگردان
 که سر را درم را و نصب است پیش من که نظایر کان مستقر
 آن شوند تا زمان در عقب سر مردان محفوفی از ناحیه مال بکام
 آن معون آن زن را گرفت و سر را را پیش برد و لیکن چون
 فرود از آن کمر آن زن را در آوردند و دیدند که همه سینه شباه
 شده است و تقیر قدرت بر نظیر آن نقش است که
 ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل القانلون و بر طرف دیگر
 این نقش است که و سیفکم الذین کلوا حی سقیمت بنفیلون

سلم

سلم جناب میگوید بنز در آن روز در راه امارت این زیاده و عیسی مشغول
 مرمت بودم که ناگاه صدای غروش و افاق بسیار از اطراف و از برای
 کوفه میگوشت رسید از قادی که در ترمین بود رسیدم این شور و غوغا سبب
 حجت گفت که بر نیزه ملعون از ل و ابید غوغا کرده بود لشکر این زیاد
 یعنی بجنب او رفته بودند و او را کشته اند سر او را در سرای میادان او
 و خنجر آن او را الحال و فعل شده میبسته و این فریاد و فغان از جانب
 است من نفخ غوغا کنند، بود گفت حسین بن علی بن ابیطالب
 علیه السلام بوده من از ترس قام بید من غری نظیر و خبر کردم تا از
 نزد من قادم و از جانب بید رفت من من دست خود را که
 بک خود بود جهان بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم پس
 دست خود را کشتم از راه پشت قصه بر آوردم در قفس تا بکنده کوفه
 رسیدم دیدم مردم ایستاده اند منتظر سر را و ایراد میگویند و دیدم سر
 بچهل و ده و کل بر چهل شتر بار بودند که در آنجا بودند زنان و اولاد و خانه
 زهر اسلام است علیها ناکاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام که سوار شتر
 بر نشسته بود و اعضایش را بطنش بوج شده و خون از آنها میرفت
 و باری میزدی میفرمود ای بدترین استنها فدا رحمت الله شتر که
 چه مانده بر قدر قیامت که نزد خود آوردم و شکایت کنم جواب او را
 چه خواهد گفت ما را ایگر کردید و بر شتران بر نه سوار کردید و بر ظلمت
 میرید یا بر شتران رویت شده ایم سر چند شتر و بر خانه بودم در
 تنزل آوردم پس دیدم که مردی کوفی بر آن حال ایهیت جمع کرده
 مان و در خانه باشتان میدادند و از آن ایست اهل کوفه گفتند
 و از روز رسید بشد ام کلثوم علیها السلام چون صدای ناله از
 شنیدند با و از بلندی فرمود ای اهل کوفه سکت کنید مردان سنا

مردان شما را می کشید و زنان شما را می کردند خدا حکم کند
 در میان ما و شماست در قیامت مسلم گویند که در میان
 شما انظار می شد و غوغای عظمی در میان خلق بلند شد و شما
 نظر کردم بر آنست که بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید
 تو را بر سر نیز تا بود و می آوردند و می کشیدند و می کشیدند
 آمدند و آن مانده تا میان می کشیدند و می کشیدند و می کشیدند
 بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و کما سنن بقریش شهادت بود
 و آنست که خناب از او دیدار و زور و زور و زور و زور و زور و زور
 بهین و برب می کشیدند تا که از بقیه قاتل و قاتل و قاتل و قاتل
 علیها نظرش بر آن سرخون افتاد و خودش و نا برادر
 و از در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 شکست و خون از آن جاری شد تا آنکه از سر مقتدرش
 جاری شد پس با آن سوز دل اش را بر سر مقتدرش
 علیه السلام کرد و گفت ای ماه قتل ما است و خلافت که
 طبع شدی و بدید که کمال رسیدی و زجر را بر سر مقتدرش کردی
 من برترین خندان را می کشیدم که مقتدر شده باشد که بکشید
 شوی و مرا بر سر مقتدرش کردی ای شاه من وای امید و ذریه
 من و ذریه من چنانکه ترا کردم ای برادر جان وای فرزندان
 رسول خدا شما را که تو خواستید که تو در قاتل بدن مرا کشید
 ای برادر جان که بدن ترا با سسم اسیدان نمودند و اسیدان
 بر بدن تو تا خفته تا استخوانهای بدن مبارکت را بر نیزه
 کردند ای آقای من همیشه بر تو شکرم و سرغان بگریه ای من
 می کشد ای برادران من زنان بنی اقیه در سر پرده و در میان

انجمن

انجمن نشسته اند و ما را بر سر می کشیدند و ما را بر سر می کشیدند
 و بر سر می کشیدند و بر سر می کشیدند و بر سر می کشیدند
 از سر پرده ای خود می کشیدند و بر سر می کشیدند و بر سر می کشیدند
 خطا و زنجبار که تا زینا بر ما زنده و جو و جو و جو و جو و جو و جو
 سخنان آن نور دید امر می کشیدند و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش
 بر آمد و در اجبار رسید که بر نظر بر سر می کشیدند و بر سر می کشیدند
 می افتاد از سلطت و صولت و بیت او و خوش و خوش و خوش و خوش
 می کشد و بر آن بر زکوار در میان سر تا مانند می کشیدند و بر سر می کشیدند
 میان ستارگان می کشیدند و نور آن در و در و در و در و در و در و در
 نمود بود زید بن ارقم گوید در خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای
 غوغای مردم بلند شد چون سر از غلاف پروان کردم دیدم سرهای
 چند بر سر نیزه کردند و سرهای در آن میان مانند ماهیان
 و خشان است چون شب نهادم دیدم بر سر مبارک حضرت
 امام حسین علیه السلام بود و چون مقابل غوغای من رسید آن
 غوغا روشن شد پس دیدم که مبارک حرکت می کند چون گوشت
 فرود آمدن شنیدم که سر مبارک را انداخته و می کشیدند و بر سر می کشیدند
 آید رسیدم بود آن حبیب ان اشباب الکف و الذریع
 کافوسن آیات عجا از دشت و بیت آن حال موی بر
 اعضای من راست شد و گفتم باین رسول الله بخدا قسم که اگر تو
 عجب زور و زشتی است از امر اصیب کف و زخم و زخم و زخم و زخم
 و زخم کرد که در وقتیکه بر سر مبارک آن مولای بر خنق آورده
 بودند که این آیه مبارک را تلاوت می نمودند فلا تخبین

اینه غافل عا یعمل الظالمون ویستعمل الذین ظلموا ای متقلب
 یغلبون یعنی کان کنی گفت از آنکه ظالمان میکنند و
 زور شد که ظالمان که بداند جایگاه ایشان کی حید خواهد
 بود و جمعی نقل کرده اند که چون سرمنوچهر از دربار برگشته
 آوردند خبر و نمودار و باور بلند سوره گفت را خواندن تداوما
 که انتم قبیله استمنوا ویزد تا بنماید چون روز و بخت این
 زبده ملعون در قهر و آلام و سخت و مردم را با عمام داد و
 پردگیان سزائی عصمت و جگر کوشان حضرت را بر پیشانی
 در مجلس آن بیابان در آورند و بنا بر بعضی روایات آن
 پیکان را با سرهای شهیدان و دور روز بعد مجلس این زیاده
 بی بنیاد آوردند آهسته کاف و بیزان و خزان و زهر را
 و عزت آل عباس را بحسب حاجت و ناکان در راه بسته
 عام داده بودند و فرمودند که بخت که خبر بد فاطمه زهرا را که
 و خزان را از خانه و طایفه ای در میان قتل نموده
 ای فخر زهرا بر خیز و نوحه کن بر این است که بقیه و بنده
 دلت و دشمنان افتاده اند بر روایت زینب خان
 پیش از ایران و در دستند و بر آن ملعون ازل و اب
 سلام کرده و بکسی التفات نفرموده و رفت و بگوشه
 نشسته و گریختن دورش گرفته شیخ طریقی
 گوید علیا حضرت زینب خان خود را در میان پیران
 و زنان پنهان نمود و روی شریف خود را با سینه مبارک
 می پوشید

می پوشید زیرا که مقتضای او را برد بودند آن ملعون کینت پرست
 این زن گفته زینب دختر امیرالمومنین علیه السلام است
 و بر روایتی دوم بر تپه رسید جواب نشسته در قعر نمود بی بار گزینان
 گفت ای زینب بنبت علی پس روزی با و کرد و گفت بخت
 جدت رسول خدا با من تسلی کن فرمود و بنویس ای زینب و
 حال آنکه مرا سوگواری در میان مردم و بنبت صفت من
 کردی آن ملعون بعضی مرفوف است که کاشف بر کفر اهل خود
 گفت مثل آنکه گفت حمد من فدای که شما را رسوا کرده و شما
 کشت و دروغ شما را ظاهر کرد بلکه جناب زینب خان
 نایب نیامد پس فرمود حمد میکنم خدا را که ما را کرامی داشت
 به پیغمبر خود و ما را پاک کرد از رجس کینه و شمشیر و سوا کینه
 طرف راست و در حق بنویسد مگر جو و توفی آن ای دشمن خدا و رسول
 پس آن ملعون گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر او و تو و یاران
 او آن مظلومه و انصاف فرمود ای برادر خداوند را و مقرر
 در مقدر فرمود بود شهادت را پس رفتی بقتل او و سر
 تسلیم و رضا پیش افکنده روانه محل قتل رفتی خود و بدیده رفتی
 شهادت عاجز گردید و ندیدیم از این مکر شیطانی و شهادت
 شهادت و جد و پدر ما از این حالت خردا بود و خدا ای سر
 مسلمانان عتقر بهت که خدا تعالی ترا با این جمع نماید روز

روز قیامت تا با تو نمی صدمه کنند و آنوقت ترا معلوم خواهد شد
که فتح و غلبه کربا شده پس مستفاد جواب بپیش و کی تولد گفت جواب
این فعل شنید را ای سرور و بی بی که چه کار کرد و بهتر
و بهتر فاندان بنوت گشته و اصل و فی با چهره بستاند این
قطع کردی این باعث شفا می سیند است پس وای بر تو
پس در آنوقت این زیاد علین در غضب شد و کوبید با حق بفضل
علیای جناب زینب خاتون نمود پس عمر و بن حبیب بخودی
از بی خواست و گفت ایها الامیر بر گفت زن نام زاده
موضه معقول نیست بخصوص زنی که زو وطن و دیا را دارد
و اینگونه بدرد و غیبت و بدید کردن و سر صفت برادران
و برادران و این مبتلا باشد و با وجود این استیجاب و پاس
او را بغارت برده باشند و بان عزت و شوکت و حشمت
و عدل و سلطنت و باین ذلت و خواری او را ایراد کرده باشند
شده و بشود و دیا بر بدید بر برد باشند این زیاد و ولد الله حرام از
سرقش وی در گذشت و باز روی نفس خود به جناب زینب
خاتون کرد و گفت ای دختر علی خدا ما را ظم داد و برادرش
و سیند ما را از شش برادر تو شفا داد زینب خاتون فرمود
بزرگ را گشته و اصل و فی ما را از حقش اگر شفا می توانی
حاصل شد پس شفا یافتی زینب فاندان فصاحت تو ای آن
معلوم هر دو جهان این زیاد علون به ایمان روی خود را

باین مجلس کرده گفت این زن عجیب فصیح و بیع بوده و حکمت
او با هیچ است و پدر او نیز فصیح و بیع بود و عرو بود و فندان بیع
و فانیه و بیگو میگفت پس آنجا بروایت این طایوس منور
سید سجاده شد و گفت این جوان بیمار نیست گفتند این علی بن
الحسین است معلوم گفت آری علی بن الحسین را فندانست
حضرت فرمود برادر می دانستم که نام او علی بن الحسین بود مردم
او را گشته گفت بلکه خدا گشت حضرت فرمود خدا میسر اعظم
کس را در هنگام موت بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود
که مطابق لند خون برارم علی را انملون به ایمان در غضب شد
و امر بقیل آنحضرت کرد و بر دایمی چون این زیاد از پدر فرقا
بسیار بعدا جناب زینب خاتون گفت حضرت را گفت
و فرمود تا یکی برده حرمت عمام را میبایدی در میان کنگره
او را میبایستند و کس نیکویی شنیدند آن ولد از آنوقت
خشم کرد و گفت این سر را به زهر برید و به برادرش علی بن
جلادان که آهنگ وی کردند اهل بیت پس مضطرب شدند
و از جبار بگریخته و فریاد و انو و و اجداء و و اعلا برادرند
زینب خاتون و دیند بان سید مظلوم میا حبیبه زفر نمود بخدا
قسم از او جدا نمیشوم مگر آنکه را با او بکنی ای سرور جانم نایاب
هنوز از گشتن ایت پیغمبر نشده و خونهای کربا ص از

از ما بختی ترا کفایت نکرد حال بخوابی این طفل را بقتل
رسد ای سرزید از اهل بیت رسالت یعنی تک طفل
با حق مانده و بخت ما یک ن بود از او حرمی نداریم اگر بخوابی
که او را هم بکشد کنی تخت مرا پیش آن حضرت فرمود ای عیبه
سکت بخت تا من جواب او را بگویم پس فرمود ای پسر
مرا بقتل رساند مگر بختی که کشته شد آن در راه خدا عادت
و عبادت ماست و دریافت فیض شهادت آرزوی
و کرامت ماست پس آن معون بختی برایشان نظر کرد و
سر بر بالا کند و گفت عَجَباً لِلَّهِ عَجَباً که می قسم که دوست میداد
مزمین که اگر من علی بن الحسین را بکشم او را نیز بکشم پس
امر کرد تا دست از او برداشته شیخ سفینه را کرده که
چون سرش بر سر سفینه استندار او را در شکم آن معون
بی ایمان کردند و در برابر آن معون نهادند آنرا زاده
نظر بر آن سر منوچهر او ختم میزد و چون بر دست داشت
و بر لب مبارکش است ره میبرد و بعضی گویند که آن بدین
از سبب بود که حرمی را بر لب و دندان حضرت میزد و
سروایتی با حرمی بهمانی تا زین حضرت را از یکدیگر جدا
میکرد و میگفت بدست که حسین خوش لب و دندان
بوده ای اباعبدالله چه زود پیر شدی و سر و است این

نما و بن جوزی که از انس بن مالک روایت کرده اند آن
معلوم و قتیح حرمی بر لب و دندان شریف حضرت میزد من
تفهم بخدا قسم که بسیار غلظت و ترکت شده هر آینه خود دیدم
که رسول الله همین موقعی را که تو حرمی میزدی بر لب و دندان
بر لب و دندان و بروایت دیگر زید بن اسلم که از صحاب
رسول خدا بود حضور داشت چون آن عیبه و حجاب
دید با غم و ازل و اید گفت حرمی خود را از این بهادر دار
قسم بخدا اینک شریک ندارد که آنقدر میزد که این بهادر بوسید
که احصا نمیتوان کرد پس صدای برید و ناله بلند کرد این زید و گفت
خدا تو را بکشد یا ندانم آری میبینی که خدا ما را قتل داد و اگر
خوف نبود می کردنت را میزد و بروایت دیگر زید گفت
صدایش از برای تو بگویم از این بالا تر روی رسول خدا را دیدم
که حسن را بر زانویش راست و حسین را بر زانویش چپ خود
نشاند بود و دست برایشان میکشید و میگفت خدا یا
من این را با ما نیست میبایست بشان از مؤمنین
ای سرزید و بگو محافقت نمودی امانت پیغمبر پس زید از پیش
آن معون برخاست و صدای برید بلند کرده و میگفت ای معاف
عرب بعد از امروز همه شما ذلیل شدید و مملوک گردیدید و ای
براهمان شما فرزندان طایفه را کشتید و پسر جان را بر خود ابر گردید
تا ایشان شما را بقتل رسانند و شما را بکشد و در ارضی کشید
بدلت خود و در باد از رحمت خدا کسی که باین راضی شده

شده اینها را گفت و از مجلس آن ملون سرون رفت گویند که
 چون سیدان جدین علیه السلام را وارد آن مجلس کردند
 این زیادتی دین چاشت زهر را میکرد منتفی حقیقی مدعی آن
 حضرت چون آنجا را رسیدت مختار گشت سر ضیث او را
 بگفت سید بنیاد علیه السلام فرستاد در وقتی آوردند که حضرت بخت
 منیل میفرمودند تجلا بعد از انقضا مجلس این زیادتی ملون
 گفت که مرا از گفتن این قوم خلاص کنید پس امر کرد که آن بچه
 کس را بردند بماند که هم کین را سجد اعظم نود بود و بر او بیت
 ابی نغم امر کرد تا حضرت امام زین العابدین علیه السلام را
 در غل و نیز کشیدند و بارتان بردند بزندان راوی گوید
 که من بایشان بودم بگویند که شتم نکردم او را محموله بر درون
 دیدم که بشا بدو حال آن ایران آمده بودند و طبایع بر سر
 روی خود بزدند تا آنکه آنها را رسیده بدو مجلس بشارت را
 بنندان بجوس کردند و بشارت آن شک گرفته و سزاو است
 سید بن طوس رئیس خواتون گفت زنی از فضل عرب
 سر دمانند مکرر کنیزان که این مثل باطنی ما آید شده
 بودند شیخ مقید و شیخ طبرسی با اختلاف لفظ روایت
 کرده اند که روز دیگر آن جوانان امر کرد که سر مقدس آنحضرت را
 بر سر نیزه کنند و در کوچه ها و بازارها و در قبایل بگردانند تا همه
 مردم به چپند و چون سر مبارک آنجناب را داخل بازار آوردند
 و در بالای

و در بالای آن باقی نداد و باو از بلند خواند چه بسیار
 غویب و غیب است که سر بر دختر محمد و سر قید محمد
 پیغمبر رسالت بر سران بر نیزه کرده اند مثل ملون آنرا
 می چسند و می شنوند و هیچ زاری و هیچ غنیمت و دل کسی
 بدید و نیاید و از خوف این زیادتی مجلس از اهل کوفه نیز
 ایشان ترود نمی نمایند و گویند اول سر که بر سر نیزه
 جفا کردند سر مبارک نور دیده زهر اجناس سیدان شد
 بود حارث بن وکیده گفت که من از جدی که بودم که
 سر مبارک آنحضرت را داشتند شنیدم که سوز مبارک که گفت
 تفاوت میفرمود گفت کردم و فکر میکردم که سر بریده چگونه
 تکلم نماید تا که شنیدم که فرمود یاین وکیده اما علمت
 ان معاشر الائمة احياء و عیثه رتجا شتر قون
 آبا منیدان که امان همیشه رند و بیایم و در نزد برادر
 خود روزی میخوریم چون این را شنیدم نفخ زیاد تر شد
 در دل نفخ بنیاد که داشت که این سر مقدس در دست
 این جماعت بدعا قیت باشد که با او این استحقاق روا
 دارند از این طاعت این سر را میزدند تا که و فرمودند که
 یاین وکیده لبس لک الی لک سبیل ای سر وکیده
 یاین فکر که کرده راه کفر ای بافت و شما بیشتر خواهید شد و
 رعایت این کرده خون مرا عظیم تراست و از گردانیدن زمین

کذا تر اهره سخرایند بکنند زود باشد که برانسته قبح عمل خود را
 از الانشغال فی اعتنا قلم السلاسل بجهنم و در بعضی
 کتب معجزه مرویت که این زیاد ملعون از لای اید اهل
 کوفه بمسجد طیب پس از قتل خود با ملائین کوفه دست بمسجد
 آمده و بر بالای میز رفت و گفت الحمد لله الذی اظهد
 اظهد الحق و اید و نظر امیرالمومنین برید بن مغویه
 و استیانه و قتل الکذاب بن الکذاب هذا و
 بحق و عدالت خودت قسم میدهم خدای با این ملائین
 بدین و بدایان بفرمانده کتبع دوست و دشمن و بکنند
 در حدیث است از وقت عبداللہ بن عقیف از روی
 رحمة الله علیه که از اخیار شیعہ و زمانا بود و چشم
 چیش در جنت حمل و چشم راستش در جنت صفین
 نماندند بود و همیشه در مسجد جامع کوفه معتکف بود
 این کلام را که از ان پیدین بدآیین شنیده تا ب
 بنیاورده از جای خود برخاست گفت باین مرجع
 ای پسر زناها بدیستیکه در دلوکوی پسر در دلوکوی قوی
 و پدر تو کسی که ترا حاکم کرده و پدر او معویه باشد
 ای دشمن خدا میبکشد فرزند منیر را و اینگونه سخنان را
 میگوید در بنر مسلمانان پس چون آن ملعون این را شنید
 بر اشفت گفت که بود کوفه بنده این کلام عبداللہ
 در نهایت

در آن



در نهایت شجاعت و فصاحت گفت ای دشمن خدا
 میبکشد و ای ملعون میبکشد بقتل پسر بنده و در طایفه
 آنمسی را که خدا ایشان در بر عیب و نقیصه ظاهر و مظهر
 و پاکیزه گردانیده است و مع ذلک تو لکان مبغی کردی
 اسلامی پس گفت باینکه اولاد مهاجرین و انصار که انتقام
 خود را بکشند از این لعین که گفت کردی بقتل است زبان رسول
 رب العالمین از شنیدن این کلمات آتش غضب این بد
 مرتد زیاد شد و فریاد کرد که این کور را بگرد و بترد من آورید چون
 خواسته که آن سعادتمند دنیا و آخرت را بکنند اعدان و اشراف
 قبیلہ منی از دین خداست مانع شدند و آن خدا پرست را ضل
 کردند بجای خود بردند پس این زیاد بد نهاد ملازمان خود را
 بر کردگی محمد بن اشعث پیدین روانه و امر کرد که قبیل
 منی از و حماریه بکشند پس آن دو فرقه حماریه کردند و جمع گیتی
 در آمیان کشته شد آنکجا ملازمان این زیاد لعین خود را
 رسانیدند بجای عبداللہ در خانه را سنگشده و داخل خانه شدند
 عبداللہ بخترش گفت بشیر و ابرسان بشیر را آورد بدست پدر
 و داد آن پسر روش خیمه استغفار را بشیر از خود دور میداد
 تا آنکه بعد از سعی بسیار او را گرفته بنزد این زیاد ملعون بردند
 آن ملعون گفت حمد خدا را که ترا بنزد من پذیرفت این پسر
 روش خیمه گفت اگر چشم داشتی نتوانستی که مرا بکشد ای

۵۱
و برین غالب آئی این نریاد گفت ای دشمن خدا چه میکنی
در حق عثمان بن عفان عبد الله اول ناسرانی بسیار بان به
کردار گفت و بعد آنچه باید و نباید در حق عثمان بیان کرد پس
اورانگدا شدند و بر وایت سینه بن طاروس این نریاد نامه
پیرید ابرو نوشت و خبر داد با اوشت با و کشتن حسین را و اگر
اهل بیت را و نامه پیرید بن سعد مدین که و اما مدینه بود
درین باب نوشت و بر وایت شیخ مفید حقه الله علیه علیه
الملك بن حوش را روانه کرد و گفت که بروید بنوشته
کشتن حسین را بنویسید سعد بران عبد الملك میگوید که
من لاه رفتم تا بدیت رسیدم یکی از فرشتگان را دیدم و پرسید که چه
خبر داری گفت خبر در نزد امیر است و خواهم شنید آن مرد فاسد
که خبری خوش نیست گفت انا لله وانا الیه راجعون
قتل والد الحیث من رفتم تا بنزد عمر بن سعد رسیدم که
چه خبر داری گفت خبری که ترا خوشحال نماید ایست که حسین
کشته شد و عیالش ایستاده آن ملعون گفت پس تو فاسد
تقی بیرون رود و بگوهای مدینه ندان من بیرون رفتم و در
کوچه فریاد زدم که الا قتل الحیث الا قتل الحیث
چون صدای کشته شدن حسین در شهر پیچید و خبردار شدند
و بدیدم که از فغانهای بنی هاشم صدای شیون بلند شدند به
و نوحه بخوس آغاز کردند که گنداقم هرگز مصیبتی مثل مصیبت
آنها ندیده

آنها ندیده بودم از هر طرف صدای و احینا و انقباض بلند
شد بعد آنکه میگویم من بر شتم بوی شمر بن سعید فقیه نظر
برین افتاد و خندید و گفت زن بنی هاشم یقین و خورشید
آمد و انداختند زن بنان ما یقین و خورشید آمدند و او را کشتن
عثمان پس رفت بوی سعید و خطبه خواند از پند بانات گفت
و در آخر اظهار عدم رضا از کشتن شدن جناب سید شهاد
نمود و گفت و لکن چه کنم با کسی که شمشیر کشید بنجره را را یکباره مگر
آنکه او را بنام عبد الله بن ثابت برخواست و گفت لو نکات
فاطمه حیه و رانت راس الیت بکشت اگر فاطمه زنده
بود و سر حسین را میدید میکردیت و میخواستید و آن ملعون
بر ریشش کس خود زد و گفت ما احقیم از توبی فاطمه را و تو هم ما
و شوهر او برادر او فرزند او فرزند مالک اگر فاطمه زنده بود
بر او میکردیت و بکشت میخواست و لکن قاتل او را داشت
نمیکرد شیخ مفید بنویسند که چون خطبه را خواند و این خبر در پی
شدند مطیعی عظیم در میان بنی هاشم برپا شد و زینب
عقیل با خواهرانش میوهها پاشان کرده شیون میکردند و
زینب میگفت آیا چه جواب خواهد داد بنجره را و قتل که سوس
کنند از شما که بعد از من با ایت من چه کردید بعضی را اسیر کردند
و برخی را کشته این بود و فراد در دست من و بیعت و بیت
من بشو در باره خوبان و نزد یحانم یکی از آزاد کردنی جده الله

جعفر آمد و خبر گشته شدن فرزندان او را با داد و گفت انا لله
 وانا اليه راجعون یکی از غلامان دیگرش گفت ما این پسر را
 از حسین داریم و عید الله دشنام داد و گفت آیا از برای حسین
 منکر این کار میگویند بخدا اگر من خود بودم و عیونم بجان خود
 فدای آن مولایم بودم و بهیچ دلی را تسلی نمیداد این کار را
 با هر علم گشته اند و جان خود را فدای او کرده اند و او را یارای کار
 پس برادر کردم و گفت منت خدایا که اگر خودم نبودم و جان
 نثاری برادر حسین علیه السلام نکردم فرزندانم بودند که در پیش
 جان نثاری گشته آنگاه زنی گریه کنان با توجیه واقفان داخل
 اتم شد نه ام سحر چون این خبر حجت اشراستینده صحرای گشته
 و دست علم بر سر سینه گوید گفت ای دای که دیدی که فرزند
 مرا گشته خدا فریادی این را بر از آتش گشته شیخ سفید ذکر کرد
 چون خبر شد دست آن مظلوم عیدینه رسید در دل شب اهل مدینه
 شنیدند که منادی ندا میکند میگردد و میگفت ای کینه گشته از
 روی جهل حسین را بابت یاد شهادت عذاب دردناک
 بمهر اهل آسمان شهادت یقین میکنند و شامه غمناک عیدینه از قول
 پیغمبران و صاحب جلاله بی راز نظری روایت میکنند که عیدینه که او را
 اخی ربه و او را زانی قیل روایت کرده که در آنوقت در مدینه در
 میان آسمان و زمین شنیدند که منادی ندا میکند ای کینه غافل
 عیدینه بفضل آل محمد و اسامی مراد و نشان ایشان بر آن و گوید
 که اگر در پیش اید آقا قاس غامیان را گشته و گشته فرزند کسی را که
 در آسمان

در آسمان و زمین او را بر همه فضیلت میدهد گشته فرزند پیغمبر
 و سبط گشته و تنها را بر عالم از شرق و مغرب برادر سینه از هر کجاست
 الا لعنة الله على قوم الظالمين الى يوم الدين
 بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
 والسلام على محمد وآله اجمعين وعلى الشهداء والصلوة
 لا سيما سيده الشهيد و امام السعد اما سنا المظلوم
 الشهيد ابی عبد الله الحسين بن امير المؤمنين عليه
 السلام و بعد قال الله تبارك وتعالى و اذا اخذنا
 ميتا فلم لا تسفلون و ما لكم ولا تخرجون انفسكم من
 دياركم ثم اقرتم و انتم تشهدون ابن آية شريفة در
 مذمت يهود و ادريش که خدا از ایشان عهد و پیمان
 گرفت که چون تاحق نموده کسی را از خانه اسیر برون
 نتانند پس ایشان شکسته عهد و پیمان الهی را و
 تکه یب کردند پیغمبران خدا را و گشته و لیای او را چون
 بمقتضای اجبار گشته آنچه در اتم بقیه روی داد در این
 امت نیز واقع میشود خدا و انصاف با انصاف پس باید
 آنچه یهودان در آن امت کردند در این امت نیز

واقع شود لهذا وارد شده است که چون این آیه نازل شد حضرت حق تعالی مآب فرمودند آیا خبر دهم شما را شنبه آن جماعت بیو در این امت عرض کردند بلی یا رسول الله فرمودند از امت من کرده ای میباشند که دین و ملت مرا بخود بسته اند و میباشند افاضل قرینه مرا و پاکیزگان عزت مرا تبدیل کنند شریعت و سنت مرا میباشند فرزندان من حسن و حسین را همچو اسلاف یهود کشته و کربا و یحیی را آگاه باشند که خدا لعنت میکند این گروه را و خواهد فرستاد یسوی ایشان بقیته فرزندان مهدی نادی را قبل از روز قیامت که ایشان را بشمار اولیای سوزانده و بجای حاصل بردارند خدا لعنت کند کشته گان حسن را و دوستان و یاران ایشان را و کشته گان کت هستند در لعن کردن بایشان بی تقیه رحمت خدا برکسانه باید که میفرماید رحمت از روی شفقت و مهربانی و لعنت میکنند دشمنان او را و دشمنهای ایشان محبوس است از عذاب و چشم را ایشان و کشته را قتل اند و قتل او و کشته میباشند با قاتلان او و کشته گان او و یاران و اتباع ایشان برین میباشند از دین خدا در شکی خداوند جلیل امر میفرماید مایه ملائکه مفرین را که جمع کنند چشم

چشم که بکشد جان او را بینه یسوی قرآن بهشت و او را مفرج میکنند باب حیوان و زیاد میشود و یسوی و کوارانی آن و بچند او را در مایه و مفرج میباشند و عین و صدق تنم پس بشود و حرارت آن برک فیکه در چشم میسند از انکاس آل محمد صلی الله علیه و آله هزار برابر علی در انهم که بقه واقع شد نظرش در این امت واقع گشت آری بسیاری از امور کیفیت مطابق اش یعقل و ادراک هر کس نرسد و لکن در نظر ارباب بصیرت تحقیق و پوشیده است چنانکه امت موسی بعد از رفتن موسی از میان قوم خود قوش زد و دین برکشند و کوب له پست شدند تا رون کرد از باب موسی در میان بود ضعیف کردند و بر او ظلم و ستم بی اندازند و او را شکنند در این امت هم چون بنوا نوح از زمان ماز و دنیا در کشت بهار و این امت حضرت مرتضی علی علیه السلام ظلم و ستم بی اندازند و او را شکنند و بهمانت مکر قیامی از دین برکشند و کوب له پست شدند و کوب له این امت انجانی اول بود و در بنی اسرائیل صغیر که دختر شعیب بود و زن موسی علیه السلام بعد از رحلت موسی با وصی او یوشع بن نون محاربه نمود و شکر گشته کرد و بشمار روی آن کشید و نظرش در این امت چهره از زن پیغمبر بود که با وصی آن جناب حضرت ولایت مآب علی بن ابی طالب علیه السلام محاربه نمود و در انتهای

من اهل حضور را بنظر خود را کشند و گوشت او را بخند و خورند
 و نظارش در این است اینک بمنده موعود جگر خوار و جگر حمزه
 علم بنور مکیه و خواست که بخورد در دهنش سنگ شد تا
 گوشت طاهر را جز بدن آن موعود نخورد و در آن است
 چند زن در حبالة و نگاه به همزان بودند مثل زن فوج و لوط
 نظارش در این است و در زن بنظر است عایشه و حفصه
 و در آن است با بعضی از زنان بنکیت بودند در حبالة کفار که
 بدی شوهر ضرر به بنی زن نداشت مثل آسیه زن فرعون
 نظارش در این است و دختر اهل بنور صلی الله علیه و آله ام مفلح
 و رقیه که زن عثمان لعین بودند و سکنه دختر سید اشهدا
 که زن مصعب بن نضر بودند و در آن است با بعضی از انبیا
 مدینه غایب شد و در این است نظارش بنت حضرت
 قائم محل الله تعالی فرجه میباشد در آن است با بعضی
 از بنفیران را حمل معلوم شد مثل عیسی و موسی علیهما السلام
 و کس اطلاق بهم نرسیده و در این است حمل حضرت صاحب
 الامر علیه السلام را که واقف نیست حضرت یحیی و حضرت
 عیسی و کوه بنظر خود دیدند نظارش در این است حضرت
 امام محمد تقی است و جناب قائم آل محمد علیهما السلام
 که در کوه صاحب خلافت و امامت گردیدند و در آن
 است با حضرت یونس که ضلالت بود اسله زنی و نظارش
 در این است امام حسن مجتبی علیه السلام است که
 بر آفتاب

بر آفتاب عاشق شده زن بدو نه که مانند آفتاب
 خوشتر بود چون نظارش بر آفتاب افتاد و احتیاج شد
 و گرفتار گشت و خود را در حمله آفتاب انداخت و دست
 از آن حضرت بر میداشت و در آن است حضرت ابنت امیر
 غراب کرد و در این است خواجه بن یونس که نفق بنویسند غایب
 بنهیم ساخت و در آن است بعضی از نیکانرا طول عمر بود مثل نوح
 و خضر و بعضی از نیکان را طول عمر بود مثل عیسی بن ماری و
 این است از نیکان جناب قائم است و از نیکان و قبایل
 است و در آن است فرزند شهابه متولد شد مثل یحیی بن زکریا
 نظارش در این است آئینه مصیبت لبشکن و مظلوم صحرای کربلا
 سینه اشده ارم خون گریست در آن زمان گریه کنندگان چند بودند که
 از آب چشمشان کیهان از ریت میروید و چون آه میبندند آنرا
 میبویست و در این است نیز گریه کنندگان چند بودند مثل فاطمه
 سلام الله علیها که آنقدر گریست که اهل مدینه بر شفق آمدند و بجا آمدند
 با در روز گریستن با در شب تمام و یکی آرام بگیرد و مانند علی بن
 الحسین علیه السلام که چهل سال بر سر برزخوارش گریست تا آنکه رسیدند که
 از بسیار گریه بکاف شود و گمان رسید که یکی از غلامان سرش بر قنداق
 شوم اینقدر گریه میبکشد فرسوده شود و گمان کردی فرمود با در
 نمیشد گریستن فرزند فاطمه را که گریه میبکشد و در آن است
 یونس که در شکم ماهی زند و در آن است غلامان و در این است علی بن
 و موسی بن جعفر علیهما السلام را بنزدان انداختند و در آن است

حضرت جنتین بن علی علیه السلام در مقام گریه و زاری

۵۵
انتهای سیر می رانجته زن زناکاری بهند به بردن و در این است
سرخین با بخته نرید بن موبه بهند به بردن سیر می در مجلس سلطان
فان زانی سخن میبخت و سرخین هم در موافق متقدده سخن میگوید
تلاوت قرآن بفرمود و کبریا لاجول والا قوة الاله العلی
العلی و درینها لا اله الا الله میبخت سهر بن ساعدی
گفت که در کوفه لودم سربارک آختر زادیم که سوره کاف
مخواند و حالتی بر من دست داد که به حالت و مقاب شدم
و خلق کردم بهوش نیادم مگر در وقتیکه سوره را تمام کرده بود
گفتی بنده صبر از سیر صبر فرمایست میبند که
حضرت صادق علیه السلام با فرمود که آیا قرآن خواند
عرض کرد بلی فرمود آیا دید از قلام الله این آیه را
و قال الذین عنده علم من الكتاب انا آیتک
به قبل ان یزید طرأفت این آیه در مقام
آنست که تحت یقین را سیران طلب کردی گفت
در فلان قدر از زمان میآورم و یکی گفت در فلان
قدر از زمان و همچنین چند تعیین زمان آوردن
نخست را کردند خداوند علم فرمود آنکه علمی در نزد او بود
از کتاب گفت من او را می آورم قبل از یک چشم
به زدن سیر میگوید عرض کردم فدایت شوم
خواند نام این آیه را حضرت فرمود آیا آن مرد را
شناخته

شناخته و میدان که چه قدر از علم کتاب در نزد او
او بود گفت خبر ده یا بن رسول الله آن حضرت فرمود
بعد رفته آنجا نسبت به ریاضی حضرت چه قدر است
این علم عرض کردم چه قدر کم است و اینک خدا امر است
نسبت به علم داد ایده را آیا یافته در آنچه خوانده از کتاب
الله که میفرماید قل نفسی بالله شهیداً یعنی و شاهد من
عنده علم الکتاب گفت فدایت خوانده ام پس فرمود
که جمیع کتاب در نزد او است عالم است با آنچه بعضی
از آن را میدانند گفت بلکه آنکه جمیع را میدانند پس بیت
مبارک خود را در آیه بسند خود کرد و فرمود علم الکتاب
والله کله عنده ما قسم بخدا که علم کتاب جمیع در نزد
ماست آری این علم آن است که او در هر صفتی از
صفات کمال که ملاحظه کنی در هر یک از آنها معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بحد کمال است چنانکه گفت
شماست و حضرت سید الشهدا بدانابه و بیای بود
که اگر چه اندکی از سیر و قطره از قطره او را بیشتر نموده
با وجود این وارد است که در یک جمله باب ششم و هفتم
و اعنا ختم و خاطر شکسته در محاسن کربا زباده اند

از چهار صد نفر داشت و در حوز دیگر در زمان
 قبلی دو هزار را با پنجاه نفر داشت تا بجای رسید
 که یک صد و ده هزار نفر در مدت اندک بجنبه حلیه
 کشش آماسخوت آن بزرگوار چنان بود که بعبادت
 اسامه بن زید رفت او را سر قضی و غنای بسیار
 غم او را پسید عرض کرد که شخصیت بزرگ دنیا عرض
 دارم فرمود ادا میکنم گفت تیرم بپریم فرمود قتل از
 موت تو ادا میکنم پس از وفات او ادا
 دین او را فرمود ایکنای عبدالرحمن بن اسلمی
 تعلیم کن از اولاد آنجناب کرد هزار و دینار و هزار
 غنای او عطا فرمود و دمان او را پرازد کرد که دینار
 روزی فقری آمد و سوال کرد فرمود تا هزار دینار داد
 دادند آن مرد نشست و ضرائف آنقدر را می نمود خوب
 و بد آنها را امتیاز میداد خزینه دار گفت برخیز تو که
 جزئی نفوذ داشته که انهد دقت میکنی فقر گفت آبروی
 خود را فروخته حضرت فرمود راست گفت آنچه
 با من میدهند عوض آبروی اوست پس سعد بن
 خود و کرم و جنت مروت بهم فرمود تا هزار دینار دیگر
 مضاعف کردند و دست سخاوت آنها در زیر مصنی
 کرد هزار دینار دیگر نقد برون آورد باو عطا فرمود
 و فرمود

و فرمود هزار دینار اول بجهت سوال تو بود و دویز بجهت آبروی تو
 و سیم بجهت آنکه در دست آمدی و بنزد خیر رضی الله تعالی در حدیث دیگر
 وارد است که اعرافه را فصل مدینه شد سوال کرد از کرم ترین خلق
 پس آن بیع جو و دینا حضرت سید الشهدا را نشان دادند باو در
 مسیه آمد دید که آنحضرت در بازار است در برابرش ایستادند و کسی که
 علقه کوب باب احسان تو گفت تو فیضا صاحب جو و دینا گفت گفت
 محل اعتماد و اتحال مردم و پدر تو بود بر طرف کشنده فاسقان و کافران
 اگر دین حقی که از سر بران تو بپریم بپوشد ما بپوشیم بودیم پس آن کلین
 کلمات فثوت و آخر آسان سخاوت و سخاوت چون از تاز فضا
 شد بقیه فرمود که آبا چه کار زان جهان مانده است پس کرد بی چهار هزار
 دینار ماند است حضرت برخواست بماند مبارکه خود تشریف آورد
 و آن چهار هزار دینار را در دای خود چمید و دست دریا نوال را از
 شصت بیرون کرده خود را از حیا و شرم اعراض در پس درایت فرمود
 بکمر این را و غدر مرا بپند بر معذور در مارا که مارا بگو شفیقت و
 مهربانی میباشد اگر با هم چون صبیحه عصای در دست داشتیم یعنی
 بالترحق مارا ضایع نکرد بودند و دست ما بیاز چرمی منب بود هر آینه
 آسمان مرحمت بر تو ریزش میکرد و لیکن حوادث امور را متغیر
 گردانید و دست مارا خالی و فیصل النفق کرد از خالی آید به را گرفت
 و کربت حضرت فرمودش به عطای مارا کم شمری عرض نه و لیکن
 کرم میکنم که چگونه این دست کرم بزرگوار میبرد و این خود
 کرم بر طرف میشود حدیث جمال لعین بدین نمک شناس
 و قابلی که شفیقتش ولول در میان انس و جان و ترزله در ارکان

زمین و آسمان میانه را در دو حصه بابت آن ساریان بی رحم و ایوان است
 که پس از قتل آن مظلوم بطمع بنداری همان دستهای که او را کشت
 مذکور شد رفت و قطع نمود و کیفیت در کتاب کجایه و کتب عالم
 چنین مذکور و مظلوم را است که سنجیدن مصیبت میگوید که سالکی در
 طواف خانه بودم ناگاه دیدم مردی را که رویش سیاه و بر دوشش
 از بدن جدا بود بر دوش کعبه حسیه میسفت ای خداوندیکه صاحب
 این خانه مرا با مرز اگر میگذارد که مرا بخوابی اگر زینهار مرا با کفایت
 زمین و آسمان ششصد سن نشوند زبیرا که کنا من بیشتر است از شصت
 همه مخلوقات سینه گوید من و همه طواف کنندگان از سخنان او
 از طواف باز ایستادم و با و کفایت می ریتم اگر تو ایلیس بسم
 یائنه بناید از رحمت خدا مایوس باشی تو کعبتی و کناه تو چیست
 کریت و گفت که ای مردم بدانید که من ساریان سید الشهدا علیه
 السلام بودم از مدینه تا عراق میگذردم در شهر آن امام بنده می دیدم
 بودم و نمنا میکردم که کاش این بندگ را از من بودی تا آنکه عظمی
 بدرجه شهادت رسید و من در کوشش نهان شده بودم چون
 شد داخل قتلگاه شدم دیدم که کشتگان هر یک بطرفی افتاده اند
 دیدم ای این سید خسته خون ستارگان در رخسارش پس از کثرت
 شقاوتی که داشت در میان کشتگان رویدم تا بدین مظهر آن
 حضرت را دیدم که بر در افتاده و سرش بر در و گویا آن جسد مبارک
 بر اطراف هوا و زمین ناپید، بجز خونش غبطه بر جاکس
 چون در دست ملا حظ کردم دیدم که همان زبیر جبار را پوشیده و
 بندی که من در بند او دیده بودم در روی او کشیده و گردنهای بسیار

بیرونی استوار زو نفس شوم سرا بر آن داشت که شروع نمودم بکشودن
 آن گریه ها بکشتن را کشودم تا یک سره از آن باقی ماند چون خواهم
 که آنرا نیز بکشم آن غریب بی یار دست فرا آور و بند را رفت من
 ملعون شد روزگار و بد کردار هر چند قوت بسیار درم دست آن شهزاده
 از بند کوفتا کشودم پس نفس شکرش و شقاوت فطریه مرا بر آن
 داشت که هر یک بیک گم و گشت آن مظلوم را قطع کنم و مظلوم خود را حاصل
 نمایم پس برخاستم و در آن معرکه کجایه کردم تا تنگی پیدا کنم و تنگی
 شدت پیدا کردم باز بر جبهه نازنین آن غریب مظلوم و آن تیغ بر بند
 دست آن پایور عالمین و دستگیر ناجی تاجین گذاشتم و بقوت سر
 آن میبویدم و میکشیدم و کجا می کشیدم بکندم و سر آن میزدم
 تا آن دست را که بوسه می محرم قدس بود از بند جدا کردم و با دست
 دست خبیث خود را فراردم که آن بنده بیایم آن غریب وادی
 حرمان دست چپ خود را بلند کرده و آن بنده را گرفت باز بر قدر
 خداست که آن دست را از بند را کشم شوال شتم بار دیگر من مردود
 و مظلوم و دوزخ طلب و خیر کتر آن تیغ رفته بر دست چپ آن مظلوم
 زدم او را نیز قطع کردم آن ملعون میگوید که چون خواستم که سر زبیر را
 سرون آن دستهای کرم کتر و کد پور آن بنده را بیرون آورم تا
 گاه آسمان و زمین بلرزید و آسمان در زلزله و شورش در
 ارکان و سخنان عامیان افتاد پس غلغله عظمی شد دیدم جمیع
 کیشری باناله واقفان و کرم و بی با نبوه و او را کویان از محبت کمال
 بگریه خاک مبهو ط میمانند و هر چند برین نزدیکی میبندند مالک واقفان
 این پشتر میبند و شیند کمیلی اثرات آن میکفت ای فرزنده جبهه

وای آرام دل مستمند گشته ترا و قدر ترا ندانسته و نشناخته و ترا
از آتش میدن آب فرات منع کردند من این قبیله را که دیدم
و انبصحت را که شنیدم بجز رزم و خور و در میان افکند ناگاه
دیدم ستم نغز مرد و یکنفر زن بر سر جبهه آن غریب ایستاده اند
حوالی ایشان قتلانی بسیار در نهایت ادب ایستاده و در آن
صحرای محلو از علامه گردیده اند از آه و ناله و غرور و صدای گریان
و قدسیان برشته بود میان زمین و آسمان و یکی زان ستمگر
که آنرا غفلت و جهل از دیگران بیشتر بود میگفت ای حسین
جده پدر و مادر و برادر تو از ملکوت اعلیٰ زیارت تو آمده اند
آه چون خطاب با حسین فرمود که من یان جده پدر رسید
بحرکت آمد و برخواست و نشست دیدم که سه آنحضرت بر بدن او قرار
گرفت گفت لیتک یا جداه یا رسول الله لیتک یا ایما
یا امیر المؤمنین لیتک یا قاطعه از پیرا لیتک یا حسن الافاء
یا مقتول با اسم علیکم منتهی السلام ای جد و اربابا وای پدر
عالم بقدر و وای مادر بر گزیده وای برادر پسند به سلام من بر شما باد
ای جد بزرگوار منیدان ندانم که از نامت چه ستم چند ستم من از
اشقیای ای جد بزرگوار و والد گشاده روان تا از من بگذرند اطفال
مارا و بر منند کردن زنان مارا و عارت کردن اموال مارا ای جد
بزرگوار قسم بخدا که بر تو کرات که کفایت حال بداند و آنچه کافران
کرده اند بشنوی پس آن بزرگواران زلف بزد و جبهه آن مظلوم در دیده
دلی بر خفت و مصیبت او گریستند ناگاه حضرت قاطعه بیدار بزرگوار
خود را

خود عرض کرد که ای پدر دیدی که اشقیای امت تو بر تو نازل من و
کر دیدی ای پدر آیا مرخصت میدی که زه خور که کاسن حسین خضاب
است بکرم فرخنده خود را بدان خضاب تا به خدا را با آنکاست
ملاقات تمام حضرت فرمود ای قاطعه از خون حسین خضاب
خود خضاب مکن که باینز خواهم کرد و باین بهیت مالک از قات
ملاقات خواهم نمود پس قاطعه خون قرینش را میگرفت و جزایه
خود بهالیه و مصیبت بمشرب باخ کلکون در آیم خضاب
ای زخون فرزند نایم حسین گشته کام گشته من بخاک سرای
اغشته من ناگاه حضرت پیغمبر در قی علی و قاطعه و حسن را دیدم
که از خون حسین سر و صورت و پینه و گردن و دستها را تا بر قی
رنگین کردند جناب پیغمبر فرمود با حسین جاتم فدای تو باد کنیا قسم
که بر من کرات که ترا به سر و خون آلوده به بنم و بر من کرات
که ترا بریده معلقوم و بر در افتاده به بنم و بنم و دیدم که ریب
و خاک صحرا بعبوض لباس بدن ترا پوشیده باشد ای نور دیده من
بگو که دستهای ترا که بریده حضرت امام حسین را آنکها بپرا
بجده خود پان نمود که مرا سربانی بود و در منزل رعایت
و محبت نسبت با و می نمودم آخر بیابان من رسید و در نهایت غصب
گفت آخر صحرا عبوض منهای من در این وقت با من این
معاظه کرد اینک در میان گشتگان خود را پنهان نموده حضرت
پیغمبر این را شنید و خواست و با کرب و تقصیر من آمد تا بیابان
من رسید و در نهایت غصب گفت ای سربان ترا چه بر این

داشت که قطع نماز و ستمانی را که همیشه جبریل امین و ملائکه مقربین
می بوسیدند آنجا جناب رسول الله فرمودند ای ملعون خدا روئی
ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع نماید و محشر کند ترا با جماعتی که خون فرزند
مرا ریخته اند هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که سگهای من بسیار شد و
دستهای من شل شد و بدین حالت خود را در آیتی رسانیدم و حرم خدا
شقیع نموده ام اما میدانم که فایده ندارد و گفته ام من آمرزیده نخواهم
شد سعید بن مصیب میگوید که در کوفه باقی نماند مگر آنکه حلالت آن
معموزا شنیدند و بر او لعن کردند و بعد از او بزرگوار جسدش در بعضی از تنب
معتبره مسطور است که حجج یا و گفتند که ای ملعون دور شو از حرم خدا
پس چون دور شد صاعقه از آسمان فرود آمد آن معموزا بوخت پس
خدا رحمت کند شیعیانی را که رشیدان امثال این حمایت در کرد
و ناری خود داری تا بیند فدای آن بدن شریف و دستهای لطیف
یا ارجان شیعیان او که با وجود آنکه در راه بند خدا انقدر زحمت کشید
آخر الاثر آن بدن را برهنه و باره کردند و زیر شمشیر و نیزه بکشتند و خوب
بر او جراحات زدند و استخوانهایش در هم شکستند و آن دستهای مبارک که الهی
بجست اکثری انگشت بر بدنش و کاهی بطبع بند شوی از بدن جدا کردند
از مجموع زخات و زنده ای که در راه رضا خدا در دنیا کشید این نوای شعیب
بن عبد الرحمن روایت میکنند که چون حضرت سید الشهدا را کشته و کشته کردند
و در ثقیب مبارک آنحضرت میتها دیدند از سید الشهدا بن علیه السلام پرسیدند
فرمود که میتها ای که میتها بدوش میکنند و طعام و غذا بخانه میوه زبان در میان
و غریبان و فقیران میزدند و میتها اینان طعام بدوش میکنند و میتها اینان
میزدند و در هم شکستند و بهم کوفتند کسی را که در میتها شب بخت خدا را بخورد
بودم

بود بر معویه شراب خوار خوب برب و در آن شب میزد و لعنت انبیه علیه
و اجداد او ای یوم القیمه و عبادت آنحضرت همین پس است که در شب
عاشورا بعد از آنکه شکر خالت آزاد و قتال کردند برادر خود و عباس را طلبید
فرمود اگر میتوانی برو و یک امشب سلام از این طایفه بپوشی تا صبح کن
چون امشب شب جمعه است باشد که این یکشب را بنده و سنانش کنم
پسر و درگاه خود را زار که خدا میداند که من دوست دارم تلاوت کلام
او را و نماز او را در حدیث است که کسی بکفرت امام زین العابدین
علیه السلام عرض کرد که کم است اولاد پدر تو ان بزرگوار فرمود و نجیب
است که من چگونه از ایشان متولد شدم زیرا که پدرم در شبانه روزی
هزار رکعت نماز میکرد و او را فرصت با معاشرت زنان نبود و وقتی
که در شکم مادر بودند و خدا میفرمودند و چون متولد شد در کعبه مشغول
نسیج و تهلیل بود و قیصر در میان خاک ریخته افتاده بود و در هر طرقت
و دشمن بر بدن مقدس ضربی میزدند تقدس نسیج میزد و درش در بالای
نیزه غداوت کتاب خدا میکرد و لا حول و لا قوة الا بالله میگفت همیشه
یا ربی وین حق میکرد و خلق را دعوت برادر است و دین خدا میبرد
باید بنده را بجا نهد تا در سر راه خدا طاعت ننهد و باز از بدایت است
برداشت حتی آنکه بعد از کشته شدن سر مبارکش دلیل کمر امان میشد
چنانکه را بپ نگران را از بتضات نجات داد و درش را بر ارض کرد
فرمود که اگر میخواهی شفیقت باشم بدین حد در آری رفیق عبد الله
عمر بن الخطیب لعین بن ملعون در پیش بزرگوار بن معویه بخت افتد
عبدلهم جمعین ای یوم القیمه بخت ابر شیخ که از آن ملائمتان برزد بود

کفش دست خدش ن ریشته های خدش ن و این نمش بر خود و نه بر تو
 و نه بر جوش و شمش علمی و فرزندش حسن و حسین پس اگر چنان باشد
 ترا کردی زنانت را با خود کن و مبادرت ندارد قطع این شجره و قطع این
 شجره و قطع است مکن با خود اندک مکنه فقه کن امور بزرگ را و بر تو باد
 حفظ و حبست من و محمد من و محمد من و محمد من و محمد من و محمد من و محمد من
 از حق گفت من و سلوک تا طریقت با طریق بدانت را و طلب
 خون خود را و قطع نایب را این ترا باطن و ظاهر خود را بکف تو سرزداد
 پس شری چند را خنامه نوشته بود و در آن اشعار یا ذکر بود و کفای را که
 در جنگ بدر و غیره کشته شده بود و در مثل و لید و شجره و طریقت و کفای بر طلب
 خون آنها نمود بود و باین طور که چون محمد کردی امر را منته نمودی
 حق را بشیر ناکردنهای نبی و معنی اولاد علی را از بدین جدا کردان چون
 عبید الله مرد و آن عهد نامه محمد پدر ملوش را خواند بر خواست سرور و
 کفایت کن برید بطنه طعن بود داد و گفت الحمد لله یا امیر المومنین
 ای امیر الفقیه علی قلیک انت بنی انتی حمه خدا را که خارجی
 بر خارجی رانته بخدا قسم که آنچه بدین بند تو کفایت از امر خود کن
 که بر او نم کفایت است پس نیز به ملعون جایزه بنویس و داد و او را فرزند
 برکت غم و خندان مردم بر رسیدند که گفت گفت کلامی راستی گفت
 که من دوست میداشتم که در این کار با او شریک باشم و دیگر این
 از سک و خیر که بر سر رسید یعنی جواب را می گفت و نماند خود را جفت
 نمود پس دانسته که آن منافقین این اسس را فراهم آوردند و بدین
 اصلی است که خود باقی بودند گفتی امیر او را بجان رسانند و
 ظلمی کردند که ظلم عادی و نمود را از یاد بردند و در عالم برپا کردند
 که تفصیل آنرا در طور بیان نمیتوان کرد اما مادر معویه که با او الیاد

معرفت آنکه نسبت به منبر صلی الله علیه و آله نمود که یکی از آنها یکیدن
 بکمره غم منبر بود مشهور است که آنم از خانه معویه رفتی بود نایب و معویه علیه السلام
 با او تار کرده بود و نیزه ملعون چون اخراجت که بشارت بود که چون بدیش
 با او تار کنند او را با کمره غمیده سبب برسد گفت خدا روی بدیش معویه را
 سیاه کند و این ملعونه در یکی از غزوات شنید که معویه را کشته در شغف و
 شادی دفت و تقارن میزد و ابو سفیان که پدر آن ملعونه بود از سر گردای کفار
 بود که با منبر حبیب و چون مسکن شد منافق بود اسلامش در رخ بود تا
 جدک داخل شد و معویه ملعون آن بود که منبر بر روی گفت که و فرمود
 که لعن الله الطلیق بن الطلیق و در حدیث دیگر فرمود اذ انایت معویه
 علی بنی شری فاقطوه هرگاه معویه را بر من به سپید او را بکشد از عذبه
 بن عمر روایت کرده شده که روزی وارد مسجد شد آنحضرت در مسجد بودند
 و فرمود حال داخل میشود مردی که بر عیبت معویه ملعون کلام حضرت تمام شد
 بود که معویه داخل شد و با منافقت آنحضرت برخاسته و مشغول خطبه شد
 معویه برخاست و دست یزید را گرفت آنحضرت فرمود که لعن الله الطلیق
 و امعه و هذا لعنت کند کشته و کشته شد و او اول کسی بود که خلافت را
 بشیر گرفت و میراث داد و او اول کسی بود که سر حرم عدی و سایر را
 بر نیزه کرد و کسی بود که سعی در میان سر و دهن را سوار کرد و او اول کسی
 بود که از سلطان اسلیم شرب بنه کرد و بود در مجلس او سنان نهان شد
 و خود را بغارت نشاند کرد و اول و جواد و فدیان قرار داد و او اول کسی بود
 که مردمان صحابه را قرار داد که حدیث جعل در حدیث امیر المومنین
 و اهل بیت ظاهرین وضع کنند و او اول کسی بود که سنت یهود را اجبا
 کرد و در پیش اتراسیبه و سایر کذا است و او کسی بود که در اسلام

ملاحظه نمی نمودند صورتیهای ایران را اهل سرزمینی استغنیه چون اهل
 بیت با آن حالت روایت می نمودند ایام نمودند باول منزل که چون
 وندای غیبیان خراب بود در رسیدند و فرود آمدند و آن پدیدمان
 سر مقدس حضرت را گذاشته و بدو را و نشسته بنا بر روایت
 صاحب من قف مشغول شراب و خمر شده تا که او شسته ظاهر شد
 و بقول فرمود و بعد از آن بر دیوار آن منزل نوشت این فرد را
 آنرا خواسته قتلت حبسنا شفاعة جده یوم الحساب
 یعنی آن کردی که حسین را بچرم و کنا کشند او را امیدوار شفاعت جده
 عیاشند در روز قیامت قللوا له لیس لهم شفیع و بهم
 یوم القیامه فی العذاب بخدا قسم که بیت از برای ایشان
 شفیع و ایشان در روز قیامت در عذاب عیاشند پس ایامت
 از دیدن و نشیندن این رباعی قاتل و سب آن شدند و از آنجا
 کوچ کردند باز از عقب سر صدای ناخوش شنیدند که می گفت
 ما ذا تقولون اذا قال الیسی لکم ما ذا فعلتم و انتم آخر الام
 یعنی و یا ایها الیمنه مقتدی منم اساری و انهم خیر جوابیم
 یعنی چه جواب میگویند زمانی که پیغمبر بگوید شما که چه سوگن نمودید ای
 امت آخر الزمان یا عزت ظاهر من بعد از من بعضی از ایشان را
 ابر نمودید و بعضی را کشتید و بنود این سرای من بعضی هدایت و
 نصیحت یسار در کتاب بیت الاخوان مشغول است که چون ایامت
 در منزل قادیسیه رسیده جباب ام عتوم قاتلون این اخبار را
 خوانند معنی اشعار اینست یعنی مروند مردان ما و فانی نگردد روزگار
 سزایگان ما را پس زیاده میشود اندوه من بعد از زکریه و زاری

ذیل

ذیل مروند ما را منافقان بعد از آنکه در الشهدا ما و قرآن می خوانند
 و صاحبان احترام سوار نمودند و مار را بر شتران برهنه گویا که ما غنیمت ایشان
 طلبیم و سوار است بر شترانی سوارند آنرا می کردند امت و با جیب توای قهرین
 خدا بی پس روی مبارک با نفوس بی آبرو کرد و فرمود که بخوار گردید مار گویا
 شده ایامت نمودند و داشت پیغمبر از خلافت شیخ محمد العبدین روایت
 کرد که چون نزد یک تکلیف رسیدند و آن آن بلد را اعلام کردند که ایشان را
 استقبال نمایند زیرا که سر مقدس حسین علیه السلام و ایران همه عیاشند چون
 اینجریان قوم خبیث رسیده علیها را کردند با استقبال بیرون رفتند و چون
 آن سر مقدس را وارد کردند نصرا کشند این سر مقدس مشغول است
 کفشد این حسین است کفشد آیا این سر فرزند پیغمبر شایسته کفشد بی چون
 نصایح این را شنیدند منع شد و بسیار عظیم بقرظ آن آمد بر کلبای
 خود بالا رفتند و شروع نمودند بنافوس زدن از خیمه تعلیم سرور و کار عیاشان
 و کفشد پروردگار ما پنداریم از افعال این کرده ظالم و چون از آنکه سبک
 کردند بپادی نموده رسیدند شینه نه صدای جنبان را که بر روی خود میزدند
 که به دوزخ میگردند و میکشند پیغمبر خدا کونهای او را بوسه داد و بدینگونه
 روی مبارکش نورانی میباشند و پدر و مادرش از زیر کمان فریاد میزدند
 و جدا و پدرش جداست پس زبان حال میکشند بموقعه
 ای دیده جودین ز برای کریمش ظلم است در چنین غم می کریمش
 ای وید از برای کروی بیادین کار کشان برهنه بیژن بزیه دین
 که ما برانموده نگیریم با فردش پس بدین کدام دل آید ز غم بپوش
 چون منزل رسد و وارد شد از پروردگار آنکه بیرون آمدند تباشی آن
 ایران و سر ما و با وجود این صولات پیغمبر میفرستادند و بر دشمنان
 ایشان لعنت میکردند و چون نزدیک تعلیم رسیدند نوشند و نالی

بودی بعلبک با استقبال مردن آینه که مر حسین را میآوردیم پس آنون
 امر کرد تا علما را برآوردند و با استقبال آمدند و جوانان تا پیش میل راه مردن
 رفته و شوی میزدند ام گفتیم چون این را دید برایشان نفرین کرد و
 گفت خدا کثرت خدا را بکشد و مستط کند بر شانه را که شادایقتل
 رساند و آنحال بسیار بکریه آمد و فرمود اینست مقتضای موفای
 زمانه و عجب آن تمام نبود و همیشه با مصائب اولوی نیکان بیدار
 می آید ما را برین ای خزان نشاند و با طراف میکرد اندک ساربانان و
 موعلان ما راحت را از ما برده اند از آنکه ما را نب و فرزند میدادند و خود
 فرصت نمیدادند که نگران ایشان بجای مشغول گردند و بسفر مودک و یا ایران
 روم و فرنگ میباشیم و گویا پیغمبر خدا در دنیا بوده است و از جانب خدا نیامده
 و ای بر شاکه کافر شنیده بگنجد رسول خدا که راه شده و از سبیل بن خدا
 مرویت که یکی از آنجا شنید که سر مقدس حضرت زکریا همان بود و او گفت در
 منزلی رسیدیم که در آنجا دریا می بود و آن را باب بریام ویران کرده
 نظارش بر سر مبارک خباب سید الشهدا علیه السلام افتاد و دید که نذر
 آن سر قیاب و دوسای از آسمان کشا و کشته و ملائکه فوج فوج بر سر میخند
 و آن سر منور و مقدس سلام میدادند و سلام می گفتند پس آن را باب بریام
 و از آن نذر رسید که شد از کجا میباید گفتند از عراف گفت که کار رفته
 بودید گفتند که چینی حسن گفت آن حسن که پیغمبر و پدر دختر پیغمبر
 شاد بود گفتند گفت علی گفت گفت خدا بی شاد باشد چه اسم که اگر
 علی بن مریم را بری بودی اول بر دیدی خود جای میدادیم و بر دایت و بر
 آنست که دشمنان پیش را برآورد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم
 یعنی راست گفتند و دشمنان و علی ما رسیدند که هر کشته گفت خبر داده اند
 که هرگاه این فرزند ظاهر نشود گفتند در مصیبت او خون بیار و این

نمیباشد

نمیشد که بکنه پیغمبر را و ضی پیغمبر گفت چه عجب است از این است
 که فرزند پیغمبر خود را تو سر و می آورد کشته پس گفت مرا بشما حاجتی نیست
 گفتند بگو گفت بزرگ خود را بگوید که ده هزار درهم از جمله من
 داشت رسید آنرا از من بگرد و این سر منور مظهر را بمن و پدر نا
 وقت رحیل نزد من باشد چون خبر پیغمبر معلوم دادند گفت
 زیرا را بگریه و سر را با وید میباید آنگاه را باب رفت دو هیجان
 که هر یک بخیزد و در دم داشت آورد تا تنها داد و سر حضرت را
 سرقت و آن را از راه افغان کردند و وزن نمودند و بگزارند و در رفته
 چون را باب سر مبارک حضرت را بعد مع خود آورد از نو آنهم سر
 صومعه وی سرور روشن گفت تو صدای ناقصی را شنیده که سلف
 خوشحال کمال تو و خوشحال کمال کسی که حرمت این سر مبارک را بیک
 آورد و آنگاه آن سر مقدس را چون جان نیرین باب بوسید و بر سر
 کشید و گفت دشوار است بر من از این نبودم و در خدمت تو اول
 من خون خود را در رکاب تو ریتم آنگاه آن سر مبارک را در پیش
 روی خود گذاشت و دست بر عا برداشت و گفت خدا یا یحیی
 علیه السلام که امر فرماید که این سر مبارک ما من تکرر فرما به
 ناگاه سر حضرت یحیی در آمد و فرمود انا المظلوم وانا المظلوم وانا المظلوم
 وانا المظلوم وانا المظلوم منتم ابر قوم ظلم و تا بجا رتم جنایات و تا بجا رتم
 شمشیر اشرار و منم اولاد شد و دیار و آل بنا را بخت گفت ای سر منور درین
 روشن تر سپاس من فرمود انا بن خدیجه المصطفی انا بن علی المرتضی
 انا بن فاطمة الزهراء انا الشیخ ابی طالب را باب از این سخنان غریب
 و ناله برآورد و در روی مبارکش گذاشت و گفت روی خود را بر منیدارم
 تا شفاعت قبول کنی آوازی شنیده از آن سر بریده که بدین جدم و رآی تا که
 تا تو را شفاعت کنم پس را باب سلطان شد و عرض کرد ای سر منور بجا قسم دامن بجز

مقدس

محرمانی خبری ندارم فردای قیامت در نزد جدت شهادت دهم که من شهادت
که من شهادت میدهم بجانک خدا و رب است جدت و بر دشت تو من
شدم و آزاد گرد تو بدین و بروایت سبحان آن راهب سعادتمند
سرشب تا با مدادان در خدمت آن سر مقدس بنویسد و نای مشغول
بود و چون صبح شد همه پاسبانان آمدند و سر مقدس حضرت کریم بودند
و آن راهب گفت سخن دارم میخواهم بزرگ شایکوم پس پرسید یعنی
آمد راهب با و گفت ترا سوگند میدهم بجان و پیغمبر خدا که بزرگ باشی
باز بکن و بر بنده من ساز و زاز این صندوق بیرون بیا و آنوقت
آنوقت قبول کرد ولی بعد خود و تا کرد و باز بر تخته جفا آن سر راهب
منظور نظر خلقی داشت و چون به مشق نزد یک شدند آن راهب
پلید فاضل را طلبید و گفت ز زار را بیاور حاضر در نظر بهر کسی که در دست
میگفت چون آن مدد داشت زبده آن زار را بهر کسی که در دست
زبان زار نوشته بود فلا تخشعوا لله ولا تخضعوا له غافلاً عما يعمل
الظالمون و بر طرف دیگر مرقوم بود که و سبحان الذین ظهروا منقلب
بنقلبون آن ملعون گفت انا لله وانا اليه راجعون ای وای که خزان
دینا و آخرت را از برای خود حاصل کردم در کتب سماویان نور
مذکور است که چون سر مبارک حضرت زاثم بردند پیش از ایشان بهر
سر و یهودی وارد شدند و سوختن سر مقدس زاثم آن شب شراب
بسیار خوردند و چون مست شدند از جود آن یهودی غشید که سر مقدس
بن علی با است یهودی گفت دوست دارم که آنرا بمن بنمایند ایشان
ایش را بردند که در آن صندوق است و چون آمدند یک نور که از
زبان صندوق با سان جبهه بالا میرد این غیب کرد و سر مقدس را از
بابانت گرفت و چون گمان آورد و بان سر مقدس را که سر راه
در نزد جدت شهادت دهم که سر مبارک فرمود که ای یهودی شهادت
نود و نهمی

نود و نهمی میشود که بدین عدم در آید آنوقت من و عدم شهادت ترا میدهم
سر حضرت لب چون غنی بنویسد و یهودی را بفرمود
که ای فرمان پذیر دین تمسح و زان باز رحبت سود و سودا
سر بر استان پاک احمد شهادت بیتی بزوان باشد و جبه
ترا چون دین احمد بن کرام دل از اندیشه این کار بردار
بی روان حق که بر سر نه ز با افتادگان راست گیرنده
بهر عفو از اعضا که نازا مراط السقیم آرند چیده
بهر حالت بکراه یوادی هدایت را و لب آینه نادای
حیات و موت چون یک ن ولی است
تا به در همه حال ره راست

الفقه چون سر یهودی این را شنید جمیع اقربای خود را جمع کرد و آنرا
بریده را در طبع گذاشت و گلاب شست و بروی مشک و کافور و عنبر
افشاند روی بیازان و انوار خود کرده و گفت این سر در خنجر محمد مصطفی است
صلی الله علیه و آله و سلم و بان سر مقدس عرض کرد که ای وای از خویش
قلب من و جود من که بخت جبهه زکارت نرسیدم تا بدست او گرفت
اسلام مشرف گردیدم و وای بر خویش قلب من و جود من که در زمان
حیات تو برفت خدمت مشرف نشدم تا بدست تو برفت اسلام
مشرف آیم و پیش رویت با دشمنان متخاصم و مجاهد کنم و جان
خود را نثار نمایم پس عرض کرد بان رسول الله هرگاه در نزد سر مقدس
اسلام آورم در روز قیامت شهادت من خواهی فرمود یا نه تا که
بقدرت کافه الهی باز آن سر مبارک بمن آمد و بنیان قیام و بیع
سه دفعه فرمود که اگر برفت اسلام مشرف شوی ترا شهادت را
خواهم کرد پس چون آن سر یهودی و اقربا و او این اعمال را بهر
مث بهر نمودند جمیعاً از برکت سر مقدس و مبارک آن مظلوم صلوات

شدند و چون به شکر این سعد معون سر مظهر حضرت را در قفسه و باها را
 روانه شد آن حضرت انجام شدند الا لفظ الله علی القوم الظالمین الی
 یوم الدین مجلس است و دوم در بیان و در دایم است بهر شرف و
 دو حالت برقیه خاتون دختر حضرت امام حسین است علیه السلام
 و احسن از آن تن مجروح برهنه که در سپاهان افتاده و از جوان میانه
 و آنرا چو سیدن روی بونیدند و احسن از رخسار که بر فاق چسبیده که
 سفهای است آنرا بر نیزه کردند و او را از برای اهل بیت قوای
 پیغمبر خدا که در دست طایفان است گرفتار بودند و یکی توبه میکردند
 و میگریستند و اهل بیت توبه بعضی ناله و فغان میکردند و برخی ابر در دست
 معاندان بودند و باین سبب خائف و ترسان و لرزان بودند بجز
 قسم فراموش نمیکند ترا ای زینب خاتون در حالیکه دشمنان طرف
 حاد تر گرفته میباشند و تا زمانه بر سرست میزنند ای چشم اگر
 اشک از تو جاری میشود باید در مصیبت سبط پیغمبر جاری شود ای
 چشم گریه کن کشته منظوم را که در دشمنان زمین و آسمان در مصیبت
 او گریخته و صدای گریه اهل زمین و آسمان رسیده از حضرت امام
 حسن عسکری علیه السلام مرویت که فرمود خدا لعنت میکند قاتلان
 حسین را و دوستان ایشان لعن میکند که را که در لعن کردن بر
 قاتلان حسین شک میکنند آگاه باشید که خدا لعن میفرستد بر
 کسی که از روی رحمت و رقت بر حسین مگریه کند و خواهی ابر را
 بر پا مبدل و دارد و خدا لعن میفرستد بر کسی که لعن بر دشمنان
 امام حسین علیه السلام کند و آگاه باشید که خدا امر میکند ملاکه مفرین
 که اشک

که اشک دیدنای گریه کنندگان حسین را جمع میکند و بخاران بهشت
 میبارد که آنرا آب حیوان منقوح میکند پس طعم و خوشگوار آن
 بهر آن تر بنه مضاعف میشود و با وجود این نقیصت کسی آن گریه باز
 حجت مزار او کسی که از شرافت و اندوه و مصیبت حسین را اشک
 از دیدگان جاری کند گریه کن ای چشم بر جوانان آل محمد و علی که
 تشنگی جامهای گریه را نوشیدند احسن حضرت زهرا ۲ از مصیبت
 ایشان و دیدنای او از تمام یتیمان حسین علیه السلام گریه داشت ای چشم
 گریه کن بر یتیمان اهل بیت که در دست دشمنان خوار و ذلیل بودند
 گریه کن بر خلقی بریده که خون از آن جاریست و بنظر آورده اهران و
 دختران امام مظلومی که بر او نوحه و زاری میکردند با سوز دل و رویهای خود را
 میخراشیدند ای فو که میزد و یکی بر روی بینه میزد بیکه آنکه مقنعه درویند
 ایشان را بشارت برده بودند گریه کن ای چشم بر زینب خاتون که با دیر زاری
 خود استغاثه می نمود و می گفت ای مادر بر رخسار خود و شتاب بر زمین
 گریه و ذلالت و خواری را با بهمن و بابت و بر سر فرزند کشته خود
 فو که کن بر او و بر یکدیگر او گریه کن و گریه کن بر طفل جو خرقه ای صغیر
 صغیر شگافه او که چون خود غلیظه بعد از عوارت و شدت تشنگی
 و گریه کن بر دختران حسین که برهنه بودند از بی ساری رویهای خود را
 باستین خود می پوشیدند گریه کن بر حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام که در غل و بجز مجبوس بود از الم بیماری شایست میبرد و خوش
 سمال کسی که یاد کند مظلومی و غریبی و شداید حسین و فرزندان
 و خواهران و زنان اسیرو را و گریه کن بر زنان و بدخواهان ایشان
 که دای برادران و ای دوستان در فغان و دنیا کم مصیبت و بد
 و بیخ و غدا بر آن مظلومان نرسیده و تا کنون چنین مصیبتی در عالم

کسی نبرد و نشیند از حضرت بشیر مرویت که هرگز آب بنوشد و یاد
 کند اشقی حسین و اطفال و عیال او را لعن کند بر قاتل او حتی نه خود را
 نوشت از برای او چهار هزار دره و با کرامت فرماید ثواب آزاد
 نمودن چهار هزار بنده و تخفیف نماید در روز قیامت در هر یک مسرور
 و خوشدل باشد ابو عاتر از عذوبه روزی بخدمت حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام در رفتن نمود فرمود با ای سرچشمه در مرتبه خدمت حسین بخوان
 بآن روشنی که در پیش خود بخوانی چون شرف بخوانی نزد حضرت بکبر و بآرامش
 مرتبه بخوانم و حضرت میگفت اصدای گریه از او بلند شد چون قرآن را
 فرمود هر که شوی در مرتبه خدمت حسین بخوان و بینا پس را بگریه بیشتر بر او واجب
 میشود تا بجایی رسید که هر که یک نظر از بگریه داشت بر او واجب میشد و دیگر که
 سرش را جدا بکند و خود را بکشت بر او واجب میشد و هر که گریه نیاورد
 که گریش را بر خود بر خود بکند و او نیز بکشت و واجب میکرد و از سرعین
 کردن مرویت که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمن فرمود میگویم
 تو از اهل عراقی و وطن تو بگریه از دینیت آبا بگریه بسوی قراقرق و ارا
 زیارت کنی کفر خدای تو شوم من از من بر اهل بهرام و به شیخ و درخت
 شما معروف میگرم که از غبطه بمن اوفیتی و از دشت و فرمود و یاد میکند
 آنچه را با او کردند و گریه میکنی بر او عرض کردم بی نهایت بخت مصاب را
 بیا و می آورم بجای جوع و گریه میکنم که ابا و عیال من حالت من متاثر
 میشوند و از اصل و نسب باز می آیم تا آنکه اثر گریش در رخسار من
 میشود حضرت فرمود با منم رحمة الله و منقلب خدا رحمت کند
 اشک چشم و دیدن من ترا بیشتر تو شمر و خواهی شد از آنجا منی که بخت
 صاحب مصیبت و اندوهناک و بخت و ماست و می باشد آگاه پس
 در وقت و وقت که امید تو از منس و از منم خبر منتقل میشود و دیگران
 که نگاه کنی فریاد منی نه منی هران من حاضر شوند و بخت الموت
 وصیت

اعلمون

وصیت کنند که با او شوند کن که در شیبیان و دستان و گریه کنند و
 ما می باشد و در آنها بنشیند که در دمای نور روشن شود ملکوت بر تو
 مهربان تر باشد از مادر بفرزند خود بخت حضرت گریست و بندگی گریستم
 ایضا از سفیان بن مصعب مرویت که روزی بخدمت حضرت صادق
 سلام الله علیه شرف شد فرمود ای سفیان مرتبه در مصیبت بخدمت
 علیه السلام بخوان و آم فرمود که دختر آنحضرت بود فرمود او را بگویند
 که به پشت برده آمد بشنود که با جدا او جدا کرده اند پس آم فروخت
 برده آمد و سفیان شروع بخواندن مرتبه نمود و گفت فرود خودی
 به مصعب المسلوب ای فرود بنکوه کن بجای نمودن اشکهای
 ریزان خود ام فرود بچرخ زود بر زبان بر صیحه و فغان بر آید و بفری
 غلغله و شورش از ایشان بلند شد که ابل بدین نمایا و رفاه بهار
 آنجناب جمع شدند پس حضرت سفیان را فرمود دست زنان را نیز
 تسلیه نمود ای برادران حسین علیه السلام در نزد خدا و رسول عزیز
 و محترم است و در پیش رضی علی علیه السلام و وفا طهر بر قبول عین
 اسلام کرم و مصیبت او را از جمیع مصایب اعظم است و قبول از
 وقوع آن را غایب از بر جفا طهر کند و در پیش از آنکه بان مظلوم
 شود او را در راه خدا فدا نمود و دیگر بر او توبه میکرد و میفرمود و او را
 از مصیبت تو ای غریب نشن لب و ای میس از وطن آوار و ای
 نشسته مستمند و ای سر مصائب و محن و ای مدقون در دیار غربت بی عمل
 و کفن مستیخ شیعه نقل کرده اند که در سال بزرگ و صده و دویست و در
 عصر سهیلان صفوی در مدینه اندک از ششتر که او را در میان میبایست
 در وقت حفر آن سنگی زد و رنگ که طول آن بقدر شش است
 بود پرون آمد و خطی که از خط آرمیان نمی نمود بر او نوشته بود که

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله
 وقل الله لما قتل الحسين بن علي بن ابي طالب بارئ من
 كذب ومنه على الارض انحصبا وسيعلم الدين ظلموا ابي
 منقلب ينقلبون **میر سید** چون گفته شد حسین بر سر اسرار
 زمین گردانیدند و در زمین نوشتند که زود باشد که بداند حاجت طلبان
 که جایگاه ایشان کجا خواهد بود پس آن سبب را ذوالشهر نیامد و در آن روز
 غرضی نماند که صدور امثال این خطبات غریبه و ظهور اشباح این امور عظمیه
 در مثل این مصیبتی که بر نور دیده مصطفی و سرور سینه علی مرتضی و پروردگار حق
 ظاهر زهر اعدای اسلام و در کثرت بسیار معلول است و کسی که حق الهی را قدر و قیمت
 او در نزد خدا و رسول آگاه باشد میداند که آنچه از اجناس رسیده از کربین
 آسمان در زمین و نوحه انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و عزرا و اندو در میان
 بهر او ناهیدان دریا و حوض و ظهور امواج و نوار صفتان معمور و غیره
 بخارج است و در آن غایتی نیست و در اجناس که در وقتی سید عالم بفرمود
 شریف فرمادند بود حضرت امیر و خدمت آن حضرت رفته بود و حسین
 علیه السلام بحسب ظاهر کودک بود و حضرت امام حسین علیه السلام را وقت
 شد که بود از خانه بیرون آمده باب بن و کلماتان بدیده افتاد و بدو
 نفری که کنان بیفتند تا که بودی که او را صیغی رفعی میبفتند از آنجا میبفتند
 نظرش بر آن غیب افتاد فی الحال آن حضرت رفته بانه برده و در خانه چنان
 نمود چون رفته نصف شد و حضرت بانه بیابان خالقون قیامت نبرد
 آمد و مقتدا و بار بر بر خانه آمد و کسی را نیافت که بطلبش فرود ببرد و چون
 روانه گشت آفر روی حضرت امام حسن علیه السلام کرده فرمود ای جان مادر
 بر خیز و برادر است را بجوی که دیگر طاقت مفارقت او را ندارم حضرت
 امام حسن برخاست از مدینه بیرون رفت و گرداب بن و کلماتان بدیده
 میبفتند و میبفتند یا اخای یا حسین بن علی یا قره عین العینی این است
 ای برادر

ای برادر ای حسین و ای نو چشم سید تقی که فی نا ما آه ای و می نمودارند
 و حضرت امام حسن علیه السلام متوجه آه و گشت و فرمود یا تقی یا یاس
 اخای حسینا ای آه برادرم حسین را دیدی آه و بقدرت الهی و بریت
 حضرت رسالت بنامی زبان آمد عرض کرد ای حسن ای نور دیده
 من و ای سرور سینه زهر او حیدر برادر است را صانع بین رفقه بودی
 گرفته و بنار خود نهان کرده است پس حضرت امام حسن علیه السلام بدر
 خانه صانع رفت و آواز بر کشید صانع از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که
 برادرم را از خانه بیرون آر و من بسیار و الا مادر مرا بگویم صانع از غلام
 مؤمن نام آن امام و الا مقام بخیر و متعجب نشسته عریض کرد من آنکس
 گیت مادر تو ای کودک فرمود آمی از مرا بقتل مصطفی مادرم خانه
 زهر او فرغ از این خانه مصطفی علی را دید و از دست واسطه قضا و صفوف و در دست
 طهارت و عصمت و غر و جمال علم و حکمت و ایر و منافع و منف و منف
 انوار کایه و آثار طینت پاک و جودش از طینت بهشت سرشته و در
 صحنه اش آزادی عاشقان امت نوشته مادر و دست و هیچ سادات
 یعنی بتول عذرا و فاطمه زهرا سلام الله علیهما صانع گفت مادر است را شایسته
 بدست گیت و نام بچوایش صیت فرمود و نظر عیال غایت نام
 مشرق و مغرب بپیر زان شاه مردان و بدو شیر جها گشته در سلطان
 و بدو بنزه حمله گنده بر اهل عدوان و بدو قید باز گنده یا سید اخوان
 و خدا گنده همان در راه اشرف کونین و اعلم تقی و والد حسن حسین
 موقوفه

سرور غیب

علی آنکه از جانب کردگار
 علی آنکه قیمت کن فداکار
 علی آنکه باب در علم است
 نو اند حبیبی کند اشکار
 بود لبیک برادران پروردگار
 در آتش بر دهم و در غلده دانت

علی آنکه بجز اذن او در حقش
نیز یکی برک از باد سخت
علی آنکه جی حکم وی در جهان
نه چندی نماند کردی فی عیان

پس از دانت یکتا خدا همکس

نزار و بدان با یک دست رس
صالح برین کرد خداست شوم بد بر بزرگوارت را پیش نهادت
بیت فرمودم در بیت از صفت شرف قبیل و کینه ایست از
نجر با شرا سبیل و نوریت افروخته از صلاح تجیل و او کشته از ذره
عاش رب علین کونین و فخر عالمین و برگزیده نقیص و مقتدای
عربین و نظام دارین و پناه ای اهل شرفین و مغربین و یحیی بن

سید

منوچهر

محمد که مقصود اگر آن نبود
ملک می نکردی بر آدم سجود
بچه سال از پیش بر جلالت
صدمه و یگانه از نور اوست
اگر او نبود جهان نبود
سهر و زمین و زمان نبود
بخزانت ایزدانی پس
کرامی بند می نهی هیچ کس
کرامی تر از وی بارش سما
کسی نیست در نزدیکی خدای

پدیده رو پنهان بیلا اوست

نور فیض او هر چه بود است

صالح دانت که آن کودک حضرت امام حسن و برادرش حضرت امام حسین
علیه السلام و از فصاحت و بلاغت آن نور دیده سرور عابدان و الوداران
کشت او انگشت از دیدگان بر رخسار و دامن ریخت و رنگ کفر و
صلوات از آینه دلش زدود و گفت ای میوه باغ مصطفوی
وای کل کل از مرصعوی وای تو ناله چمن حضرت زهرا وای مهر

سید

سید عزو علا از کلمات معجزات حقیقت دین اسلام برین ظاهر شد
و نور ایمان در دل من با هر کشت حال پیش از آنکه برادر است را تسلیم تو کنم
کلمه شهادت را برین عوفه دار و مرا از زبانه کمرای برآر حضرت
امام حسن روحی فداه ایمان بوی عوفه کرد و صلاح از روی اخلاص
مسلمان گشت و بانه خود رفته حضرت امام حسین علیه السلام را برین
آورد و دوست او را برست امام حسین علیه السلام داده و طبق زور
سرخ قدم نشا ریفش آنرا آن دو بر گزیده سرور دل کرد و برآورد
دست امام حسین علیه السلام را گرفته بانه آمدند و دل حضرت خیر است
از دیدن آن بوی دیده خود آرام گرفت چون روز دیگر بدین صفت
صالح بمقتضای تفر از خم بیودان برفت اسلام غایب شد و بدین خانه
حضرت فاطمه علیها السلام آمدند و صلاح روی و محاسن سینه خود را
نمایک آن مبارک آستان بیایید و بسوز دل بنایید و بیگفت ای
دختر مصطفی بدیدم که فرزند ترا آرزوم دار کرده خود بشیام و میخوانم
که از سر تقصیر من در گذری حضرت فاطمه علیها السلام بفرمود
که من ترا عفو کردم و از حشمت خود در گذشتم امام حسین فرزند شرف خدای
و جگر کوشش علی مرتضی است عذر از وی باید خواست صلاح جگر
تا حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیهما بدین
باز آمدند صلاح بخدمت حضرت مرتضی علی علیه السلام رفت
و کیفیت را بموقف عرض رسانید حضرت فرمود ای صلاح من
از تو راضی شدم ولی امام حسین فرزند و نور دیده سید عالم است
جگر کوشش زبده اولاد نبی آدم است کلیت از کشتن است

رسالت و سرودن از دوستان کرامت و جلالیت باید بخت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روی و از خود خونی صالح
 با دیده کربان و دلی از آتش حرمان بخت ستم افرا
 الزمان شرفیاب شده عرض کرد یا سید المرسلین خطا کردم و با
 بیکر کشید تو جفا نمودم و او را به اذن مادر بمانه خود دردم برورد
 و کار را بدگره تو آوردم و لیکن چون با فتنه و انتم خطا کرده ام نادان
 و تائب شدم و کفر را که انشته بدین اسلام در آمدم آیا میباید که از
 کناه من بگذری و برین برستمندین ۲ در رحمت فرما یا سید عالم و سر
 چشمه جود فیض و کرم فرمود که من از تو خوشنود شدم انا آمایم حسین
 بر سر زنده برورد کار عا میمان و محبوب خداوند زمین و آسمانست
 باید فاتی آتش و جان از تو راضی بشود آن صالح بیماریه پسر مرد
 رو بجهان نهاده و شروع بخج و تزاری نمود و اشک خست از دیده
 پیاورد و میدنفت خدا یا کنه کردم و حال خود را بتا فرزند پیغمبر تو را بی
 اجابت وی بمانه خود دردم برورد کار را بدگره پناه آورده ام بر من رحم
 کن و از کنی هم در گذر هفده روز آن ناثوان میگویند و در میانها
 و صحران باه و ناله و بر سر و بسته خود میزد و میشت جران و نالان و سر
 گردان میزلب و بطوری ناله و فغان میکرد مرغان در هوا و میمان
 در دریا مانا از خوردن و آشامیدن باز مانده بودند و چون روز پنجم
 شد جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین بخدمت سید الاولاد و
 الاخرین منقول و احوال نمود عرض کرد که یا رسول الله خدایت سلام برسد
 و میفرماید که آن پسر بیماریه مخزون را باز خوان که ما تو را قبول کردیم
 حضرت صلح را طلبید و او را بابت با منزش داد و مؤلفه

هرگز

هرگز او را آب و گل نوزی بود
 عاقبت که خود را به دیوت غول
 هرگز مانند یو جهل بعین
 سحر میآید و را اندر نظر
 هرگز افطرت جو شمر است و نیز
 آقا او را ذره در دل صفات
 بود اندر که بلا نظر است
 غیر آن مذہب که از آباد است او
 دید چون بن سعد مردود و غول
 گفت عباد که خارج زین
 ورنه هرگز گوید واقف کار
 پس بران نفرات روشن روان
 از دیگر مکر و حیل و زو و عدا
 تیغ برفت و روان شد سوخت
 که چرا از این گروه ناچار
 بخت اندر بخت این برده نمان
 چون من الاین مانی که شتم
 زن سبب این کار من گفته اند
 با هزار اندیشه چون آند پیش
 از نگاه کشت از اهل نگاه
 از رموز سر کار آگاه شد
 است روشن کریمه کوری بود
 کردی همچون ملک از اهل قبول
 بنیت آن نور هدایت بر چنین
 کریمه معجز بود شفق انفس
 که شود از مغز خوب و سید
 کریمه نظر انیت از اولیاست
 در طریقی و کیش علی فاسق
 هیچ مذہب را ندانسته غوی
 که کسی قتل حسین نارد قبول
 تا کند این کار بد اندر زمین
 می نیارد کرد این کار اختیار
 کرد تکلیف چنان بار کران
 کرد او را بهیر قتل شده رضا
 لبیک با خود میسر و اندر راه
 کس نکرد این کار چون من اجنه
 باز نه باشد که میدانند آن
 هم خبر دارند چه در ره خشم
 در حیل اسرار او نهفته است
 از نگاه می شود بر دوش ز خویش
 شد دلش روشن تر از خورشید ماه
 از کدائی و از حیلش شده

کلبی افتاد و دید اندر زمین
 دید سر وی آنکه افتاده ز پای
 افتاد و دید از سر و پا
 رویش از آنور گردون و پشت
 مویش از یکدشت نافه خوبر
 گفت باریب این که این بر تو
 یا خدا کرده بدین صورت ظهور
 و رخ داد بجان عیسی این
 گفت آنکه شاه و پیش از جواب
 در کتاب تو مرا مظلوم نام
 چون شنید این گفته نفرت پاک
 پس بگفت ای شاه از تو خواب
 دوش اندر خواب تو آمدیم
 بر پشت و وصل خورت زده داد
 و بد نفراد جوی این معجزه زو
 در زمان ستم شد اندر کشت
 پس راهش را گفت و شد شهادت
 ای خفت آنکس که تو تحقیق شد
 هر گز تابش کند نور خدا کی

گشت با خاک و حسن مهر آفرین
 تنج و بر ظلم و جور اشکبار
 منصف گشته است از خون خنجر
 لعش از اعجاز عیسی برده آب
 بویش از باغ جهان مرغ خوبر
 این بود جبرئیل یا مفر است
 کاوس زینت این تابنده نور
 ایلیا یا آنکه شعلی است این
 کاین دو عبادت بر من جد و جد
 پاک بر زبان یاد کرده در کلام
 او فتادش در قدم بوسه خاک
 آنکس گفتا شد دین از جواب
 باب جان بخش و گفتا فصیح
 پس درش کی بر ویت رفت
 در جهان حالت که نام گفتگو
 ز رفته شد غیرت خورشید و ماه
 و اندران باب که جای رسیده
 که تواند بین نمایان باز بست
 کرد و از شکسته عام جیدی

همچو ساغر بر سیمه کردی
 نوحه و زاری فصیح و مناسی
 محقق نماند که محبت حضرت راست بحسین علیه السلام بر تیره بود
 و قتی

و قتی هار شده بود بشی قاطعه بیدار سلام حسین علیه السلام بر داشت
 بعد از آنکه بدر ز کور آمد پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 از خواب بیدار شوند امام حسن علیه السلام در بهلوی راست حضرت
 و امام حسین علیه السلام در طرف چپ آنجناب بخواب رفته و حضرت
 خبر از سلام آنکه بیدار شدند از خود معاد و دست فرمود بعد از آنکه امام حسین
 بیدار شدند مادر را بیدار کردند از عایشه طلب مادر خود کردند گفت چون شد
 بخواب رفته مادر را بیدار کردند خود رفت حسین در خواسته و بیرون
 رفته و آن شب بشی بود دیدار یک و باران میآمد و در صد و بیست
 چشم و گوش را خبر میکرد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن
 علیه السلام دست امام حسین علیه السلام را گرفته و آن نور مرقعه نام
 یکدلقه بنی التمار رسیدند چون بنده الله کی میروند در آنی دست
 در گردن یکدیگر کرده خواسته اند چون بنور از خواب بیدار شدند رسید
 حسین در شده اند به صورت قیل را موقوف عرض رسانید
 رسالت پیامی با وجود نب و پیامی از لیسر بر خواسته بر تل کلمه
 قاطعه بیدار سلام رفت ایشان را در آنجا یافت از آنجا بیرون آمد و
 ایسی و سیدی بدان شدای خراج آنست و لیلی علیها ای خداوند
 و آقایی من این دو فرزند من منته که از خانه بیرون رفته اند و کس
 برایشان پس نوری از برای بنی التمار حضرت در آن نور مرقعه
 نام یکدلقه بنی التمار رسید دید حسین علیه السلام در آنجا خواسته اند با وجود
 آنکه باریان در نهایت شد می آمد و محافظان ایشان نمی آمد و ماری عظم
 که مویهای ایشان اول غنظت و بطری چون قی نام بزرگ بود و در بالای
 سر ایشان ایستاده بود و دو بال دارد و یکی حسن را پوشانده و یکی حسین
 چون آن مار پیچید را دید بگرفت آمد و گفت اللهم افنی اشهدک

و انشده ملائکت ان نهرین شبدا ینتک قد حفظتمنا عینہ
 و دفعتمنا الینہ نالین صحیحش بار خدا با ترا و فرشتگان ترا
 گواهی میکردم که این دو فرزند پیغمبر را محافظت کردم و صحیح و سالم
 وی نمودم پس حضرت بآن ماری گفت تو کیست گفت من رسیده ام از جانب
 جنتان یقیناً که بسوی شما فرستاده اند که آیه از قرآن را فراموش
 کرده ایم ما را بفرماید چون با پیغمبر می نوازی رسید که در این فرزند ان
 رسول خواهد آمد که تو این را خواست کن پس من در اینجا بجا گفتم
 این من مشغول بودم و شدم آن آیه را از پیغمبر خدا اخذ کرده
 براه خود رفتم پیغمبر حسین بدو گفت خودت بنده ای فاطمه آمدی
 چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بطلب حسین علیه السلام می رود او نیز می رود و رفت در راه
 بحضرت رسید دید که حسین را بر بدوش خود نشاند پیغمبر حضرت
 امیر مؤمنان عرض کرد یکی از اینها را من دیده ام تا شما ببینید
 حضرت با هم حسن فرمود تو می روی بدوش پدر خود عرض کرد ای جد بزرگوار
 دوش ترا دوست تر دارم پس با هم حسین را فرمود ای نور دیده تو
 می روی بدوش پدر خود او نیز همان را عرض کرد که حسن عرض کرد بود
 پس پیغمبر این را بمانند فاطمه سلام الله علیها آورد حضرت فاطمه قدری
 فرمایند این دو خیره نموده بود و آورده که تناول فرمایند و رقیبت بجز
 دیگر بجز امی چون باز گفت دید حسین کشتی میکند و پیغمبر مشغول
 این گفت و پیغمبر با حسن حسین را بر دوش نهاد حضرت فاطمه
 که این را شنید گریان شد گفت ای پدر بزرگوار شما بزرگوارترین
 بکرش کو بجز پیغمبر نباشد حضرت فرمود اگر من حسن را بکرش کنم حسین
 میگفت اما غم مخور خیر من حسین را بکرش کنم حسین میگفتند بجز خدا
 و مرتبت

و مرتبت سرور شهیدان بالاتر است شش توان نمود و مرتبت آن بزرگوار
 مرتبت است که احدی تصور آنرا نمیتواند کرد و بآن با به مقام مجلس
 می تواند رسید چه تنگ گفت مختار گفت رحمت الله در وقت که در مسجد
 ملعون و حفص بن عمرش را بجز فرستاد و او را بکشتن سر آن دو ملعون ترا در
 مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آنها او را بی انداز فرج و سر درشت
 داد یعنی ناظران جلوه ای امیر سر سره بودند سر امام حسین و مرتضی را
 علی ابر مختار کردند شد و پیغمبر کرد و گفت سکت سواکی احمق و سبوت
 سر این نیز در انبیا پس بر حسین میگفتی و مرتضی را قبایس بر علی میگفتی بنده
 قسم که اگر سر پیچ زمین را بکشم برابر سر انشت امام حسین عیند و خود
 شد رویت که مختار آن دو سر را ببرد و خود حنفیه فرستاد و چون مج
 حنفیه سران دو ملعون را دید سجده افتاد و گفت بار خدا یا فراموش
 نکن مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما ایت پیغمبر را می بیند
 و طی بر اینست که مختار را مواءه لبیب حزن امام حسین علیه السلام
 رحمت ای در باید بلکه قریب یقین است اگر چه از امام حنفیه صادق
 علیه السلام روایت کرده اند که فرمود که چون روئے بنیامت پیغمبر
 و امیر المؤمنین و امام حسین از کف جنت بگذرند از قعر جنت شخصی صیقل
 که بار رسول الله بفریاد من برس حضرت جواب بنویسد پس حضرت امیر
 گوید که بفریاد من برس او نیز متفرخ جواب او شود پس گوید با امام
 حسن اغثنی آنجا پس هم حواشیا نه بد آنگاه فرماید و نه که با حسین
 اغثنی اما قائل اند انک ای حسین تو بنده ای من برس منم قاض
 دشمنان تو دشمنند قاتلان تو در آن حال پیغمبر حسین فرمایند ای فرزند
 او را در باب که حجت بر تو تمام کرد پس حضرت امام حسین علیه السلام

مانند عقیاب بر دوازده بنایه و او را از آن پیش مهر سرون میآورد
 و چون خبر و خشت اثر آمدن آسمان و سرای می شد که از آنجا سر آمدن
 و چنانکه خبر آمد و از آنجا سر آمدن که در آنجا سر آمدن و در آنجا
 سرون رفتند
 رفت سرون بر طرف از این
 پیر و نشینان میرای رسول
 در آن قوم تبسم روزگار
 سوخته رخشان زلف امین
 سید سجاد بن خلیفه و بنده
 از پی سرای شریفان روان
 میشد و میبخت بهمان

سر و دم نیزه در آن صفین
 تا نگوید آب یکی
 کرمی از دیدن سر کاریت
 بیزه ز پیش که خود این کرمی
 و آنجا ام کلثوم علیها السلام بشماره گفت که بگوینا از این
 بر نه نظاره کسان که باشند با بگو که سرنا پیشتر بر نه تا مردم
 مشغول آنها شوند و با آنکه نظر گفته آن سفین دل هوانا را
 از کافریه تر قبول اینمفی نکرده و عناد حکم کرد که سرنا در میان
 شتران که مردم محرمه بر نه که سوار بودند سهیل عدی میگوید
 که من بشام رفته بودم دیدم روزی مردم زینت بسیار کرده اند
 و شهر را آیین بسته اند و انواع بازیها میکنند با خود و گفت که امروز
 عید است تا آنکه از جمعی پرسیدم گفتند ای شیخ نکرودین شد
 غریب گفتم بی من سهیل عدی میباش که بجهت رسول خدا
 رسیده ام

رسیده ام و بجهت آن بر زوار شریف شده ام کفشهای سهیل باقی
 داریم که در آن آسمان خون نمی بارد و در این سرگون نمیشود و کفایت
 خود را فرو نهند و نمیدانیم که این چه بداد است که روزگار گذر کرد است

این فتنه که تازه قلب آشکار کرد
 میان کافران کفر بجهت استوار کرد
 آنکس که بود پیش رسول خدا بفرز
 بر کام خشم از ره کین خواری کرد
 آورد و اسیر اهل غریبش به دیار
 از آن اهل که دوزخ شد و دیار
 بخار از یزید کش بهمان روز
 این ظلم حجاب که در روزگار کرد
 چنان دلیل کرد و بداند از این خوا
 بنگر که آسمان جفا چه کرد

سهیل میگوید که گفت روشن تر از این بگویند کفشهای این خورشیدی
 که شایان میبخت بجهت آنست که سر امام حسین علیهم السلام را با
 اهل بیت او از عراق ببرد و بیدار بگویند از آن و بیدار بگویند
 سبمان الله سر فرزند رسول خدا را میبارند و مردمان چه شرم
 و چنانکه گفت الله علیهم السلام ای یوم الدین شایان میبخت کفر
 ایشان از کدام دروازه داخل میبخت کفشهای از دروازه سالت
 ساعات پس بجز شفت و زحمت خود را با نجا رب بندم دیدم
 سواران نیزه داران از پی یکدیگر می آیند و بر هر سر نیزه میر
 در غایت نوزده و صفا و از افتاب در خنده تر زینت و آسمان را
 روشن و منور کرده تا کاه نظار بر افشاد که شیده بود بر رسول خدا
 چون نوکتر شد دیدم سر مبارک و جگر گوشت قاطعه زهر آغیها اسلام
 حضرت ام

حضرت امام حسین علیه السلام است که بر من غلبه کرد بخوبی که ضبط خود
 نتوانستم کرد و در آن اثنا دیدم که زبان و اطفال بسیار به تقبیل
 و تجمیع بر شتران برهنه سوار کرده بش دی کمان میاورند آنها که
 بر من زور آورده که نزدیک بود که هلاک شوم کریان افغان و غیران
 خود را میان شتران ایشان رس پندم یکی از ایشان که حالت مرا
 مشاهده کرد گفت ای شیخ تو کجاست که بر غریبان و ایران مصیبت زده
 کردی من گفتم ای بادکار بر زمین کمان تو کجاست گفت ای شیخ از شتر رسیدگان
 و الم دیدگان و گرفتار ظلم و ستم دیدگان پنهانان چه پیرایه

مهر لطف

منم که از شتر روزگار حیرانم منم که داغ بدر کرده مو بر شانه
 ز جور و بر طرم و غریب و خون چکان ز کین شده اسیر و ذلیل و دریدم
 منم که بی برادر زده ام شتران که بعد قرن شیخ او توان

منم که منظره امام حسین
 که مانند ام زخم میباید بشوین

مهر مینوی که چون این سخن از او شنیدم و لم شنیده و خاطر افشاده
 گفتم که ای فرزند خاتون قیامت من سبیل عیدم و از صاحب
 جد بزرگوار شنایم اگر خدمت داری بفرمای که سر بر خط فرما و قید بکن
 این استخوان مبارکم فرمود ای سبیل حاجت من بتوانست بگوید
 که سر بر دم را بر نیزه دارد از میان پروان برد و بیشتر رود که مردم
 بنظر آن مشغول شوند و کثیر چشم ناخرمان بر عزم ستم افند سبیل
 گوید که بتو یک آن ملعون شفی ز قلم و کفر بتو حاجت دارم و اگر قبول
 کنی چهار صد اشرفی بتو دادم گفتم که سبیل ایام و سبیل شریف نظر

از میان

از میان محذرات پروان برید و از ایشان دور شوید و انبوسون
 بطمع زراعتی شده و چنان گرد آن زرا را با و دادم و باز خواستم که
 بنزد اهل بیت روم کثرت و غلبه مردم بطوری بود که منیر شد پس آن کافران
 حرم و محرم و اهل بیت یکم سرور را بنهار آورده و تا در مسجد جامع که جای
 ایران بود ایشان را در آنجا داشتند و در آنجا مردی بری بود با من
 سفید چون جشم بکفایت امام زین العابدین علیه السلام افتاد و گفت ای
 که خدا از ستمی ستاد گشت و مردم را از فتنه و غر ضا خلاص داد حضرت
 ردی با و کرد فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت بی حضرت فرمود این
 آیه را خوانده قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی یعنی بگوای
 محمد صلی الله علیه و آله که بر است از شما چیزی بخوام مگر دوستی خویش
 خود آن شیخ عرض کرد بی خوانده ام امام علیه السلام فرمود و سخن ذوی القربی
 ما یم خویش آن رسول که دوستی با و واجب است باز فرمود ای شیخ این آیه را
 خوانده و اعلم انما غنمتم من شیء فان لله خمس و للرسول و لذی
 القربی یعنی آنچه از غنایم بدست میآورید خمس آن از خدا و رسول و ذوی
 القربی است شیخ گفت بی حضرت فرمود ذوی القربی ما یم که نزدیک تر
 اقربان رسول الله باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله
 لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا عرض کرد بی حضرت
 فرمود یا یم اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حقیقت محبت
 و طهارت ما شهادت دارد پس که این سخن را شنید کریان پنهان
 گشت و گفت یا بن رسول الله مقدور دار که شما را شانه بودم پس
 عاصه خود را بر من زد و دست برداشت باین آسمان بلند کرد و گفت
 عرض کرد اللهم انی اتوب الیک اللهم انی اتوب الیک من

عذو آل محمد و من قتل آل محمد ای من هزارم از دشمنان آل محمد
 پس خود را در پای شتر امام زین العابدین علیه السلام انداخت تا که
 بکاف میخیزد و میگذشت با خدا با اهل بیت پیغمبر تو
 جی ادبی کردم مرا عفو کن و در تقصیرات من در گذر و اگر توبه مرا قبول
 کرده جان مرا بستان و دی ای آن بر قبول درگاه احدیت شد که
 ناگاه نتیجه زد و جان بجان آفرین شد نمود بعضی نوشتند آنکه که گفت
 امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کرد که توبه من قبول میشود فرمود
 بلی ان ثبت ثابت ثابت و انت معنی یعنی ای مردار
 تو توبه کنی خداوند توبه تو را قبول خواهد کرد و تو عفو را با خواهی شد
 پس مرد عاقبت خبر ثابت گشت چون این خبر رسید رسید او را
 شبیه ز رحمة الله علیه و بر وایتی ستمیل میگوید که مرا تقبی بود نظای
 با من بزیارت بیت المقدس میباید چون سر مقبره حضرت
 امام حسین سلام الله علیه را میگویند که شهادت قرآن میبند
 نوره هدایت اسلام در دلش تابش کرده کلمه شما و من بزبان جاری
 نمود و بشف اسلام مشرف گشت پس شیری که حامل داشت کشید
 با القوم روسیه کافر آمد و گردید و گریه کنان جهاد میکرد و جمعی از آنها را
 بچشم سوزان کرد آفران در آن تازه مسلمان را گرفته و شکنجه میکرد
 اتم معلوم برسد که این غوغا از حبیت من حکایت را معروض داشت
 فرمود و اعجاب نصاری نصیب میکنند از برای اسلام و ک شد خوراک
 از امت پیغمبر باشد اولاد او را میکنند و اهلب اورا ابر میبندد
 ظلم نموده اند بلکه بر خودشان ستم کرده اند یاری در آنوقت اهلب را
 برادر را و او متوقف داشت بودند که از یزید به دین معون خفت
 و دخول اهلب حاصل کنند آنها را پرمردان حکم کردند آمد چون تقاضا
 بر سر مقرر

در

بر سر مقرر امام معلوم شد انشدای علیه السلام افتاد و زشتی بطرف رفت
 و جب خود نظر کرد و آنقدر زشتی و طرب میبند پس برادر او عبید
 از خوشی بیرون آمد چون نظرش بر آن مرصع افتاد و انگ از دست
 جاری شد و گفت دور شو باز حرم پیغمبر بخدا که هرگز باشد در امری شریک
 نخواهم شد پس گفت یا ابا عبد الله و شوار است بر من آنچه دارد
 شد است بر تو و این شعر را خواند معنیش اینست ستمت مادر او ستم
 که زن زاینه بودند و از یزید بعد ستم ریزنا شدند و قتل
 دختر پیغمبر را قطع کردند و اولاد او را کشیدند بنج صدوق از حضرت امام
 جعفر صادق سلام الله علیه و جو علی از ثقات نقل کرد که چون اهل
 بیت را بم شوم آوردند در میان روز و وار و نمودند آن بیک ترا
 در شتر نام بار و یاری به نقاب و به ستر چون نظر اهل بیت را
 نظر بر آنها افتاد و آنمارجاست و بزرگ و جلالت آنها دیدند گفتند
 ما هرگز ای بی این خوب ندیده بودیم و نه دیده ایم و شما کشید و اسیران
 کدام دیار و از کدام قبیله ایند قبای ستم خواتون دختر ستم انشدای
 فرمود سخن سبای آل محمد ما اسیران آل محمد و در آنوقت سید سجاده
 میفرمودند میکردانند در دمشق ما را بدلت و خوارگی بخوی که گویا غلام
 سیاهی را از زنجیر آ و رده اند و حال آنکه حیدم رسول خداست و دیدم
 اسیران منم ما دشت عامیان است و بر وایت این طایف و غیره
 این را آوردند تا در مسجد اعظم که جای ابرار بود و او انشدای آنها را و گفتند
 خبر یزید رسید طبعی در پیش آ که ازاده نشسته بود و دست و پای او را بجهت
 باب کرم گذارد و شقی ملعون و در دشت و گفت چشم تو روشن که سر حسین را
 آوردند انرا ازاده ملعون عقیقهناک بر آن ملعون نگرست و گفت و دیدم
 روشن میاد

دید بابت هرگز روشن مباد پس نامه پیرزاده را گرفت خواند از
 آن آفتاب بدندان غش کرد و نامه را داد و گفت که بخوانم تا بفهمم
 که رایت کفر و ضلال دارد و شد و در زیر علمها الله اکبر الله اکبر میفرمود
 سبک بود بیکم میگوید بجهت قتل که ذکر اگر این نبودند نگردد و تمییز نمیشد
 و خدا را بچنانی بفرستند و تا قتل را تا وقت این اشعار که میفرمودند
 یعنی ای فرزندان و خضر پیغمبر مرا آورده اند بخون آلوده گویا بجهت جد تراست
 ای نور دیده و مقرب تو را بایست که نشانی از صلوات مراعات کلام خدا را
 در باره تو نموده اند و شما بودید محل نزول قرآن و معقود از نزول قرآن
 شما بودید این غلام است که ترا کشید و بکمر میبویید و حال آنکه بکمر میبوس
 کشش تو کشیده شد قطب را وندی از منهای بن عمر روایت کرده
 که گفت بیدارم که در دمشق دیدم سر مبارک سید الشهداء بر نیزه کرده بودند
 و در پیش روی که سوره کاف را بخواند چون باین آیه رسید ام حسب
 ان اصحاب الکاف و انرقم کافوا من آياتنا عجبا بقرت خدا
 سر مقدس سید الشهداء بر زبان آلود فرمود و آعجب من اصحاب الکاف
 قتل و حمل کشش من و سر مرا به نیزه زدن عجب تراست از قضا و حکم
 کاف و انرقم است آی و الله که کشش بر سر میرا خواند زمان و امران مظلوم
 از هر امری غریب تر و عجب تراست بجز آنکه بفرمودن و افراد جمیع در میان
 زب و زبور تراست و بر غایت نایمون بر شکست و امر با حضرات است
 سید ابرار نمود چون بدو خانه انعمون رسیدند معونه که او را محضرت
 فطیمه عایدی مینامیدند فریاد بر کشید که آوردیم فاجران یوم را بجهت
 امیر الفاضل بنید معون بن معون بن معون بمولف
 سید سجاد از آن گفتا سخت شد دلش در سینه از غم شکست
 فاطمه

خاطرش شکست دل پرورنده از در غمت رخسار چون درویش
 آبی آن نرودل سوزان کشید که شراش تا نامم کرد و در رسیده
 ریخت از غم آفتابان از در غمت که میسر بهاری بر در شکست
 بهر آن خورشید نرودل عدل این شد آید که عبودی کمال
 کرد نفی که اندر روزگار کس تا ندی غیر ذات کرد کار
 بهر تکمیل انبیا و اولیا صبر میکردند به پیش هر بدو
 انبیا را هر یک از قوم جدی طلبها رفتی که خیر آن شد عقول
 لبیک هر یک را بهر آن پادشاه داشت با لاتر مقام از سرداران
 چون محمد خاتم پیغمبران در جهان واقع شد از خود نیز
 زان سبب او را رخت پیروز شسته بود و رختهای رفت
 خاتم بر کلکون قباکی کردا افتخار انبیا و اولیا
 تا بدان پایه که او را پایه بود از جی مع بدو سر بایه بود
 کرد که کس چون حسین این پایه او در آن بنا بر پایه داشت
 هر که سودای حق اندر سر داشت کی ریش فاطمه از نفع و ضرا
 هست یک در ریش سود و نه جز رضای حق ندارد این او
 آنچه بر آن به لشکر رسید ز انبیا و اولیا بکین که دید
 یا بر اهلیت که در روزگار کشت این ظلم و ستمها آشکار شدند
 قصه کوتاه عابدین از آن عبید آن سخن را چون بدان حالت
 غنچه لعلش جی پاشخ شکست ریخت و باز بحر چشم و باز گفت

که ز راه درسم تقوی پیغمبر ای شده کراه اندر تیر شتر
بر خدا و خلق این ظلم بود
که بلام حجت خوفناک بود

و قاتل رفیق خاتون سلام الله علیها مرویت که حضرت
سید الشهدا علیه السلام را در خیزی بود که او را رفیق می
نامیدند اگر کسی حالت آن دختر که مظلوم را بچشم دل نظر کند تا
زنده است بر او میگریزد و کفن می جان نوری که در مغفرت پدر
بزرگوار خود میبافت اگر کسی بخوش بپوش بشود اگر دلش از سنگ
سخت تر باشد بخوش باره باره خواهد شد گویند از روزی که پدر
بزرگوارش را شهید کردند بشه شوق و میل ملاقات پدر داشت
به صبری و بیطاعتی بمواریه از این و آن میرسید که پدر من در کجاست
ایشان جواب میدادند که فردا میآید تا آنکه در شبم که در آنجا
اهبت را منزل داده بودند شبی پدر بزرگوار خود در خواب دید
و چون بیدار شد پدر را ندید دل از دست داد و صیحه و ناله زاری
و گریه میکرد و میبفت آنوقت پوایدی و قره عینی لمولف
خیزید و بپایید خدا را پدرم ای آرام دل خسته و نور بهرم را
افزون تر ازین طاقت بجزان و دم زودتر ببینید بر تاج سرم را
هر چند اهبت او را تسلی میدادند فایده نمیکرد گریه و فغان زیرا در میشد
و میبفت لمولف حالیا بود پدر بمن و من بودم
بگریخت و چراغ مرا باز زیناد این چه بخت و چه آخر که مرا
بهنت ای پلانش که مرا مادر کیتی بچنین بخت زراد

پدرم ای همه پسر باغبان بود تا پاران چه رسد فاضله بخوش و اولاد
بار الانا چون من سوخته غم من بکمان
ایمیس زار و گرفتار غم ای همه مباد

اهبت که آن حالت را از آن صغیر مظلوم میباید بد کرد و ندیده
نام و مصیبت را بر پا نمودند و مقتول از سر کشیدند و رخ را فرستیدند
و کیوان بیرون و فک غم بر آفت بندند و ناله و زاری و فغان
بر عرش اعلی رس بندند چنان اوج گرفت صدای ناله و بیهوش
آن بیک آن که بخوش بزیید بید بپوش رسید پرسید و واق
و چه روس داد گفتند امام حسین را در صغیر اهبت در اینوقت
پدر مظلوم خود را در خواب دیده و از خواب بیدار شد بهمانه
پدر میگریزد و پدر را میطلبد با چغته نام و مصیبت اهبت تازه
و چه آرام شده است بزیید زنا زاد گفت سر پدرش را با او
نماید می آرام کرد و دستش نمود پس سر سر فرستید از راه
بر طلیق گذاشته و مندی می از اسبق برایش انداخته و نزد
آن کودک یلتم آوردند و در پیش روی او گذارند گفت این چیست
گفتند این مظلوم است چون مندی را بر جبهه سری دید فاشه
آفتاب تابان گفت این سر کیت آه آه اهبت سوخته دل
صدایا بشنود و غوغا بپند کردند با آن کودک گفته که این سر

که این سر به دست آن صغیر چون نیک نظر و درست متوجه
 و نگاه کرد در پدر خود را شناخت هر دو دست بر فرق خود زد
 و آن سر مبارک را برداشت و بر روی سینه خود گذاشت
 و گفت یا ایتناه من الدنای ایتنی علی صغیر سنی ای پدر
 مرا در این کودک که میتم کرد یا ایتناه من یغی بعدک لنا شر حجه
 ای پدر بعد از تو که خواهد بود پناه و پناهی یا ایتناه من لیتقی
 حتی تکبره ای پدر بعد از تو و خیر بقیه ترا بزرگ خواهد کرد
 یا ایتناه من لیتقی الی برات ای پدر بزرگوار که یاور زنان
 سر به تو خواهد بود یا ایتناه من لیل الیقین ای پدر که
 که معین زنان و خواهران ایسر خواهد بود یا ایتناه من لیتقی
 الیک کلمات و اشعور انشرات ای پدر فریاد رس و دینا کیان
 و موبای پریشان که خواهد بود یا ایتناه من لیتقی لغایت الفریات
 ای پدر بعد از تو در یا بنده زنان بکس غریب که خواهد بود ای پدر
 بعد از تو که خواهد بود و بر یکدیگر دگر ای پدر کاش من خدای تو دم و
 سینم و کاش پیش ازین کور شده بودم ای پدر کاش مرا بقدر گذشته بودم
 و محاسن ترا خون آلود نمیدیدم پس آن کودک و پسر خود را بدین سر
 پدر بزرگوار خود گذاشت و بر روی در افتاد چون ایهت در پدر خویش
 جز آن طفل حرکت نداشت دید جان بجان آفرین قسم نموده ایستگاه آن
 حالت را دیدند بجز پدر نام نموندند و هر کس از ایشان که در آنجا بودند بر
 فرق میزدند و میکرد سینه و قندرات ایهت باز منکر احوال نام نشد لب
 و حالات

برای ما

و حالات کرد با شسته و هر یک بنوعی کرب و نا میگردند و فانی میگرد
 دختران حسین مظلوم با دل محزون نامه میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت
 ای پدر کیمیت که بر یقین و بر یکدیگر من رحم کند و جناب زینب خواستون عید سلام
 خواهر ابراهام مظلوم بر روی خود میزد و با دل محزون شهادت کنان میگفت ای
 کاش برادر پیش ازین زنده بودم و ریش و روده من ترا خون آلود نمیدیدم
 و جناب ام محمود سلام الله علیها میکرد و قندرات اشک مانند باران زد
 و پناه میداد و میگفت ای برادر ای برادر چه وجود اینکه ما زنده نشدیم
 بودیم حال ما را یا بیری چه چنانکه اهل روم و فرنگ را یا بیری چه چنانکه چشم
 حاتم رسول الله را میدید که کافران را برهنه میکردند ای کاش چشم امیر
 امیرالمومنین را میدید یا این روز در میان دشمنان خود و دیوان بیری چه
 کاش پدرم را برهنه میدید که بر چند ناری میکرد همچو بس بداد من میرسد هیچ
 بنایی و مادرش از باری من بزم نمیرسد و مادر خود غاطسه را اندامیدار در
 و بقدر اشک از دیده اش مانند باران روان بود و میگفت ای مادر از
 قبر برخیز و بر حسین خود کرب و نوحه کن و زاری نما ای مادر برخیز و بر حسین
 خود کرب مانند ما تا بان بر سر سفره یا رب یک نرم سید خشن ای مادر برخیز و نظر
 کن زین العابدین با خود که او را مانند ابران در بحر و فعل در کردن و در باری
 بجانب یزید با تو آوردند ای وای از حسرت که از ما جدا شده تا عاصب
 الامظلوم کند عقل الله اللهم لعل عصب الالفت اتحل القدم الخا بقت
 و کردار و دشمنان ایهت بکس نیزه ملعون خداوند ابوصدایت خود
 قسم میدهم عذاب جمیع عالمین که در حق آمده اظهار سلام الله بکسین

که ظلم و ستم کردند و حق ایشان را بدست کسی که نمیتوانست غضب کند آنان را غارت
رابطه از قتل و افروختن بفرمان شکر چند آنکه بود لطف عطای اکبر چند آنکه
بود بوی خوش بغمیر چند آنکه بود جود حسن و حیدر بر هر عرش بران بزرگان
لغت بر قاتلان اولاد و غیره و بر غاصبین حق الله اشنا عشر لغت

اولادان

در شام ایهت نمودند چون درود
از کرب و کوفه فراموش گشتن
افتاد بر دایب سفت آسمان فرود
و آنکه روان پیش نیرید بپیش شدند
زینب که اهل غیب بودند و محرم
بمزد یزید جوب بر آنکه از خرف
شد شورش بنای در اندام را میت
شهادت عابدین که بدین کافعتش
در آن خرابه کرد آن خاک و آسمان
سفر پس است کاش این آه سوزناک

ترسم و بهر بیاد عدم حرمین وجود
مخفی نماند که معصیت معصیت ایهت بیگس امام مظلوم در شام حرمین
انجام بنا بر روایت سید ابی جعفر بن سلام الله علیه از مصائب جلالت
زنا و تشریف بود و دل آن غریبان یکس در روز و روز و مجلس یزید پدید
از همه جا و همه وقت بیشتر سوخت و بیدار میماند این غار روایت کرده است
از سید ابی جعفر بن سلام که فرمود که ما دوازده نفر بودیم مجلس یزید لعین
بروزند ما را بقل و بفرور آورده بودند و ازین کلام معلوم میشود که زنا را هم
در غل و بجز بستر بودند بخت آنکه دوازده نفر از ایشان نمانده بود اگر چه بعضی اطفال
بودند باریسان بیکدیگر بسته بودند و سید بن طلاس روایت کرده که

بازمانده گان

بازمانده گان و زنان حسین علیه السلام را مجلس یزید ملعون آوردند باریسان
بیکدیگر بسته بودند آنرا بایست که خبر کنند حیدر را که اولاد او را
بعد از اینک همیشه با عزت و شرافت بوده اند این قوم بجهاد دلیل
نموده اند و اینو رویای نورانی را به یزید نزد اولاد زنا پیرند آید
صاحب غیرتی نیست آخر اینها دختران پیغمبر و ناموس حیدرند که مردمان
سرزل و مردمان کتیدند نظر میکنند بعضی گفته اند آن غلو که سر منور
حسین علیه السلام را داشت در حقه گذاشت و یزید لعین آورد
و گفت آورده ام سر که را که در حب و غضب بهتر و برتر خلق روی زمین
بود چون یزید ملعون این سلام را شنید غضبناک بان هزاراه گفت
که اگر چنین میدانم که او بهترین از خلق الدین و آخرین است چرا
او را کشته آن ملعون گفت با منید ضلعت و جایزه تو پس یزید ملعون
بر آن گفت و گفت ترا جایزه تبت و اگر دانا آن ملعون ترا کشته و
بدوزخ و اهلش شد شیخ حرالدین طریحی در مقتل خود مینویسد که چون
ایران آل محمد علیه السلام را مجلس یزید پدید آوردند و انملون ایشان را
در برابر خود بپا داشتند آنگاه دختر سید شده گفت یا یزید
بنات رسول الله سبحان اسی یزید خوبت اینک دختران رسول خدا
ایستاده و در برابر تو در حضور ناظران بذلت و بخاری بایسته

مانده آخر ایهت حیدریم
دیدم ناظران بر ما پیوستن
پرو بال ما چه می بینی ظلم
که بمه بی چادر و بی معجزیم
ما که خود سرغان بی بال و پریم

ما عزیزان رسوایم و ندای کز جفا تو دلیل و مضطربیم
 خاندان مصطفی که از هر دوک قاتلان آورده و در بدریم
 مصطفی کوتا به بندگی کن زماستان و می شکسته قاطریم
 فاطمه کوتا به بند این چنین
 بکس و پهلوس و بی یاوریم

از این سخنان جمیع اهل مجلس آن ملعون زنازاده بگریه درآمدند و
 صدای گریه و ناله از خانواده برزید پیچیده شد سید اب جبرین علیه
 السلام میفرماید که من در غل و زنجیر بودم که فرمود که بگریه اذن میدی
 تا سخن بگویم گفت بگو تا بدان که گویم از برای من سر و ابرویت
 سهواً گرفته ای بزنند ما ظننت رسول الله لو انک فی الغل
 آیا کان تو حبیب رسول خدا هر که برادر غل و زنجیر به بند چه
 خواهد کرد آن ملعون گفت زنجیر از گردنش بردارید و از حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که چون سرانور سید الشهدا
 در مجلس بزیه لعین آوردند و دختران امیرالمومنین را با شمشیر
 پیش بزیه داخل کردند و او در بند غل و زنجیر بود بزیه مرزاده گفت
 یا علی حمد خدا را که بدست رأفت حضرت فرمود خدا لعنت کند
 کننده او را آن ملعون در غضب شد و امر بقتل آن حضرت کرد حضرت
 فرمود ای بزیه اگر مرا میکشی پس دختران بچهره آله بوطن میگردانند
 و این ترا بجز من حرم نیست و نهیاش آن ملعون گفت تو این شراب
 گردان پس سوخته طلب کرد و قیدی که در گردن او بود پاره کرد
 برادر و برادرانی گفت میداند که خود منسوب این شد ام آن حضرت
 از برای

از برای اینکه برین باشد سید بن طاوس میفرماید که بزیه اگر گردان
 و امیر از ادرت سر برداشت بینه که نظر ایشان بر سر منور مظهر سید
 الشهدا میفتد و آن سر مقدس بر طبق گذاردند و در برابر روی آن نفس
 آوردند تا که نظر امام زین العابدین علیه السلام بآن سر مظهر افتاد
 و سیلاب اشک خویش از دیدنای حق منش جاری شد و بر وانی
 چون اهل بیت را نظریان سر شریف افتاد و خروش ناله و گریه و
 حسینا بر گریه ناله و مظلوما بر آوردند سینه فاطون گفت آیا
 ای بزیه ازین کار خوشنودی و این ناسیگو به که چون زینب فاطمات
 نظر بر سر سیده برادر افتاد دست زد و معجزه جاریه خود را دید و
 باواز حریت و سوزناک گفت یا حسینا یا حبیب قلب رسول
 الله یابین کت و منی یابین فاطمه از برای یابین سیده الشهدا
 یابین بنت المصطفی راوی میگوید که اقامه که همه اهل مجلس آن لعین
 بگریه درآمدند پس زنی از منی ماسم در خانه بزیه پیچیده بود چون زنازه است
 و قوف یافت که زنان ماسم را در مجلس بزیه بنویسند عیدها و به
 آورده اند و دانست که سر منور سید الشهدا را حاضر کرده اند صدرا بگریه
 و ندبه بلند کرد و میگفت و احببنا به یا سید اهل بیت یا بنی محمد
 یا سید آل اهل و ایتنامی یا قاتل اولاد زنا یعنی ای حبیب دل افکار
 و ای بزرگ اهل بیت مصطفی و ای فریاد رس بوده نشان و
 بیتان ای شهید گشته اولاد زنا زنازه و نوحه آن ماسمینه با اهل مجلس
 بگریه درآمدند و گریه می کردند پس آن خبیث و ازنا جوی از خیزران طلعه

طبیعه و آنرا گرفته بر لب و دندان نازنین سپید میان میزد و
 زبان حال میگفت پس گفت رخسار اله یا حسین لطف گفت
 حسن المصطفی خدا رحمت کند ترا ای حسین که چه خوش لب و دندان
 بود کفری چند از او سرزد آنگاه ابو برده اسمی گفت و ای بر تو ای
 آیا خوب بزرگ بر لب و دندان حسین فرزند زاده پیغمبر است و دست میدام
 که دیدم پیغمبر که لب و دندان صاحب این سر را با برادرش را چسبید
 و میفرمود ائمه سیدنا شبیب اهل الجنت شایسته و آقا سی جوانان اهل
 نبوت خدا بکنند کشند شاد و لعنت کند کشند شاد و مهنیا کند عذاب
 جهنم از برای او پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد تا او را از مجلس بکنند
 کوشید یکی از علی بر پیوست که نام او را اس الجانوت میگفتند در آن مجلس نگر
 بود چون بدست او آن ملعون را بست بان سر مقدس و اهل بیت طاهر
 مت بدید و سوال کرد از بزرگوار که ترا بکنم میدم که راست بگو صاحب
 این کتبت آن ملعون در در جواب او گفت که این سر حسین بن علی است
 که در زمین عراق با ما باقی شده بود بدانکه اهل عراق با و نامها نداشتند و او را
 بجانب خود طعنه میزد و میخواستند که او را خلیفه خود گردانند پس این زبانه و خنجر
 زنا را و که لازم بود او را بگشت و سر او را از بر من فرستاد یهودی گفت
 میان من و حضرت را و دین علیه السلام حقنا و نفرا صله است و بعضی گفته اند
 که گفت زبانه از کس نفرا صله است و یهودان مرا این سبب پیغمبر و کیم
 میکنند و خاک قدم مرا بزرگ و حق من بوسند و جمع کرد چندی و حمله کرد
 که پیغمبر شاست که در روز از میان شاد است امروز بر او او و غارت
 او باین شدت سخت میگردد وایت ترا بقتل میآورند و زنان و مردان را
 باین دولت و خوار میسر نموده اند بدان ای بزرگوار که بدترین همه اعدای شما
 هستند که با فتنه و بغیزه پیغمبر خود این طور معالجه کرده اند بزرگوار ملعون
 بر آشت

بر آشت و گفت پس کن و امثال این سخنان مگو و اما امر بقتل تو میکنم
 و در بعضی از کتب نوشته اند که نزد یاران یهودی گفت ای الحق کوتاه کن
 آن پیغمبر کاین علی با این وقت میبکشد پس چه در روز فرا در حق عزت میکنند
 آنکه بر دشمنان خصمی کند با دشمنان تا بداندش که در هر جا عداوت میکنند
 پس چهار در افتاد ایت خویش روز قهر با کنه کاران است میکنند
 جان فدای آن پیغمبر با و کرا انصاف و رحم
 کرد که از غیر هم سرخ او نیست میکنند
 از بیت
 ای نیر خود انصاف در هر پیغمبر ارباب فست با است خود و موافقه با به
 و بر اس قتل و ازیت فرزندان خود چه خواهد کرد و ای بر تو را فرزند کی که چه
 صاحب این سر را تو دشمن کند و مادرش را و خواهر کرد و پدرش کربان
 ترا کرد و جان من فدای آن پیغمبری که در حق ما پیکانان با دشمنان
 چنین و چنین کند پس پیغمبر آتش غضبش تیر شد و امر کرد که عبادان او را
 شمشیر کنند یهودی گفت من حق پیغمبر فرزند رسول الله نیستم که او را باین خوار
 کنند کاش که من هم در راه وی شمشیر شوم تا در قیامت من نیز در راه
 فدایمان او مشور باشم پس از جای خود بر جست و آن سر بریده را برداشت
 و بر سینه خود گذاشت و گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
 پس از آن عرض کرد که ای آقا سی همه شهادت مرا فرماید قیامت
 در میان شهادت خود و طبع فرما پس بگو آن لعین پدیدت جدا
 آن تار مسلما شمشیر نمود و رحمت الله علیه اینهم جدا گانه اعلم
 اعلم این بود که از سر مطهر امام علیه السلام در آنوقت بظهور رسید از این

از این بابویه بنده سبقت از حضرت امام رضا علیه السلام التقیه و التندیته
 کرد که چون سر منور شد انشاء الله تعالی هم را در مجلس آن ولد انوار
 آوردند آن ملعون بزم شراب آراست و با حرفی که مشغول بخوردن شراب
 کردید و چون فارغ شد از خوردن شراب آن مرد و آن سر مبارک
 بر سطح گذاشتند و در پایین تخت نهادند و با طشع بر آن گسترانیدند
 و مشغول شطرنج بازی گردید و حسین و حیدر و پدرش یاد میکردند و استرا
 می نمودند و هرگاه که بر حرفی غالب میشدند جود قنقاع و زهر بار میکرد و
 جود را در کنار آن میشت بر زمین بر تخت آن آسان این ظلمت پرست
 حسین را در دین خود و تو را می بیند آیه ای بود پیغمبر خدا تا به پنهان فرزندش را
 در مجلس شراب حاضر کرده اند و شراب خواری چوب بر سر گذاشت
 میزند شیخ سفینه ذکر کرده که آنرا اهل بیت را طعنه دادند و تشنه و
 آن چون حال ایشان را دید بسیار قیحه دید گفت قیحه با دردی زیاد کاشک
 میانه نشد و او را این بود که باشد چنین نمیکرد و تشنه را می بیند ستاد
 و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویت که چون بنزد فرزند ملعون
 رفتم من پیشتر از همه بودم بآن ملعون گفتم ای یزید اگر پیغمبر خدا را بدین
 حال می بیند خواه پدر یزید ملعون از او بدگسب و گفت تا ریمان
 از گردن و کتفهای ما بریدند روایت که آن ملعون اس می بیند
 پیغمبر گفتیده اتم هشوم الکری و نیده اتم هشوم الصفری
 و نیده صبیغه و نیده اتم نافع و نیده زرقیه و نبات کین
 و نیده سکنه و نیده فاطمه بنت العیین و سکنه صورت خود را
 با شبنم و با بدست پیوست نیده و کردیم یزید لعین گفت چه اگر
 میکنی گفت چگونه کردی نمکد کبک چه در می ندارد که روی خود را
 از تو

از نو در نشستگان مجلس تو پیوستند آنرا ازاد بگیرد در آید گفت
 هذا لعنت کند پس زیاد را که چه قدر قس القنب بوده است رآل
 مصطفی و بروایت دیگر یزید لعین گفت ای سکنه پدر تو کفران
 حق من نمود و رحم مرا قطع کرد و با من تراج کرد در محفلت من
 سکنه گفت کسر اس زیاد شده و فرمود ای یزید ای کین
 بکشتن پدر من و بیان ای یزید که لابد است از نیک میگوید
 از تو سوا اینکند ازین عمل سکنه پس متعده جواب شو که خواهی یافت
 جواب بجهت کش فرزند رسول و بروایت صاحب مخفی را کمال
 علیا جناب زینب فاقون علیها السلام خطبه در نهایت فصاحت
 و جاشن ایشان نمود و فرمود چنانکه اهل مجلس همه حیران شدند و
 متعجب ماندند پس از سپاس یزدان پاک و نعمت سید آخر فرزان
 و شیخ پدر خود امیر مومنان شریف بکتاب و عتاب فرمود یزید
 مردود و گفت آیا از عداقت ای فرزند آزاد شده فاکه زمان و
 فرزندان و کثیران خود را در پس بردش بند و دختران کمره
 رسول خدا را اسیر کرده و برده حرمت ایشان را درید و بی گناه و
 مروج از شهر رها آورده تا اهل بر منزل و با ویه بران نظر کنند
 آری این افعال لعین نیست از جماعتی که فکر یزید کثرت را خوانید
 باشند و گوشت ایشان را در گوشت ایشان از خون یزید کثرت و
 شهیدان بر ورس یافته باشد و چگونه لعین است این عمل از کسی که از
 روی کراهت و بکر و غلبه بر ایت رسالت نظر کنند و از روی آسان
 جوب بر لب و دندان سید جوانان اهل بیت زنند و انشیخ خود را بخواند
 که یزید پادشاهی تا شای گنده باین عمل و شیخ مبارک آن غدار
 نابکار

نایاب کرد و فرمود پس هر کس که بخواهد بجای او برود
 قسم که بختوانه ذکر ما را از انرا و وحی ما را براندازی و بر طاعت کنی و بخل
 برسی و هرگز بختوانه این عار و تنگ و بدنامی و رسوائی را از خود دور کنی
 و نیت کرد و جمع و متوکل بر خداوند و ایام دولت و سعادت و پادشاهی
 تو نیت نکردن ان قبلی و عا قریب جمیع شتاده ام چنانچه و یاد
 آن روزی را که منادی از جانب خدا ندا کند که لعنت خدا بر طاعت
 و ستم را آن است پس فرمود ای نایاب ای نایاب ترسی از خدا که کنی چنین را و
 این ترا بس نبود که محرم محرم پیغمبر را در رسول خدا را از عراق بشام ببر
 آوردی و حرمت ایشان را ضایع کردی و چون کنان از بدی که بودی
 و سوار بر بزبان بریند کردی آن والی منافقین گفت که بدارت سیفت
 من به از نریدم و ما در وجه من از بدی و ما در وجه من از بدی یعنی از بدی
 گفت و لیکن بخی را طواف گفت و خطا کرد اما خدا او بهتر از طاعت است
 و اما اینکه گفت بعضی به از سینه ما در دست بهتر از ما در دست با و او را و او را
 بختوان کرد اما اینکه گفت پدر من به از بدی ما در دست پس پدر او پدر من
 را ضیعی نکردند و حکم از برای پدر من بود پس این آیه را خواند قل
 اللهم مالک الملك توفی اعدک من حق و توفی من حق و توفی من حق
 ت که گویند که در من سگاله جناب زینب خاتون و بنده کلاخی
 پیدا و آید پس بنده من این اشعار را خواند ای کلاخی که در این اشعار
 حاضر شد پس بگو بیا جهان ناله که کرب که شایع جزیت که کرده است هر چه
 در دنیا زایل خواهد شد و روزگار و انجاس او باری میبندد همه را ای کلاخی
 سبز گانند در چنگ بد و شمشیر بر نفس می کشد شده اند اینک که نه بودند که
 میبندد بنده ناری من باشم را در وقت ورود و شمشیر بانه بدن ایشان پس
 همه را بچند صدها مارا بچند بیکرند از روی فرج و میبندد ای بنده بش تو که
 ما کشته شوی جان از بندگان شاد را بچوش کشان بد پس بد است شد در غم
 خون

خون بزرگان خود را از آل علی و شتم بزرگ و رشید و شجاع اولاد او را نمودم
 من از آل و قبیله خندت بر کاشاق شتم بیدم از اولاد احمد بچوش آید
 کرد بودند چند روزی دنیا بینی باشم روی نمود و باری و او را و او را
 بنهری ایشان از جانب خدا بودند و وحی برایشان نازل میشد پس جناب
 زینب خاتون فرمود ای بنده من ای کلاخی نمشت مگر تو و اگر تو بودی
 بر سر جان و دل و خویشت و خوار تر از من بودی یا ترسیدی از خدا یا ترسیدی
 و حال آنکه چند روز گذشت در حق او و برادر او فرمود که حسن و حسین اهل
 جوانان اهل بهشتند و اگر این را انکار کنی دروغ گفتی و اگر تصدیق میکنی پس
 خود را حاضر یا خود را بخوابی بود پس بنده از گفت کوی آن مظلوم و مکرر
 خجل شد و این آیه بر خواند که توبه یعقوبان یعقوبان یعقوبان یعقوبان یعقوبان
 بنده من مانند بکرم میباشند و کینه لعنه لعنه زبان ایشان بر بنده و بر
 فاطمه دختر سید الشهدا رویت که چون ما بنزد آن ملعون بر ندانم یا شرم
 کرد پس مردی رخسار از اهل شام برخواست و گفت یا امیر المومنین یعنی ای
 امیر الفاتحین این دختر از من بخش که در خانه خدمت من کند و چنانکه
 از بعضی اخبار مستفاد میشود که کسین و جان و کمال فاطمه معلوم نیست که زنی
 عقیقه شده باشد فاطمه معلوم است که از شنیدن این کلام لرزید و بر اندام نهاد
 و جان و عظام را گرفت و بر قایم خواهرم را رفیق و از این بزرگ تر بود
 گفت بفرشتن من پس بنده مرا که باید اینک کتیری کنم چون بنده بلیکین
 سخن را شنید گفت بان کوریه دروغ گفتی اگر بخدا هم مقبول که فاطمه بکثیری
 گرفت جناب زینب خاتون فرمود و نیت کرد که از ملک ما بیرون
 روی و دینی از دین جدا بچوی پس آن ملعون بسیار غصب کرد و غصب
 و ناسزا می گفت جناب زینب خاتون فرمود ای بنده من باین

بدین مادی و بدن جد و مردم هایت بافته اند تو پدر و جدت از سلمان
 با شکر سر گفت تو ای سر کسی و نه از هر کسی از روی ظلم غلبه میکنی بجهت
 سلطنت آسمان آن شرم کرد و بگفت آن شایسته من دو
 مرتبه اظهار این معنی کرد بزرگوار گفت و در شرفه از ام ک دیو در
 بعضی شب مسطور است که دو فرزند آن مجلس خوابش گفتمی که از دوازده هزاران
 ایران ابو مینین علیه السلام می بکنند خاتون را طواش کرد انجمن
 فی القوم بدعای آن معشوم خاتون کور و شل و جفا نشد و دیگر معشوم فاطمه
 بنت حسین علیه السلام را خوابش کرد و بر عایشی فاطمه دختر ابی المومنین
 علیه السلام را بختی شطب کرد و در و این که مشعر بر این مدعا است بر و او
 شده است و سیدین فاطمه و سید فاطمه که آن مردش می گفت که بنده این
 جاریه بزرگوار و الهی گفت این فاطمه دختر حسین است می گفت حسین
 بر فاطمه و علی بزرگوار گفت بل می گفت خدا ترا الهیت کند ای بزرگوار
 اولاد و پیغمبر است و عیال او را ای معنی بخدا قسم که بگویم که اینها ایران
 رو منتهی آسمان گفت ترا نیز ملکی با من میکنم و فرمان را دانا و را
 کشند و بر و این پنج سفید اعلی الله مقامه و در مرتبه می خواهم
 آن کرد ام معشوم خاتون فرمود خدا ترا است را قطع کند و دست را
 حلق کند و جثمت را کور کند در حال دعای آن مظلوم به سجده است
 و چنان شد و یکی دیگر از عیال که از سر مظلوم مقدس جناب شیده انهدا
 روحی روح العالمین خدا را بظهور رسیده آن بود که در آنوقت نظار این
 بشارت از جانب بادت و فرشت آمد و بود و آن مجلس حاضر بود
 و چون نظارش بر آن شرمه نس و مظهر افتاد که باین وقت و خوابی
 در نزد میریه نهاده اند خدا بزرگوار بکنند که انقدر درست که ریش از آب
 چمن تر شد پس روی جزیره که باین خطاب آغاز عذاب نمود

با و نفو

با و نفو بر تو و بر بدن تو لعن خدا باد بر آئین تو
 پس گفت ای بزرگوار بداند من در زمان حیات پیغمبر تبارت رفتم بودا
 بدین خواستم بدیدم و در مغانه نزد حضرت پرور رسیدم که از چه چیز حضرت را
 خوش آمد که من از روی خوش قدری مشک و عنبر بر سر نهاده بودم و
 رفتم در خدمت آن جناب و در آنوقت در خانه ام ستمه تشریف داشتند
 چون بدیدم شرف شدم نورانی از آن جناب شد بدیدم که در دم شایسته
 و جنبش در دم در گرفت سلام کردم و پیشکش خود را در پیش نهادم شدم فرمود
 چیست عرض کردم محله بنانی است نشان فرمود مبارکت داشت ام فرمود
 اسمت چیست عرض کردم عیبه شمس فرمود ما ترا عیبه الوهاب اسم میگذارم
 و از تو اسلام قبول میکنم ما بدیدم ترا قبول میکنم پس من مسلمان شدم و بروم
 بخدمت و اسلام خود را تحفی میداد شدم و پنج پسر و چهار دختر داشتم آنها نیز مسلمان
 شده اند و آنروز دیدم که این عزیز که سر او را بریده و باین خاری در
 پیش روی خود گذاشته داخل شد بخدمت پیغمبر حضرت بغل نشود و با و نفو
 سر جماعتی صبی خورشید آمدی ای حبیب من و او را در فعل گرفت و بهما
 و دند آنها را پس را بود فرمود و در یاد از رحمت خدا آنکه ترا میکشد
 و از شک از دیدگان حق بپشت بزمین میرفت و روز بعد در کعبه
 بودم که صاحب این سر و بار را در بخش حسن آمدند و گفت ای بزرگوار
 بزرگوار را ببار آورم حسن گفتی که قسم تا به منم قوت کدام میسر است
 الحمدلله غالب شدم حضرت فرمود این امر لایق نیست شما هر یک
 خطی بنویسید هر کدام بهتر نوشته قوت آن بهتر است رفتند
 کدام سطر نویسنده آوردند حضرت فرمود من خط خوانده ام و نوشته ام
 بریدر خود نشان دهمه ایشان رفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگوار است
 و با ایشان رفت و بمنزل فاطمه سلام الله علیها وارد شدند و بعد از

و بعد از آن حضرت را با سکن دیدم و سر را بپای خود افتاد بود
 در این زمان که فرمودید این نیز تا فلان نزد من است که در این
 بنامه ای که نزد من است که او تصدیق کند چنانچه فی ثمره عباد اسلام
 بیعت نمودند و در خنده در گردن بنده داشت آنها را بیعت در پیش آن دو
 برزخ و بر زمین افتاد گفت که کدام ندین در آن زیاد بر داشتند خط او نیز
 پس برآمد و دیگر بیعت میکردند هر یک سر دانه افتاد و مانده بودند در جای هر قدر
 سعی و کوشش و تلاش میکردند مال کمی زیاد میشد و بیعت پس خداوند را میانه روح
 الامین حکم فرمود بر زمین آن در بندهای و تا بن زبانت روح الامین
 آمد آن و در آن نصف کرد هر یک یک حصه برداشته خداوند را میانه
 خواست که بدین کدوی و غنچه وارد شود آن رسول فرمود گفت
 نظر من ای بزرگوار من این را میبینم و آله خواست که در این ایستاده
 تو بخون چنین میکنی اف گفتم و ندیدم یا بزرگوار پس برخواست و بر سر
 سفره را برداشت و آنرا میبوسید و میبوسید و میگفت ای حسین کوا پس
 از برای من در نزد خداوند وجه و بدر و داورت و محاسب کار خود
 و بیعت و در صحنه اله علیه السلام از بخت مغیره ذکر کرده اند که بزرگوار من از روی
 شکر بیعت و سرگشته حضرت سینه اش را بر سینه و گفت که چگونه
 از برای من نقل کنید گفتند که در روز عاشورا حسین را با همه
 نفر از اهل بیت او پیش از نفر از اهل بیت و یا سانش را در میان میدان
 لشکر خود گرفتند و او را ایستاد گفتند که در حکم دفن اهل القباصل بزرگوار
 در آید تا با اهل بایند ایستاد قبول کردند و امری در کشید پس باز
 طرف مشرق و مغرب و از هر جانب بد و در این ایستاده و اطاعت کردیم و
 جهان محراب کردیم که بیشتر تا بر فرق لشکر بایستاد ایستاد و ایستاد
 از خوف و پر جهان بپا آوردند و در عقبه قدرت مادر آیدند
 که کموتر

که کموتر و در چنان حال صبح و در غایت شکاری در آید پس زیاد و در صبح
 در آید پس زیاد از آن عقی و در و آبش زیاد از کوه گردن قمری گفتند
 و بروایت دیگر گفته زیاد از خواب بیدار شد گفت که ایستاد بزرگوار
 و اینک بر تو وارد شد ایام در میان یکدیگر بپای ایستاد بر خاک بر نهاده
 و مخرج افتاد و آفتاب برانداختند و در نهایت دولت و زاری
 جدا شدند و عیبه و جزو حیوان و در غایت شکاری کسی زیارت ایستاد
 بپزد و آه آه ای مسلمانان در آنوقت تصور کنید که اهل بیت مظلوم
 از شنیدن احکامات چه حالتی داشتند که بزرگوار من شنیدند
 اف که کس نتواند شنیدنش یارب براهیت جدا بزرگوار
 آوردند که بزرگوار من بقدر بیعت سرش را بر زمین انداخت
 و کوشش بختان ایستاد میداد و همه بیعت پس بدی سرش خود را
 بالا کرد گفت که راضی بودم که اگر حکم و فرمان مرا شنیده بودند چنین
 بقتل میرسانید اگر من خودم در کربلا بودم او را غنچه میکردم
 از مجلس برخاست و امر کرد تا اسیران را از آنرا برون بزنند و در نظر
 سینه اش را گفت برون در مسجد جامع که محل نزود خلق بود بر سر نیز
 نصب کردند بنده رویا عیبه الرقیم عرض میکنند ایستاده و در غایت
 آن مومن از او ایستاد پشیمانی چه بود که اهل القباصل در میان امنای
 دولت خود دین دوباره بزنند از فرستادن ایستاد و مبارک
 سینه اش را بر در مسجد او بخشید چه بود خداوند لعنت بر بزرگوار و بر سرش
 و جسدش و آنجا میگذشت بدست دارد راضی و خوشنود بودند و قتل

اولاد رسول خداست و دو قسم میباشند آن فانا غضب خود را در حق آنهایی
زیادتر بفرمایند صدوق علیه السلام از جناب فاطمه دختر امیرالمؤمنین
علیه السلام روایت میکنند که زن از ابا حضرت علی بن الحسین علیه
السلام در مجلسی سرزد کرد که آن مجلس ایشان را از کرب و سوز و یاد و کرد
و غدار حفظ نمیکرد و آفتاب بر ایشان بتناسبت آلوده رویهای ایشان
از شدت و حرارت گرد و سوزمانوست آنده خفت و در آن زمان که اهل
بیت مدینه زندان بودند در بیت المقدس هر سگی را بر میباشند که در آن زمان خون
میخورد و مردم میبردند که آفتاب که سر دیوارهای من تابید مانند جادوهری
بود و خفتن بود تا وقتی که استرجعت کردند و متبرک حضرت زکریا را بر
گردانیدند و صاحب مناجات نقل کرده است که چون سر مقدس زکریا را ای
بزرگوار طعن نصب کردند بپند دختر عبده الله بن عامر که زن بزرگوار بود
و پیش از آن در خانه سید اشهدا بود و در بر و رازیده و جی برده و موسی پریشان
و موسی کفایت و سر و پا برهنه با ناله و فغان و غرور ایشان خود را مجلس بزرگوار
انداخته و گفت ای بزرگوار کس که آری سر فرزندان فاطمه دختر پیغمبر را در
خانه من برد و در ترغاب بزرگوار طعن جنت و او را بسویش پوشانید و گفت ای
ای چند کریه کن و نا که کن و در مصیبت فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و عزرب
فرست که پسر زیاد و ولد الحنفی را در او تحمل کرد و او را گفت خدا او را مجسمه
و از بعضی از جمیع قطیع را و اندک ذکر کرده که سر مقدس حسین علیه السلام را در
ارواح آنها و ملائکه آمدند و در یکی شبها در آن میان برودند و بعد از آن
سر حضرت جنزی نشد و آن سر منور را با کسان تا اهل کسانها زیارت کنند
و زینت محفل مانم خودشان سازند یعنی این مصیبت عظمی است که عام
خلع کرده و آثار بدایت در لکان شریعت را یکباره درآورده زمین

و آنسترا بنزول در آمد و در دست پدر و مادر دم فداي آغوشهاى زناحق رگشده
شده و سرباى بر بريد پيتر نافرسته كه مانند ستار يا ميميد خشيده و پدر و مادر دم
و خودم بخداي آن شكهاى كرسنه و لبهاى خم خشكيده از تشنگى نموده شده
يد و دلبهاى سوخته و پيتر نافر بران و بديهاى زخمه در و بار و باره شده و را
جام بخدايان باد بداند كه از اجزاء رقا تا ر ميكا بدانست تا اينجا ميكا
اهل بيت رسالت و سر مقدس حضرت در شام شوم بودند مگر بزرگوار
اسيران و سرمنور شده شيد از اورميس خودى طر منور و پيكه قوه و دوقه
نقش قلب كمش نه چنانكه حضرت امام زين العابدين سلام الله عليه
فرمود كه هر روز در آن اوقات آغوشون از دل و دلبهاى سربا بجهيد
و سر مقدس پدرم راى طر ميگرد و سربا ميخورد و دلبهاى سرور دلبهاى
و روزى در مجلس آن ميخوم رسول بادشاه روم حاضر بود و از اشراف
و عطلى اهل روم بود گفت كه اس بادشاه محكم سربا بن سربا
بزرگوار گفت تر اينها چه كاست گفت چون بگويم بسوي بادشاه
از هر خيلى كه من خواهد رسيد ميخوام قصه ابن را بنيز بيان و بيان كنم
تا او در شامى با تو شريك ميگردد و گفت بدان اس المحسن ميخاى
بن ابيطالت گفت مادرش بخت فاطمه دختر رسول الله
رسول روم گفت آفت لك ولد شك افت بر تو و بر
دين تو باد و دين من بهتر از دين توست اى بزرگوار بداند پدر من
از اولاد او و جليل است و ميان من و او و پدران بسيار است
و اين سبب نصارى مرا تعظيم ميكنند و مرست مرا نگاه دارند و فاك
قدم مرا ميرت چيز بخت آنكه بخت من با دشمنى شود و شافز زير مغير

فرزند دختر مغیر را میگشاید و حال آنکه فاضله او با مغیر شایک ما در پیش نیست
 پس گفت آنجا حدیث شنیده اند را شنیده و نیز بعین گفت چگونه است
 گفت در میان کمان و جبین چیزی نیست بقدر یک ل راه و معجزه در آنست
 کرمی شهر و آن شهر شاد و فرح است و از آن برزخ در روی زمین شهری
 نیست و از آن شهر میاورند یا قوت و کافور و الشی را آن شهر خود و غیر آن
 و آن شهر در دست بخاری است و در آن شهر کفیه فی بسیار است و از آن
 عظمی که کینه عاف است و در آن کینه حقه طلا نیست آویخته در اطراف
 آن حقه بخواب زینت داده بسیار از طلا و دینا و غیره و در آن میان حقه
 ستم الاغی است که میگوید حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار میشد و در آن
 کردی از بخاری بسیار است آن میرند و آن میسند و حلالی خورد و از آنجا
 در حواست میگذرد و این فرار عادت است این است ای نیز به بخاری چنین
 فاعظم میبندد و در آن آنکه سم الاغ میفرستد و شما را این فرزند دختر
 پیغمبر خود را میگشاید و اهل بیانش را بسیار و بسیار میگردد و این عظمی
 خود را گفتار میکنند پس خدا مبارک نگرداند برین و برین شما نگاه نیز به
 معلوم از آن سخنان بر آن گفت و در غضب شد و گفت این نفراتی را
 بکشید و بکشید تا در بلاد خود را مضطرب و سراسیمه و خون آنرا پاک بکشید
 این را شنیده گفت ای معلوم میخواهی را بکش گفت بی نفرات گفت زوش
 پیغمبر شما را در خواب دیدم که من میبخت یا نفرات است بین اهل کشته
 نواز اهل بختی و من میبخت شدم و من شهادت میدهم بجان منی خدا و است
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پس برخواست و سر مطهر را
 بر گرفت و بر سینه خود جیباند و آن را چوبسید و میگشاید تا او را شنید
 کردند رحمة الله علیه بر مغیر رفتن و خطبه خواندن حضرت سید سجاد سلام الله علیه
 در شام است مخفی نماند که شنید بن طاهوس و دیگران حکایت خطبه خواندن
 حضرت سید

سید سجاد سلام الله علیه را بعد از آنکه مختلفه نقل کرده اند و آنکه در صاحب بنایق
 نقل کرده است که روزی یزید ملعون خطیبی را گفت که بر مغیر رود و دیدی اگر
 گفته سید الشهدا را و ندانستی گفته امیر مومنان را و آن خطیب پیدین معلوم
 بر بالای منبر رفت و نمازهای چند در حق امیر مومنین علیه السلام و کفرت سید
 الشهدا آن کجاست خوش آیند نیز به خواند و گفت و معویه و نیز به امین را معجز کرد
 چون آن خطیب بدین نسبت شد اولیا و حضرت سید الشهدا سلام الله
 علیه و آله نماز آنرا نکرد و خطبه عباد سید سجاد سلام الله علیه و لا حرم فرید
 بر او در کفای بر تو که خشم خدا را بر ضای غلوفی اختیار کردی و این شهر را بر خواند
 یعنی شایر بالاسی جز با من میبندد امیر مومنین را و حال آنکه این متنازع خطیب را بر پا
 شده و اگر شمشیر او نبود و غیره و جواب بر اینست پس فرمود ای یزید رخصت ده تا بر
 چوبه با داروم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوندی میان و اجماع و اول
 حاضران باشد آن معلوم از آن باید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را
 رخصت ده که بخوریم فصاحت او را به یزید و حق او را بگویم نیز به عید گفت
 که اگر او بر مغیر رود و فرود نیاید مرا آنکه ترا و آل ابو سفیان را رسوا نماید
 گفتند این بود که چه میتوان کرد و چه میداند نیز به بعین گفت که اینها اهل حق
 هستند که در عید و عهد و مناسک امیر خود را نیز به نور علم و دانش و کمال و پیش
 آراسته و پیراسته اند و چون یزید معلوم ابرام و اصرار حضرت را دیدند
 تا نیز به علاقه و لایزال برض و او را از رخصت نکرد حضرت سید الشهدا
 سلام الله علیه بر مغیر بالا رفت و پس از تقدیم و ستایش و نیایش پاک فرمود
 خطبه نمود شروع نموده آغاز فرمود که و اما ترسان و دید ما که این پس
 فرمود ایها الناس خداوند کریم شش رخصت با داده و بیعت قضیت
 ما را بر سایر فتنی زیاده عطا فرموده علم و رسم و جوانمردی و فصاحت و بلاغت

و بلاغت و شجاعت و نجست در دلهای مومنان را و قضیت از یاد حق
 واده است بیا که از راست می گفتار محمد مصطفی و صدیق اکبر علی مرتضی
 و از راست جعفر طیار که بالا که برادر میکنند و از راست اسد الله و اسد
 الرسول حمزه و از راست و وسیط این است هر کس که مرا شناسد شناسد پدر
 که شناسد حب و لب خود را بیان کنم تا بشناسد منم فرزند که و منم فرزند
 ز فرم و صفای منم فرزند آنکه ز کون بر آید و خود برداشت و بیدار بود بفرمان فرزند
 بهترین طواف کنندگان و سلی کنندگان و حج کنندگان منم فرزند کسی که سوار شد
 بر براق و بچند شد بر روی هوا منم فرزند که که در میشب از سجده ایام تا بجه
 الاقصی و منم فرزند آنکه در مقام قرب الهی رسیده بتمام قاب قوسین او
 ادنی آنابین محمد مصطفی آنابین علی بن المرتضی منم فرزند آنکه شمشیر در بر سینههای
 کفار تا آنکه کشته لاله الاله منم فرزند صاحب سیفین و طامنین
 و نا جرجین و بایع بیتین و قاتل کفار بر در جین و لیکه که فرمود طرقت
 عین منم فرزند صالح مومنین و وارث بنیین و قمع ملوک و یغوب
 مسلمین و نور محمدین و زین العابدین و نایج بجایین و جیه کنند تر از زلمه
 صابریین و افضل از مسقی بنین از آل کس گفت و گفت تا آنکه فرمود منم
 فرزند وارث مشیرین و فرزند اوم آنکه ز روی ظلم شدند و او را در میانند
 انداختند و عانه و ردایش را بجا ت بر دهنده منم فرزند آنکه سرش را از پشت
 کردش بریدند منم فرزند آنکه گریخته بر او کوه کسانا و نوحه زدند و او صبا
 و خوش در زمین و مرغانت در هوا منم فرزند آنکه بر نیزه زدند سر او را و پاره
 آوردند منم فرزند آنکه عباس را از عراق بی بطریق ایری کرد انداختند و پخته
 میفرمودند فلان و فلان و لب خود را بیان میفرمودند تا آنکه غنند در خلق
 افتاد

افتاد و صدایا بگریه بلند کردند زیر لعین ترسیده که بسیار افتادند و
 مؤذن گفت اذان بگو مؤذن گفت کلام آنحضرت را قطع کرد و در
 یادان نمود چون الله اکبر حضرت فرمود لا یسیته اکبر من الله چنان
 نیت بزرگتر از خدا می نمودن گفت اشهد ان لا اله الا الله
 حضرت فرمود شنیده بها شعری و بشری و لیس و دمی یابین نهادت
 صید پر مو و پوست و گوشت و خون منم مؤذن گفت اشهد
 ان محمد رسول الله حضرت روی مبارک بیزید کرد فرمود ای
 یزید بذا محمد جدی ام جدی
 این محمد که بدین تعلیم دشت نام او گفت این مؤذن در اذان
 جد تو باشد ای با جد من چه توان گفت خود در این سخن
 سر بکوبی قدم من باشد آن کذب تو بر خلق میکند و عباد
 ایم شوی کافر تحقیق درین سخت کرد در شش دین تو نیست
 در بکوبی جد من باشد چرا کنی از این عزت پارس را
 اهل بیت او نمودی و سب کردی
 چنانچه و جرم آوردی ایسر
 پس حضرت فرمود ای معاشرناس آیا در میان شما کسی هست که بدو بجه
 او رسول خدا باشد صدای خلق بگریه و فغان و آه ناری بلند شد و
 از تبعیان که او را منتهال بن عمرو طافی میگفتند و بر دوش کجول
 که از اصحاب رسول خدا بود بر حواست و گفت چگونه روز خود را داشت
 آوردی حضرت فرمود منم مردم در میان شما مانند منی اسرا و
 آل و بنون که مردم ایشان را میکشند و زبان ایشان باقی میکند و اسند
 پس فرمود طایفه عرب بیع فرمیدند با بنده محمد که قبیل ایشانست
 و قبیل قریش رسا بر طوافت فرمیدند که پیغمبر خدا از ایشانست
 و با وجود این آل محمد روز را با من میاورند و روزند در میان من

و ذلیل و خوار میباشند پس بپوشی خدا شکایت میکنم از بسای دشمن
 و قدر و عینیت ایشان و تفرقه او و خلع خود و بروایت که در آن مجلس
 یکی از علما میبودی فرمود بنزد ملعون گفت یا امیرالمؤمنین این امر
 کینست گفت پسر علی بن ابیطالب است گفت مادرش گفت قحطه دختر
 حمزه است آن عامی بودی گفت یا سبحان الله قحطه این نیکو
 چه گفتند فی بقاء الشریعه پس این پسر پسر شاست که باین نیکو
 او را کشیده بدربار ت گردید حرمت پسر خود را در غارت او گذاشت
 که اگر موسی بن عمران فرزندش از جلیش مانده بود گاهم آنت
 که می پرسیدم و مثل طای خود میدادتم و پسرش را در روز از میان
 بیرون رفت و امروز فرزندش را کشیده چه بد امتی بودید پس آن
 ولد از ما امر کرد و فضل آن را بپوشی آن سر دعو در برخواست
 و گفت خوابید بکشید و خوابید را بزنید و خوابید بخشد بدین نیکو و در روز
 دیدام که کسی که در آن پسر خود را بکشید گفت بروی نائل مینویسد و از آن
 و چون پسر در آتش جهنم است و بروایتی آن حضرت فرود آمد ناز نکرد و از
 مسجد بیرون رفت و فرمود مرا حاجتی نیست باین خانه و در آن اوان از
 بینه روایت شده است که گفت شبی در خواب دیدم در آن آسمان
 کشیده شد فوج فوج طایک میآمدند زیارت سرافور سید آمدند علیه السلام
 سلام میکردند و در آن آسمان دیدم ابری از آسمان بزرگ آمد و در آن مردان
 چند بودند و در میان آنها مردی بود در نهایت سباحت و ملاحه و نور
 بهما چون زمین رسید و دید خود را بر روی آن سرافور انداخت و دندانهای او را
 چسبید و میفرمود ای فرزندار چینه ترا کشنده که ترا کشنده ترا از آب
 منع کردند ای فرزندم چه تو رسول خدا دایت بدو داد و بدو در او تو دایت
 تو تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس که زیارت تو آورده اند و یک یک ایستاده
 میفرمودند و منند میگوید من هر آن و ترسان از خواب بیدار شدم چون
 بنزد آن

بنزد آن مظهر رفتم دیدم که نور از آن سر تا سان پا بر پشت در غم گزید
 بیدار گفتم و او را آگاهی دهم از خواب خود او را در جای خود بیدار نمودن
 بخشش کردم آن ملعون را در حیره تاریکی دیدم که نشسته در روی خود را بپوشانده
 میگردید و میگوید که مرا چه کار بود حسین و چه دغم بسیار از و میبرد و چون
 خواب خود را نقل کردم غم آن لعین مضاعف شد و جوابی نگفت و
 چون بچ شد اهل بیت را میفرمود اندیشه میان رفتن بدین به جایان بسیار
 و بنگو ماندن در شام با عورت و اقوام ایشان گفتند که اولاً بیخوابی که مارا
 مرخص کنی بدین و نوزد بنم که شکان خود که مارا در عرض این مدت
 مملکت کریم و فرصت ریه کردن بر شیدان خوب خود را بدین پس
 بنزد ملعون گفت تا فانه چند بجهت تم داری کردی برای ایشان
 ترش و داند و چون مردم آمدن شام و اهل سیر را در مطبخ و یا در خانه
 فوج و فوج از مرد و زن جمع میشدند و در آن شبی با شام مانند مکرافه
 بسیار نوشید و در میانم که آن ابران پس در خواب حاضر میشدند و
 با ایشان هم زبان و هم داستان در عزا داری ش شبیدان مظلوم
 که در شب و روز مشغول ناله و فغان و آه و زاری میکردند کوبیده تا بهفت
 روز مشغول غم داری بودند و بعضی گفته اند که تا ما دام در شام بودیم نفر
 داری میکردند همچو در آن اوقات که بنزد ملعون را عقیب فرستاده
 بود از گردن خود تا دم و سمان شده بود شام و چاشت بخورد و
 آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر سر خوان خود حاضر
 بنمود ابو مخنف گوید که روزی آن ملعون امر کرد که اهل بیت را بخانه خود
 ببردند و چون ایشان حاضر داخل خانه آن ملعون شدند و زبان و حران
 معویه و آل ابوسفیان را نظر بر ایشان افتاد و یکی بنزد خود را

رنگشده و صد بنو و ناری و نریه بکنه کردند و مرا کینه بگریه و ناری استقبال
 اهل بیت شد. مظلومان آمدند آه ای سوزناک ای روزگار از تو دور
 بی مدتی تو داد و خزان امیرالمومنین علیه السلام را چون نظر بدو خزان
 ابو صفیان لعین افتاد و اساس و قهر ناسی ایش ترا دیدند بموضع
 سخا و آندش از اساس خانه خویش شدند بازمانده موی خویش برین
 زنجیر بدل رو مندش از افروزد روان زدیده نمودند آنکس خون آلود
 بن رعد زندی نمود زل فریاد برانگی و ایری جو بر سید انو بیاد

خصوص و تحکمان عزیز شاه جهان
 که از جفاي فکرت گشته خار و چشمان

القصه آن بستان بی اسباب و سامان بی لباس و برین تاسه
 روز در خانه غراب بزیده ایان بودند و این مصیبت واقعا از
 همه مصیبتها شد تر بود و غرادریش مظلومان می نمودند آن درگاه
 و احوال سر مظهر و منور جنب سید الشهدا و خاندان الفداء رضوان الله
 علیهم با اختلاف نگارش شده اند و شیخ طوسی و سید مرتضی و بعضی
 ازین بر علی چنانکه صاحب عوالم ذکر کرده اند بر آنکه که سر مبارک را
 حضرت سید ابی عبدین سلام الله علیه و آباء و اجداد اطهارین
 علیهم السلام جمیعاً اجمعین در روزی ازین بکبریا آورد و دیدن شریف
 امامان اتمام لحوق و نمود و از بعضی احادیث میرسد که معلوم است که سر
 مظهر در کجا مدفون است و بعضی گفته اند در مصر در مشهد الکبیر است
 و روایتی است که دفن شده و در حدیث دیگر است که در نجف اشرف
 زاده الله شرفاً و تعظیفاً در بابا سر مبارک امیرالمومنین علیه السلام
 ابطالت سلام الله علیه را کجا دفن کرده اند و در حدیث دیگر

سپرون میباشد که بر دند در مدینه طبعه در نزد قمار درش فاطمه زهرا سلام
 الله علیها دفن کردند و در روایتی هست که حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم آن سرها چون را جدا خود برد بستان اما
 نه و اما ای راجعون مجلس بیت و چهارم در بیان وجهت
 اهل بیت است از ششم شوم بجانب مدینه نبیه امام علیه السلام
 بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله على المصائب المفارحات والقوا وح الجاریات والقوة
 والسلام على سیدنا محمد اشرف العالمات وعلى اهل بیته الشومس ولا
 سیما علی نبیه صاحب الدموع الطلحات الذی افاض الله علیک
 العاویات والسبب الضاریات ولعل الله اعدائهم ما اشرقت
 الشمس والبارقات فقد قال الله تعالی ومن قتل مظلوماً
 مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلایرث فی القتل الله
 کان منصوراً فی هرآیه شریفه انت کسی که کشته شده از روی
 ظلم قرار دادیم از برای ولی او سلطانیش در شش قتل او پس باید
 اسراف کنند در قتل بدو بکنند او یاری کرده است و این حکایت
 عام که یک بنده مظلوم کشته میشود ولی ایش را تسلط میباشد بکلمه ای
 بقتل قاتل ایش و او منصور و مظهر میباشد از جانب حق اگر درین
 عالم قصاص کرد که هیچ دلالا در عالم رجعت حق او گرفته خواهد شد
 چنانچه از موسی بن جعفر سلام الله علیه روایت شده که فرمودند هرگز
 البته نبر کردند آن نفسها بکشته اند و تلف شده اند و هرآینه البته
 قصاص خواهند نمود در روزیکه بر گردند که کسی که او را عذاب کرده

بهمان عذاب قصاص میبختند فانی را کسی که بقتل آورد یا شمشیر
بقتل آوردن قصاص میبختد و کسی را که کشته باشد بقتلش قصاص میبختد
اعدا این شراب میگردانند تا خون خود را از ایشان بگردانند و بعد از آنکه
قصاص کردند حق خود را گرفته اند پس با رنند و کشته پس همه در کشته شدند
در عاقبت خون خود را گرفته باشند و نفوس ایشان شفا یافته باشند پس
بعد از آن موقف حساب در برابر خداوند عالم حقوق خود را از ایشان
مبگیرند بجهت اگر چه آیه شریفه تمام است و لکن حضرت امام محمد باقر علیه
السلام میفرماید که این آیه نازل شده است در حق جد من حسین
بن علی علیه السلام چنانچه عیسی از یارین علیه السلام روایت میکند
که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که مراد از قتل حق قتل است که
میفرماید من قتل مظلوما حسین بن علی است که کشته شده در
حادثه مظلوم بود و با سیم او لباس او و چون قائم و قیام نهی طلب
میکند خون او را پس آنقدر میبختد که میگوید اسراف کردی اگر کشتی
و فرمود که مراد از مقتول در آیه شریفه حسین است و ولی او
قائم است و اسراف در قتل نیست که غیر قاتل او را نیز کشته و او را
منصور بدینکه دنیا را بیل میبندد حتی آنکه یار می کند او را مردی
از آن میفرماید صلی الله علیه و آله و سلم که زمین بر زمین عدل و داد و نده
پس از آنکه باز ظلم و جور شده باشد و در کافری از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده است که او نیز فرموده که این آیه شریفه
در حق حضرت امام حسین علیه السلام نازل شد که قتل الله بنی
به ما کان مشرقا و از زمین اهل زمین را کشته بجهت خون حسین

برآید

بر آیه اسراف نداشتند و از زمین تقیر حسنه مستفاد میشود که اسراف
و اسراف را بصیغه لغت گرفته اند و حاصل معنی این چهار شکر است
و او بر ولی این مقتول را اسراف میکند در قتل هر چند که در برابر
بخت که قتل را این خون مثل سایر خونها نباشد بجهت خون است که اگر اهل
عالم را بجهت آن تلف شوند اسراف نیست زیرا که بواسطه نافرمانی
چندین هزار نفر بقتل رسیده بودند و نیز بواسطه قتل جمعی بمقتل و نیز بقتل
شدند جناب سید الشهدا که نافرمانی و کفری میبخت این قوم بواسطه
قتل سید الشهدا که کثر از سببیت قوم لوط است که خدا شهادت
ایش را سرگون کرد و او بجهت از سببیت اصحاب سبت نیست که در دلی
بسیار از آنجهت پاک شدند آری و الله اگر چه تمام اهل زمین بواسطه خون
مظلوم گردانیده شدند و است بر کسی که منافق عدل باشد و در آنجا
است که فرمودند آیه با شنید که بنده را خنجر بکشتن حسین علیه السلام
همه شریکند در خون آنحضرت و منقریب است الله ولی او حضرت قائم
عجل الله فرجه قیام جنید به علامه مقربین و همه میبختند و کینه از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیه شریفه و قضیة عالی شری
اسرائیل فی اللیب لتقتلن من الارض ترثن و لتقتلن عوا
کیما فرمود از این ترتیب و کین قتل علی بن ابیطالب علیه السلام است
و دیگری واقعه حسین علیه السلام و مراد از و لتقتلن طغان خواص
طغان عظمی فرمود مراد کشتن حسین علیه السلام است که در تفسیر
بزرگتر و بزرگتر میباشد فوا ذابوا و عه او بهما فرمود یعنی چون پادشاه

زمان نعت خون حسین علیه السلام تبعنا عظمی بعد و ان اولی بک
 سید فخری سوادفیل الدیار برمی آید بزمی از بندگان خود که مجلس
 میبختند در بلاد میان و فرمود این را که میبخت که قبل از خروج صاحب
 الامر علیه السلام بی هر شیوه و صاحب خونی از آن که جلوه سلام را نمیکند
 مگر آنکه میبختند او را و کان و خدا مفعول فرمود سر از آن خروج
 صاحب الامر علیه السلام است و در حدیث دیگر وارد شده است که
 چون مظلوم ترین عا میباز گشته و در زمین کرب و بلا افتاد و در
 چند استغاثه میکرد کسی به او رسید پس ملاطفتها میکرد و در آمدند
 و غرض کردند اسی بفرزید بفرمود این فله میبخت و تو میبخت و تو می
 در زمین سنگ را می ندانی رسید که این اشقام خواهم کشید بخت خون یکی
 بمقتدا و بزرگس را شتم و زود باشد که اشقام شتم بدست قائم آن محمد
 الله علیه و آله بخت خون حسین ازین امیه و بخت بخت بمقتدا و بزرگ
 نفرزا و هم دما خفت ابش نال عذاب بخت کنم و مفضل بن عمر از
 حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بخت خور حضرت
 قائم محل الله تعالی فرج را و اجوات آن حضرت را چنانکه در بهار
 و غیره مذکور است بفرمود بعد از این که بی میبخت و در که و انصار او
 به در او جمعیت میبختند و ملائکه و نجباء جن با او جمعیت میبختند و فقیه
 میگردانند بر این ن بی از ایل میت خود را و از آنجا می آید بوی
 دار البقره ما بین کوفه و نجف و از آنجا می رود بوی بدنه رود و اسر غلبی
 و عجبی چند در مدینه از اول بر شود که موجب سرور مومنین و عزت
 و اندوختن فرین گردد و آن امور را نیز بیان فرمودند پس که سید حسینی

ظهور

ظهور نماید و با وصیت کند پس بدین رود و طلب یقینی و او را بر
 طرف کند پس بی هر شود حسین بن علی علیه السلام و با او دو روز
 هزار صدیق و همقتاد و دو نفر از ساجده در رکابش شهید شدند
 پس برون آید صدیق اکبر امیر مومنین علی بن ابیطالب
 علیه السلام و فیه سفید نورانی از برای او بیامی شود در
 نجف اشرف که رکنی از آن در نجف اشرف است و رکنی
 در صنعاء یمن و رکنی در مدینه طیبه و رکنی در بصره کوفی می
 مضایح و قندیلها می او را در میان آسمان و زمین روشن
 میدیدند زیاد از نور و روشنایی آفتاب دما و در آنوقت
 بی هر دایم هر کس بی بر میبخت پس بی هر میبخت و سید بزرگوار
 انبیا محمد بن عبدالله روحی و روح العالمین فداء بالانصار
 مهاجرین و پاک بنده با او ایان آورده اند و با او شهید شده اند
 و حاضر میبختند که بوی که تذبذب او شکست در نبوت او
 کرده اند و با او کافر شده اند و رو کرده اند صاحبان و اقوال
 او را و ک بنده با او محاربه و جدال کرده اند تا آنکه فضا میبختند
 ایشان سبج و مصلح شسته این از کردنای خود و همه اینها در
 زمان ظهور جناب قائم علیه السلام و ظهور سیدنا انبیا صلی
 الله علیه و آله و ظهور مسما من بی بر شده و هر اما من خراسان
 و اندامی خود را خواسته نادانان و بی این است و این است
 آیه شریفه بی هر شود و نیزه آیت من علی العالمین استغفروا
 فی الارض و بخلهم انتم و بخلهم المومنین و منکم لکم فدا رض

اینست

و شری فرعون و هامان و جنودهما ما کانوا یعدون ترجمه این
 اینست که ما را که کرده ایم که منت گذاریم بر یک بنده ضعیف نمرود شده اند
 در زمین و همه جنس زمین را در تصرف ایشان در آوریم و بنام فرعون
 و هامان این است را جزای عذاب ترا مفضل عرض کرد ای شریف
 نسبت فرعون و هامان حضرت فرمود اول و ثانی لعن الله من عرض
 کرد رسول خدا و علی بن ابیطالب با مهدی علیه السلام لعن الله من عرض کرد
 لا بد است از اینکه کام زنند جمیع زمین را ای دانه خشی ما در آن جا
 قاف را و ایشان طی جگه دینی بند طاعت و قهر در نا امانه های
 قدیمی نباشند مگر آنکه دین خدا را در آن ایستاده نباشد کوبای منز که
 ما معاشر ائمه در برابر جد خود رسول خدا شهادت میکنیم یوی و آنچه با
 رسید است از ائمت بعد از او غیب و سب و لعن را آنچه کردند
 با ولایت و حصار جور از اینکه ما از حرم جدمان دور کردند و در
 حبس انداختند و بزرگوار کردند پس در آنوقت رسول بگریه در می آید و
 میفرماید بشما نازل شد مگر آنچه بجهت شما نازل شد پیش از شما پس
 حضرت فاطمه علیها السلام بر میخیزد و شهادت میکند آنچه با او رسیده است
 بعد از فوت پدر از سوختن و خانه و بستن بملوک و سقا شدن سخن
 و بی احترامی نسبت بحضرت امیر و عطف فدک و بی احترامی بانی بکر
 و غیر بعد از آن امیر مومنان شهادت میکند از عفتها و مشقتها که در
 دنیا بعد از حضرت رسول بر آن بزرگوار وارد آمد پس از وی جناب امام
 حسن علیه السلام از واردات و اتفاقات خود شهادت میکند پس
 بر میخیزد حسین با خون خضاب شده با جمیع آنکه در زندش مقفولند

مؤلفه پس زجا هکون قیاس کرایی خیزد با ناله و شور و نوای
 از سیه کاری چرخ بسکون موی مشکینش شده هکون فرعون
 با شهیدان

با شهیدان خیزد اندر باران تن برایش کرده عین جاییه
 باز نشان از طغی جسم جانی خون پاک آمد روان بر روی خاک
 چون رسوا لایق بدان فاش حق بینه کی زبان شود نور و شین
 انجمن کرد که در وقت آسمان
 سرش خیل ملک سز و فغان

جناب فاطمه و بر اعیانها سلام بخروش آید و چنان نعره زند که
 زمین و آنچه بر روی زمین است بزلزل در میاید و امیرالمومنین
 و امام حسن در جانب راست پیغمبر باشند و فاطمه در جانب چپ
 او و حمزه سید الشهدا در جانب راست حسین و جعفر طیار در جانب
 چپ او و باین هیئت میایند در نزد رسول الله پس جناب رسول الله
 او را در سینه میچسباند و میفرماید یا حسین فدایت قره عینی
 و عیناک قیامت فدای تو شوم ای حسین غم مخور که روشنی دیده
 من و روشنی دیده تو در تو پیا شد پس ندیده دختر خویله با فاطمه
 مادر امیرالمومنین می آیند و محسن شهید را بروی دست گرفته فاطمه
 میگوید بذا یو کم الذی تو عدون امروز روز وعده شماست پس
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود لا عین لا تبکی هذا
 الذکر چشمی نیست که نزدیک کردن این مسیبت گریان نشود و بسیار
 گریست مفضل نیز گریست عرض کرد یا مولای باقی الدنیا ای
 مولای من چیست درین گریها از ثواب حضرت فرمود مالا یحیی
 القدر که احصی نشود پس فرمود در آنوقت فاطمه سلام الله علیها بر
 میخیزد و مناجات بخدا میکند خداوند ابو عبد خود و فی کن و ادرا

مرا پسر از یک نیمه ظلم و ستم کرده اند و غصب نمودند حق مرا و اولاد مرا
 و مرا معیبت زدند و کردند پس بگریه می آید ملائکه بوقت آسمان و دیگر
 در دنیا است و بر هر درخت اثری است و همه عالم میبندد بسوی خدا
 و میفرستند بدرگاه ایزد پس بپایانند از احدی از سایه با ما مقارن کردند
 و بر ما ظلم نمودند و استحقاق خود را نمی شناسند با کینه با رسیدند مگر آنکه
 آنرا در آن روز هزار مرتبه بکشند و آنچه بیت بیاید طولانی است
 و این غذاها در زمان رجعت است و عذاب عظیم دشمنان خدا
 نبوت و رجعت و نصیحت در وقت است که گذارند جلیل
 در مقام انتقام و مواخذه بر آید و این خون خویش که خدا تعالی
 و تقدس و لای آنت و مؤید این آنکه حضرت صادق علیه السلام
 میفرماید ذاک دم یطیبه الله این خونیت که طبع میکند
 او را خدا و منعم به عظم است الوقت است و فرمود که الی یغفر
 حسین را کشته خدا ملک را از ایشان گرفت و حق مبن عید
 الکنیز بن علی را کشت خدا ملک را از او گرفت و ولید یکی بن
 زید را کشت خدا ملک را بنی از او گرفت و بنی از باب سر و علی
 نقل کرده اند که معز بالله که یکی از خلفاء عباسیه بود فرستاد و
 خراین شده مقدس آنحضرت را برد و گفت که قبر فرزیده نخواهد
 و همان روزی سفری در پیش داشت و خود و پسرش را
 کشته شدند و حمایت سودین عید العیز بن عید الوهاب و تا
 بیان ایشان که در بنده بهم رسیدند و طریق ابداع اختراع کردند
 و بسیاری از بلاد را قتل کردند و قسط زیادی پیدا کردند و چون

با عقدا و فاسد ایشان تقیظ قبور جایز نبود بلکه آنرا کفر و شرک
 میدانند چون قسط بر کربلای معلی یافتند و اهل آنرا قتل و
 نهب کردند و قریب چهار هزار نفر زیاد بقتل رسانیدند و آنچه در
 حرم مطهر خزینه آنحضرت بود بردند بلکه نمند و حق مطهر را کشتند و
 اینها خود در روز عید غدیر هزار دویست و شصت تن و افع شد بکشتن
 که از کربلا دولت از او برگشت و در هر محله رفت محلول گشت و
 غنای سیاهای غریب شد و مسقط گردانید خدا بر او اتباعش را قوی
 که بر آنجا رحمت نکردند و همه را تمام کردند و بعد از ایشان از خراب
 کردند و عبا سیان را ابر کردند و بمصر و روم فرستادند الحمد لله
 رب العالمین این قولیه از مسویه بن وهب روایت میکنند
 که گفت در خدمت حضرت امام جعفر بن محمد باقر علیه السلام
 بودم که مردی با قد خمیده وارد شد و سلام کرد و عرض نمود که یا بن رسول
 الله دست مبارک را بده تا بوسم و چون برفت دست بوسی افتاد
 سرافراز شد گریست و عرض کرد فدایت شود صد سالست که با میمید
 دولت شما چشم و چو پسته میکنم که این سال است و این سال
 و این روز است و بجام دل و میراد خود قیرسم شاد که می بینم که
 بخیر دست میبندند و در بر میبندند و دشمنان شاد می بینم که روزی
 و هر جانب را بنی را کشته اند پس چشمان مبارک آنحضرت
 پیرا شد شد و فرمود که ای شیخ اگر خدا ترا باقی دارم باقی ما را به
 چنین در درجه اعلا خواهد بود اگر ترا مرکب در باید در روز قیامت اهل
 بیت پیغمبر خواهم بود ای شیخ پیغمبر خدا فرمود که من خلیفه میباشم در

در میان شد و دختر زرب سنگی را که اگر جنب بر آن زیند بر کمرگاه
 نشاند علی از آن دو عترت و ایهت من است و یکی کتاب خدا آن
 شیخ گفت بعد از آنکه این حدیث را شنیدم دیگر کسی ندیدم حضرت
 فرمود ای شیخ ما ضییف و لذ فاطمه و لا یضایفون بمثل الخین
 مصیتی با واد فاطمه نرسید و تقواید رسید بمثل مصیتی که کسین رسید
 و خبر کرد ای شیخ بمیکند روز قیامت پیغمبر خدا میاید و حسین را با او بیاید
 و سر بریده اس برکت دست گرفته و خون از آن جاریست پس
 پیغمبر میگوید خدا ما است مرا پس که چرا با فرزند من حسین که زنده پس
 فرمود ای شیخ بر هر کسی خیر و کریم کرده است مگر کریم و خیر بر حسین
 علیه السلام ابن عباس گوید که وحی شد به پیغمبر که قتل کنی بلاء
 کردم بمقتدا و از آن قرار و بکشته قتل فرزند دختر تو بمقتدا و مقتدا
 مقر قتل خام رسانید حضرت صادق علیه السلام فرمود در صد
 بکشته قتل بزار نفر کفیل حسین علیه السلام کشته شدند و طلب خون او شده است
 رو دمانند و از بکشته و ای یمن که باعث غم و مصیبت دوستان و موافق
 بود و محنت بود از آنست حکایت مر جوع نمودن ایهت است
 از آن محنت فرجام یوی کریم و بدینه سید انام و کذاش از اعدا
 اعلام رحمة الله بهم چنین نداشت فرمود اند که بعد از آنکه ایبری وقت ایلی
 بیت نهایت رسید و ستم بر یمنون هموقت لغات کینه ای بر آن کردی
 زشت خود بیان شد و شروع نوزایش اله و عذر خواهی نمود بحضرت کینه
 سبب آنکه جان ای جهانیاں و کما نشا جهانیاں بنامش یاد و عذر داد که
 که هر هائی که شمار این باشد مقرون با ایهت است و بعضی گفته اند
 که گفت ستمی جنت ترا و اخو هم کرد بجای جناب علی بن الحسین
 سلام الله علیه فرمود اولین حاجت مرا از تو است که سر را بر این

از بکشته قتل بزار نفر کفیل حسین علیه السلام کشته شدند و طلب خون او شده است

بمن بخیر تا برم در کربلا آن رس پاک را بحکم مبارکش موی سبز و کمره
 پناشی که برم سر مبارک را بر دایم بن بن بناس که و دواع افروین با او کنم
 بوسه بر بوسه که احمد زرم نوشتم کرم براسی راه خوش زن رخ مقدر باشد
 موی پریش را با نه منم تا شود راحت تن به خور را حاجت دو بین بر
 مال از مارت و در بر مکرده اند بکوی آینه پس بد چند جیف باشد
 کل بخار و خس دهند سوختن حاجت من است اگر خواهی مرا بخت چون
 بدو در ارم کن بهر آن زمان و نودگان مرگه باشد که او را نقوی
 یثان غایب اند این جور با احترام در عزم حضرت خیر الانام پس
 انمون ازل و آید گفت اما بخصوص سر پرست اسرت حال که او را بنو
 دم و تو دیگر سرا و خواهی دید امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود
 ای یزید تو کان میکنی که سر برم از من نهان است و مرا قدرت
 بدین اونه و توانه حکم آن ثبت است برده چه باشد میان
 عاشق و معشوق سده کنند زنه مانع است و نه حایل در آنوقت
 سر مبارک حضرت در پشت طلاء بود و مندرلی در روی او فکنده
 بودند و دجهر نهاد بودند آنجا حضرت سجده روی خود را بر جانب
 حجره کرده عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین ناگاه آن
 مندریل بدو افتاد و از سر مبارک حضرت او را زنی برآمد و علیک
 السلام یا علی یا ولده حضرت سید سجاد صیحه زد و گفت و یا ایتا
 ایتمنی و فریست ای پدر زنی و مرا بر تم کردی خدا لعنت کند کسی
 که در میان تو جفا می انداخت اینک من مدبته میروم بحضرت عیدم
 پس و دواع میکنم و دواع باز یمن سلام من بر تو باد ناگاه فغان

بر این

و خرویش از خزان برآمد و مشهور است در میان شیعه که یزید
 ناپاک آن سرافرازی شده از پیام نبین العابدین علیه السلام دارد
 حضرت بکر بلا آورد و در روزارین به بدینا ملحق گردانید بقد بر
 طوس میفرماید که یزید گفت اما از کشتن تو که شوم و اهل بیت را نفی
 بدین خواهی برد اما آنچه از مال شما برده اند از مال خود یا ضاعت
 در خود عوض آن بشنیدم حضرت فرمود مال ترا بخوارم از حقیقت آنکه
 آنجا میماند از ما گرفته اند در میان آنها چه چند است که در میان
 آنها حضرت قاطع بدوام بدست خود رشت و منقطع و بر این و
 قدا و انحراف در میان آنها چنانچه پس یزید ملعون امر کرد تا آنها را
 با محبت و ایس دادند و لغوا و دولت و تیار بکفرت داد حضرت
 گرفته بفقرا قسمت نمود آنچه یزید بدینا سبب سفر اهلیت را
 مهیا ساخت و از برای ایشان محمدی ترتیب داد و میهای
 از برای هر یک نمود که لایق او باشد حاضر نمود و اموالی چند از
 برای خرج ایشان تعیین نمود و بام کنند خواندن سلام الله علیها
 گفت این مالها بعضی آنچه نسبت بنا واقع شده جناب ام کنند
 گفت ای یزید چه قدر بهی و بی آبروئی برادر را رشت و تیر رسول
 الله را صلی الله علیه و آله و سلم منقطع ساختی و دوست و تیار مقدر
 و تیار را در عوض آنها با سید بیس یزید جوان را در حقیقت تسبیح مردم
 با امام زین العابدین علیه السلام گفت خدا لعنت کند بر مردی که
 از من بجای او پیروم امام حسین علیه السلام آنکه از من طلب میکند
 اجابت می نمود اگر چه خواهم کشتن فرزندان من میکند و اگر زینب
 او را نشیمن نماید یا علی باید پوست نامه تو بمن برش و هر چی که داشت
 بپاشد

پاشی از من طلب نمانی که با جایت مقرون است پس مقرر داشت
 شخصی را از اهل شام که بصواب معروف و سید و موصوف بود با چند
 مسافر و سوار که در خدمت ایشان ملازم و وزیرت اهلیت را بدینا برود
 و سواران بسیار و رباب رعایت ایشان بآن شخص نمود و در خصوص
 محافظت ایشان مبالغه نمیدید نمود و در بعضی روایات رسیده که آن
 شخصی نغان بن لیس بود که از هر که اموی رسول این به بود پس او
 با اتفاق اهلیت روانه شدند و در مدینه رسیدند و در قندهار و قندهار
 گذارای شهر و نهایت تعظیم و فاکری نسبت با اهل بیت رسول خدا بجا
 میآورد و ترس و در جیل اهلیت بود و فرمایش و خواه خود ایشان بود
 و همچنین در مقام سوار شدن و پیاده شدن تمام اختیار در دست
 خود اهلیت بود و نغان در پیش روی اهل بیت و با ملازمان در وقت
 فرود آمدن و سوار شدن محرم محرم حضرت سید عام و در پیش
 و در حین راه رفتن در پیش روی اهلیت بر قفسه اهلیت در
 عرض راه از وی خواهم کردند که نغان ایشان از راه برگزید
 و بعد بدین روانه شوند نغان چنان کرد و بر وایتی در روز بعضی مسافر
 وارد کرد و ایستادند و در آن روز جابر بن عبد الله انصاری رحمت الله
 علیه و جاحق از منی ماش و کردی از خویشتن و دوستان آن شمشیر
 مظلوم زیارت او آمد بودند و چون نظر اهلیت بقیو شمشیران افتاد
 همه از بزرگ و کوچک خود را از جازای زمین انداختند بر روی قبر زینب امام حسین
 علیه السلام پهن شدند و آغاز کرد و زاری و آه نغان و ناله بر پا نمودند و جمعی از
 زنان عراق و اهل بادیه جمع شدند و بر اسم مسیبت و تعزیت داری قیام نمودند
 و هر یک از اهلیت خطاب بفرمایند سید الشهدا علیه السلام میفرمودند

با سوز بگریه و ناله دل افشا که سنگ را مبلد از دوزخ
 سخت عابد سازد از دست خیر بگریه گفت که ای پسر و غریب پدر
 چگونه کنی با فراق تو بجهان که عتوم بدان و جانان نماند توان
 جدا از پدر سخت روز روشن شاد بر پیش زنجیر نواز در تن جان در آزار است
 غلب در دوزخ در دوزخ باز ای براس خون دل از لعل چاه و فریاد
 دلم زناش بجز برادر است کباب تنم غریب در آب شتر است می اجماع
 زان تنم و غلب چون پادشاه بیان اشک چو ابر بار چادر

من

چگونه عتوم روم ای پدر لوی وطن
 که بگریه تو و وطن بر مرآت نیست خون
 ای پدر برب غمنا که در مصیبت تو بد لعلی مار سید و آب اشک که در بام نواز
 و بد کان ما جاری کردید ای پدر بزرگوار می وجود مبارک تو جان سرشته
 مطهر جد بزرگوار والا بنای خود روم و چگونه بنویسایت خنده ام فاکمه
 روم و چگونه حمایت معنایب ترا بر ایل مدینه بیان کنم در بعضی اصحاب
 هست که در آنوقت چون نظر جناب زینب خاتون سلام الله علیه میفرمایند
 مبارک برادر مظلوم خود افتاد دست زد و می فرمود که خود را چاک کرد و در میان
 خود را پاره پاره کرد و بر سر دین مزد و روی خود را میخراشید و با و از خرمین
 فرما در آرد و مصیبت ای برادر ای حسینا و احبب رسول الله
 باین من و من و این فاکمه از برادر این علی المرتضی گفت گفت و بپایند
 بر صورت و سر خود چندان زد و زاری و میفرماید که تا میپوش شد و
 و بر روی زمین افتاد پس ام عتوم نماند شروع بتوبه و زاری نمود و فرمود
 ایوم مات ای علی المرتضی ایوم قتل العظیم انشالله با از ترا ای
 پدر بزرگوار ای انیس دل افشا سبب حبیب که از ما کناره رفتی و
 آسود بختی نه آخر من سینه ترا که بجهنت شکلی می نمود و پند

بجایه ام

بکبار ام فراموش کردی و با خود بر سبب از اهل بیت بطوری نوحه زاری
 و ناله و پیچیدگی می نمودند و چند روز بدینوال در آنجا اقامت فرمودند
 بعد از آن متوجه کوفه شدند و اما کیفیت ورود جابر بن عبد الله انصاری
 و همراهانش از بی بی شایسته بر تربیت مطهر حضرت از محمد بن ابی القاسم
 طبری روایت شد که او از اعش و اعش از عطیه طوفی روایت
 نمود که گفت رفتم با جابر بن عبد الله انصاری زیارت حضرت سیده
 الشهدا علیه السلام و چون مشرف شدیم بیابان آن مولا جابر آمد بکبار
 فرات و غسل کرد و جامه از او جامه را عوض نمود پس خود را بعد خوب
 نمود و روان بفر حضرت شد و مشغول گردیدند که فدا افتد تا آنکه نزدیک
 شد پس گفت دست مرا بگیر مبارک برسان چون دست او را بگیر گرفت
 گذاردم و دیدم بروی قبر مقدس آنمولا افتاد غسل کرد و قدری آب
 بر پیشانی با شبنم بمش آید پس سر مبارک گفت یا حسین حبیب لا
 یحبیب حبیب یعنی دوست جواب دوستش را میند پس گفت
 یا حسین چگونه جواب گویی و حال آنکه بخون خود غلطیده و میان
 سر و پشت جدا می افتاد پس زیارت آن عظمه را بر زیارتی که در کتب
 علم مذکور است بخای آورد و اکثر علما مراجعت اهل بیت را بکربلا ذکر
 کرده اند و عده از سینه متعرض اینمیف شده اند سید بن طاووس
 است و لکن سیر علی خاضه و عامه ذکر کرده اند اگر چه سید بن
 طاووس اجل است از اینکه چیزی را به ما ذکر کند باری چون اہمیت
 بنزدیکی مدینه رسیدند صاحب مناقب ذکر کرده از فاکمه و خنایه
 المومنین علیه السلام و بعضی ام کلثوم خاتون را گفته اند که فرمود

در نزدیکی مدینه بخارم جناب زینب فاطمه سلام الله علیها
 کردم که ای خواهر این مردی که همراه ما هست نسبت با بنی و فقه متذکر
 بعضی آورده اند آنجا که از خاندان بزرگوار است و اهل بیت
 فتوت و همت میم و میباشیم آبا صدای و صواب است که انعامی با کرد
 باشیم خواهرم فرمود بخدا قسم که چیزی که با و انعام توان کرد نصیحت
 محکم زبور خود را با و دیم پس دست بند و غلجی لباس که مارا در بزرگو
 فرستادیم و عذر خواهی بسیار فرمودند که این بعضی از زودنایا که خدمت
 تحت و یانی جزای عمل ترا در آخرت بتو خواهرم رسیده است شخص
 که گفت که یا دیگر باشد بنا یا اختلاف روایات که عرض کرد که سن
 خدمت شمارا بجهت رهناس خدا و خوشنودی جد شما کرده و آن زمان
 قبول نکرد و ابیت در حق او دعا کردند و چون سواد بدین پیدا شد
 سید بن طاووس از پیرین جزم روایت کرده که حضرت امام زین
 العابدین علیه السلام امر فرمود تا در جای مناسبی خیمه برپا کردند و در آنجا
 مشول و اجالی فرمودند پس امام علیه السلام بمن فرمودند یا رب خدا پدر
 رحمت کند بیکوت من بود آیا تو از پیشه پدرم داری و میتوانی شمر
 گفت عرض کردم بی یابن رسول الله فرمود پس داخل مدینه شود خبر
 مرک پدرم و آمدن ما را بنظر آورد و با من مدینه رسان بشیر بگوید بنا
 بغربائش آنحضرت سوار شد تا آخر تمام داخل مدینه شد و بجهت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله رفته و صدرا بکبریه و زاری بکنه کردم و این
 اشعار را خواندم یا اهل یثرب لا انتقام لکم منها قتل الحسین
 فادمعی بخله مدرا از الجسم بمنه بکدره و مضج و الاراس
 بمنه علم القنایه یماز الذکیر چه قدر منتهای کوتا کون چه در چه میرسد

این صفه را مونس شده
 در طرین صفه نوشته
 شده است

ای اهل مدینه چه مانده اید و خمر نشسته اید و با خندان دل نمیدانید که بر پشت
 صاعقه است بلیغ جزئی ندارد بد که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب
 انگ از دین ماسی من عاریت بدن مبارکش در کار دارم باین خاک
 و خون افتاده و سر مبارکش را بر نیزه کردند و در پیشگاه معتدله ای اهل
 مدینه علی بن الحسین با آنها دادند و با خواب و یاقی بیکان کرد با نیزه بدین
 آمده اند من بیک واقعه این نم نویشتا چون این خبر بدیده اشتها در
 انشا یافت جمیع زنان بنی مالک و زمان غمنا و انصار و اکیوان
 سریشان و دیدهای اشکبار و موسی کنان و موی کنان بر سر و بر سینه
 زنان با پای بسته بیرون آمدند پس جاریه دیدم که گفت که ای فاطمه
 اندوه و غم زن مصیبت ما را تا به نهم روی رسیده اند و چراغهای سینه
 ما را بر کردی خدا رحمت تو را که تو بیتی و از کجای می آئی گفتیم پیشین
 خرم میباشم جناب علی بن الحسین علیه السلام مرا نیز دشتا فرمود و
 خود با عیال و زنان و خواهران و دختران امام سید در فغان
 مکان فرود آمده اند چون امام مدینه این را شنیدند دست از
 من برداشتنند و یا حسین کویان زن و مرد و اطفال با شور و
 با خروش و غوغا روانه خدمت امام بنی العابدین علیه السلام
 شدند کوفه بنی یاشم کریمان خاک کردند
 بفرق از دست انداخته خاک کردند بوی ایت مؤثران
 روان کشته کریمان و عویشان رحیم مردمان بس کشته روان
 همی برادر و فرزندین از و شست بد شورش جوانان در افتاد
 که هنگام قیامت رفت از یاد بلی در حسین استان نباشد
 بیشتر میکرد من سرشیه مستند همی بیکان نباشد
 میخواندیم و میگریستیم مردم مدینه شوق فوج

از دروازه افشان و خزان و ناله و فغان و حسنا و اعلیای کویان
 بیرون میدادند و میرفتند هر چند اسب خود را چنان خنم آیدم از
 رفتن و زبانم از گفتن باز مانده و هر قدر خواستم بدیش بگویم نمیتوانم
 و هرگز کس مدینه و اهل مدینه را باین حالت برین مشاهدت
 نکرد بود و تلخ و زشت و بیخواری و بیخوابی از آن وقت ندیده بود
 و نامی عظیم تر از آن کسی ندیده و نشنیده بود تا که از فی ز دیدم که حسین
 علیه السلام نحوه و کرب و زاری میکرد و میبفت ای مرد خبر کرب آگاهی
 سرا آورده ای خبر کرب آورند پس دل مرا بدرد آورد و چشم مرا
 بیار روی و جسم مرا در بران نمودی و ای دو چشم من بنفوس کینند در
 کربش و اشکهای خود را روان کنند و بنفوس کینند در کربش و در آردن
 اشکها از برای کس که در مصیبت او عرش بزرگ بروردگار لرزد و
 بزرگ دین و بنای بر بدید شد ای دو چشم کرب کیند بر فرزند رسول خدا
 و بر فرزند و حق او اگر چه از ما دور است و دست ما بدانش نرسد
 بیشتر گوید چون اهل مدینه بیرون و من نیز از عقب ایشان بیرون
 رفتم دیدم راهها بنحوی پر شده بود که راه عبور میداد و بود چنانچه
 چون بنزدیک چهار رسیدیم و پیاده شدیم راه نمی یافتیم که بگذشت
 حضرت سید سجاده علیه السلام مشرف شوم و چون بنی یاشم وارد
 چهار شدند و چهار را فغان دیدند از حضرت امام حسین و برادران و
 بران و بنی اعلام و دختران و خواهران و زنان آن شهید مظلوم
 سیاه پوش و کریمان و ناروان دیدند فریاد و فغان برآورده و ناله
 بر آسمان رس میدادند و بعضی از بسیاری کرب و فغان از پا افتاده و برخی

و برخی بنوازش بر آن کرد و حقان بینا بر داشت و گروهی از آن
 مصیبت ها را نوحه می کردند و فرمودی باز بنیب قانون و ام کشوم و
 سینه هم آغوش شده و مژم فوج دست و پدست می آیند و کفایت
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام متوقف میشدند و آنحضرت را
 تعزیه میکنند و صدای ناله و آه و پشیمان بر می بندند و عمارت را
 بر سر آنحضرت بود و بر روی کرسی نشسته بود سید باب اشک از
 دیدن آن مبارکش چون باران بهاری جاری بود و دستمال در دست
 داشت و اشک از دیدن آن مبارکش پات میزد و در زشتی طغیان
 کریمه نمیتوانست سخن بگوید پس چون از طغیان کریمه آنحضرت شنید
 یافت بوی مردم اش را کرد که است شوی چون مردم است شد نه خبر
 خطبه خوانند و دیدن آن فرموده حمد میگویند خدا را بر عظیم امور و عظیم
 دهر و پنهانی جلیل و مصائب و نواب عظیم که در آنجا ایستاده و نفسدار
 هلاک بنایانها اندکس بقول شیم بیدترین میگویند و رختها در اسلام
 شده و بر زمین رختها بدر ای عید الله راستند با عزت او و در قرآن
 و عیال او را ابر کردند و سرش را بر تیره زدند پس گفت که بعد از شش حق
 دیگرش می کند کدام دیده است در مصیبت او اشک نرزد و بخیل ناید
 و در کیش بدستگاه آسمان و در خندان و وحشیان و طایفه مغربین
 گریزند بر مصائب حضرت سید الشهداء و آیا کدام دل است که در مصیبت
 تشنگد ای مردم ما را ذلیل کردند و در هر جزئی منع کردند و در شهر بارانند و
 بخون که گویا ایران ترک و کایل بودیم بخدا قسم اگر مغیر سفارش میکرد ایشان
 کشش و ذلیل کردن ما را بر آینه زیاد تر میکردند فغانه و فغانه ای چون

از خدا

از خدا میطلبم نزد آنکه باریسیده و از او امید نواب داریم و اوست (تفهم)
 کشنده مظلومان از غیالت و صواب و دیند. عا بران پس مصیبت
 صوفیان برخواست و عذر خواست که من چنین نکردم و در پس سبب
 از خدمت شما محروم ماندم حضرت عذر او را قبول نمود و وزیر اس بدست
 طلب مغفرت فرمود پس حضرت و اهل بیت برخواست و
 و با اتفاق اهل مدینه روانه شدند و بعضی نوشته اند که چون محمد حنفیه
 خبر آمدن اهل بیت را شنیدند سوار گردید و چون به بیرون مدینه آمد
 علمهارا سپاه دید و خیمه را به صاحبش بداد و نوره زده از ریب
 بر زمین افتاد و میبوس شد خبر حضرت سید سما و سلام الله علیه را و نه
 که غم خود را دریاب که نزدی است هلاک شود حضرت گریه گریان
 برخاست به بیرون خیمه ترکف آورد و سر محمد حنفیه در کنار
 گرفت تا بهوش آمد و چون نفسش بر زمین دلتها آواز کرد و
 زاری نهاد و گفت یا بنی اخی این اخی این قره یعنی این قره قوادی
 این خلیفه اخی این امین ای نور چشم برادر است نور دیده ام و
 کوثره فخر و جانشینم پدرم چه شد برادرم حضرت حسین فرمودند
 یا امی اتینک بغیا ای غم من را عظیم کردند و مردان ما را کشند و زنان
 ما را ابر کردند کاش میبودی و میدیدی که برادر است چگونه استغاثه میفرد
 و کی بدو رس میرسد و مددی و امدادی بر وی میشود ای غم پدرم یا باب
 تشنه کشند و زنان ما را ابر کردند و حال آنکه بر قیامه از آب بر آب
 بود محمد حنفیه باز نوره زد و بهوش شد و چون بهوش آمد و گفت ای
 فرزند برادر نقل من قتیله خود را حضرت شروع فرمود یک یک
 بنیات و مصائب اهل بیت و شهدا را بیان نمودن و اتکب تر

برادر اشد

از دیده میرفت باری چون دارد مدینه شد تمام کفوف قانون
 شروع بنموده نمود و این انبیاء را فرمود مدینه بنده لا
 تقبلنا فبا الحرات والاخران حبس اسی مدینه بار قبول
 ملک و نگار مارا داخل شود که فاقه اندوه و حسرت مینماید
 خرمینا منک بالا بنشین چنان رجعتا لا بنات ولا بنتا پرین
 رفیق از تو بانده و جمعیت و برکت ایم در حالتی که دختران بر این
 دوت بران و مودان الخین لنا امین رجعتا و الخین به
 رجعتا در وقت رفتن آقاسی ماحین این و مونس مایه و حال
 برکت ایم حسین را عتاب کرد و ایم الا فخر رسول الله ع
 با ما قد فجعنا به آخینا و خبر کن چنانکه ما سیر شدیم و بعد از ابر
 مارا و یارید یار کرد و اینده و مونس یار رسول الله ع
 و بعد از این که چنانکه مونس و غیرین چنانکه ما سیر شدیم و بعد از
 ابروی و یارید یار کرد و اینده و آن ربنا لنا باللف خرمین
 بلارائس و قد فجعنا خبر کن یار رسول الله که مردان مارا درین
 کرد و سیر افتاده اند و کوکان مارا فوج نموده و و مونس یار رسول
 الله ع افتخو اغرایا بالطفوف منینا اسی رسول خدا ایت ترا در
 صحای که بارینه کردند و آن زاعربان شد و یارید یار کرد و این
 و قد فجعنا الخین و لم یزاعربان اجنب یک یار رسول الله ع
 کشید حسین ترا یار رسول الله و مراعات ترا بر حق مانتور
 فله نظرت منونک لا اساسی علی اقتاب الحال
 منینا اسی رسول خدا چگونه بود که چشمهای تو میبید ابرای اهل
 بیت را که بر سران بر نه سوار بودند اسی پیغمبر خدا را که دره شینان
 سرافق حضرت بودیم و یارید که میر سیدیم مردان تا حرم را نظر
 میکردند

برادر خود که در کار ما میبیدند

میکرد اسی مانتور چگونه حال تو بودی اگر میبیدی دختران خود را در خانه
 جبران و سرگردان در میان ما بودند و او در س و خانی از ابرای ایشان
 نبود چگونه بود احوال تو اگر میبیدی زینت العابدین را در غل و زنجیر
 در خانه غلیل و یهودی بر سر بود اسی فاقه چگونه بودی اگر میبیدی
 مارا که تنها بهیشت از غم و غصه خواب نمیکرد و مونس از کثرت خواجه کور شدیم
 اکی فاقه آنکه ما از دشمنان خود دیدیم و تو فخر طریقه آن ندیدی از
 دشمنان خود اگر حیات تو موجود تا روز قیامت همیشه با تو بود و در
 میبیدی اسی فرزند حبیب خدا با درو به پیغم و بایت و دعا کن و
 بگوای حسن مجتبی و اسی فرزند رسول خدا اهل بیت برادرت را بر طرف
 کردند اسی غم بد بر سینه برادرت حسین از تو دور افتاد و کرد و گذاشته
 شد سپهر در رفیق کرد و بدین باره و یارید و خوش با و ابرینده
 بر مونس و غریبی او فو صفا که میبیدند و بزبان حال میگویند اسی وای
 حسین کشته شد اسی فرزند رسول الله چگونه میبود حال تو اگر میبیدی
 ایت برادرت را بی معین و یارید و بر نه بر شتران و با بالان
 پس ما نم بین و بی باور و ما نم فو که کشته کان برادر و ما نم
 بر کشته و برادر شتران بر نه و ما نم که کشته کان برادر و ما نم
 کشته کان برادر و ما نم بین کان فاقه و سرگزیده خدا اسی جد تر بود
 اقامه باش که حسین را کشته و مراعات کرد و مراعات نزد کار
 در حق ما کردند و بر سینه بر سر کردند زن را با جور و ستم و آن ترا
 بار کردند بر شتران شد و یارید و یارید یار کرد و اینده و زینت
 از سر ابر و و چینه اش نظم و ستم پروان کردند و فاقه برین حال
 و جبران و سرگردان نه راه رفتن و نه جای ماندن مبارک

زین کو پیش میباید و برآید و سینه فانون از دوری و محبوس بر سر
خود شایسته بنمود و پیوسته میگردد و فریاد و ناله و آه و زاری و سوز
میگرد که ای خدا بفرماید ما ملک آن ریس که در دست گروه اشرار و فدا
نشناس گرفتار غیبه آید شده ایم و امام زین العابدین علیه السلام را
در غل و زنج مقید ساخته اند و اهل حیانت در صدد قتل و کشتن
بودند پس بعد از حسین موبرادران و فرزندان و اقوام و صحابه او که
شهادت شدند و بعد از آن مصائب و شدایدی که ببارسید خائف
و بیای که تمام حرف یا تو شسته و تو شیدند که چون اهل بیت وارد میشد
شدند بنور گرد راه بر روی و موسی ایشان بود و شرف شدند بروشنه
میز که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله دست و پنجه مشکوه
و شکایت نظر و طلب داد و خواهی نمودند که غفلت در آسان و زمین و ولله
در ارکان بدیده افتاد و صدای گریه از در و دیوار بلند شد و مرد
با و از سوزناک از غمهای حاکم نغمه کشیدند و اهیست میبفتند یا
خدا و یا رسول الله حسین ترا با تشنه گشته و بدین شرفت او را
در زمین تغذیه انداخته و ما را ایر نموده و بشما عیب داده اند
یا رسول الله ما را مظلومان صحرای گریه و بایم همواران بیدای سحر و غنا
ما را که از غم فرزند آن تو سوزان و گریه و بایم که لکه کوب جفا و ستم
کو بایم از درده خجرت سیاه بشیرم و حجاب و غمزه سیاهان محنت و
جفا از پیش چهره کوشدات حسین آمده ایم و سلام او را آورده ایم
علیه جناب زینب فانون را جع و فزع از همه فروز بود و سیلف
یا رسول الله منقبل علیه الرحمه میگوید که میگفت که فریاد یا
رسول الله که کوفیان لعین داد یا رسول الله چرا حال چهر
کوشدات نمیکند و زنان مسافر میباشند نمیکند خبر رسد
قبایوش

قبایوش خود نمیکند سراق زینب آغوش خود نمیکند بعد از آن روی
بفر جناب فاطمه سلام الله علیها کرد و با فرموده و زاری مکنون این
این کلمات ادا نمود لعلی ای مادر ماکروه حیران
برخیز و بازین رضوان باز آیین بچشم خوند این دخترکان
بچشم خونبار این دخترکان بی رستگار بر خیز و بچشم کجی
حسین صحن بریزم و بیدار اشک نکلون آرزو کزین دیار
رفتم با موش و غلب رفتم با عودت و قدر و جاه بودیم
با حنمت و با سپاه رفتم شهادت حسین بود مرا برقت جهان
بوفق و خواست عباس و علی اکبر ما بودند معین و یاورا اصحاب
همه برای خدمت بودند همی بر رخ و زحمت اکنون همه خفته اند
در خاک ما آمده ایم زار و غمناک غرض اهیست بر سر روضه منور
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنمود و گریه مکنول بودند که ناگاه آن
سلسله از حجره طاهر بیرون آمد و در عبادت نشسته خاک خون آلود و در
دست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را که همراه بود رفته
با کرب و زاری داخل روضه مقدسه مغیر صلی الله علیه و آله دستم شد اهیست
چون ام سلمه دیدند با محاسن و فاطمه همراه با آن بیعت مشاء
نمودند و خواند و پیشان مضاعف کردند و شکایت در آن هنگام
برپا شد که دیدم ایام غمیده بود و چون فاطمه صغری اهیست با سید بنده
و سوز و موی شمرده و تولید و برانگیز دید پدر و دختران و همه با هم و آه
و غمزدگان بنید و اسبان و گندهای ایشان و علیها و سایر اسباب
آنها را سیاه گرفته دید یکباره دامن دل و صبر از دستش رانند و صدای
گریه و ناله و فریاد بلند کرد لعلی کسی با کرب پیش غمهای خوش نمید

کسی جزای احوال پدر زمان نمی بیند کسی با خواهر از آن طایفه چون از آن کسی
 کسی رسیدی از آنکه با او بود و از آن کسی از آنکه و فاسد خبر نگیری از زبان
 کسی که بر آن بر غم جواب ندهد آن روزی که بی بصورت گاه بر سینه کسی
 ز حرم آن قد آنز بهر آن رخ اصغر شهادت را گوش
 پس هر یک از اهل بیت او را در سر گرفته و بگوئی حالات شهدا را گوش
 ز و او کردند ام شهادت آنها را بخانه برد اگر چنین و نیز و طایفه آن
 زمین همه نویسنده باشند و دریا با کرب و درختها قدم در
 صفه روزگار بنویسند آب دریا و درخت صحرا و نویسنده آن
 عاجز و دریا و درختها تمام شصت و شش از اعراف مصطفی کسب
 الشهدا و روحها فدای پیرانه ها صلوات الله علیه و سلم
 و جمعیت نوشته و با تمام خواهد رسید اللعنة الله على القوم الظالمين

باب ششم در بیان احوال
 خیرت مال قبله چهارم حضرت سید عالم جدین امام زین
 العابدین علیه السلام ششم بر چهار فصل فصل اول در
ذکر ولادت با سعادت و بعضی از مناقب حضرت سید
الجدین امام زین العابدین سلام الله علیه کمال الدین
طلحه رحمة الله علیه گوید که این بزرگوار عالمقدار زین العابدین
وقدوه زاده این سید متقین و امام مومنین و شیواس
مومنین است شصت و شش است که او از سال رسول
الله است و شصت و شصت است که او از سینه بان در گاه الزام
علامات سجودش سجد است کثرت تهمید و صلواتش و او
و احراز او از امور دنیا ناطق است بزرگ و کثرت حسناتش کمال
 نفوی

نفوی از وی طایفه بود و انوار تابد و ایند از جنبش با هر در شب نیست
 و طایفه طاعت بود و در روز مجلس انواع عبادات و او را بود
 و خوارق و عبادات و کرامات آنکه مشاهد میشد با عین و وقت
 و محقق با آثار متواتره و شهادت میشدند که او است از طوایف کثرت
 آسخت و اما ولادت با سعادت و با کرامت شریفش در مدینه منوره
 بود و در روز شصت و شصت شعبان سال که دهم از هجرت حضرت رسالت
 پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و در ایام ائمه معصومین علیهم السلام
 سلام الله علیه پیش از وفات حضرت پدر سال و آن شب
 از پیشگاه او از پدر و مادر بدین حسین بن علی علیه السلام و مادرش
 ام ولد و نام نامیش غزاله و آن زمان بوده و در خضر وجود و غزالین
 نیز گفته اند و نام مبارک آنحضرت علی بود و امام حسین علیه السلام را
 و پدر علی نام بود که یکی نیز گفته اند از امام زین العابدین و یکی گویند بود
 و در کتاب بدرجه شهادت صیقل شده چنانکه سمت گذارش و طاهرش
 رفت و اما کثرت آنجناب مشهور است ابوالحسن است و ابوجعفر
 و ابوبکر نیز گفته اند و اما لقب طایفه که او را بسیار است و اشتهار آن
 زین العابدین است و سید العابدین و انزلی و الایمن و زوال شفا
 طایفه و نام نامی آنحضرت در نور تاول است و در اخیار
 و در کتاب زین و خضر را دانت و در کتاب مهنود حرکه و آن
 حضرت زین و صفات از آن سبب میگفته اند که پیش از وفاتش
 مبارکش از کثرت سجده پیش کرده بود مثل کف پاس شتر و گفته اند
 شتر است که وقت خوابدن بر زمین میخورد و گاهی جنبش فی مبارکش
 میخیزد و گویند سبب لقب زین العابدین بر آنحضرت آن بود که

که بنی در جواب بنام نه استقال داشت که بر صورت ماری شیطانی ملون
 بروی سر آمد تا او را از عبادت باز دارد حضرت عیسی گفت وی نیست
 تا آمد و نشست بر سرترین پای مبارک وی را بدندان کمرید و با وجود این ام
 و شدت درد حضرت بجانب آن ملعون التفات نفرمود و همچنی
 باز مشغول را از بنام حقیقه بود و قطع ناز نفرمود پس چون فارغ
 شد خدا بنام بروی مکتوف سفت که آن شیطان یعنی بود آنگاه
 او را سب کرد و شتی بروی زده و فرمود که خاموش باش ای ملعون
 پس او رفت و حضرت او را خود را تمام نمود آنگاه آوازی شنید و
 قائل را میندید که میبخت انت زین العابدین خفا ناسه نوب
 این را گفت پس این کلمه سمع ظهور یافت و مشهور گشت
 و اما مناسبت از ایا و صفات آنجناب بجهت تعجب بلکه بیرون از
 اندازه و خجاست از آنچه چون و ضمیمه خست رنگ مبارکش
 متغیر میگشت و زرد میشد و میبختند که این چه حالت است که در
 وقت وضو گرفتن از برای توبه پیدا میشود و میفرمود و میبختند که
 من میخواهم بخدمت که قیام نمایم و دیگر آنکه برای هر کام رفتی
 دست مبارکش از آن گشت و دست زیند داشت و
 حرکت ندادی بکمر و وقار سر فرمودی و چون بنازمی ایستاد و
 روزه بر اندام مبارکش می افشاد و گویند که وقت آتش در خانه آنجناب
 در حالت سجود بود مردم همه بر سر فریاد زدند که باین رسول الله
 الشار النار حضرت همچنان سر از سجده برداشت آتش فرو نشست آنگاه
 رسیدند که چه چیز را باز داشت از آنکه سجده برداشت فرمود که نار
 آفت و دیگر آنکه نقل کرده سقیدان که مروی آمد نزد علی بن الحسین
 و گفت فدای در حق تو این گفت یعنی حرفهای ربیب تا علایم حضرت
 فرموده

سرا

فرمود که مرا در نزد ای بر آن مردگان کرد که حضرت بجهت انتقام می رود و
 چون با او بنزد آن شخص آمد فرمود که یا فلان آنکه در حق من گفته بودی
 پس از حق نه امید هست که باز مرا و اگر در حق من باطل گفته ام
 انت که حقیقتا مرا پامرز و در میان آنحضرت و حسین بن حسن خری
 رعیش بود حسن آمد در نزد آنحضرت و گفتی که در سجده سرگرفت داشت
 و شروع بید نقش نیست با آنحضرت کرد و گفت چیزی نگو که همه اید او از انت
 رسا بود حضرت سکت بودند و هیچ نفهموند و چون حسن باز گشت
 و تائب در آمد آنحضرت بتزلزل آمده دق الباب فرمود حسن
 بیرون آمد حضرت فرمود ای برادر آنچه مرا گفتی که راست بود خدا را
 پامرز و اگر دروغ بود خدا را تو را پامرز و السلام علیک رحمة الله
 و برکاته بعد از آن از آنی برگشت حسن در عقب وی رفت و او را
 در بغل گرفت و چند آن رفت که امام زین العابدین نیز رفت که
 از برای او و بعد از آن حسن گفت و الله که من بار دیگر خود را نزد تو
 که ترا از آن گزاف است آید آنحضرت فرمود که من ترا عاقل کردم
 از آنکه نفس و می بود که میفرمود که نیا گفتی دوستان عیبت است
 و می بود که میفرمود با رفدای من پناهی آورم بنویسم که هر من
 شنب باشد یک چشم برآم زدن و باطن من نه شنب باشد در نزد تو
 با رفدایا همچنانکه من بدی میکنم و تو در مقابل بنویسی میکنی بر من پس
 من هرگاه باز کردم به بدی خود تو باز کردی به نیکی خود و میبخت
 قومی که خدا را از برای سرس و عقاب طاعت میکنند آن طاعت
 عبادت بندگان است و تو میبختی او را بر پیش بند بجهت رغبت
 ثواب آن عبادت تا چرانت و تو میبختی دیگر که عبادت

مرا

او میکنند از برای شکر عبادت آزادان است و دیگر آنکه آنحضرت
دوست میداشت که یکی او را اعانت کند در وضو و یکی بلبه خود
آب کشد و در ظرف آب خط فرمودی من از آنکه خواب کند
و چون از خواب برخوایستد و در شب بیدار شود و فرمودی و بعد از آن
ساعتی و بنهار مشغول شدی و تا ز غافله روز آخرت شدی و در شب
اس گزیده ای قضا فرمودی و سبقت با فرزندان خود که آنی من این غار بیدار
و صاحب نیست این غار واجب نیست و لکن دوست میدارم که بیدار
که مرا دوست نایند عادت کند و در خبر است که هرگز غار نیست را آنکه
در سفر و حضر ترک نفرمود و این از همان سوره نظام است که بچشم دارم
از مبتکر خود که در روز نطفه بود و فرمود و خواب بود و او را بچشم کند
از برای سرای خانه و ترک کند علی را از برای سرای باقی و محض از
عجب است مرا یکی که منکر است ثبات آنوقت را می بیند ثبات را
و عجب از هر عجب را از کسی است که شک کند در خالقیت خدا تعالی
و قال آنکه می بیند خلق خود را که بنود میداند و چون بکلی یاد بی
فرمود خوش آمد آنکه مرا از او را بر خواب داشت از جهت آخرت
و دیگر از این شهاب زهری نقل است که من حاضر بودم در نزد علی بن
الحسین علیه السلام روزی که عید امک بن مروان ملعون آنحضرت از مدینه
بشام میبرد و زهر کرده و نکا بهار زندان آنحضرت در نهایت احتیاط بودند
و جمع کثیری بودند من دستور خواستم از ایشان که بیروم بیروم سلام کنم
و در ایام نیم چون مرخص حاصل نمودم و بعد از آن آنحضرت شرفیاب شد
دیدم حضرت را در دست و پایی مبارک قید و بند است و در قفسه بود
که بشنم که کاش من بیا می شد بودم و تو از این شد ایستادم بودی فرمود
که آیا تو

که آیا تو کان کرده که مرا از قید شقی است اگر خواهم که نباشد بعنوانم و اگر بپرسد
بیتو استمال تو غمی باید که یا دشمنی عذاب الهی را بعد از آن بیرون
آورد دست خود را از غل و پایی خود را از قید و فرمود که باز هرگز من دو
منزل دیگر ایات من همراه خواهم بود پس ما در یک نفرم که چهار شب که
مسلحان آمدند و طلب آنکند بیکرند در مدینه و او را کس بافتند
من از حال آنحضرت پرسیدم گفتند جعفر از ایشان که آنحضرت در پیش بابو
و فرمود آمد و مادر کردی بودم و خواب نکردیم او را محض غفلت نمودیم و
چون صبح شد او را در منزل خود ندیدیم مگر آن آینهها زهری که بیکر بعد از
زنگنه در نزد عید امک بن مروان بعین زهر من جوی شد و احوال حضرت را
خبر دادم او را آنچه میدادتم گفت آمد پیش من آخرت که اعوان او را نمی
با فتنه و گفت اینک من و تو من گفت از پیش من بر خیز فرمود که من
دوست میدارم این جزا را و از نزد من بیرون رفتند اقامت کرد که جاده
من پر شد از بیم و ترس من گفت علی بن الحسین بنود آنکه تو کان کرده و آن
مشغول و بعد از دست خدا تعالی گفت خوش شغلی که مثل شغل او خوب
شغلی است و زهری هرگز ذکر علی بن الحسین علیه السلام را میکرد و میگفت
و میگفت که زمین العین است و ابو جعفر حوالی گفت که آمدم برادر
فانه علی بن الحسین علیه السلام و خواستم که آورم ششم تا بیرون از کعبه
آورد و بروی سلام کردم و دعا و ثنا بشنیدم و آوردم حضرت جواد سلام
فرمود و بیای دیواری رفت و گفت ای ابو جعفر می بینی این عا بط را
عرض کردم بلی فرمود من روزی یکبار این دیو را کرده بودم و محزون بگفتم
بودم ناگاه مردی پیدا شد با روی خوب و نگاه بروی من کرد و گفت

گفت ای ابوالمحسن چیست که من ترا عزیز و محترم می بینم اگر بگفته اند است
 زنی خودی خراست و بخورد از او تنگ و بد گفت چنین است که تو میگوئی
 و اندوه من از آن جهت نیست گفت پس خراست از برای چیست گفت از
 فتنه این زبیر تیرسم گفت آیا کسی را دیده ای که از خدا چیزی خواسته باشد
 باو عطا داده باشد گفت نه گفت کسی باشد که از خدا چیزی نخواست و در حقش از او
 نگیرد گفت نه پس غایب شد گفتند بن که آن خضر علیه السلام بود که با تو را
 گفت ایضا ابو حمزه ثمالی گوید که روزی در خدمت آن بزرگوار بودم ناگاه
 یک چمدان در گردوی پدید آمدند پیر و از میگردید و او را میباید از حضرت بن
 فرمود که میباید که اینها چه میگویند عرض کردم قدس تو شوم فرمود که بپس
 برود و میباید و بخوابد از وقت روز خود را دور آنکه حول آنست
 و قات نمود و معلوم شد که صدقانه و را در مدینه فوت و با بخت میباید
 و محمد بن اسحق گفت که بسیار مردم بودند که بواسطه آن کتاب بیولت میگرفتند
 میگردند و کسی نمیدانست که میگرفت آنها را که است و چون آن حضرت گفت
 فرمود و بگرفتند کسی را که از برای ایشان چیزی برد و هم ابو حمزه که یک
 نام زین العابدین علیه السلام ایشان را را میباید داشت و برکت میباید
 خود میباید داشت و در دول شب تسبیح میداد و تفراده میداد و میگفت که
 صدقه نمیدادند فرومشتند غضب برداشتی را چون رحلت فرمود و در وقت
 تغیر و بدیدند که آنرا که بیدار در درخت آن حضرت است و است از کیفیت
 بر رسیدند گفتند که این چنانها از انبیا نهی کرده است که در دنیا بر میباید
 و بر و درش میباید و بگوید که چنان میدیدم می آید و میباید و تفراده
 و این عایشه گوید که من شنیدم از پدرم که میگفتند که بپس صدقه نمیدادند
 نبایتم بعد از وفات علی بن ابی طالب علیه السلام مقبول است که وقتی آنحضرت
 را در حج و نمود سینه بنت حسن را برادرم بخت نوشید راه آنحضرت

فرستاد

فرستاد و در روزی آنحضرت در ارم را رواشته بر نمود تمامی را صدق
 فرمود ایضا از سعید بن مرثیه روایت است که گفت من یک روزی
 در خدمت امیر سعادت علی بن ابی طالب علیه السلام بودم که گفت من شنیدم
 از ابوهریره که میگفت من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که میفرمود
 هر که از او بگذرد رقبه او من را حق نماید آنرا و کند تیر عضوی که او را
 آنرا در گاه اند از رقبه عضوی از او از آتش و دفع حضرت فرمود
 که تو شنیدی این را از ابوهریره عرض کردی یا بن رسول الله حضرت
 عظامی بود که عبد الله جعفر او را هزار را شرقی از حضرت میخیزید و
 نفروقت فرمود ای غلام آنرا از مال من براس رضای خدا
 وقتی پیش امیر بن عبد الملک بخت رقت پیش از امر خلافت و در طواف
 خانه هر چند سعی کرد که استقامت نکرده بود و بواسطه آنکه دهام نشویند
 و امام زین العابدین علیه السلام نیز در طواف بود و هر که که تیر میباید
 الا سود میباید مردم می ایستادند و را میبایدند و در میبایدند تا آنحضرت
 استقامت نکرده میفرمود جماعت پیش از ایشان بر میبایدند که من یکس
 است گفت غیبتش و حال آنکه میبایدند و فرزندش عور را میباید
 بود گفت تو آنرا را میبایدند من او را خوب میباید نام این علی بن
 ابی طالب زین العابدین است و شروع بدج و آن چندی است فرمود
 چون پیش امیر این ایستادند شنیدم و گوش داد خون عداوت
 در بدن بخش بخش آمد و فرزندش را بگشفتد پس فرزندش در حبس
 چندی چندی گفت که منموش اینست که آیا مرا حبس میکنند در مدینه
 که در این مومنان طالب است و دوست میبایدند او را و میبایدند

سجاده

بسوی او باز گشت نمایند و میگردانند آن سر را که سر دراز نیست و
چشمی را که اخلاص است گنایه از آنست که تمام عین لیاقت بشوای
ندارد که شیک بین و شیک اندیش باشد بلکه بدین و بداندیش
پس بعد از چند روز هشتم بموت او را از حبس مردن گردانید
حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه ده هزار دینار و درگاه
دوازده هزار درهم برای فرزدق شوق فرستاد و عذر خواهی فرمود
که معذور دارید ما را اسی ایا فراس که اگر در این وقت نزد ما
بشتر ازین نبود میفرستادیم برای تو فرزدق آن درام را باز
پس فرستاده عوض کرد که قصد من ازین سخنان نبود مگر رضای
خدا بقیام و امن این را از برای خدا گفت و قصد چیزی نکردم بر این
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که خدا بقیام و امن ترا بنویس
بناید و سعی ترا بفراده و ضعیف بگذارد و لیکن ما اهل بیت جماعی هستیم
که چون خبری بیکه داریم باز نمی شنایم و سوگند که او را بر قبول آن ابو حاتم
کوچه ندیدیم احدی را که انصاف باشد از عین الحین بگذرد و او را پس گوید
که دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که در سجده افتاده بود در حجره
با خود گفت که این مردی است صانع از اجبت طلب هرگز کوشش که در سجده
چون کوشش دادم شنیدم که میگوید عندک یغنائک یغنائک یغنائک
سائیک یغنائک یغنائک یغنائک میگوید والله من نکره این
و عاز او هیچ بلایه نکره که دفع شد از من و آن حضرت در شبانه روزی هزار
رکعت نماز میکرد و چون صبح میکرد میبوسید و می افتاد و با دوا
میبل میداد مثل سبزه و یک روزی بیرون تیرگی برده بود و مردی با او
ملاقات کرد با حضرت سخنان نا ملائم و ناسبت بسیار گفت
ملازمان و ملازمان آنجناب سبوی تند آمدند که او را آزار دایند

و چند

و چند فرمود و مرا این نرا که دست از روی بردارید و روی مبارک بعت
آن مرد کرد و فرمود آنچه خلق است از تو از امر ما باز بیشتر است آبا
ترا حاجتی هست که من آموختم اولی و دوم آن مرد بیشتر منده شد
آنگاه امر فرمود که بروی جانم نیکو بخت بند و هزار درهم بوی و چند عیار
آن آن مرد گفت که تو از او را بدینتر از و یکباری در نزد آنجناب
حاجتی از ملازمان بودند غلامی که آختر از او بود بار کوشش در حضور کباب
سرمه و در نظر من نهاد بجایه ملازمان خبر و چون از نزد آن سرگشت
میرفت آن ظلمت از دست غلام افتاد و آمد بر سر حلقی که از آن
حضرت علیه السلام بود و او را گفت غلام حیران و مضطرب شد حضرت
چون آن غلام را بان اضطراب حیرت دید بروی رحمت آورد و
فرمود که تو آزادی و میدادم که بعد نکرده آنگاه بجهت آن طفل نموده
او را دقت فرمود و هم روزی عیادت فرمود و بجهت اسارت
زید را چون وارد شد بروی دید که آن مریضی که بجهت سبب بر سببه
عرض کرد گریه من سبب دیون مردم است که در دست منست
فرمود که چند است عرض کرد که پانزده هزار مطلقا حضرت فرمود در
عمده من است و او فرمود دیون اولی ابو جعفر محمد بن علی بن
الحسن علیه السلام گفت وصیت فرمود در ادرم علی بن الحسین
که ای بر که من مصاحبت کن با هیچ طایفه و با ایشان هم صحبت
منه و مرا فقط کن در راه گفت ای پدر بگو از جان من طایفه
با دلها تقد آن پنج طایفه فرمود اولی قاسم که او میفرمودند ترا بقیام
و ما دوی نغمه گفتیم ای پدر دوی نغمه کدام است فرمود طمع
میکنند در آن و باز نمی باید آنرا پس عرض کردم فدایت کردم طایفه

دوم

دوم کدام اند فرمود مصاحبت کن خلیل را که او قطع میکند بر تو مال
 خود را با آنچه تو در آن محتاج هستی عوض کردم سوگند کیا تنه فرمود که
 مصاحبت کن گذار که او بمنزل سرایت و میگرداند از تو نزدیکی
 و نزدیکی میکند و در راه عوض کردم چهارم که او منده فرمود که
 مصاحبت کن احمق را که او میخواهد بر تو قطع رساند موقت برسد
 عوض کردم پنجم که بشنید و فرمود مصاحبت کن قاطع رحم را که من او را
 ملعون یافته ام در کتاب الهی در سه موضع سبحانه الله شریفه
 که بخت و رحمت آنحضرت بیک پای و پای و در کسی که بدین نعمت و رحمت
 باشد به حالت خوابید داشت و فتنه به بنده که اهل کوفه در آن بدترین
 صیغره بود که آن صیغره آن فقره نان و خورما و قطعه قطعه لباس بنده
 برسم تقدیر و تحفه می آوردند لشکر کنید و به بنده که بایانهاست
 و شرافت که آنحضرت را بود چگونه سزاوار بود که آن حضرت را با تن
 سب دارد و علیل و بیمار دست و پای مبارکش را به بنده سم به بنده
 و با سر و پای بر بنده برشته سوار کنند و الف و زلت و خواری شهر بنده
 و دیار بدبار بگردانند و فصل دوم از باب ششم در بیان اسمی
 و بعضی احوال اولاد آنجناب است و نیز برخی از حالات او علیه
 السلام است صاحب کشف الغطاء ذکر کرده از این طایفه که آن بزرگوار را
 که فرزند زکوری بوده و از اشیایی چیزی نموده و اسمی آنها اینست محمد باقر
 و نیز به شکیه یوسف و عبدالله و عبدالله و حسن و حسین و علی و محمد و بعضی
 بر آنند که رحلت آنحضرت در هجدهم محرم در سال نو و چهارم هجریست و
 ولی یغی گفته اند که وفات آنحضرت در سال نو و نهم بوده است
 ولادت با سعادت آنجناب در سه و شصت و هشت از هجرت گویند چنانچه
 سمت گذارش یافت پس عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و هفت

سال بوده

سال بود یا هجده بزرگوار خود در سال بود یا نهم یا دوازده خود امام حسن علیه السلام
 در سال و یا پدر و اجداد خود بعد از عثمان بنی و سال بود و نهم عمر
 مبارک آنجناب بعد از شهادت پدرش امام حسین علیه السلام
 بود و قبر مطهرش در نزد تربت حات و مسجد نبی است حضرت
 امام حسن روحنا الرفاء و رفیق که عیاس بن عبید المطلب در او
 مدفونست تا اینها هم این طایفه است و مولف رحمه الله علیه میفرماید
 که کاهن بن بن طایفه شریع فرمود در آنحضرتی از ذکر احوال حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام و آنچه ایراد نموده در او صاحب آن
 بزرگوار از حدیث الاولیاء حافظ ابو نعیم نقل کرده و نیز ابو نعیم نقل کرده که در اولاد
 آنحضرت را گفته که اولاد اجداد او نه نفر بودند و شش را ثبت نموده و شش به که
 یکی از قلم ناسخ افتاده باشد شیخ مفید رحمه الله او را بیانی ایراد فرموده
 در کتاب ارشاد بعد از آنحضرت امام حسین علیه السلام در حاجی که تاریخ
 مولود همایون سید سجاد علیه السلام ذکر کرده و در دلائل امامت و بدست
 شریف و بدست خلافت و بنهم رحلت آنحضرت و سبب آن و موضع
 قبر و عدد اولاد و محقری از اخبار او علیه السلام چنین فرمود که امام بعد از
 حسین بن علی پسر او محمد بن علی بن الحسین علیه السلام است و گفت و پدرش ابو
 الحسن است و مادر صفیه اش است زنان دختر نیز در جردین گسری است
 و گویند اسم او شهر بانو حبت بانو بوده چون جناب امیرالمومنین
 سلام الله علیه و آنکه در این حدیث بن بابیه صنفی از اولاد مشرق
 و در دختر نیز در جردین حضرت فرستاد و حضرت ش زنان را
 به پسر خود امام حسین علیه السلام داد و امام زین العابدین علیه السلام از او که
 منقول شد و دیگری را محمد بن ابی بکر داد و قاسم از وی منقول شد که قاسم
 با حضرت امام زین العابدین پسران بودند و مولود او قدس آنجناب

آنجناب در مدینه تفرکه بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 با حدیث علی و دو روز و رسول با غنم حسن محبت علی علیه السلام و حدیث
 سال با پدرش امام حسین روحی و روح العابدین فدا بود و بعد از وفات
 پدر بزرگوارش که چهار سال و دو روز حیات بود و در مدینه وفات
 یافت و رسول خود و غنم نفی گفته اند که در آنوقت کسی را وقت سال بود
 زیرا که میت و سال با حدیث عثمان و پدرش بود و در چهار سال غیر
 در حیات بود و بعد از آنکه آن زندگانه فرموده و اما متش میت
 سال بود و مدفن پاکش در بقیع در نزد قبر منورم بزرگوار است و میت
 اما متش بر حقه و حبه است یکی آنکه بعد از پدر افضل مردان اهل زمان
 بود از روی علم و عمل و نبوت امامت مرا فضل میباشد نه مفضل را
 بدلائل عقلیه و دیگر آنکه او اولی و احق بود بعد از بزرگوار است غیر او
 که بر جای پدر باشد بدلاست آیه ذوی الارحام و عقیده دیگر با علیه السلام
 و دیگر لابد است عظام از برای در بر زنا و وف و در حق بر مدعی امامت
 در امام علی بن الحسین علیه السلام یا ادی لغنه امامت از برای پدر او
 چون دعاوی دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت از برای
 او ثابت باشد از حقه استحقاق و نورانی از امام و نبوت امامت و غیر
 بنفست است که در و در یافته در عزت خاصه نبی صلی الله علیه و آله و سلم و وف و قول
 استوار و عا کرده این امر از برای محمد بن جعفر و بعد از آنکه در باب او و از برای
 آن ثابت باشد از برای علی بن الحسین علیه السلام و دیگر از آن غیر
 در آن زمان دعوی امامت نکرد سواي محمد حنفیه و اولیاد هم نفس پرور
 رفت از امامت و دیگر حدیث رسول الله است در امامت و دیگر حدیث
 لوح که روایت کرده جابر از جعفر صلی الله علیه و آله و سلم و روایت شده
 نیز از محمد بن علی الباقی و او از پدر بزرگوار و جد بزرگوار که ایشان روایت
 کرده اند از فاطمه بنت رسول الله و نفس جدا و امیر المومنین علیه السلام
 در حیات

در حیات پدرش امام حسین سلام الله علیه بروی که از حیات متفق
 است و وصیت حضرت سید الشهدا علیه السلام بوسی آنچه بود بود
 نزد امام سعه که حضرت آن را قبض فرمود بعد از پدر بزرگوار و هم از بقیع
 اخبار این آثار معلوم میشود و در باب امامت آنحضرت شیخ مفید علیه
 السلام چنانکه باید و نبوت پدر بزرگوار فرمود و چون امامت بنی خلفیت و باز ثابت
 منقبت و طاعت عباد در عهد آن ترفع است و اصلاح نبوت
 نبوت بطریق دیگر نیست و شیخ مفید رحمت الله علیه نقل کرده که حدیث
 ما را عهد الله بن موسی زاور ذبت که از پدر و جد خود نقل کرده که
 او گفت ما در پیش فاطمه بنت حسین علیه السلام مرا از پدر و جد خود
 نقل خود علی بن الحسین و دیگر نعم و بزرگوار حدیث آنحضرت ششم و آنکه
 بجز برخاستم و از روی فیض یافتیم و خیت و ترس الهی در دل من پیدا میشد
 از جمله آنکه لایحه خیت و خوف او میبودم و چه مقدار از خیت الهی
 داشت یا آنکه علم از علوم استفاده میشود از وی و مرویت از این شهادت
 زهدی که حدیث فرمود ما را حضرت امام بن العابدین علیه السلام که ملا
 دوست داشت در اسلام رواست و دوست ما را دوست داشت
 رواست و همیشه دوستی شما از برای ما باشد و سعید بن کفعم رواست
 گفته که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بودم که او یار
 میفرمود امیر المومنین علی علیه السلام را و متانف و همان سن او را
 بوجه لایق تعداد نمود و بعد از آن گفت والله که هرگز سیر خود را تمام
 آخرت اشغال نمود عارض غلظت بزرگوار او را دوام که چون دید رضای
 خدا را نت و قبول فرمود باشد و سخت تر از آن را در طریق دین خود و
 میفرمود صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد الا آنکه او را طلیع فرمود و اختیار
 با و نموده در آن امر و بیجا است گفت علی رسول الله بنو غیر از او و در وقت

آنجا ب در مدینه بفرستد و در سال سی و هشتم از هجرت نبوی ص و در سال
 با هشتاد و شش و در سال با هشتاد و شش محبتی سلام الله علیه و بیعت و بیعت
 سال با پدرش امام حسین روحی و روح العالین فدا بود و در سال
 پدر بزرگوارش که در چهار سال و در چهار سال بود و در مدینه وفات
 یافت و سال نود و پنجم تقی گفت اند که در آنوقت شما و در وقت سال بود
 زیرا که بیعت و در سال با پدرش و در سال بود و در سال و در سال و در سال
 در حیات بود و بعد از آن که در زندگانی فرموده و اما بیعت بیعت
 سال بود و مدفن پاکش در قبیع در نزد قبر منور علم بزرگوار است و بیعت
 اما بیعت بر چند وجه است یکی آنکه بعد از پدر افضل مردمان اهل زمان
 بود از روی علم و بیعت امامت شرافت فضل میباشد نه مقصود را
 بدلائل عقلیه و دیگر آنکه ادوای و احق بود پدر بزرگوار نسبت بغيره
 که بر جای پدر باشد بدلائل آیه ذوی الارحام و تقیبه ذکر با سلام
 و دیگر بابت عفو از هر گاه در هر زمانه و وف و در دعوی هر مدعی امامت
 در امام علی بن الحسین علیه السلام یا دعا گفتند امامت از برای غرور
 چون دعای دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت از برای
 او ثابت باشد از جمله استیلا و غور و آن از امام و در بیعت امامت او
 نبض است که در روایت یافته در حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بعد از او در وف و قول
 آنچه کرده این امر از برای محمد حنفیه و بیعت بزرگوارش در باب او و در بیعت
 آن ثابت باشد از برای علی بن الحسین علیه السلام و دیگر از آن غیر
 در آن زمان دعوی امامت نزد سواکی محمد حنفیه و او بعد از بیعت بیعت
 رفت از امامت و دیگر حدیث رسول الله است در امامت و در امامت و در امامت
 لوح که روایت کرده جابر از جعفر علیه السلام و در امامت و در امامت
 نیز از محمد بن علی الباقی و او از پدر بزرگوار و جده بزرگوار که ایشان روایت
 کرده اند از فاطمه بیعت رسول الله و بیعت جدا و امیر المؤمنین علیه السلام
 در حیات

در حیات پدرش امام حسین سلام الله علیه بر وجهی که اخبار متفقین
 آنست و در حیات حضرت سید الشهداء علیه السلام بوسی آنچه بود بود
 نزد امام سلمه که حضرت آن را قبض فرمود بعد از پدر بزرگوار و در آنوقت
 اخبار این آثار معلوم میشود و در باب امامت آنحضرت بیعت میفد علیه
 از جمله چنانچه باید و شایسته فرمود و چون امامت بیعت لغایت و در ثابت
 مشقت و کلفت عباد در قیام آن ترفع است و احادیث بیعت
 بیعت بطریق دیگر نیست و بیعت میفد بر محله علیه نقل کرده که حدیث
 ما را عهد الله بن موسی و او روایت کرد از پدر و جده و جده و جده و جده
 او گفت ما در پیش فاطمه بیعت حسین بود و ما را را که در روایت
 قال خود علی بن الحسین و دیگر فرمود و بزرگوار حضرت آنحضرت ششم و آنکه
 بجز بر خاستم و از روی قبض یافت و خبیث و ترس الهی در دل من پیدا میشود
 از جمله آنکه طایفه خبیث و خوف او میگویم در چه مقدار از خبیث الهی
 داشت یا آنکه علی از علوم استفاده می نمود از روی و روایت از این شهادت
 زهری که حدیث فرمود ما را حضرت امام زین العابدین علیه السلام به ما
 دوست داشتن در اسلام رواست و دوست ما دوست داشتن
 رواست و همیشه دوستی شما از برای ما باشد و سعید بن کثوم روایت
 گفته که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بودم که او یاد
 میفرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام را و متعجب و محاسن او را
 بوجه لایق تعداد می نمود و بعد از آن گفت والله که من گزیر خود را تمام
 آخرت اشتغال نمود عارض نکست هرگز او را دوام که چون دید رضای
 خدا را آنست و قبول و تفرمود باشد و تحت تر از آن را در طریق دین خود و
 هیچ بر غیر صلی الله علیه و آله و سلم نازل نشد الا آنکه او را طلب فرمود و اختیار
 با و نموده و در آن امر و بیعتی که گفت عمل رسول الله می نمود غیر از او و در

عمل کردن مجلس مثل عملی بود که روزی او در جمعی باشد که امید خوب
 آن کشد و خوف عقاب آن برد و آزاد فرمود از آن مجلس خود را
 رفیع ملک بجهت رضای حدیثه و نجات از آن که حصول آن از دست
 بیخ و عرق جبین مبارک نزد وی او بود و انجیل شب و سرگرمی بود و بسیار
 بخوار گریه می نمود و میجس از دله و اهل بیت آفتاب در لباس اشیه بوی
 از علی بن الحسین علیه السلام بنود و چون داخل میشد روی پریش بود و چون که
 علیه السلام او را می دید میکرد و در عبادت مجلس را بآن حد و مرتبه بزرگ بودی
 که متعبد بود از آنکه مبارکش زرد شده از خواجه و چشمهایش چون رفته و از
 گریه و شانه بالا آمده از بخود و سر نهایی گشته و بقیه مبارکش ورم کرده
 از کثرت قیام در صلوٰه امام محمد باقر علیه السلام که چون او را بآن حالت
 می دید میکردم سر از خود دفع نموده و شکر کردن میکردم بواسطه ترخ بر او در
 لطف خداوندانه متعبد من میشد و میفرمود ای برادر من بدین بطن
 از صحت که دوا و عیادت علی بن ابیطالب علیه السلام ثبت است پس من
 میآوردم و باو میدادم آنکه از آن میخواند بعد از آن آنرا از دست میداد
 بجز آن و اندو میفرمود که گیت که قوت بر عیادت علی بن ابیطالب
 علیه السلام داشت باشد بر اسم بن علی روایت میکنند از پدر خود که
 نوبت با علی بن حسین علیه السلام رفته بودم و شمری که آنحضرت داشت
 قابل بود و در آن وقت آن حضرت ایشان را میفرمود بگوید که در دست مبارک
 داشت و میبخت که ای آه اگر نه قصاص میبودی و باز میدادست
 خود را از آن و باین اسناد روایت کنند که حج میفرمود و آنجناب
 بسیار عاده و دست روز از لطف مظهر بدین میرفت و زرات بن الحسین
 روایت کنند که شنیده شد که در جوف لیل قاضی میگفت که اینده در کان
 دنیا و راجبان آخرت نالقی آواز دادارنا جبه بقیع که آواز اورا
 شنیدند

شنیدند و شنیدند و شنیدند که گفت آن علی بن الحسین است و روزی
 جاریه حضرت آب میکشید بجهت وضوی آن بزرگوار ناگاه خواب روی
 غلبه کرد و او برین از دستش ریخته و سخت حضرت سر مبارک بجا نشین
 فرزند آوردن بر عرض رد حق تعالی فرموده الحاکمین الفیض و العالیین
 عن الله سر حضرت فرمود که خشم خود فرو خوردم غمگینه خدا بیامد از کونین
 گفت و الله بحکم الحسین حضرت فرمود که بر تو از وی از برای رضای
 حق تعالی و انبیا و روزی محک خود را در نوبت آواز داد جواب داد
 با برسم جواب داد حضرت فرمود آیا شنیدی آواز مرا عرض کرد شنیدم
 فرمود پس چرا من نمیگفتم گفت از برای آنکه این بود باز تو فرمود دست نش
 و سپس فرمود ای که محک مرا از من این کرد ایند حسین بن زبیر روایت
 کرده از عمر بن علی و او از پدر خود من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام
 در نغمه زبیر که نیت عید کی را بابت دعای وی شود در هر وقت و بود
 آنحضرت که بود محفوظ برکت این دعا و قتی که خبر رسید بر سرف بن عقبه
 توجه نمود بدین در قصد آنحضرت و در آن نیت رب کم من نعمته
 انعمت بنا علی قل لک عنده شکر و کم من بینه انبیتش
 بنا قل لک عنده صبری قیام من قل عنده نعمتی شکر و کم
 بجز من و یا من قل عنده بلا بیه صبری قل عنده فی یا ذا المرفوف
 الذی لا یقطع ابدا و یا ذا النعماء الذی لا یحصى عدا جیل علی
 محمد و آل محمد و اوقع منی شره فاقی از و بک نعمة و انعمته
 بک من شره چون سرف بدین آید آنحضرت را بیدری یاد و ببله
 تعظیم و بکمر کرده عطا داد و صوفی ستاد و بر وایتی چون سرف بدین آید
 فرستاد و آنحضرت را طلب کرد و چون حضرت ترفیف فرمای منزل او

او شده است فقال حضرت نمود و اکرام کرد و گفت که فیض عبد الله
 گفته مرا که با شما بنویسند و امتیاز دهم ترا از غیر بعد از آن گفت از ترا
 زین بکنه چون پس کردند گفت یا علی سوار شو و باز گرد به ایل و عیال
 خود که ما ترا از این جدا کردیم و یکی نیت خود آوردیم چون ایما
 بیت اما شد تقویت و بدو کنیم که بایشان رسی آنها علی بن حسین علیه
 السلام او را عذر خواهی کرد و سوار کنی و از آنجا سرقت گفت علی
 مجلس که این قرابت که هیچ خبری از و نیست یا آنکه موضع و مکان
 رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و او را اندک روزی از حضرت در
 مسجد نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود شنید که جمعی را با کشته اند و
 تشنه میباشند حق تعالی از آن سخنان انور و انوار جان بر خود بفرستد
 و شهادت بر سید و سر خواست و آمد در نزد قبر مطهر رسول الله
 و ایستاد و از کینه و شر و عینیات پروردگار کرده عرض نمود که
 ای معبود من قدرت کامله تو ظاهر است و آیات و اثار وجود
 تو با هر و نادان چند که دید: چنانکه قدرت تو میفکند ترا از بجزی که
 تو غیر آتی و تشنه بنامه ترا بخوبی و تو بر ترانه و من بری و ترانم
 از ک بگذر به تشنه قایلند و طایب آتش ای معبود من ترا مثل
 و مانند نیست و از آنکه گفته تو میتوان کرد اما آیات و علامات
 موجود تو را و بر جود و هدایت و فرمانت تو در میان خلایق عایت
 ظهور دارد و اگر خواهی ترا از اینها تو الله شناخت ای معبود من که خبر
 محل تو از آن اوسع است که ترا نام و تشنه بگفتی که و از این عباس
 که نمی شناسند ترا و بعضی آیات ترا بر بویست فراموش کردند پس از آنکه
 که ترابان و صف چنانچه عباس و غفلت تو از آن برتر است ای معبود
 من که ترا مانند کنند و بان شناسند و روایت کرده اند علماء عامه از اهل
 از علوم که احصای آن و حفظ آن نمیتواند نمود از جمله کثرت از ادعیه
 و مواعظ و فضایل قرآن و معال و حرام آن و غیر ذلک که مشهور است

در میان علماء و فقهاء و اگر شروع در آن شود خطاب بعبود می افتد و آنکه
 شیعان برای آنحضرت از معجزات و براهین و انصاف روایت کرده
 است از آن در این مکان قتی پس ندر و از آنجا آمده و گفته است در این
 کتاب اما ذکر اولاد آنحضرت صاحب کتب ائمه شیعه
 و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت پانزده اولاد بود و محمد که نسبت او ابو جعفر
 باقر علیه السلام است و مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن
 اسباط بن عقیل نام بوده و زید و عمر که مادر ایشان ام ولد بوده و عقیل
 و حسن و حسین که مادر ایشان هم ام ولد بود و حسین اصغر و عبید الرحمن
 و سیدان که مادر ایشان بنام ام ولد است و علی که گویند سید اولاد آنحضرت
 بود و خود که بنام ایشان ام ولد است و محمد بن مادر ایشان ام ولد بود
 و فاطمه و عقیل و ام عقیل و سید مادر ایشان ام ولد بود و صفیون علیا
 شیخ مفید علیه الرحمه الله در اینجا مرقی شده و حافظ عبد العزیز الماحض
 الحنبلی رحمة الله علیه گوید که ابوالحسن و گویند ابو محمد علی بن الحسین
 بن علی بن اسباط بن عقیل مطلق ابن ماسم بن عبد مناف ابن
 قتی سفینه حدیث را از جماعت صحابه از مردان و زنان مثل عمر و
 سید الوارث امام حسن و امام حسین و عبید الله بن جعفر و عبید الله بن
 عباس و جابر بن عبد الله بن زید و مسعود بن مخزوم و ابوالخضیب
 سعدی و حارث بن عباس و ام سلمه بن زید و برید بن
 و غیر ایشان و از زنان مثل فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و
 بنت مسعود و زینب بنت ابی لهب و غیر ایشان و روایت کرده حافظ
 عبد العزیز بسند خود از ابن حرث که او گفت من بودم در نزد ابن
 عباس که داخل شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام و او گفت
 مرحبا حبیب بن حبیب و ابن مسعود گوید که آنحضرت بیست و
 سال با پدر بزرگوار خود بود و در وقتیکه که بلا بر نفس کشید و صاحب

فراتر بود و چون امام حسین علیه السلام بدرقه رفیقان شهدا رسید
 شمر بن ذی الجوشن علیه الکفره و الغلات را گرداورد و بکشته و کشتن از
 اصحاب او وقت سجده آید میبندد جوان رفیق که با شمشیر
 و جلال نمود پس آن که فرمودن از قتل حضرت سیدان بدین
 گذشت و او را گذاشت این سید کوبه که جز کرد عبد الرحمن بن یونس
 که او روایت کرد از سفیان و او از جعفر بن محمد که علی بن اسیر
 سلام الله علیه در وقت وفات پنجاه و شش سال از عمر شریف
 گذشته بود و این که میگوید که آنجا ملاقات میکند برانکه حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام باید بر بزرگوار خود دست و پا و پایش
 چهار سال نود و هشت سال قول آنس که میگوید در وقت شهادت
 پدر بزرگوارش کوچک بود و صحت ندارد ولی در آن وقت چهار بود
 و مقارنه نموده چگونه کوچک بود باشد و حال آنکه امام محمد باقر علیه
 السلام از وی بوجود آمد بود و با جابر بن عبد الله ملاقات فرموده
 و از روایت کرد و وفات جابر سال نود و ششم از هجرت بود
 و مرویت از اخی فرمود که علی بن اخی بن علیه السلام در سال نود و هفتم
 هجری در مدینه وفات فرمود و این سال سینه الفقه کفشد
 از جمله وقایع ایشان و او گوید که حدیث بر احسین بن علی بن
 حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که وفات پدر بزرگوارش
 در سال نود و هفتم از هجرت بود و ناماز که از مردم بروی در تبعید و مدتی
 گفته که ولادتش در سال سی و ششم و وفاتش در سال نود و هفتم و مادرش
 اغم ولد بود و نامش فزانه بود و محمد بن سعید گوید علی بن اسیر را
 برادرش بود علی و او در همان کربلا شهادت و اولاد از وی بوجود
 نیامد اما از علی بن اسیر علیه السلام بوجود آمده علیه السلام حسن و حسین

و حسن بن

حسن بن علی بن حسین و کبریت نیز و ابو جعفر الفقیه و عبدالله که در
 ایشان امام علیه السلام است امام جعفر حسن علیه السلام بود و عمر
 نرید و کوفه مقبول شدند و این دو را یوسف بن عمر نقی شهادت
 کرد و خلافت مشام بن عبد الملک ملعون آنها را بدین در و بدین
 اسامی سراسر اولاد حضرت ابی طالب و ذکوان در پیش سمت شامش
 رفته از اخی الفضل عامر بن واثقه مرویت که چون علی بن اسیر
 علیه السلام این آیه را قودت فرمود که یا ایها الذین آمنوا
 اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و عامر میبرد مضمون اینست
 که بار خدا یا بلند گردان مرا در بلند ترین درجات این ندیده مرا
 یاری فرما مرا بفرمود و قصد ارادت و پیشش را بشی عقیقه عقیقه
 از نفس من و بستان مرا ازین نفس تا مجرد شود خاطر دنیا از دل
 من از غفلت خشیت و سرس من از تو و روزی که مرا دل و فریادی
 که حایر باشد در دم دنیا و تلوخی بهلو خالی کردن از آن تلوخی
 الا راست و بنما مرا صدای حق احاطت جز در بحسن و توفیق خود
 نیابتم هر حال هر جا که تو خواهی بعضی از شعرا ای عرب و عربی که
 حکایت سحر آیات آن حضرت را بنظم آورده اند و آن اینست
 صفیق بر سینه برده زود و قتل و رحمت ترا محتاجی در نماند به شهادت
 میرساند افتخار در مراکش و آن باب رحمت که همیشه باز است و هر که
 از محسن کونان و بر ملاقات کرد امام از غیبت و وضع دالم آنرا کشید امام
 و امام مالک بن اعین پیاف آنرا چشید امام و ابی نمر که از بدو ای سبوح
 میگفت بر ادست راه من یار من است راه او که از آن کزیر و کزیر نیست
 یعنی هیچ زنده و زنده در دنیا الا که زنده میکند غنی را و هیچ تنگ نیست در او

نیت در او مکر در او فریب نیت شکی او در نیت که محنت و شکی و نیت او در نیت
 و کسی اندازد حق و است و نیتها که دنیا باس و شدت آن در
 آتش و سوختن فراقت ظاهر نمیشود و بجا می آید فانی است
 پس تو نگر بجهت عزت او و دنیا جرات که فانی شود بر عت فوق او
 که تا با ید راست پس این منضم و منار لایست و است مجبور
 این آن که آن منار را انداخته اند و سر در نقاب خاک بسته اند و
 میراث گرفته اند اهل اعتبار و قرون و حریف آن گرفته اند و بجای ایشان
 نشسته اند و گویند و میگویند که باقی نمیندند و در روزگار است و خوشی
 و نه سعی و اجتهاد و در امور مکر آنکه بر عت میرد خوشی و شادی را
 بفرمانده ایشان چنانچه در زمین دنیا میکنند و با آنها عمارت را و بدینکه
 بجای گرفته اند سخت بر جایند همه را حقوق در آنجا ظاهر بود و تا به
 تا تر و میت دنیا در سوزش و آلم در پیش خود کرد و آورده کار او نمید
 کت با بزرگ گفته و نقش و نقش که یک نیت خود میراند میل میدهد
 بخرنای فریبده و چون بیدار آورد میبکشد و اگر بیدار این نیت بقیه
 که در اسم و چهره باشد حال من و حال آنکه در اول نیت است که طاعت
 آن ندارم پس اگر باز کرد و در این روزی بجز عهد خودش چندان خود
 در صورتی که از صفاتی و آب روی نماید یعنی قوم را حرافی
 و سر کرده است و حال بخوبی قوم نیز میگردد و بسیار است
 آنچه باشد که حضرت حرکت نموده اند و بطنی و گفته شده حرکات
 آنها پس این نیتی است ظاهر که را بجای نمیتوان بدون اکنون نور
 معرفت الهی و محبت حضرت رسالت بنیامین صلی الله علیه و آله
 و آله و آل پدایت است او را بنیامین چنانچه که راه نماید و مردم
 شباهت ظلمت برانند و آلا میرانند کوی سبزی و زریاد و مصائب

اگر چه

اگر چه جاری باشد و نمیرسد لغات و نه مات آن الا بر صفت
 نیت و آنکه کرد و انبیا رسالت که در هر جز از همه کس مشایخند
 بجهت آن بزرگوار با وجود آنکه محنت و نصیب کای دامن بر
 از کف را داشت و پیوسته در برشته و آزار سقطت کرد و صاحب بود و
 و برادران و هم و عمر و کمان و اصحاب و بدین را نمیکند و در خاک
 و خون با محضای بار بار افتاده و دید و میبرد زمان و خزان و فصل
 بد بر بزرگوارش را ایستادند و رسیده و دلیل و خوار و سرسوار و است
 دشمن گرفتار دید و ناله و گریه بر لب از ترس و دشمنی و اذیت
 طاعان و مشقت سفر شنید و شکیبایی و زریه و خود را در نهایت ذلت
 و خواری با وجود سپاری و در کینه و بند و زنجیر و چار کفار دید و بر دباری
 و نمود

بیطرف میباید سر را برستان	رفته چنانکه سر اندر آستان
بیطرف میباید اهل بیت	در کف نامحرمان حجب
بیطرف میباید حال کودکان	آخنان که غم بنوا و دیان
مستطرب حجب کودکان	از خفای اهل کوفه و دامن نام
انهمه بکار کویله میبند	از شایسته بود سوره لیل و طیر
چون کسی او را شایسته نمید	در دوش صد نیش از نو میفرود
لیکن آن مصداق کلام و شایسته	میر میفرمود هم زبان جودها
ساعت شب حالت دیگر است	بند بند تو را ز شوره و نواست

خط ازادی طلب کن زان جناب
 این زمان و آله اعلم بالقوا
 مجمل اسباب نجات و ازادی از رکات حجم محبت دولا

یکصد و پنجاه

این بزرگوار و آبا و اجداد اظهر و تهنه اظهر اظهر بر ابرار علیهم
سلام الله الملك الجبار است این بنده ای که استوار کند
و این معادن تقوی و برهنگاریند و بهترین بنده ای استوار
این است و چون با این بنده خفت زنده از سقوط بنا به جم
فطاری بایند الا لعنة الله على القوم الظالمین
فصل سیم در تهنه احوال خسته مال آن بزرگوار است و اجداد
از آن جناب روایت شده است یوسف بن اسحاق گوید
که پدر من حدیث کرد در راه روزی بمسجد نوافه آمدیم دیدم جوانی را
که در سجود رفته بایروردی در میانهاست بود میگفت سجده و جوی
منتظر حق التراب طاعتی و حق نه چون یک ملاخذه را دیدم
که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بود پس چون صبح طلوع شد بوی
شتافتیم و لغیم یابن رسول الله فدایت شوم کردم اینهمه عذاب
بر نفس مبارک خود چرا میدی و حق سبحانه و تعالی ترا تفصیل فرموده
بآنچه تفصیل فرموده ترایان آنحضرت گشت و فرمود که حدیث
کرد مرا عمر بن عثمان از اسامه بن زید که او گفت که منفر صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که همه خشیا گریان باشد در روز قیامت مگر
چهار چشم چشمتی که گریان باشد از خوف و خشیت الهی و
چشمتی که در راه خدا میماند با خسته شده باشد و چشمتی که از تمام
الله پوشیده باشد و چشمتی که در طاعت حق سبحانه و تعالی در شبها
سجود کند باشد و خداوند عز و علا مباهات فرماید و بگوید
ملا اعلی فرماید نظر کند بر بنده من که روح او در نزد من است
و حبه او من است در طاعت من از حبه خواب و عبادت
میکنند مرا از جهت خوف عذاب من و از جهت طمع در رحمت من

گفته

کوه

کوه بایند که من اول آمرزیدم و عبدالله بن عطاء روایت کرده
که آنحضرت را عیالی بود که نوایطه نقایحی سختی عیوبت شده بود
نارینه بدست مبارک گرفت و فرمود که قل للذین آمنوا بقربنا
للهین لا یزخون ایام الله غلام گفت من این چنین قسم من
امید رحمت الهی دارم و خوف از عذاب او پس حضرت نماز از
دست مبارک انداخت و فرمود که ازادی از مال من و از کفایت
معجز آیات اوست صلی الله علیه و آله که فرمود ثوبه بعل است و
اثر رجوع از امر و نیت ثوبه بسلام و دیگر فرمود که هر که بگوید
سبحان العظیم و بکده بی تعجب بنویسد حق سبحانه و تعالی
از برای او صد هزار حسنه و محو کند از برای او سه هزار حسنه
و بکند گذار برای او سه هزار درجه و در آن روز بزرگوارش
روایت کرده که او از پدرش علیه السلام روایت فرموده
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که راضی شود
چهارشنبه باشد که از رزق راضی میشود حق سبحانه و تعالی او را بکند حق
از عمل و روایت میکنند اطلاق جمله نماز از حضرت علی
بن ابیطالب که هر چند روز با لیکن قیامت شود منادی
نداند که بر خیزد اهل فضل بر خیزند بعضی از مردم و نارسد باین که برود
یکم در بیست چون روان شوند ملائکه در راه بایشان رسند و پرسند
که بوی بروید بگویند بیعت ملائکه بگویند میباید بروید بگویند میباید پرسند
سنا چه کینه بگویند که ما اهل فضل اگر ندانند سخن نا عیال با میبخت ما
حکم میکردیم و اگر ظلمی بر ما ظلم میکرد صبر میفرمودیم و چون که حرمیکه میکرد از رو
عفو میفرمودیم ملائکه بگویند در آنوقت که غیبت اجور کند کان بعد
از آن آن منادی ندا کند که ای اهل صبر بر خیزید پس بعضی از مردمان

باز طایفه باین رسند گویند صبر تا بچه بود گویند که ما صبر کردیم در
 حالت الله و گفت نفس منویم از معصیت الله پس طایفه گویند
 که برید لبوی بخت که نیکوست اگر نیکو کاران بعد از آن نماز میخوانند
 کنند که خبر بهس بجان الهی که در در دین او بودید یعنی بر خیزند
 و ایشان اندک باشند و چون روانه بخت شوند باز طایفه
 باین رسند و سوال کنند که شاید یک بند جواب گویند که ما هم
 بجان خدا ایم گویند چه گونه گویند ما زیارت میگویم سر و ان حق را
 در راه خدا و بذل میگویم در راه خدا و بذل میگویم در راه حق قبل و
 عدا مال و جان خود را گویند برید که نیکوست نزد نیکو کاران و
 و ایضا از سخنان آن سزگوار است که فرموده تبارک امر و بگوید
 و نهی از منکر چون اندازند تبارک الهی است از پس نیت سر خود
 مگر آنکه ترسد یک نوح ترسیدنی از آن پرسیدند فرمود که ترسد
 از سنگاری که تحمل نماید در عقوبت با طغیان کند در نقد پاد
 و در فرمودند که هر که گمان کند در علم خود احدی را یا اخذ علم او
 برای شتری باشد هرگز از آن علم فایده نه چند و از زهری مرویت
 که فرقت نموده است علی بن احمین علیه السلام فرمود که زهری در چه کاری عرض
 کردم که مذکره صوم نمیکردم رای من و رای اصحاب بد آن قریافت
 که روزی بجز روز ماه مبارک واجب نیست حضرت علیه السلام فرمودند
 که چنین نیست که شما گفته اید روزی بر چهل وجه آمده و ده وجه از
 آن واجب است بجز روز ماه مبارک رمضان و ده حاصل از
 آن حرام و چهارده خصیلت از آن صاحب آن مجزاست
 اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند زهری میگوید که عرض
 کردم تفصیل فرمای از برای ما فرمود که اما واجب از آن روز

ماه مبارک

ماه مبارک رمضان است و در ماه پیاجی روزی دانش در قتل
 خطا کسی را که نباید بگذرد اگر آرا و کند حکما قال الله تبارک و تعالی
 قتل مؤمنا خطا تا آخر این و سه روز روزی در کفاره
 یعنی یعنی کسی را که قادر نباشد بر طعام جنبانده حق تعالی
 فرموده ذالک کفاره ایما یکنم اذا حلقه الی آخر این و روزی در
 خلق راس در سج کا قال الله فمن کان امنکم برضا او به ادنی
 من راسه تا آخر و دیگر روزی عزای صید کا قال الله تعالی
 فمن قتل متعمدا الا به صید را قیمت باید کرد و قیمت را بکند باید
 خرید و بفرافرد باید نمود و چون عاجز شود روزی بیدار در بر
 و جوی که مبتین است در کتب فقهیه و دیگر جز است اگر خواهد
 سه روز روزی بدارد و تصوم متعمدا که فرایند نباید جنبانده حق تعالی
 و عدا فرموده فمن متبع یا العمره الی الحج تا آخر و اما روزی که
 صاحب آن مجزاست روزی دو شبیه و غشیقه و شش روزی از
 سوال بعد از رمضان و روزی عوفه و عاتق است که اگر
 خواهد بدارد و اگر نخواهد افطار کند و اما صوم اذن پس زن روزی
 تعلق می تواند داشت به اذن شوهر و همچنین عظام و کثیر
 به دستور مولا و اما صوم حرام روزی غبطه نظر و عدا حرام
 ایام تشریق و عذره بوم است که منتهی است کار و عدا
 بدایم و روزی وصال و سمت و نذر و عصب و بر و نذر
 و هر اینها همه حرام است و همان روزی تعلق ندارد بکار
 صاحب خانه و اگر کرده میشود کودک را بر روزی دانش و حق را بر این
 نباشد و آن روزی از جهت تادیب است و فرض نیست و همچنین
 کسی که افطار را از جهت عتی در اول روز بعد از آن در بیان خود

قوت یافت مامور است در اسبک از جهت نادر و فرض
 نیست و همچنین است سایر هر که خود در اول روز و بعد از
 آن که در بلاد آمد مامور است با اسبک و اما روزه اباحت چون
 کسی که خورد و آشامید از روی سهو نه عدا این مباح است
 و اما روزه بر نفس و روزه مفرغانه در روی اختلاف است بعضی
 گفته اند که باید داشت و بعضی گفته اند که مخیر است پس ما میگوئیم
 که افطار کند در هر دو حالت و اگر روزی در روز و در مرض بر او
 قضا لازم است **کما قال الله تعالى فقهة من ایام آخر**
فاین آخر کلام ابو نعیم است و این کتاب بخوبی در کتاب مع الیه
اهل البیت آورده تا کمال ولادت وفات آنحضرت را بدو جوی
که اول آنرا شده و گوید آنکتاب را اولاد اناش نبوده ابو نعیم و از اب
گوید در کتاب مع واقعتی شیعیه تمیز کرده اند علی بن الحسین را
برین العابدین علیه السلام زیرا که زهری در خواب دیده که دست او
بخون آغشته است تعبیر کردند که از دست او خونی بوقوع خواهد آمد
بر سبیل خطا و او عاملی نمی آمیخت بود مردی را عقوبت کرد و چند آنکه در
آن عقوبت مرد و خود در پیش ترسان در عاری رفت چندان ماند
که میویش دراز شد گوید که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
خج فرمود گفتند که آیا ترا در باب زهری سخن هست فرمود که ای
مرا در آن باب سخن هست پس رفت در آنجا بی لایق و فرمود که من میبرم
از نو میبوی تو نه از نه تو بغیرت دیت باهل مقتول و بیرون رود و بر
بر عیال خود زهر گفت که خلاص باش مرا ای سید من الله اعلم
حیث یجعل ربنا له ابو سعید بن منصور بن حسن روایت کرده
در کتاب شرا الذکر که حضرت امام زین العابدین علیه السلام نگاه کرد

بانی

بانی که میگوید فرمود که اگر تمام دنیا در کفایت نبود و از
 دستش بر نرفته بود سزاوار نبود که بگوید و سوال کردند از آنحضرت از سبب
 یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون آمدن از آنحضرت بود
 که واجب بود و بر او حق از مخلوق موعظه و فرمود ای بزرگ من
 شراست که احزان کنی از دشمنی مردمان که این میگرداند ترا مگر علم با
 مفاصات لعین گویند که حضرت را بگری بود که در میان افتاد و فضل
 فرخ و زاری بسیار کردند تا آنکه او را از بیرون آوردند در آنوقت
 حضرت در نماز بود و از جواب بیرون نیامدند بعد از آنکه کفایت را
 بخدمت حضرت معروفت داشتند فرمود که من میبرم مذهب بنوم
 زیرا که با حق تعالی در راز و نیاز بودم و در دنیا آنحضرت را بر علم
 بود که بشما چیزی از دنیا نیز بگویم و او حضرت را نیت داشت و درم
 میبخت که حقیقت علی بن الحسین را بخای خیرند به که بمن چیزی
 نمیداد و آنحضرت میشنید و صبر میکرد و خود را بروس طاهر میکرد
 پس چون آن معده نفضل و نذل و احسان بوسی روحیه خندان
 نقل مکان فرمودند و احسان نهاده را دیگر نیافت داشت
 که بذل کنند آنحضرت بود بعد از آنکه روزی بر سر قبر و تربت مقدس
 آنحضرت می آمد و بروی میگریست **ایضا آنحضرت این آنحضرت**
میشنید زیرا که سید علی علیه السلام فرمودند که خداوند فرمود
از بندگان دو خوات یک خیره و از عرب قریش است و یک خیره از
عجم فارس که مادرش دختر کرمی بوده و چون رسید قول تا من خیره یافت
که در باب معویه میبخت که سالت میکردند او را علم و ناطق میباید
او را علم آنحضرت فرمود که نافع دروغ گفت بل کان یسکت آنحضرت

بر خود

و فی طبعه انبطر یعنی یکساعت میماند و او را پادشاه و تاج میزد
 اورا شایسته موعظه و از او پرسیدند از اعظم مردمان اند روی قدر در برابر
 از برای خود یعنی دنیا را وجودی ششم و صاحب روایت کند از اجداد پیغمبر
 که او روایت کند از علم و پدر خود جعفر بن محمد و او را پدر بزرگوارش علیه السلام
 که مردی آمد در نزد علی بن الحسین علیه السلام و گفت چه سخت بگفتی در زین
 قریش بیدار تو فرمود از برای آنکه اولیای ترا فرستادند و از آنجا که
 این ترا بشارت موعظه و فرمود که من محبت دارم بر کسی که نگاه میدارد
 خود را از طعام بواسطه مصرت آن و نگاه میدارد خود را از دنیا با وجود
 غری و مصرت آن گفته آنحضرت را که چگونه صیاح کردی فرمود که
 صیاح کردم در راه یکتا خالق بود بر رسول الله و صیاح برادرانم جمیع اهل
 اسلام در راه یکتا امین اندازد و این اعجاز آورده که چون زین بن
 معاویه لغزها را نشکر فرستاد خود را منسوب بدیده گردانید که خواب
 گفته آنجا را علی بن الحسین علیه السلام چهار صد سال در دنیا خود رفت
 از مناسبات و ملاحظه مردمان شکر سر بر عقبه متفرق شدند و بسیار
 گفته مثل این را در اخراج ابن زین بن ابی ابراهیم را از حجاز و گفته آنکه
 که چون است که چون سفر میکنی نهان میداری نب خود را از رفقا فرمود
 که مگر نه میاید مرا که خود را رسول الله نسبت دهم و داده اند ما بشم
 بیش آنچه بوی داده اند آورده اند که وقتی بی فتنه قیام گفت یکی
 از آل زین زینری و زواجر از زید بعد از آن سخن منسوب بآنکه زینری
 علی بن الحسین علیه السلام را این فتنه کلاسی گفت آنحضرت از او
 اعراض نموده ملتفت جواب او شد زینری گفت چه مانع آنکه که جوابی
 گفتی فرمود آنکه بر آنان که جواب آنرا الفنا آورده اند که پس از آن
 جزئی وفات یافت نزدیک حضرت را که فتنه کردند و بشارت سبب را رسید

فرمود که

فرمود که این امر است که توفیق و توفیق آن در غم من چون بوقع آید
 انصار آن میکنند که دوس کوچه دیدم مردی را که نماز میخواند و در مسجد
 الحرام در محنت بکیراب و روی میکرد و میبکیرت پس من آمدم بخدایت
 او و من که نشستم و فراموش شده بودیم دیدم علی بن الحسین علیه
 السلام است و من کردم باین رسول الله فدایت شود ترا در چنین حالت
 می فرموی آنکه ترا سه فرست که امیدوارند که امین باشی از خوف
 اول امیر رسول خدا فی صلی الله علیه و آله و سلم روزی آمد شفاعت جده
 و بشارت است بر سر رحمت الهی فرمود ای ای که ای ای که
 بر رسول خدا امین بشود و اندر او صلوات الله من شنیده ام که حق تعالی
 فرمود که فلان آن بی بیتم او اما شفاعت جده من امین است نزد مرا زیرا
 که حق جل و علا فرمود و لا یفقدون الا لمن ارقت ران رحمت الهی
 پس بر سریند خدا ای عزیز میفرماید ان رحمت الله قریب من المحسنین
 و من میدانم که بشود ملام و فرمود بر برادر از غیبت که آن خویش جان
 او نیست است او محمد بن حسن بن حدود در کتب سبب تکرار خبری از
 علام آن حضرت علیه السلام آورده که فرمود آنحضرت سلام الله علیه
 که بویک میشود من میان سه حضرات یکی شهادت آن لاله الا
 الله و عده لا شریک له و شفاعت رسالت نبی و سعادت رحمت الله
 و دیگر فرمود که بر سر از فدای جل و علا از جهت قدرت او بر تو و غیره
 از او از برای قرب او بود و هرگاه نیاز گذاری پس گذار نماز تو و بگو
 و بذر کن از آنکه از تو وجود آمده از تقصیر و تیرس از خدا بشارت رسید که
 نیازت بقدر و دیگر فرمود که صدق کن که اینها و سرور تمام بکناه زینری
 که اینها و سرور زینری است از کتاب لغاه ابو الفیاس علیه السلام

جنو

جعفر مکی در کتاب دلائل آورد که حضرت علی بن امین علیه السلام در
 سفری تمام جا داشت میل میکرد و در نزد حضرت مردی بود که
 آهوی را در آنجا بگردید آن حضرت فرمود آن آهوی که با و جری بخور که
 این آهوی بیش از آنست که بخورد و جری از آن سفر آنرا در آنجا
 طعام بخورد و شخصی برداشت و در آنست خود را آهوی آن رسید و رفت
 حضرت با آن فرمود که شکی نیست مرا من دیگر با تو سخن نگویم هرگز و ایضا
 روایت از حضرت ابن جعفر امام محمد باقر علیه السلام که روزی پدر بزرگوارم
 بیرون رفت یکجا بمواسی که او را بود با بود بعضی از طعامان و غیره
 پس سفر کردند که طعام بخوریم آهوی بزرگ آمد پدرم فرمود این
 امین بن علی بن ابراهیم علیه السلام و مادر من فاطمه بنت رسول
 الله است و صلی الله علیه و آله و سلم یکبار این غذا آهوی که غذا بخورد
 جری خورد و باین رفت حضرت ابیلهامان فرمود که او را بسوی من
 باز آورید و لیکن شکست در میده وقت ما را بعد از آن بان آهوی
 فرمود که منم علی بن امین بن علی بن ابراهیم علیه السلام و مادر من
 فاطمه بنت رسول الله است صلوات و سلام علیه و علیها و علیها و علیها
 این باس از باس آهوی آمد و این را در سفر با من تا که بی از جایی
 دین رفت آهوی را آهوی رسید حضرت فرمود و گفت و رفت را با تو
 سخن نگویم هرگز و باین اسناد روایت کنند که روزی آن حضرت نشست بود
 با اصحاب خود و تا ما را آهوی از سفر آمد تا سر آنجا رسید
 این را دوم خود را بجهانید و در آن برادر بزرگوارم از قوم کشیده باس رسول الله
 چه میگوید فرمود که میگوید فلان بن فلان فرستد و بر روزی که را گرفته و
 تا حال بشیر با داده ام پس آن حضرت فرستاد آن مرد را آوردند با فرمود
 که چیست این آهوی که از تو شصت میبند عرض کرد چه میگوید فرمود
 که میگوید که بچه او را دیر روز تو گرفته و اکنون بشیر با داده و از من در
 درخواست

درخواست کرد که بگویم شایسته او را بپای آنکون بخور تو که بچه او را
 با وری تا او را بشیر و باز بپای تو فرستد آن مرد گفت که ای که بخور مرا
 فرستاده که راست گفت پس آن مرد بچه آهوی را حاضر ساخت چون چشم
 مادرش بر بچه افتاد و آن دردم جنبانید و بچه خود را در
 کنار گرفت و شریع برادر این نمود آنجا حضرت فرمود بجای که مرا نیست
 که او را بر من نیستی آنرا و بچه آهوی بجهت بچید و حضرت با در نظر بچید
 و با وری نسیم کرد زبان او و آن آهوی بزرگ گفت و رفت رسیدند باین
 رسول الله که گفت فرمود که دعا بشما اگر دای مسلمان آید قبولات را
 که این همه میل و محبت و صبر با بفرزند باشد پس آن که اشرف
 مخلوقات است در بر مقام مخصوص آن کامل او چه قدر میل
 با و لا و خود دارد و فرمودند اول دنیا این دنیا این آهوی خود را
 دید و حالت از وی متبده کردند که بوضف در نیاید مولفه

مادر صغریه حالت داشت چون حالت ادراکس ناز بسان فهم این حالت بی و صبر است این از حدیث جان کرمانا گفتی زانکه هر کس بشنود این ماجرای که بکوش دل که این بستان طاقت این نکته یاد بستان مانند این احوال آن علمیده مادر صغریه این حال آگاه است آنرا با صفت که پیش مادرش روانه میگردد بنشیند کس بیان	دید طفل خوش را بوقه بخون باشدش گرمی من یکسر بیان فی بیق و عبادت دانی است این مثل جانفراشتفتنی است از بدن جان خرابش رشتن برای بشنود و بپایه کرد و ناگهان کش بود دل سخت تر از این پس که بخون دیده است طفل خوشش کس ز زبان دین است و کوه است نه دین آورد کشته است و شش و ای دیگر بپنداری آسان
---	---

ما در آنه گرفت اصف بهت
 آنگه آن نابعد از تو یافت
 که بر تاش سخت سنگ زانم داشت
 که بر تاش سخت سنگ زانم داشت
 ابر از ای بدشت و کوبت
 مات گشته بر رخ اصف و می
 های بوسیده که میگرد بوی
 می طانت روزش سر آمدند تمام
 کمر سر عصبان سحر در کدر
 بعد از آن سکت شد و جریانی
 بعد از آنکه بر روی او
 که تو جوی بودش از امام
 ای خدا برض آن نام و بدر

آن

هم بان صفتی باره خون قاتل
 با لاله رحمت یک غریب چنان

الا لعنة الله على القوم الظالمين
 الی یوم الدين

فصل چهارم در بیان مدعی شدن محمد حنفیه امامت را و ثابت شدن
 امامت نیز حضرت سید اسجدین امام زین العابدین علیه السلام
 بتصدیق حجر الاسود و بعضی از اخبار آن جناب علیه السلام
 از امام محمد باقر علیه السلام مرویت که چون حضرت امام حسین علیه
 السلام بدرجه رفیع شهادت رسید محمد حنفیه آمد نیز از امام زین
 العابدین علیه السلام و گفت ای پسر برادر من غم توام از تو بزرگترم
 و احقرم تا امامت پس بینده سلاح رسول الله را آنحضرت فرمود
 ای غم از خدا ترس و ادعای من جز آنکه حق تو نباشد که من میترسم
 بر تو نقص عمر و نفقه امر را محمد حنفیه گفت که من احقرم باین
 امر از تو حضرت فرمود ای غم آیا هیچ میتوانی از برای تو حاجتی که نمائند
 خود را یا در حق من گفت حاجت که باشد فرمود حجر الاسود پس چون برود
 آمدند و ایستادند در نزد حجر الاسود حضرت فرمود ای غم تسلیم و حال خود را
 بگو پس محمد حنفیه تسلیم کرد و هیچ جواب نداد حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام و دست خود را بر روی حجر الاسود نهاد و گفت براء اللهم

ان الله اسلمک باسمک اللطیف فی سراق اهلها و اسلمک باسمک اللطیف
 فی سراق اللطیف و اسلمک باسمک اللطیف فی سراق القوة
 و اسلمک باسمک اللطیف فی سراق الکمال و اسلمک باسمک
 اللطیف فی سراق السلطان و اسلمک باسمک اللطیف فی
 سراق التبرار و اسلمک باسمک المعایش الخیر البصر رب
 العالم الثانیة و رب جبریل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد
 خاتم النبیین که نامش کردانه حجر الاسود تا بزبان عربی فصیح نقل کردانه
 که مراست امامت و وصیت بعد از حسین بن علی علیه السلام و
 بعد از آن حضرت و من آمد و بر حجر فرمود بپوش ترا حق آنکه تو را بیداد
 و بپذیرد و در تو موافقت عباد و شهادت را که بآن وفا کنی که خود
 مراست امامت و وصایت بعد از حسین بن علی بن ابیطالب
 علیه السلام ناگاه بلند و آید حجر الاسود چنان نزدیک بود از موضع خود خارج
 زد و تسلیم کرد بزبان فصیح و لغت با محمد تسلیم نامی و سلم بدار که امامت
 و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق علی بن الحسین است ابو
 جعفر میفرماید که باز گشت محمد حنفیه و گفت فدای علی کردم و مرویت
 که روزی دست مردوزی در طواف حجر الاسود چسبید و در چسبیدن
 و چسبیدن دست ایشان از حجر الاسود جدا شد مردم میگفتند دستها
 ایشان را باید برید ناگاه حضرت امام زین العابدین علیه السلام ترفیع
 شریف از رانده فرمود و مردم راه میدادند چون حضرت احوال ایشان را
 دانست دست مبارک خود را بر روی دستهای ایشان نهاد و فی الفور
 دستهای ایشان را نشاند و دیگر از آفات آنحضرت مینهای بن عمر گوید
 که وقتی حج بیت الله رفتم بودم مشرف شدم خدمت آنحضرت فرمود
 یا منهای چه خبر داری از حرمت من که اهل اسدی لغز آن ملعون ازل
 و اید را در کوفه گذاشته زنده نگاه حضرت دستهای مبارک بکایب
 آسمان بلند کرد و گفت بار خدا یا یحییان او اگر می آید یا خدا یا

بجنان او را حرارت آتش پس چون باز گشتم بکوفه خروج کرده بودم
 بن ای طبعه و دست یافت بدم کوفه و مرا با او دوست بود و در شام
 که بروم بزمیدن و سلام او چون او را یافتم او نیز با من سلام کرد و آدم
 بقدر سه پس او در آنجا ایستاد و در نظر چیزی میبیند و در آن حال محفل طبع
 حوله را تراوده فرستاد و چون او را با فرس خفته گفت الحمد لله که مرا آموخت
 که در ایند بر تو و ممکن ساخت بر تو و بعد از آن جلاد را طبعه و فرمود
 تا هر دو بیت و پای آن طبعه از طبعه و از خنجر کمتر بر بزند آنگاه فرمود
 النار النار پس آوردند نشسته منبری و آتش افروختند و آن طبعه را در
 آتش انداختند تا بپخت من گفتم سبحان الله محفل گفت سبب سبب
 گفتن و تعجب کردن تو چه بود مهمل گفت در خدمت حضرت علی بن
 الحسین علیه السلام مشرف شده بودم از من احوال جویا پرسید من گفتم
 او زنده است و در کوفه است و شما مبارکش برداشت و گفت اللهم
 اذقه جراته محفل گفت الله الله آیا تو شنیدی که خود او گفت
 که چنین فرمودم که بگویم من عمار را از آن حضرت فرود اند
 محفل را از آب و او در کف ناز طولا که کرد و بعد از آن سجد و در دراز
 بعل آورد و شکر سرور و کار عاقلان نمود پس رجوع است و روانه شد من
 با وی رفتم تا بدر خانه خود با و گفتم که اگر مصیبت پیدا شد مشرف فرمای مرا
 و فرود آید و در منزل من طعام و چای تناول فرمای گفت ای مهمل
 خبر داری مرا که حضرت علی بن الحسین علیه السلام دعا فرمود و قد اورد
 حاجت فرمود بدست من و مرا این چنین گفت خرابند پس باز میباید
 بیایم زنده تا تو طعام خورم این روز روز شکر است مر خدا تعالی را
 که تو بقی را و مرا این امر و قی رسیدند از جناب سید اب جعفر سلام
 الله علیه که بکدام حکم میبندد فرمود که آل بن اسد را باندیم در چیزی
 مدد میبندد ما را بان روح القدس و فرمود که آنک است کسی که او را اینست
 حکم که ارشاد الله نماید او را و بلی است کسی که تبت او را سببی که او را
 کلام او کند او را بجهت مناقب و صفات آن حضرت در کثرت بعد بخم

سمات است و در وقت و ظهور از اجزای نبات است و چگونه چنین
 بنا شده که از حق عالمیان و سالانه اولاد بهترین هر دو جهان است و او
 نام ربانی و بیکی نوزاد است فایده ابدان و نوزاد نوزاد و فطرت طبع
 و عاید عباد است نور شکلات است و لفظه و ابره اما مت و ولایت
 است و این امر بین و الکرم الطریق قرار طبع و قرة العین حبس است
 او او ابوانیت و عامل سنت و کتاب است است او است ناطق بصواب
 و لازم محراب و ایثار کنند بر نفس است که مرتفع است در درجات
 معارف او انگی است که روز فاین است بر اس که منفرد است بعد از
 عوارف و افضل خلایق است بتبعه و طارف و اعلا است بزموده
 نضوت و قدر در مطارف و ازکی است بطیب موبد و طهارت اصل
 و پاکیزگی فرع و برتر از آنکه او را و صفت تواند کرد زبان و اصق منفرد
 بود در خلوات بناجات فاضی الحالت و تعجب و آشنه لا که در
 مدافعت و مقام او در عبادات پس نظر کن ای ناظر بعین اعتبار
 در اخبار و عجایب آثار و قدر و زهد و تعب و خشنوع و تهمید و دوام و صلوات
 او و در غیره و اوقات مناجات و استمرار بر عبادات و ایثار
 صدقات و عطا در صلوات و توسلات آنحضرت که همه داند بر
 خضوع و خشنوع از برای سرور و کار و تقوی و تجز و وقوف او در موقف
 عبادت باشد مقام و اعزات بطنوب و کبریه و زاری او
 از خشیت الهی و در دل نهان تقدیس و تملیل و تقاضای محراب مقبل بود حق
 و معروض ز دنیا و معنی گشت بود از جسته بقرینت جسم او ساجد بود در
 شری و در خوش متعلق بپاد اعلی و چون بنیام تلاوت آید و عبید رسید که تصور
 فرمودی که گویا از آن آیه مقصود است و در آن امور و عیال خطه
 فرمودی و خود را بحق تربید دیدی و معلوم است در نزد بزرگوار
 بصیرت است بلا شک و در این باب در کتاب و معرفت است و این

سبب کشف حجاب و تفتح ابواب که او تیره آن تیره است همچنانکه
 واقع جزو عشره است و این همی از آن خم یا بر است و این قیاس
 ثابت از آن اصل است و این درسی از آن بحرنا خواست و این قیاس
 مقدمه و مقدمه محمد و علی و فاطمه کرمه است سلام الله علیه است اصل
 طهارت و اخلاص و اخلاص همه مائده یکدیگرند اول تا آخر این تناسبات الوداد
 و مرقه اجتناب و امتناع ابرار و انقیاس اظهارند و هر یک در زمان
 خود مادیان طرف نبات صلوٰه السلام علیه و علیهم اجمعین و علی
 الحسین علی السلام دوصه است که مثبت شده از وی اعضان شرافت
 و شهادت و اشکار عدالت و نبالت و سعادت و زبان بقا و فنی در
 انقیام قاهر است از غده مفاخر او و مد ماثر او با چون من سده است هر یک
 سخن راست نیاید که علی کدر است ^{موقوف} هست برتر ز ملک که در نوع بر است
 خاک جانش بودی بتر و با شرفی ^{موقوف} هر کدامی در او صاحب پنج و گشت

هر مقامی که تقوی کندش و ایم علی
 بانه قدرش از آن بایه بسی بیشتر
 یعنی هیچ نفس از برای علی بن الحسین علیهم السلام واجب است برین تراز
 که من از کمترین بندگی او یم که شواهی و شهادتی است که فایده است بر
 همه خلایق یا پیران و اجداد و بهترین جمیع عبادات پس امر جدید در
 فضل و بلندی و مهتدی و بزرگی او همچو امر قدیم او است بر او اشرافی
 است که فوقی کو ایک است از روی خلق و مقامش تا غایت است
 که او را در زبان زبان حسود او و نقمهای کف خود او و اگر قیاس
 کرده شود بیاران بعضی از آن ظاهر و مبین شود در این تراز
 وجود او آن اصلی است کرم که بیایه کفر و فساد می کند که جرات در
 نصارت و تازی خود و اصل آن عقول و ان نفس است که حقیقتا
 خلق کرده او را از نور قدس خود که او نفس نقیس است ادراک

کرده

کرده مکنونات را پیش از وجود خود مرکب فتنش جریان کرد پس
 نزدیک شد و تنگ و دور و از همه بر یکبار بر ترموس باقی آمد و کردار
 او قاهر باشد که مرادی کرد و بر شد نگو می را و منی گرفته ارباب
 متقوه و بزرگ را دوست محمد و بزرگ را دوست و عید او که است
 همه را از این زبان خود در عبادت و کوب عجزیت و از زبان
 سبک قدر نیست که اگر بر این کندی آن زبان در وجود و در
 باز جوبه عجز و در ماندی را بعد از آن شود شود آواز عود این
 فتنه موقوف نموده که اندک سبب این روشن میشود و آنست که بعد از آن
 برک و بین الی بعد از ستمی او این قائم شد اندک حق را و روشن در میان
 گردانید و اندک حق را و اگر این نمی بودند دید میشد و قائم میگردید ستون
 حق با این واقع شده و روشن شد بر اهلای معاند پس چو می این من تا بجای
 بر باقی بماند سزنده او را بجهت میگردانند و با این حال تا بر تفتش بلندی برسد
 بر نرسد که قاصد میشود شهاب بلندی از بالا روشن و صعود آن و وجود این
 میریزد باران فیض بعد از وجود بستی او ای مولد و مقتدا من بخت العابدین
 بعد از سلام بشنوا شنوایند فی البصایب دوستی و ولایت خود نیست قصیده او را
 که او میغم است بر بدست و را دوستی که نگاه دارند آن است ندای گمشده
 از خلق دور که دوست میدهد ترا و در دوستی صادق است پس او میگوید که
 دوستی من نیست با آنکه میگوید که دوستی ایام مدد میکنند رفقه او را دوست
 میدهد که بستاند بوی تو شفا نفس که قطع نیست و فرزند جانها نماند و میگوید
 سلطان مملکت که خود را با حصول کرده و بیکای سرمد در بر او دیده کشند تا که برین
 که خود را آن حقیقت موقوف مجمل و فاش آکنده است و آنکه مشهور است
 در همه ممالک و در هر آن نمود و چهار رنجی واقع شد و شیخ طوسی رحمه الله
 است و در هر آن سال او را کرد و گفتی هست و دوم خود آن را
 گفته است که یزید را بقتل فرمود و خبر و بیدین عید است

بنای

و این مذهب ابن بابویه و برخی است و جمعی هم بن عبد الله
 علیه العشاء و القدر است را قائل اند و هر شریفی با صفاتی
 ستماء و محقق و سخا و همت و سخا و سال هم گفته اند و هر
 کس که از انوارش چنانکه ذکر شد در تفتیح در نزد غیر عباس است
 باب هفتم در بیان احوال خیریت مال فقیه و واقف اسرار این
 و ظاهر حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه و آله و اولاد علیهم
 السلام مشتمل بر پنج فصل صاحب نصف الفقه را کمال الدین
 بن طاهر حجت الله علیه و آله ذکر کرد که حضرت امام محمد باقر علیه السلام عالم
 و شایسته و جامع علم است دل او صافی است و عبادش کافی اخلاقی
 حمید و طاعتش اینند براسخ و در مقام تقوی و تادی بطریق
 اتمتگی و ولادت با سعادتش در مدینه در سیم ماه صفر در سال پنجاه
 و هفتم از هجرت کوفه به کربلا رفت و قبل از شهادت جده بزرگوارش
 امام حسین علیه السلام و مادرش فاطمه بنت حضرت امام حسین بن
 علی بن ابیطالب علیهما السلام و او را ام الحسین و ام عبدالله نیز خوانند
 اسم شریفش محمد است و کنیت مبارکش ابو جعفر و او را سید لقب بود
 باقر العلم و شکر و ادب و انصاف با قرانت و سینه او بی قرانیت
 بتقران است بعلوم نفس اودر علم و اسم مبارکش در نورته نفوس
 و در اعین فرشتگان ماکبریات بارش و در تادیب زنده ابرو و ان
 و در تادیب بنده و ان تادیب و در انجیل امانت و در انست
 و اما مناقب حجت و صفات جمیل او بسیار است از انچه گوید
 از انچه که غلام آن حضرت بود که من هر چه زخم با انجانب بکشد
 حج چون داخل شد در مسجد الحرام و نظر می داشت که بکشد تا در کربلا با و از

جده نغمه با بی انت وای مردمان یحیای تو تا فرزند پس اگر کنی
 از او از کجری می تواند بود فرمود و یک اس غلام چرا که می شنید که
 باین سبب نظر رحمت بجانب من است اندازد و مرا رستگار
 ساخته فردا از همه چیز فارغ باشم بعد از طواف خانه نمود
 و آمد در نزد مقام نماز گذارد چون فارغ شد موضع سجودش از
 از آب چشم مبارکش همه تر شده بود و گویند که چون خندید یکی
 فرمود این را ببغض فرایک و عبدالله بن علی گوید که من
 دیدم علی را در نزد جعفر که کوفت داشته از روی علم مکر نزد
 ابی جعفر علیه السلام روایت کند از آن حضرت و در حلقه شش
 حضرت امام جعفر سلام الله علیه که پدر بزرگوار من در جوف بعل
 مسیفت در حالت تفتیح که از فرمودن مرا و متحمل مسیفت را
 نکشتم و نهی نمودی مرا میسر نیست زجر تمام پس اینک سر منده
 تو در پیش تو زبان غدر ندارد و امام جعفر علیه السلام فرمود که
 مردم استرس داشتند در وقت که از او فوت شد بود فرمود
 که اگر خدا بقطا او را بسوی من باز فرستد بگویم خدا را حمد کنم
 بخامدی که مرفش او باشد اندک زمانی گذشت که استر باز آمد
 باین و امام حضرت بروی سوار شد و راست نشست و جامه را
 سحر کرد و در مبارک را بسوی آسمان کرده گفت الحمد لله و تر باده از این
 نکشت بعد از ان فرمود که چنانچه بانی گذاشتم و کرد اینهم جمیع انواع
 محامه را از بدای خدا می خواهم مولا گوید که راست فرمود آن حضرت

زیر آنکه بیان محمد با لاف و لاله است و آن جناب فرمود و مقتدر است خدا
 محمد و منقوت از آن حضرت که فرمود و هیچ عبادتی افضل نیست از
 از سنت بطن و قریح و ششم و قریح یا آدمی است که در هر روز جزیت در
 نزد خدای تعالی که دوست باشد از سوال کردن بر او غرض است و دفع
 قضا که دعا و دعا و دعا است این چیز از روی ثواب نیکیست و دعا
 شتر از روی عقوبت ستم است و در اینست که شخصی عباد باشد بعب
 مردم و کور باشد بعب خود و آنکه امر کند مردم را بفری و خور
 کند و نهی کند خلق را از فری و خور و آنکه بکند و آنکه این را سازد
 همیشه خود را بخندان مالا یعنی عبد الله بن ولید که بود که فرمود با
 روزی حضرت ابو جعفر علیه السلام که آیا داخل میکردانتم بی از شما
 دست خود را در استین صاحب و رفیق خود و فرایید آنچه جواب
 از وی عرض کردم نه باین رسول الله فرمود پس شما برادران من
 و سلمی که کتب آن حضرت بود گفت که چون از برادران دینی کسی
 در نزد آن مرد می آمد بیرون بفرقت آن حضرت از نزد او تا بیرون
 صدام با و میخوردند و میگویند جامها با و نمی پوشانید و در آنجا
 با و مینداد و من میفهمم مرا و آنکه اگر چیزی تقبل بفرمایید از من باین
 و انعام شاید میفرمود ای سلمیست حسنه و بنا کرد صده اخوان
 و معاوت و جازه آن حضرت از پانصد و شصت و هزار درهم کمتر
 بنمود و ملول نمیکشت از جانت اخوان اسود بن کثیر که بود که من
 شکایت کردم نزد آن حضرت از احتیاج و جفا که برادران فرمود
 بداد او که ترا عایت کند در حاجتی که غنی باشی و قطع کند از خود

و قی

و قی که قیادتش شوی بعد از آن امر فرمود غلام خود را که مردن تو
 میسر که در روی منقوت درم بود فرمود که این را خرج کن و چون تمام
 شود مرا اعلام کن و فرمود که بشناس مودت و دوستی خود را در دل
 برادر تو باینکه در دل تو هست این برای او منقوت از اهل الزمره
 بن مسلم که او گفت ما در نزد جابر بن عبد الله رضوان الله علیه
 بودیم که آنکه علی بن الحسین سلام الله علیه و پدرش محمد علیه السلام با او
 بود و رعایت که علی بن امام زین العابدین علیه السلام فرمود در هر خود
 امام محمد باقر علیه السلام را که بیوس سرزم خود تا پس آن حضرت بنشیند
 و سر جابر را بوسید چون جابر از کثرت بوسه چشم از برادران خود
 گشوده بود پرسید که این کبیت امام زین العابدین علیه السلام
 فرمود که این محمد پسر من است ناگاه جابر آنحضرت را در برگرفت
 و عرض کرد یا محمد رسول الله بتو سلام میرسانند بر سینه چلو
 بود گفت بودم من با رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت
 امام حسین علیه السلام در کنار آن حضرت بود باز میگرد فرمود
 ای جابر پسر من حسین را فرزند می باشد علی نام که روز قیامت
 شود منادی ندا کنند که بخیزد سید العابدین پس علی بن الحسین
 برخیزد و علی را پس باشد محمد نام ای جابر چون او را بطین از
 من سلام با و رسان و بدانند بقای تو بعد از دیدن
 او اندکی خواهد بود پس زیست بعد از آن اندک زمانی بعد
 از آن وفات کرده رحمة الله علیه و این اگر چه یک منقبت
 از او و کتب برابر ای دلبر با هزار منقبت و ولاد آنحضرت

امام محمد باقر چهار نفر بودند سه ذکر و یک انانث و نامهای نامی
اولاد کراسی او انبست امام حنفی صادق علیه السلام و عبده الله و انبست
وام سلمه و بعضی گفته اند که اولاد آن جناب زیاد از این عدد
بوده و تعلیمی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت باقر علیه السلام فرمود که
نقش آن این بود ظنی بالله حسن و بالبنی القومین
و بالوصی الذی الینین و بالحنین و الحنین و اما علم الجناب
از شصت زناده بود و غیر این نیز گفته اند و امامت کرد بعد از پدر
پدر بزرگوارش سی سال و چندی و وفاتش بنا بر اختلاف روایات
در سال صد و بیستم بوده و غیر این نیز گفته اند که بعد از کوفه خواهر
شد و غیر ترقی در بقیع نزد پدر و عم بزرگوارش در قبه عباس
است و حافظ عبده الله بن حنبل در حقه الله گوید که ابو جعفر محمد
بر علی بن الحسین علیه السلام است و مادرش ام عبیده الله بنت
حسن بن علی بن ابطالب است و مادر عبیده الله ام فروه بود
که بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است حضرت باقر علیه السلام
کثیر العلم بود و از حنفی حقه علیه السلام روایت که من شنیدم
از پدر بزرگوار خود که نه از سبط مود فاطمه بنت حسن را از
از صدقه نمی صلی الله علیه و آله علیه السلام و الله و میبکفت
که وفات من در این سال است که بنی و منتهی سال او بود
و در آن سال رحلت فرمود و محمد بن عمر گوید که در روایت ما آنحضرت
رحلت فرمود در سال صد و بیستم از هجرت و در آنوقت هشتاد و شش
ساله بود و دیگری ذکر کرده که وفات آن جناب در صد و هفتم هجرت
بود

بود و ابو نعیم فضل بن رقیق روایت کرده که وفات آنحضرت در مدینه
بود و در سال صد و چهارم از هجرت در روز شنبه ماه ذی الحجه الحرام و
عمر شصت و پنج و بیست سال بود و آنحضرت معاصر بود با عمر عبده الله بن حنبل
یلوک بنی امیه بود و روایت آنحضرت را بسیار می نمود و وفات را در کوفه و در
آنحضرت و سبب ایستادن و منین علیه السلام نمود و مردم را از این عمل
شستن منع کردند تا زمانه او بود و منی ما ششم واقرب و برادران آنحضرت
معزز و مردم و با عدالت بودند و سفیان ثوری که از شیخ قدس اهل
نقوت و عدل و عمارت بخدمت آنحضرت می آمد و کتب آداب
حسنه می نمود و مسائل می پرسید و سخنان با وجود عداوت آنحضرت را
دوست میداد و شنیده بود که جسم بزرگوار آنحضرت منجز زنده و مجید
گفته و روایت را از ائمه است که او روایت نموده از آنحضرت که من
شنیدم از جابر بن عبیده الله که میبکفت تو بهترین مردی و قده تو سپید
شباب اهل بیشتد و پشت است و جده تو سیدان عالمی است و از
امی جعفر محمد بن علی علیه السلام ما نقل است که در آن بر من جابر بن عبیده الله
و در کتاب خانه بود پس من گفت باز من شک خود را چون باز در
شک خود را دست بر شک من نهاد و گفت امر فرمود مرا رسول الله که سلام
اورا بکنار من و سفیان بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او
از پدر خود که میفرمود و شهادت یافت علی علیه السلام در بیست و شش
سالگی و شهادت یافت امام حسین علیه السلام نیز در بیست و شش
سالگی و وفات علی بن الحسین علیه السلام نیز در بیست و شش سالگی
و من امر در بیست و شش ساله ام عمر و بن غائب بن خالد روایت

کنند که حدیث کرده و مراد بن علی در حقش گرفته بود موسی خود را و گفت
 که حسن بن علی بن اسطالب بنترمود و در حالتیکه او بر موسی خود را گرفته
 بود که کس آنرا نکند شعر را آنرا کرده است مرا و کسی که مرا سارید خدا
 آنرا و است و کسی که خدا را آنرا کند لعنت کند بر وی خدا تعالی
 و درین و مراد بن حکم بن عیسی که او گفت قول خداوند پس و علی
 که ای حق ذاکم را بدیت یقیناً بنی که او کند که محمد بن علی ازین
 و حسن بن حسن را بدیت کند که محمد بن علی میفرمود که سید یحیی
 زین العلام این است چارچوبی روا کنند که حضرت امام محمد
 با فر علیه السلام فرمودند مرا را ای چارچوبی و اند و منم
 و اشتغال قلب دارم عرض کردم که چنان و اند و
 چه سبب دارد و قلب مبارکت ایچ میفرمود است فرمود
 که که در آورد و در دل خود صافی خالص و دین الهی را و
 باز میباید او را از ماسوای او ای چارچوبیت دنیا
 و تیر که باشد مگر مگر که سوار شده یا چارچوبیت
 یازنی که باور سیده ای چارچوبیت اطمینان نمی
 یا بنده در دنیا از حبه باقی بماند او این نیستند لبیب
 آمدن آخرت برایشان و کوشش نمیکند از برای خود
 نور الهی آنچه را به کوشش نمیکند اند از فتنه و چشم نمیکند
 از نور الهی آنچه را که دید اند چشمهای خود از زینت
 پس ایشان فایز میگردند به ثواب ابرار و بدیهیست که
 اهل تقوی اسیر اهل دنیا نباشند از روی مونس

و اکثر

و اکثر ایشان از روی معرفت یعنی اهل تقوی اهل دنیا را آن
 تر میبندد را تا از اهل دنیا و معاشرت و مدار اهل تقوی نیستند
 از اهل دنیا اگر فراموش کردی حقی را باید تو میبندد و اگر میبندد
 هست ایانت میبندد ترا کو بندد شد بنی الله و قیام نماید فایز
 یا مراد بن علی که انداخت خود را از دنیا از جهت محبت سرور و کار و طاعت
 بدیده و ایجاب حق و تقوی محبت کرد و کار و دنیا را اند از دنیا و طاعت
 طاعت ملک جبار و میبندد که این را میبندد و در الجلال است و فرمود
 آورد و دنیا را بترکی که منزل کنی زمانی در آنجا و از آنجا بگری یا محو مالی
 که در خواب دید بائش که بدیت توانی و چون بیدار شوی چیزی بانو
 بنامه نگاهدار جانب حق را که عبادت ترا از دین و ملک خود
 مولف گوید ابتدا آنحضرت علیه السلام فرمود که فرمود و دنیا را بترکی
 این معنی قول چه بزرگوارش احمد مختار علیه السلام الله اعلم بقضای
 است که فرمود مثل من و مثل دنیا مثل سوار است که در زیر درختی
 است حق فرمود و بعد از آن جدا شده از آنجا بود و مینویس این دوست
 کلام واحد است چه این ولد آن والد است و هم از آن بزرگوار
 که فرمود که هرگاه خواهی بگویی و اند از بر روی پس فراگیر دانه از آن
 تخم در روی خود را بید کن و بگو قل افرایتم ما محزون عاظم
 تنزیر عروج ام تخن الزارعون آنجا بگو ترا حقیقی است
 نه فواید یاد کن نام صاحب زرع را و بعد از آن بگو اللهم صل
 علی محمد و آل محمد و اجعل خیرنا من ثمارها و ارزقنا السعادة و البقاء
 و البقیة پس آنجا بیفتان تخم که در دست است و باقی این
 بیانش و او علیه السلام فرمود که بایرین عید الله گفت راز
 سحر صلی الله علیه و آله سینه که میفرمود بود در آنجا علی فرمود بود
 حق تبارک و تعالی سواد را و لوح او بی آنکه سحر را

در

و تعریف نمود بود بیاقر السلام بر رویی که آنرا روایت کرده اند ایضا بآثار
 و آنچه روایت کرده اند از عابدین علیه السلام در حدیث محمد که او
 گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود است به ملاقات
 کنی دلدی از حسین را که نامش محمد باشد و بشکافد علی بن محمد فتنی که
 باقر عیار است از این است پس هرگاه بوی رسک از پیش سلام بر آن
 و روایت کند شیعہ در خبر لوح که جبرئیل علیه السلام آورد بود به پیغمبر صلی
 الله علیه و آله و سلم از بهشت و آن حضرت بجهشت قائم علیها السلام عطا
 فرموده بود در آن اسرار آمده بود علیه السلام بعد از او پس بود و کرد
 محمد بن علی علیه السلام بعد از پدر بزرگوار خود و گفته که بزرگ خدای عز و جل
 کتاب فرستاده بود به پیغمبر خود که مهر فرموده بود در زده قائم و امر کرد
 بود که آنرا به بر یا بر او صیقل علیه السلام و دیگر فرموده بود که برادر
 مراد را عمل کنیا که در زیر راست دبان او را داد در وقت وفات
 بغیر از خود حسن و فرموده او را که برادر مراد را عمل کن بگری که در
 زیر دست دبان او در حضور وفات داد به برادرش حسین علیه السلام
 و امر کرد که مهر سوم را برادر و همچنین او در وقت شهادت به برادرش علی
 داد و فرمود که مهر چهارم را بر داشت و علی بن الحسین داد و بولد را بچند
 محمد و مثل آن فرمود و باز محمد بن علی داد به برادرش تا آخر آمده
 انام سلام الله الملك العالم و اما در امانت آن بزرگوار بقدر صیقل
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین و از حضرت امام حسن
 و جناب امام حسین و علی بن الحسین و در راست و آنقدر از فضیلت
 و مناقب و صفات آن حضرت علی رضوان الله علیه در کتب قد
 ذکر کرده اند که باندازه و شمار در دنیا به اندازه عطا کنی گوید که من
 ندیدم عطا را که از نزد که گوید باشند آنچه در نزد آن حضرت بودند

و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

و دیدم حکم بن عیسی را با وجود جلال و فضیلت او در میان قوم که در پیش
 آنحضرت شکی باطل نداشت بود در نزد مسلم خود و این که با فضیلت حدیث
 و جابر بن یزید جعفی هرگاه روایت کردی از آنحضرت نفس که حدیث
 کرد مراد صی او صلیا و وارث علم اجنبیا محمد بن علی بن الحسین
 علیه السلام روایت کند محمول بن ابراهیم از قیس بن ربیع که گفت
 این سوال کردم از ابی اسحق از مسیح بر خفین او گفت من یا قسم
 مردمان را میگردانند تا رسیدم بردی از بنی یاسم که ندیده بودم
 مثل او را هرگز ندیده بودم علی بن الحسین علیه السلام که میگردانند خفین و
 میفرمود که منی گرفته اند به مسیح بر خفین را که ندیده بودم اسحق جواب داد
 از آنروز دیگر شمع نمیدم که مرا از آن نفس فرمود و قیس بن ربیع گوید که من نیز
 مسیح ندیدم بر خفین تا او را شنیدم و مردوبت از ابی عبد الله علیه السلام
 که محمد بن الحنفیه می گفت که من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام مردی
 در فضل نادیدم محمد بن علی علیه السلام را پس خداست که ندیدی دهم او را پس
 بنده در مرا صلیا بر رسیدند که بچه خنترانند داد گفت روزی مردی رفتم
 سیاحت بعضی از نواحی مدینه و در آن غنی گری پس ملاقات کردم آنحضرت
 و آن مردی بود سیمین و جسم بطوریکه دست بردوش و غلام میرفت با
 خود گفت که این شخصی است از شیخ فرزند که در این انبست بدین
 حالت در طلب دنیا است من بچند روزم و او را ندیدی و هم شش
 در آنوقت فرم و سلام کردم و جواب سلام فرمود و کار ندیدم و عرق برکت
 گفت اگر مرکب در رسد ترا و تو به نیماست با کسی چگونه باشد ترا دست در
 آن کار خلاص کرد و دست مبارک بجای باز داد و فرمود که اگر مرکب
 در یابد مرا در این است بدین حالت باشم تا که نذر از آن این طاعتی
 است از طاعات الهی یا آنکه باز میدرم نفس خود را از تو و از مردم
 بیخه کب دست من را باز میدارد که دست از من تو در مردم آرام و حری
 بخوانم و این طاعتی است پس از مرکب باب ندارم در طاعت و

ومن در رکب قبرم وقتی که فرود آید ومن در مصیبتی باشم از مصاحبه ای
 گفت بر جگه ای من خواهم ترا پیغمبر کنم تا مرا موافقت فرمودی و معونه
 بن کنیز و همن گوید که از آن حضرت توان کرد که من جلد و عذر فرموده که
 فاسق و اهل الذکر این چه طایفه اند فرمود که اهل ذریعیم و در پیش
 کر از شنیدن و اخبار آنها علیه السلام و مردم می نوشند از و مفاسد
 و فراتر بیکر قند از و برت و سستی را و غنی و مکر در بر او و در مناسک
 حج که روایت میفرمود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و کفر و فتنه می نوشند
 و روایت میکنند از آن حضرت خانه و عماره و اخبار را و مناسک
 که را که در در میله بر او از اهل فقه و نظر و حقه میکردند از و مردان
 از علم و امام و روایت کنند از یکی از شام بن ابی که حج کرد و در آنجا
 و تکیه کرد و بود بر دست سالم که مولای او بود که محمد بن علی بن الحسین
 علیه السلام در مسجد بود لم گفت که بن محمد بن علی بن الحسین است
 گفت اینست که بخت می افشند اهل اراق بواسطه او گفت بر پیش
 او بگو که خداوند میگوید که هر چه خواهد بود در میان و من خواهد که شنید
 که فصل آنها شود در روز قیامت آن حضرت فرمود که خبر گفتند و من از
 که مثل قرص نقری پاک باشد و در او انداخته و متفرق باشد میگردند و می
 آن منده تا فرغ شوند از خواب مقام چون دید که آن حضرت فایض
 شد باین جواب گفت ای اکبر سید و بگو که در مانند این آن از آن
 باز که در داشت از اکل و شرب حضرت فرمود که اهل روضه با وجود
 شغل با شش این ترا باز میبرد و میگویند اقبضوا من انوار آفتاب
 ما نری قلم الله یعنی اهل بیت را در خواهند و تو حق گفتی که بریزید
 بر او از آب بخت انقدر که شغلی مارا بر دیا بدیدید یا از کجای را
 روزی کرده است خدا بقاء از سراسر بر او و انواع طعم تا بخورم
 آفتاب بشام بگفت شد و دیگر جو به طام کرد و در روزی که
 که عمر بن عبید فرستاد که سا که او امتحان نماید حضرت را آن شخص آمد
 گفت

روزی از

گفت که جان من فدای تو باد منی انبسطی حتی تنی با صیبت که اوم رسد
 الذین کفرو ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما یعنی
 آید انبسط است که غرور کند که آسانها و زمینها بسته بودند بهم پس باز
 گشودیم ایشان را حقیقت این گفتن و گشودن آنها آنحضرت فرمود که ایشان
 بسته بودند و با آن که بر زمین نمی آمد و زمین بسته بود از و نباتات که نمیزویدند
 عذر منقطع شد و بناقت اعتراض را رقت و باز آمد و گفت خبر کن را
 از قول حق تا ما که ومن یحلیل علیه غفیبی فقهه یهوس یعنی هرگز فرود
 آید بر او خشم من پس تحقیق که افتاد او در تافیه هلاک این چه غفیبی است
 حضرت فرمود که این غفیب عقاب است ای عمر هر که گمان کند که
 چیزی تغییر حق نمیدانند میفکند او که فرات آنچه ما وصف کردیم آنحضرت از
 فضل و علم و بزرگواری است و امامت وجود و سخاوت و در میان کافه
 و فاضله و کثرت مشهور است و معروف است با کثرت عدل و توفیق حال
 و بعد از این عمر و حکمت و دنیا بر یک کفشد ما هرگز ملاقات با او جعفر
 نکردم الا آنکه با انعام میفرمود و نفقه و صل و کسوت و سیلفت این نهاد
 بود که برای شهادت از آنکه با من ملاقات کند و آنحضرت روایت
 میکند از مردان بزرگوار خود که ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 روایت میکنند کرده اند که پیغمبر فرمود سخت ترین اعمال سه است
 مهربان بودن برادران را در مال و انصاف دادن برادران را
 از نفس خود و در حضرت فدا الجلال در جمیع احوال مهربانیت که از آنجا
 سوال میکردند از حدیث سرسل در سنه میفرمود که من هرگاه حدیث
 کنم شمارا بحدیثی که اسناد آن را ذکر کنم پس سنه در آن حدیث بیاید
 بر او از من نیست و همچنین اعداد میافزاید بر رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم و آنحضرت از جیر نیل علیه السلام و او از خداوند

جل و صلا

عل و علا و کبر و تنگی بود که بلیه مردمان بر من غلبه است اگر دعوت میکنم
این ترا حاجت نمیکند و اگر واکند از من این ترا نمی بایند و نمندی نمیدانند
نفر تا و در بر صغیر نمود باید مردم کینه مار انداخته باشند زیرا که اینست
رحمت و بجز بیست و معدن حکمت و موضع طاعت و تحیط و حشمت

فضل نیز در بعضی از بهانات و کرات و واردات عجب و مواظف
و مناقب آنجناب است سلام الله علیه و آله و جمیع در کتب
نثر و در حدیث که محمد بن علی علیه السلام فرمود بهر خود جعفر علیه السلام
که خدا تعالی پنهان گردانیده است جز را درسته جز پنهان کرده رضای خود
در ناعت خود پس تحقیق من از طاعت جز را بهشت بد که رضای او در
او باشد و نهان فرموده غیب خود را در تعصیت خود تحقیق من
از تعصیت جز را بهشت بد که غضب او در او باشد و نهان بهشت
او بیای خود را پس تحقیق کن بهشت را بهشت بد که او دلی باشد
و روزی جمع بودند در نزد او بسیاری از شیعیان و غیر ایشان فرمود
که بر منیزه ای شیده آل محمد از خدا تعالی و بهایه شما و ده
وسطی بایستید که بر جوع کند شما غالی و ملحق گردید بتالی گفته
مرا و را که جز است عالی فرمود آنکه گویند در باره ما جز را که ما
آنها انگویم در نفسهای خود دل گفته تالی چه جز است فرمود آنکه
طلب خبر کند و خواهد بان طلب خبر را و بعدا که نیت در میان
ما حقیقتا هیچ قرابت و نسبت ما را بر خدا تعالی هیچ چیزی و تقرب او
نیست الا بطاعت پس هر که باشد از شما مطیع سر خداوندان را
پس او عمل کرده بطاعت او و نفع دهر ولایت ما او را و هر که باشد
از شما عاصی بر خدا را پس او عمل کرده معاصی او و نفع ندر دهر ولایت
ما او را و یکم فریفته شوید و تاسه مرتبه این را عاده فرمود
و گفته اند

و میان

و گفت عبدالله بن عمر ائمه مرا می جعفر علیه السلام را که رسیده است بمن
که تو قوتی میدی در باب متعه فرمود که آنرا حلال کرده حق سبحان
و تعالی و فرمود آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله و عمل کرده اند با و اما
او عبدالله گفت که عمر بنی کرد از آن فرمود که تو بر قول صاحب خود
باش و من بر قول رسول الله صلی الله علیه و آله عبدالله گفت خوش میاید ترا
که بزبان متعه کنند آنحضرت فرمود که دخل ندارد و ذکر زبان نیما
اگر احمق آنکه حلال فرموده در کتاب خود و میاید کرده آنرا از برای
بندها که خود غیور است از تو و از آنکه نهی کرده آنرا از روی
تکلف بلکه خوش می آید بعضی محرمات در عقد و نکاح و جوانی
باشند از قولان بشری گفت نه فرمود که حرام میبندد جز را
که خدا تعالی حلال فرموده گفت حرام میکنی لیکن حلال گفتن
نیت فرمود خدا تعالی میبندد عمل را و را حجب است در امر او و حرم
البعین را حجت او میکردند آیا توبی عیبی ترا آنکه حق تعالی بوی
رعیت دارد و نیک می آید ترا آنکه او کفو عور بهشت میشود بود
از حجت که و سرشته عبدالله خندید و گفت من نمیدانم نیتها می شناسد
مگر شایسته است که علم میبرد از برای شناسد و از برای مردم و رفته
یعنی میباید علوم را شناسی چینه و مردم را یک انبار رسیده اند از آنکه
که حقیقتا که فرض گردانیده روزه را بر بندگی خود فرمود تا بیاید عی شقی
که برستی و عطا ناید بر فقر چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و عی شقی بنیان
فرمود پس استاده و استاذ را و شنیده نیت از فاش آنحضرت که گویند با
سائل برکت باد و بگویند سائل بنیان این را زیرا که آنجناب سطر
نخواهند سائل را به بیشتر تا نما و میفرمود که بار خدا یا اعانت فرمای
مرا در دنیا بخت و در آخرت بخت و میفرمود بر خدا که بر چون
حق تعالی عطا و مانده بتو نفس پس بگو الحمد لله و اگر اندکی سطر
بامری بولا حول و لا قوة الا بالله و از روی بر تو تک شود بگو استغفر الله

و مسفر نمودن و در علم ادب فرمود محمد بنی الله علیه و آله و سلم بهترین ادبی
 بآنکه فرمود خذ العفو و انظر بها لغفرت و اغفر عن الناس
 یعنی فراموشی آس در کار مردمان و تجاوز از ایشان کاری که بر ایشان
 شایسته باشد یا بیک صفت عفو را و از سرگناه کاران در گذشتن و بفراموشی
 دیگران را بگویند زیرا قائل و اقوال و روی از عبادان و بندگان
 بگردان و سبزه مکن بایشان آور و مانده که رسول الله صلی الله علیه و آله
 بعد از نزول این آیه از جبرئیل علیه السلام پرسید حقیقت این سخن
 چیست فرمود که بر در گذشتن و بگذشتن بگویند که بگذشتن از تو بگذرد و
 عطا ده آنرا که ترا محروم سازد و عفو کن بر کسی که بر تو گناه کرده و در
 نفس الامر اصول محاسن اخلاف بهین است پس چون حضرت
 ابن ابی ریحانه حفظه نمود فرمود آنچه آورده بشما از جانب حق پس
 فراموشی و آنچه نهی کرده از آن باز ایستاد موافق با حق است
 رحمه الله علیه متعلق گشت به کسی که بگذشتن را از آنرا بگذشت و مولا خود
 حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سلام
 الله علیه و آله و سلم و از صفات آنحضرت در توحید و توحید نمودیم
 چیزی از علم و شرف و وسایع او فرمود اندکی از دلائل و علما
 او آوریم بقدر وسع و طاقت خود که بعضی یافته بودند آن را
 شریف قلیل و از شرف ذات او خوانند آیه الله اعلم
 چیست بحقیق باشد از برای رفع درجیات او و شرح دادیم
 و صفتی ساختیم بعضی از مناقب و مرامی او را بیشتر از آنست
 که در حیطه عقد و کلام و علم و عمل و بزرگواری و سلطنت و ریاست
 و سعادت و شرف و مسند و عقوبت و محراب و طهارت
 اب و ام از آنکه قاهر و عاجز است آن را تبیین در مختار ما نموده
 و دل بر است بجز طبع از حد مفاخر او و اصل روح او ظاهر است

ایشان مشکوٰۃ انوار و مصابیح کلام و مقتدا فی نام و مودود الوفا فی ذوی
 الاعتصام اندویدیم و شما اسلام اند بار خدا یا ما را خاتم مکمل در دنیا از
 مولات ایشان و در آخرت از قرب ایشان و این است باریک است
 در صبح و منقبت آن بزرگوار را بگویند ایشان فرموده چون اشد از این بود
 بر صبح یعنی قاریش نموده یعنی اسی سوار که قطع میکنند راه پلایان خود بخوابند
 باقی بزرگوار که از رفتن راه بسیار ناخوشند و بجز طوطی بزرگوار را غری
 الا آنکه او در رفتن راه سبقت در بر داشتند و بزرگوار مثل کردید و دید
 چشمه در رنده تراست در میان شتران از هر چه که بر زمین خشک میرود
 که می شنید از پی برداشتن در رنده تراست از پی بریدن پنداست
 بر رفتن لیکن او در سر رفتن مثل ظلم رونده است که در نزد دادشاه
 رود و در حق کن بر ناک پاک او و فرو دای بانی بایت در مقام فروتنی
 و ناز او و بوسه زن آن زمین را و بوی خاک آنرا و بجه کن بران
 خاک پاک و برسان رسول الله را که بجزیت فلان است از
 من در گذشت و آینه سلام که خالص است دوستی و حب او که
 باطنش در صدق و راستی همچون ابروست و بر آن بزرگوارین بقیع غبار
 خاک از که جلالت نور سید هر رنده و روبرای در من سکنان آن
 مقام با مقام را بخت و درود و بجز مثل ابی که سید بر سر تنه قوی اندیش
 که غایب اند در فضل خودشان پس اول می گویند ایشان در فضل مثل آن
 فراموش ایشان است ایشان اولین جماعتی اند که بفرموده اند شما بندگان ما
 بجهت قاطع محکم در روشن است در یک بزرگواری ابی بایشان مثل روشن
 نورش در ظهور وجود ایشان تجلیل گردانید و باران که باران و بجا است
 ایشان در روزی و مسو که نزد بنده دل شیرین مردی را ظاهر شد بجان

بالا و فروخته برود سفید بدن پوشید، پنبه و موی سیاه، مجله و برزخ بکش
 خالهای سیاه بود سیاه بود و درش و درش سیاه اسمعیل حمیری و درش مفضل
 بن عمر بود و کتبت آن کتاب ابو سعید الله و کتاب آن حضرت صاحبان
 و فاضل و بی هر دو نام حضرت اش جعفر علیه السلام و در کتاب آن صاحب
 است و بر روایت دیگر صادق است و بر روایت دیگر باطل عن الله
 و در کتاب شریع و در کتاب کمال فقه و در کتاب فقهی صادق بود
 کتاب زنده و بازنده آنست که است و در کتاب انصاری صدق است
 و در کتاب با تشکیل را هر کس و در کتاب و ابوالحسن گو و در کتاب
 اثری منبر عالم و در کتاب مارینس راست است که و در کتاب و در کتاب
 و در کتاب و الیه بران و در کتاب سفینای پیغمبر و الحقایق
 و نقیض نقیض مبارکش بر روایت امام رضا علیه السلام و بی عیبه
 من خلفه و بر روایت دیگر انت نقیض نقیض خلفه
 و در روایت دیگر الله خونی و نقیض من القار بود بر روایتی رب
 آن نقیض من خلفه بود بر روایتی ما شاء الله لا قوة الا بالله بود
 و بر روایت دیگر الله خانی نقیض نقیض بود و در کتاب اهل سنت و
 خلافت بنزهادقت و در کتاب را هر کس و مضافه عین اش صاحب فقه
 گفته که از اکابر مخالف است شری گفته که مشهور است است که خوانند
 و نویسنده از عمده تفکار و تعداد و رایج آن بر می آید و در بسیاری مقاصد
 و محاسن و مقامات آن جران میشوند و ولادت با سعادت آن
 بزرگوار موافق مشهور در روز جمعه و بعضی او شنبه بعد از ظهر اول
 گفته اند بعد از آنکه شنبه و در سال از حجت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 گذشته بود و در مدینه واقع شده و بعضی سال هجرت او شنبه نیز گفته اند
 و در ماه رجب بود بر عا بعد از شنبه حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مادرش
 ام فزوه دختر قاسم فقیه پسر محمد نجیب پسر محمد امی بر است و در مدینه شنبه

جعفریه

جعفریه منسوب به است و اختلاف مذاهب و ادیان چهار مذاهب اهل
 سنت علیهم السلام و پیغمبرهای ایشان در زمان آن حضرت بهر سید در اقام
 کفر انبیا شقاوت فرجام سلطنت بی سعادت منصور و واقعی نشانه انبیا
 خلیفه دوم عباسیان و ابو جعفر عثمان بن ثابت کوفی ملعون از اهل ایه
 که امام اعظم سنیان است از تلا مذهب آن حضرت بود و باغهای بنیاطین
 جن و انس و حب جاه و منصب امامت و تطبیع زرد و سوزن از منصور
 نسبت با و آن کافر پیدین از جاده هدایت در تیره ضلالت داخل شد و
 ادعای فتاوی دین و مذاهب و قضایا و احکام شرعیات فیس و رای
 اجتهاد و در این اسلام نمود و چون آب و نسوی آن حضرت داشت
 بهر کس که میداد شفا می یافت و با وجود ابو جعفر ملعون مذاهب مذمومه
 داشت در این مذمومه و خروج جایز میدادند و نهان فتوی میداد که
 واجبت نفرت زید بن علی بن الحسین را و زید را امام میدانست
 و بیعت واجبت مال زرد و بیرون که او خروج کند و واجبت خروج
 بان رند و متقلب که نام خلافت و امامت را بر خود بسته است یعنی
 دوائقی و امثال آن از بنی ائمه و مشهور است که زنی پیش ابو جعفر
 آمد که تو فتوی دادی که هر من خروج نمود بجنب با نجه و ابراهیم بران
 عبید الله بن الحسن و بر منصور خروج نمود و بر سر گذاشت شد ابو جعفر
 گفت کاش من بجای بر نبودم و همیشه ابو جعفر ریاض منصور و امثال
 آن از خلفای بنی امیه و بنی عباس می گفت که اگر اینها مسیحی بودند
 و امر گفته را آجرا ترا بشارم به آئینه شمارم زیرا که اینان فاسقند
 و واجبت امامت و خلافت نداشته اند و دارند و عاقبت منصور او را
 از بن سخنان از نظر اعتبار انداخت و او را حبس کرد و در زندان
 بود تا بچشم واصل شد و همین باعث اعتبار او شد و بنابر چنین

و آخرت نتوان دید و من میگویم کسی که وجود داشته باشد چگونه نتوان دید اگر
 در دنیا نبوده و آخرت به طبقه معلوم باشد بود سنگی بر آستانه
 نزد و گفت بر سر من نه باطل شد این گفت و گفت ابو حنیفه از آن ماجرا
 بخفته شکوید پس خلیفه بهلول با عاقل کرد و گفت چرا است بر ابو حنیفه روی
 گفت من نزد خدا نذر ابو حنیفه گفت تو روی بهلول گفت ای لعین تو بیوکی
 من از جانب خداست پس از من چه غش داری و میگوئی جنس از جنس متاکی
 نمیشود و تو از نالی و این سخن که بر تو نذر شک بود چرا خاک ترا میندازد
 و دیگر میگوید خدا موجود است و دیده میشود این در که بر پشت موجود است
 بنی بنی و دیگران همین گفته است که پوست سبک را چون دیانت
 گفته و پیشوای آن نامه میتوان کرد و این مذهب علق دروس است
 و دیگر گفته که استقامت در آب جابیه نیست کفلی مال باید کرد و بر سر کفلی
 سبک در نماز سجد جابیه است و این ملت یهود است که در نماز
 ایشان درس خوانده و دیگر گفته بنک و بوزر حلال است و زراب
 حرارت آتش حلال است و این طریقی برابر میهند و آن است که از
 فرا گرفته و دیگر گفته بجای حدود و سوره در نماز مدعا متنان یعنی دور
 بر کبر بنی میتوان گفت و این بهر خدای گرامی است که از زحمت
 یافته و دیگر گفته اخراج ریح در نماز بهطلان نماز میشود و این
 مذهب بیس نظریه است از میهمان که او اختراع کرده است
 و دیگر گفته که زنی را که پیش در قبل خود بخوابی و بعد از آن بفر
 روی و چون مدتی بگذرد و مراجعت کند و مراجعت کنی و بیعتی
 که آن زن چندین فرزند آوردی همه فرزندان تو اند که ملک تقال
 آب پشت ترا در شکم آن زن آورده بگفته است و آبش شده
 و این مذهب مدان و دهریان که تعلیم و نمود اند و دیگر گفته

این مذهب است که از آن است
 و این مذهب است که از آن است

و آخرت نتوان دید و من میگویم کسی که وجود داشته باشد چگونه نتوان دید اگر
 در دنیا نبوده و آخرت به طبقه معلوم باشد بود سنگی بر آستانه
 نزد و گفت بر سر من نه باطل شد این گفت و گفت ابو حنیفه از آن ماجرا
 بخفته شکوید پس خلیفه بهلول با عاقل کرد و گفت چرا است بر ابو حنیفه روی
 گفت من نزد خدا نذر ابو حنیفه گفت تو روی بهلول گفت ای لعین تو بیوکی
 من از جانب خداست پس از من چه غش داری و میگوئی جنس از جنس متاکی
 نمیشود و تو از نالی و این سخن که بر تو نذر شک بود چرا خاک ترا میندازد
 و دیگر میگوید خدا موجود است و دیده میشود این در که بر پشت موجود است
 بنی بنی و دیگران همین گفته است که پوست سبک را چون دیانت
 گفته و پیشوای آن نامه میتوان کرد و این مذهب علق دروس است
 و دیگر گفته که استقامت در آب جابیه نیست کفلی مال باید کرد و بر سر کفلی
 سبک در نماز سجد جابیه است و این ملت یهود است که در نماز
 ایشان درس خوانده و دیگر گفته بنک و بوزر حلال است و زراب
 حرارت آتش حلال است و این طریقی برابر میهند و آن است که از
 فرا گرفته و دیگر گفته بجای حدود و سوره در نماز مدعا متنان یعنی دور
 بر کبر بنی میتوان گفت و این بهر خدای گرامی است که از زحمت
 یافته و دیگر گفته اخراج ریح در نماز بهطلان نماز میشود و این
 مذهب بیس نظریه است از میهمان که او اختراع کرده است
 و دیگر گفته که زنی را که پیش در قبل خود بخوابی و بعد از آن بفر
 روی و چون مدتی بگذرد و مراجعت کند و مراجعت کنی و بیعتی
 که آن زن چندین فرزند آوردی همه فرزندان تو اند که ملک تقال
 آب پشت ترا در شکم آن زن آورده بگفته است و آبش شده
 و این مذهب مدان و دهریان که تعلیم و نمود اند و دیگر گفته

این مذهب است که از آن است
 و این مذهب است که از آن است

و دیگر گفته که هرگز اوست و مصافی باشد و بیان بتواند رفت و جای
 این است و این کیش قلندران است که گویند ابدال بوده اند
 و دیگر علم الهی را باعث و علت میدانند و خدا را قادر بالذات
 میدانند و این مذهب فلاسفه و یونانیان است که معتقد است
 نمود و از این قسم مال بسیار حقیقت یافی نموده و گفته است
 و برین قسم بود که دعوت امامت کرده و گفته است منی پاک است
 و معویه و برید علیهم السلام و الغدای را مؤمن میدانند و میگویند
 بول بر زمین ریخته شود و قطرات آن بر رحمت یا صورت
 برسد پاکست زیرا که استحال میشود و این مذهب علمایان
 است و دیگر گفته که وطنی غلام زید عزیر حلال است زیرا که بزرگ
 ملک است و این ملت لوطیان است و جایز میدانند که اگر کسی
 و خمری از زنا داشته باشد بخوابد و حلال دانست و وطنی مادر
 و دختر و خواهر و سایر محارم خود را هرگاه که فریاد کنند و ایراد کنند و
 در قبیله بندی باشند و بجزند زیرا که بمثل ملک میشود و این مذهب
 زنا و قبیله گدایت و بعد از آن مالک بن انس از فقهای مذهب
 سنی گفت که صید بر تار و موش و سوسمار خوردن و گوشت بچه سگ
 بشن زدن چشم بکین بد حلال است و چون چشم باز کند حرام است و این
 مذهب فرنگیان است و صید که از علی مذهب جابرین است است
 که خدا را جسم میدانند پس صید که گفته خدا جسم است
 می کشند بر فراز آسمان صورت اردیسر باشد خدای
 لول و مر جان بود گفتش بپای هر شب جارم ز جیح جارین
 خود فرو آید کشند بر زمین بر خمری باشد سوان آن شهزاده
 لیک شاکاه بر ستر سوار لعنت الله علیهم اجمعین محمدا

آورده اند که غلایین از مشرق و مغرب در آنوقت رو بدر کاه
 روانی که معاصر حضرت و باقی ملوک عباسی بودند و در سر
 فقهای اربعه ملائین جمعیت کردند کارهای رسید که هر کس نزد او حقیقت
 معرفت و منزه برسد یک اشرفی یا و میدادند و هر کس از حضرت
 صادق علیه السلام سوال میکرد و منزه میرسد یک اشرفی از او میکردند
 و همه قنوی آن چهار سگ را حق دانسته و حکم ایشان را قبول
 داشتند و در واقع ملعون زنی را به غلایین را خربش و ترغیب مینمود که
 بر نزد او حقیقت ملعون آید و شکر کند و آن ملعون با عوانش و خلفای
 ثقه و بزرگ برای صحت خلافت شیخین و اهل بیت پیوسته بودند و این
 فقهای چهار مذهب بفرموده خلفای ائمه را راغب نمودند بحقیقت
 ابی بکر و عمر است و آن چند پیدا کردند بر حقیقت خلفای ثلاث و سایر
 منافقین صحابه و بنی امیه و اعدای دین نسبت با اهل بیت است
 علیهم السلام واقع شده بودند از آرزوی دین و ابر کردن و
 سوختن و آواره کردن و تهمت بکین و غضب حقوق ایشان
 نمودن و در رنج از زبان پیغمبر گفتن و بدعتها در دین کردن و اهل
 رسالت را کشتن و ایراد نمودن و شکر نکردن و این همه را حق دانستند
 و همچنین گفته اند شی کرده آنچه معویه علیه السلام کرد با علی بن ابیطالب
 علیه السلام و واقع ساخت از لعن کردن و زدن و کشتن و بیش و بیش
 کردن و عارت و ایراد کردن شیعیان آنحضرت و نهضه و پنجاه ماه نماز
 گفتش امویان علیهم السلام در دنیا بحقیقت امیر المؤمنین علیه السلام
 و اهل بیت رسالت و تهمت زدن بفاطمه علیها السلام العباد باله
 سیدی و کشتن آنحضرت و سقط نمودن حسن نام و انعامین گفته آنچه
 خلفای ثقه و معویه علیهم السلام کردند بچند بود که خطا کرده باشند

باز یک نوبتی دارند و عدل دانسته گشت امام حسین علیه السلام با و
 بیرون آمدن او را غارت کردن و اسیر نمودن زنان و دختران و خزان
 آن مظلوم را و فرزندان او را مقتصد ساختن بقیه کینه و بینه و زندان و
 و تهمید و بیابانها و شعله و باران کرد و ایندین و بی اجترای کردن آری
 این احکام و فتاوی بود که پدیدان قوم کینه خوشنودی بزیه علییه
 در قتل و غارت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه نوشته و
 نسبت فتنه و فتنه و باین بزرگوار دادند لعنه الله علیه بر دید آخوند
 بجمله و دیگر علی مذکور و خدا هم الله را عقید آشت که آنجه صلی و
 زیاده و عایشه و این زیاده و بیکافران کردند نسبت با بیت
 طاہر سلام الله علیه همه حق و درست بودند حق کردند دیگر
 آنکه هر فاسق و فاجر محنت را امیر المؤمنین خواندند و هر ظلمی
 که سنیان بر شیعیان کرده و خواهند کرد تا روز قیامت همه
 خوب و یکا دانستند و همه فرزندان زنا و عمار زاد و مقول هر یک
 خوار و قماربانه و مخالفان و منافقان و قاجران صفا بی
 امیر و خلفای عباسی را مومن دانستند و امام و پیشوا
 حور را و هر مرتد ناپاک و خبیث را امام عادل و ضلیقه اس
 و ضلیقه الرسول خواندند و اقرار کردند در فضیلت و تعجیل
 بخیر که گفتند آنکه کردند امر خلافت بهتر از پیغمبر کردند و گفته
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بفرموده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 کرد و آنچه در حین مرض موت که آن حضرت پند باین بیگویند از غایت
 شعور و بین داری عمر بود و غلطی ندیده و گفته آنجه نشان کرده و حق
 محض عدل بوده از نش این مسعود و آوار کردن ابوذر و زنون عمار
 و سرخش چند مصحف و خنجر کردن بپ اعمال و بهرین العاص و اذن

لعنه الله علیهم

گفت

لعنه الله علیهم من الاولین و الاخرین الی یوم الدین و ما یجیب با وجود
 عداوت با وجود دشمنی با این است و این دین اگر زنده بود
 می پرسیدند که عمر خطاب چهاره بود چون او را میشناخت می گفت
 عمر عمر و کینه است و شوکت و عفت و عفاف یعنی تمام حرام و حرام را بگوید
 و اگر گویند که این را از کجا میگوید در کتابها می نوشته است
 و مجلس اعلی الله مقامه میفرماید که عالمی از یهود قسم یاد کرد
 که دین حضرت موسی علیه السلام را نیز سه نفر بر هم زدند
 و بدعتها کردند که هر نام بوزیر خداوند سنیان اول
 گراه که ترجمه اش این بد است دوم دانان که ترجمه اش
 سوم عید را که ترجمه اش عمر است که لغت خدا می می
 و هر دین بر این سه گس باد و اگر دانشمندان نصاری را
 کوفی عمر را میشناسی لغت بروی کنند و گویند بزبان مسیحی کلمه
 در کافن است یعنی از نزل و پسر و پاست و پادشاه عالم
 بود که با پادشاه پسرانند و جزیه بار از یاد کرده چنین شخصی
 سنیان امام و فاروق اعظم پیدا شده پس شیعیان حبس افغان
 امام علیه السلام تقیه کردند و از هر ولایت افتان و خیزان
 و نرساق و در زمان میآمدند و سائل ضروری اصول و فروع دین
 خود را از آنحضرت تحقیق میکردند و چون اختیاف بسیار
 مذایب و فتاوی بهم رسید بود از این سبب شیاطین انس
 و اتباع خلفای جور را بهمار از هر طرف بر شیعیان میشد
 و مانع دخول و خروج آنها را از خدمت آنحضرت و سبب میشد
 معصومین شدند و علماء ایشان از زنان و قاجران و ناصیبان

از راه جد و عداوت قنوی یقتل شیعیان دادند و این نیز از نفی
 خواندند و سلاطین جور بر زمانه متاعبت علیای خود و شیعیان
 سنیان نمودند و بنی عباس بر آن اعتقاد بودند و بسیاری از
 خلفای راستگنده و خاندان را ویزان و زنیان و فرزندان ایشان را
 اسیر کردند و لاجرم مؤمنان را بلیل و خوار شدند و قرار بر قرار دادند
 و در خانه بنیان کردند و در هر گوشه و کنار خاموش شدند
 و مذہب شیعیان مخفی شد و خلافت که ایل دنیا و اولاد بطلان
 بودند متاعبت آن چهار سبک و خوف ملعون کردند که معویہ
 و آن سر نفر باشند تا روز معلوم که خداوند عالمیان حق را از
 باطل جدا کند و هر که حق نماید بکتاب ایشان و پیروان که در دنیا
 داده اند از طاعت نهی است آگاه خواهد شد که کثرت بفضل الهی
 مایه بجای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روحی و روح
 العالمین فداء عالم علوم نورته و انجیل و واقف علوم انبیا
 و زبور و کتاف رموز جفر و اعداد علوم غریبه و انوار حکمت
 و ریاضی و اسرار اسلا بود و معرفت لطافت جمیع طوائف
 بنی آدم داشت و حلال مال علی هر بیت سنی و شیعی بود
 دوست و دشمن و مخالف و موافق و موافق آن بریز کوز را
 صادق میباشند و کتب معرفت و مسائل از او پندیده و این
 زمان نیز چنین است که حتی ناصحان او را صادق بنامند و از
 حضرت صادق تا امام حسن عسکری علیه السلام را خلفای بنی عباس
 طاعین شمرده کردند و خدا را که نام و نسب بنی عباس
 یکبارہ بر طرف شد لعنت الله علیہم اجمعین فصل دوم در اسامی
 اولاد آنحضرت و عداوتها اولاد کرام آنز و در آنقر بودند
 اسمعیل و عبید الله و ام فروه و مادر ایشان فاطمہ بنت حسین

بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام است و زرار
 حضرت طفل از شیر باز کرد بودند که نامش عبید الله اصغر بود و
 یکی از آزاد کردگان آنحضرت که برای آن طفل بود بخوبی پروران
 یار بست که آن طفل زده او را شهادت کرد و حضرت امام محمد باقر علیه
 السلام در حیات بود بر آن طفل نماز کرد و دیگر حضرت امام
 موسی علیه السلام بود و ابوالحسن و محمد و مادر ایشان ام ولد بود
 و عباس و علی و فاطمه از مادران منقره اند و اسمعیل فرزند بزرگتر
 آنحضرت مکنی یاجی محمد و اعرج لقب است و حضرت اولاد زیاد
 دوست سید است و چون او فوت شد حضرت از عیض او را بپذیرید
 آوردند و تا فوت او را خود بدینش مبارک داشتند و بعضی نام قرین
 است که چهار فرخ و یا چهار متیل است تا بدین و حضرت صادق
 علیه السلام بسیار بیرونی گریست و بر روی او برداشت و اولاد
 محابوسید پیش از آنکه سرد شود و بعد از آنکه او را غسل کردند بانه
 او را می بوسید و او را بر دامن عرض میکرد که مرد هست یکته غیبی
 که میکردند شدند مردن او را گویند که آنحضرت بر نفس اسمعیل
 یسند ان لاله الا الله و هر شب دو رکعت نماز پاره برای او
 میکرد و در رکعت اول انا انزلنا یکرتبه و در رکعت ثانی انا
 اعطینا یکرتبه بخواند و کردی در شیعہ اسمعیل را امام سید آمده و اسمعیل
 بسیار وجه و صاحب کمال و جمال بود و اسمعیل در طایفه اندک
 طایفه امامت را با اسمعیل ختم سیدانند و طایفه دیگر با امامت
 پرش قایل شدند بچنان آنکه امامت میراث به سر رسید و انطباع
 که با امامت اسمعیل قایلند و یا طایفه اند و حمدان و فرامطه مکنی
 ایشانند و او کوید امام بنت است علی و حسن و حسین و علی و باقر

و صادق و اسمعیل صلوات الله علیهم اجمعین و باقی کتب
زند است و در آخر الزمان خواهد آمد و مهدی است و از
الله بن یحیی قنبر است که واقع این مذہب است
لازم حضرت صادق علیه السلام بود و خدمت اسمعیل نیز میبرد
و چون اسمعیل تر وفات یافت یافت او را پسر بود محمد نام با عیله
خدمت او کرد و چون در اقصی مملکت حضرت صادق علیه السلام را
زهر داد و مرزبان بن عبد الله سمیون محمد بن اسمعیل را قتل کرد
و چون محمد بن اسمعیل وفات یافت بعضی گفته اند او را کتیر
حاند بود آن کتیر را کتیر و کتیرک زاینده پسر او بود و
او را زنده آموخت و گفت این محمد بن اسمعیل است و چون
بزرگ شد گفت این امام است و قومی از ملوک عجم تابع وی
شدند و جماعتی از نسل این پسر ملوک مصر و اسکندریه شدند و
و مغرب زمین را فرو گرفتند و او را در عالم برانگیز شدند
و آن سلاطین بودند تا زمان منصور عباسی که نسل ملوک
مصر منقطع شد سلطنت اینها و استبداد این طایفه در مصر
و غیره ختم شد چه در اکثر کتب تواریخ معتبره مذکور است
و در باب آنچه کتیر را حاکم بود و او را مرزبان بن عبد الله است
و کتیر خود را در عباسی شایسته و سر او محمد بن اسمعیل و امام خواند
درست معلوم نیست العبد علی از ادبی محمد بن عبد الله قوت اسمعیل
عبد الله برادر بزرگتر از فرزندان حضرت بود صادق علیه السلام
بود اما در نزد پدر مثل اسمعیل قدر و منزلت نداشت بخداست
که در اکثر خزائن میل داشت و پادشاه بزرگ داشت و او را فطری میخواندند
بعضی نقل می کنند و فطری را شایسته است بعد از همیشه و در امام
جیات آنحضرت محترم میباشد باکی فقه حنفیه و میل میکرد
مذہب

مذہب مرجع و دعوی امامت کردند آنحضرت و حجت باین
گرفت که من بزرگترم و جماعتی از جماعت شیعه متابعت او کردند و این
با بن جعفر متابعت بود بنویسن و ایل فضل و صلح بود محمد بن جعفر بن جعفر
بود با مومن که او را از امامت و حق و جلال محمد و ساج میخواندند
و شیعیان بودند و بدست امیر یک روز دعوت کردند روز فاطمه بود با بن جعفر
و آنحضرت شفقت بوقت سال الی کشت بزرگ گفته اند و صاحب فضل
الله میخواندند و یکال گفته و با عبد الله بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام
بیت دیب بود و چند روز و بروایت دیگر یازده سال و با عبد
بزرگوار و نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال مانده و بعضی
از ابو بصیر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام در مقام وفات که
سال صد و چهل و هجری بود شفقت و بی حال داشت و در راه اسلام
بعضی دو شبانه با تردید سوال آن را گفته اند که وفات آنحضرت در کجاست
در مدینه مشرقه و امام امامت آنحضرت بعد از پدر است و چهار سال بود
و منصور در اقصی قمر از او انتخاب را با ملوک زیر آلوده باقی کارین
طی ساحت مدفن شریفش در قبرستان بقیع و از جمله آن صلوات الله
علیهم عز و شریفش زیاده بوده است آری از آنجا که بمصره بلا موقوف و
منوبه انبیا و اولیا بوده است بنا بر این هر یک ازین بزرگان را
انواع مضایب و اقام نواب در دار دنیا روی داد و اینها
وفات از اعدای دین مبین و متکران سن شریعت جزایر مبین
بیعیات گوناگون گرفتار و قریب بودند خدا را عادی دین مبین
آنانا عذاب شدید و لعنت ابد العابدین تا روز قیامت بفرمانده
باب نام از احوال خبر مال حضرت که از سواد الله علیه السلام است
سود و فضل فضل اول و زکریا و انساب و کتب و عهد و اولاد
امداد انجذاب سلام الله است کتبت مبارک آنحضرت
محمد بن جعفر

آنحضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم و ابوالحسن و ابوالفضل و ابوالاعلی تر
نفسانه و انقباض استخوانی و غیره و کما ظن است و نام
که امیر مومنان است که فرزند است و در کتب از او گفت که مومنان
باشد و مومنان زبان میخیزد و کسی بمیخیزد و رحمت است
و در کتب بر افشاست اسم آنحضرت و در مومنان و رحمت و در
صیغه آسانی و اثنی بالله و محمد فی الله و در این محلی
الحسن و الحنفی و قاصع المنا فقین و در کتب و در هر مومنی و در
انقباض کما ظن و در کتب و در مومنان و در کتب و در مومنان
یا مومنان و در کتب یا مومنان و در کتب یا مومنان
انقباض است و در کتب یا مومنان و در کتب یا مومنان
در کتب یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان
محمد ابراهیم و نقض نینس آنحضرت حسیه الله و بر او است الملك
و صده بودش عرش حمیری و در کتب یا مومنان و در کتب یا مومنان
بنی عباس یا مومنی و مومنی و مومنی و مومنی و مومنی و مومنی
یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان
و در کتب یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان
نجم یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان
کشفه اند و در کتب یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان
مناقیق و فاسق که جفا و انار یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان
و مصابرت و در کتب یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان
لیسار بروی رسیده و محفل فرموده و مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان
که بری افع مومنی بن محمدی بخاند و حق تعالی او را بک و اما
پایان اولاد او علیه السلام جناب کسی که از او خلا علی می باشد است
میگوید که عدد اولاد آنحضرت اثنی علی بن موسی و مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان یا مومنان

و عقیقہ

[illegible]

1

در حوزة اصغر است و عبدالله را عقوبت از سر بر است ابراهیم
 و ابو القاسم که در شیراز غنچه الدوله و بعد از شمس است و عبدالله
 و موسی را عقوبت از محمد است و موسی بن عبدالله و حسن بن موسی
 یک سر داشت جعفر نام و حقیقت عقوبت او معلوم نیست و بیقی گویند
 جعفر بن حسن را سید اعیان و صاحب علم و عبادت و اولاد علی بن
 از نس ائمه است و اسحق بن موسی را امیر گفته اند و او خود کرد و برادر
 در وقتی که مامون ملعون در مرو بود عقوبت او از سر بر است عقوبت
 و اسحق ملعون و عبدالله در مرو بن موسی را گویند عقوبت نماند
 و این طبایع آورده که عقوبت او را محمد بن فاروق است و عباس بن
 موسی عقوبت او در نهایت قتل است و عقوبت او از قاسم بود و محمد
 از اخضر را آثار مستفاد میشود آنست که مصاحب که با ولاد پیغمبر اخضران
 صلوات الله علیه و آله وسلم رسیده به عقوبت از ولاد بر جعفران و دیگران و
 بر کربلایان رسیده است نه طبایع و جعفران که اشقیای است
 جعفران درون نیست بآن شفاعت ترور قیامت کردند
 و چه با ما و ستمها که خلفای بنی امیه و عباسیه بآن سلسله علیه
 وارد آورده اند از آنکه جمیع فقیه طایفه گویند و قبلیه مروی از سید
 ملعون در طایفه بود بشی را طایفه چون تیز ریز انیس رقم دیدم
 شمس رخن او شمشیر بر نه زده او کذا شست است و خادش و شمشیر
 ایستاده چون مرادید گفت الطاعت من درجه درجه است کفر بیکان
 و مال ترا شمع و فرمانبردارم پس ساقی سر بر ترا بکنند پس مرا مخلص
 نمود و چون مرا حجت نمود باز مرا طایفه و همان سخن را عاده کردند
 و این رتبه کفر است میگویند ترا در حین و مال در ترن و ترن و ترن

وایمان چون آفتون این سخن را شنید خندان شد و گفت این شمشیر
 بکروا آنچه خادم ملعون بخواهر میکنند یعنی ترس خادم ملعون از ابر
 مرا بخار و برو که سخن آن خانه جایی بود غلط و سب و جرح و اذیت آن
 جاه بود و در آنجا قتل بود پس بی از آنجا گشت و دیدم بیت نفرین
 از جوانان و کودکان از اولاد علی بن اسحاق است و قاضی علیه السلام
 که اهل در غل و زنجیر بودند پس خادم لعین گفت که عقوبت ملعون ترا
 امیر کرده است که ایشان را کردن بر من پس آن خادم پیدین یکبار
 از آن حجره سروج میاورد و دین کردن مردم و سر و بدن ایشان را
 در آن جاه نمی افکنند تا همه آن بیت نفرین شمع مردم در حجره
 و بر آتش شود و در آن حجره نیز سبب از اولاد رسول تحبوس بودند
 و همه شولید و غبار آلود پس بطریق معلوم آن سادات
 علویه مظلوم را بقتل آوردم و در آن جا افکندم و در حجره
 سیم را گشت و نیز سبب نفر از اولاد رسول بودند آنها را نیز
 یکبار برون آورد گشت تا آخر رسیده اند و مرد پس بخان
 سفیدی بود پس گفت ای مرد دستت پریده باد و در روز
 قیامت در پیش خدا محمد معطف و جده ما قاضی زهرا علیه
 السلام چه جواب خواهی داد چرا چنین میکنی و اگر رسول خدا از
 تو سوال کند که چه سبب شفت نفر از ذریه مراست چه خواهی گفت
 چون سخن از وی شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش شدم تا گاه خادم
 خوانده بانگ بر من زد که شغوف گاه خود باش من آن بر سر زار
 نیز بقتل رسانیدم و سر و بدن او را هم بجا افکندم خدا بزرگوار

که هر دو از رشید و حمید و خادم باشند و من به چشمه در کتب خود
 نقل کرده اند و قتی که منصور ملوک عمارت در بغداد بنمود و در
 کرده بود که هر که اولاد فاطمه و علی را مبدیه کند میگرداند و آنرا
 به بنایان میدهد و آنکه در میان ستونهای که از رخ و آفرین بود میدادند
 تا آنکه روزی طفلی از ذریه علویه که در نهایت حسن و جمال
 بود از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام بود آورد و در کس منصور
 و ولد آنرا امر کرد که وی را به بنایان دادند و آنرا در میان ستون
 بگذارند و جمعی را موی کل بنایان خست که مبادا بروی تسم و رفت
 و هر دو در دلش افتد و بر آن طفل رحمت کند و او را برانگند
 چون بنایان کودک منظم و معصوم را در میان ستون گذاشت
 آن کودک شریع با تاس و کرب و ناری کرد و گفت ای پدر
 از اجداد و پدران من شرم کن در روز قیامت جواب
 خدا و این ترا چه خواهی گفت ای مرد بنایان را مادریت نیر
 و شکست از برای خدا رحم کن و او را در آتش و آغ من نشان

گویند بصدقت مولف جوهر فلک بود زمین کیم
 ای مرد مراست مادر کی پیر
 بپار و بی بنای و بار است
 زخم اگر کنی بر این دل افکار
 از چشم بدش ز کشتن من
 بگذار که میش ازین جهان
 ای مرد ز قیافه بکن شرم
 از خشم خدا کی خود خدای کن
 این قصه بنا و مختصر کن
 آن مرد بنایان و مالت آن
 نریبان و کربان شده
 سربست

سربست و گفت ای طفل دل خوش دار که من درین ستون روزنه میدهم
 که نقش کنی از برای تو باشد و چون شب داخل شود ترا بیرون خواهم آورد
 پس در آن ستون خرقه گذاشت چون شب درآمد آن طفل را بیرون آورد
 و گفت ای جوان علوی من از برای اینک جدت رسول الله صلی الله علیه و آله
 در روز قیامت با من خصمی نمند ترا ازین جاسرون آوردم اما باید که تو
 طهر کنی که باعث خون من نگردد که با من میباشد لئلی میباشد که ازین شهر
 بیرون روی و دیگر نزد مادر خود روی آن طفل قبول کرد و گفت مولف
 و صفتی است مراهم اگر با آری خداست در دو جهان آورد و هواداری
 ز بجای خبر و پیر بران نشینم چادگار پیر پیش نام میکنند میکنند
 بادم بدیده این کسبون و سارخ که زنده است نه کوفی کی حمیده به

ز ابر دیده خود از غم سرشک مبار
 دل رسیده غم از بوی سگی من خوش دار
 بنایان را آن کودک سر دنیا قبول آن خویش نمود و گفت ترس کنیوان
 آن طفل را بیدار حق برسد و آن کودک از بغداد بیرون رفت و معلوم شد که
 بکدام تاج و دیار حرکت کرد اما بنایان کسب آن طفل را بر داشت بد خانه
 خانه مادرش رفته چون بد خانه آن ضعیفه هیوان بر سیده شنید که
 زنی در نهایت سوز گداز از آواز میهنون این ایات طبع کرده و با
 کسبه و ناله میگوید مولف ای تازه نهال بوستان
 ای مونس دل افسانم ای شمع نشان تار مادر و می میوه خور مادر
 آبا بیکه تیغ و خنجر از پیر تو جدا شده ای نور در دیا قلم
 باز آور فتنه غم ببارم ای مرغ جیانا نشانم برقی غم تو در کبانم
 از حال تو کاش بدم آگاه ای صرخ تو غیرت ه کشنده تر از کوه غدار
 یا آ بقیه ای من افکار از بهر تو سوختم چه کنم تا چند زلفت کو ازدم
 بنایان میگویی که از استیغ آن ناله و در پس و اثر آن کوبیده و پشیمانی بی تاب و وقت

مردم از اطراف و اکناف خراج از بری اومی آورند و خانه صحر
 بهر سینه و اموال و اسلحه بسیار جمع نموده و با مردن چون این
 سخن از ازی شنیدند احترام بسیار نسبت با او نمود و اسیر کرده و وارزده
 هزار درهم با و دادند و چون از مجلس بیرون بیرون رفت در وی در
 حلقش بهر سینه و در میان ثوب قوت شد و آن زن را در وقت از
 برایش آوردند که تحفه بود از آن دراهم جز حشرت و ندامت چیزی بودی
 نرسیده و آن دراهم را بخراند بیرون میزد و نمود و در آن ل بیرون
 از جهت استحکام امر خلافت بر او داد مملکت خود و بعضی گرفتار بیعت
 از آن حضرت اراد جمع کرد و همه علی و سادات و اعیان و اشراف
 مالک با بکوه معظمه طلبه و مقصود آنکه آنرا این بود که بیعت طلب
 خود را از این بکوه و چون متوجه که شد اول بهینه آمد و بعد از آن
 روزی فضل بن ریح را بطلب آن حضرت فرستاد و در آنوقت آن
 عالیجناب بنزد قبر شریف جد بزرگوار خود مشغول نماز بود و در آنای
 نماز آن حضرت از رفته و از سر رو نشسته و در جناب خمی تاب
 صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را بیرون کشیدند و در آن حالت که او را
 میکشیدند روی مبارک خود را بجانب بر قد منور سر قد رسول الله
 کرده و بگریه گفت ای جد بزرگوار شما بمن امت را بگو میگویم
 به من که با اهل بیت تو این قوم با رحم می بینند و مردم از هر
 طرف آواز میزنند و ناله بلند کردند و بر آن جناب را باین احوال
 سینه به سینه میگریست و خدا بانه بلند میگرداند اما چون آن بیکسای
 مطیعان را بآن نزد آن سر کرده طاعتان و ولد شیطان برانیدند از عتاب
 و بغیر و خطاب بسیار حکم کرد که آن بزرگوار را میقتله کرد و اندن از جهنم آنکه

مردم ندانند که آن حضرت را بلام ناحیه میفرستند و تحمل نرسد و ادیکی را
 میبرد و یکی را بیفکند حضرت در محلی بود که میبرد فرستاد و بودند و حق ن سر وی
 را همراه کرد که میبرد رفته و حضرت را بدست علی بن جعفر بن منصور که برادر
 زاد آغلو بود بسیار و در بر منقر مادی الحاکم آن جناب را میبرد
 بردند و با آوردند و در غلابنه با و میگردند غلبه آن جناب را در تجربه که در کرب
 دیوخی آن غلو بود مجبوس نمود روزی دو مرتبه از آن تجربه را میکشوند
 بکرتیه بجهت آنکه آن جناب بیرون آید قید بدو ضو کنند و بکرتیه بجهت طعام بران
 و مدت یک سال آن بکرتیه فاتی متعال در آن مجبوس بود و در
 بیرون مرد و در آن راه بعضی می نوشت که آن حضرت را شهید کند و عیسی
 جرات نمیکند که مرتکب این امر بشود آفرایا بیرون مملکت نامه
 نوشت که حبس موسی بن جعفر در زندین بطول انجامید و من متفرغ
 قتل او نخواهم شد چندانکه از اقوال او شخص نمودم بفرار عبادت و
 مناجات و بیکه چیزی نیافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا با حدی نفس
 کند چون نامه علیه بیرون رسیدن رسید گس فرستاد و آن قد و داره
 سوار از بهر بیفکاد بر و در تر و فضل بن ریح مجبوس گردانید و بکرتیه
 قزوین که در جمله دوستان بود گوید که روزی به بدین فضل بن ریح رفتم
 دیدم او بر بام خانه خود نشسته چون نظرش برین افتاد غمت پادشاه
 روزنه نگاه کن چون نه کردم گفت چه می بینی بگویم جامه می بزم زمین
 افتاده گفت درست نظر کن چون نیک نه کردم گفتم بگویم بزم زمین
 در سجده باشد فضل گفت او را می شناسی گفتم نه گفت این سوادان تو
 موسی بن جعفر است که با هر بیرون مملکت را این مجبوس است و من
 در روز شب تفقد احوال او بنمایم و نمی بینم او را که با نیالت که تو

می چنی چون خانه میگردان تا طلوع آفتاب تعقیب میگردانند و بعد از آن
 سجده میروند و در سجده میباشند تا وقت ظهر میشود و سر از سجده بر میدارند و می
 آنگاه سجده وضو نمائند مشغول نماز دیگر میشود و از اینجا معلوم میشود که روز
 سجده پنجواب زرتشت و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل و میکنند باز
 سجده میروند تا مغروب آفتاب و چون شب میشود می آنگاه سجده وضو
 کنند مشغول نماز شب و غفلت میروند و تعقیبات آنرا با نوافل و بعد
 از نماز پانزده طایفه میکنند و سجده وضو کرار سجده میروند و چون بر
 از سجده بر میدارند اندک زمانی خواب میکنند و چون بیدار میشوند و سجده وضو
 میکنند و باز مشغول نماز میگردانند تا صبح و چون از نماز صبح بیدار میشوند بعد از
 روز گذشته عمل بنویسند و بعد از این حالت چیزی از و ندیده ام عبده الله
 که چون بن سخن زد و شنیدم گفت ای فضل از خدا بزرگتر نیست با و را از
 بدی مکن که مجلس نیست بدی با و نگردد و گویا بزرگوار میگوید که ای خود میسر
 فضل گفت مگر ز من فرستادند که او را شهادت کنم و من قبول نکردم
 و چه گرامی که خون فرزند فاطمه علیها السلام در دست و گردن من باشد
 گویند که در آنوقت هر دو من خون جاریه در کمال حق و جمال کمال نیست
 آنحضرت در زندان فرستاد که دست به آنحضرت با و میل کنند و با کمال
 قدر و منزلت که شود و بهانه در قتل آنجناب بدست آید و چون جاریه
 بزرگ آنحضرت بر راند فرمود مرا با و اجیت جی نیست و اشال این چیز
 در نظر من جلوه ندارد و اینها در نظر شما اعتباری دارد و چون صورت
 حال را بدید من معون گفتند در غضب شد گفت با و بگویند که ما ترا
 بر ضدی تو بزرگوار کرده ایم آنچنان که خود میخواهیم میکنم و گفت جاریه را
 در نزد آنحضرت میگذارید و بر رویه چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند
 و آنقدر زمان نگذشت که آنحضرت از مجلس برخاست خادم را طلب

آن جاریه

تا بر فرستاد و چون خادم نزد جاریه برقت دید که آن جاریه در سجده است
 و میگوید سبحانک قدوس قدوس خادم آن خبر را به هرون لعین
 رسانید آن ملعون بدقت گفت البته موسی یکبار به سحر کرده است اول
 بار و بر چون جاریه را نزد هرون آوردند جمیع اعدای آن جاریه
 میلرزید نظر بجنب آسان میکرد هرون سبب آن حالت را
 از او پرسید جاریه گفت چون بزرگ آنحضرت رفتم میخواست مشغول
 عبادت بود و متوجه من نبوده پس چون از نماز فارغ شد نزد وی
 رفتم گفتم که چرا این خدمت رجم و بیقراری گفت مرا بتوا جیت جی نیست
 این باعث مرا که قیامت و یکبارگی است را که چون نظر کردم با
 غمهای بسیار و ب تن و حوریان و غلمان پشماره بلب سهای قاف
 دیدم که بزرگوار شده اند و ندیده بودم انواع طعامها و میوهها و لذتها
 و ابریهها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون اینی ترا
 دیدم بخود شد سجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم با خصم مرا آمد
 آن لعین گفت اینها را از خواب دیدی جاریه گفت کذب قسم که
 اینها را پیش از سجده دیدم و مرادش روی داد که سجده رفتم
 پس هرون لعین آن جاریه را چکی از عازیان پر زد و گفت اول
 محافظت کن که این حمایت را فاس نکنند آن جاریه مشغول
 عبادت بود و همواره میبخت که چون عبده صالح همین را میگوید
 بوده است و من ام میخواهم متابعت و می کنم با و گفتند که توجه دانستی که
 او عبده صالح است نام دارد و گفت از غلمان و حوریان که در آن

می پنی چون نماند هیچ بیکندار و تا طلوع آفتاب تعقیب میخوانند و بعد از آن
 سجده برود و در سجده همیشه تا وقت ظهر میخواند و بعد از ظهر در سجده
 آنکه بخند و وضو نماید و شغول نماز و غیره بشود و از این معلوم میشود که روز
 سجده بخواب نرفت و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل او میکنند باز
 سجده برود و تا مغروب آفتاب و چون شام میشود آنکه بخند وضو
 کند و شغول نماز شام و غفلت نمیداند و تعقیبات آن نماز را میسازد و بعد
 از نماز باندک طعامی افطار میکنند و بخند وضو را سجده برود و چون بر
 از سجده برسد در اندک زمانی خواب میکنند و چون بیدار میشوند و بخند وضو
 میکنند و باز مشغول نماز میکنند تا صبح و چون از نماز صبح بیدار میشوند
 روزی که شسته عمل بنویسد و بعد از آن حالت چیزی از او نماند و ام عبد الله
 که چون این سخن از او شنید گفت ای فضل از خدا بترس نیست با و اراد
 بدی کن که محسوس نیست بدی با و نگردد مگر آنکه بزرودی بجزای خود میرسد
 فضل گفت مگر نزد من فرستادند که او را استیضه کنم و من قبول نکردم
 و احترام که چون فرزند فاطمه علیها السلام در دست و گردن من باشد
 گویند که در آنوقت هر روز معون جاریه در کمال حسن و جمال بخدمت
 آنحضرت در زندان فرستاد که شبیه آنحضرت با و میل کند و با محبت
 قدیر و منزلت کم شود و بهانه در قتل آنجناب بدست آورد چون حاجت
 بزرگ آنحضرت بردند فرمود در باب و احیت جی نیست و امثال این چیز
 در نظر من جلوه ندارد و اینها در نظر شما اعتبار دارد و چون صورت
 حال را بدید معون گفتند در تعقیب شد گفت با و یکویید که ما را
 بر خدای تو بزرگان نکرده ایم آنچنان که خود میخواهیم بکنیم و گفت جاریه را
 در نزد آنحضرت میگذارم و بر رویه چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند
 و آنقدر زمان نگذشت که آنمعون از مجلس برخاست خادم را طلب
 آن جاریه

نبار به فرستاد و چون خادم نزد جاریه رفت دید که آن جاریه در سجده است
 و میگوید سبحانک قدوس قدوس خادم آن خبر را به بیرون بعین
 رسانید آن معون بدقت گفت ایته موسی بجاریه سخن کردی اول
 بار جاریه چون جاریه را نزد بیرون آوردند جمیع اعضای آن جاریه
 سیطره زید نظر بکتابت رسانید بکرد بیرون سبب آن حالت را
 از او پرسید جاریه گفت چون بزرگ آنحضرت رفتم پیوسته مشغول
 عبادت بود و متوجه من نبود پس چون از نماز فارغ شد بزرگ روی
 رفتم گفتم که چرا من خدمت رخصه منفراتی گفت مرا بتوا حیت جی نیست
 این حالت مرا که قیامت و بی ادبی است را بزرگ چون نظر کردم با
 غلامی بسیار خوب تن و حوریان و غلامان پیشا را با لبهای قاف
 دیدم که هرگز مانند آنها ندیده بودم انواع طعامها و میوهها جلالتند
 و ابروهای در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون اینها را
 دیدم بخود شدم سجده افتادم و سر بر زمین نهادم تا قدم با حضور مرا
 آن لعین گفت اینها را از خواب بیدار جاریه گفت بکدام قسم که
 اینها را پیش از سجده دیدم و مرا داشت روی دارد که سجده رفتم
 پس بیرون لعین آن جاریه را پس از ملازمان سپرد و گفت اول
 محافظت کن که این حکایت را فاش نکنند آن جاریه مشغول
 عبادت بود و بمواریه میبخت که چون عبید صالح امین در عبادت
 بود داشت و من امینم مناصبت و کی کنم با و گفتند که تو چه دانستی که
 او عبید صالح است نام دارد گفت از غلامات و حوریان که در آن

کرد آن باغ بودند نشیند و این میباشند که از عید صاع و در شو که ما
 میخواستیم بر او داخل شویم و کعبه بنت وی قیام نمایند بن و در شو که ما
 عید صاع لقب آفتاب است بجهلا سردست که هر دو ملون بودند
 که امر بقتل آن مظلوم میفرمود کس قبول نمیکرد تا آنکه بدل خود که در نواحی
 ملک فرستاد بودند نوشتند که بعضی از کفار را بجهت من بفرستید که با آن
 کاری دارم ایشان هماء نفر از کفار فرستاد را بفرستاد و فرستادند هر دو
 با آنها صنعت و زیارت نام کردند و برگرد که آنها را بماند برودند که حضرت در
 آنجا بود که حبس کرده بودند که او را بقتل رسانند و خود آن ملون از
 روزنه آسمانه ملاحظه حال آنها میبرد که به من که آن مظلوم را چگونه خواهد
 کشت چون کفار داخل آسمانه شدند نظرات آن بان بزرگوار افتاد
 اسلحه خود را بکینه و اعضای ایشان برزخه در آمد مشغول بگریه و زاری
 نمودند که لطف خود بر آن جماعت حالت اوج
 زهر زکیان رساند کردند و بعد جوی جان بگریه شدش برین زار
 که بر رخ تزاری از آزار جو میبردش آن رخساره زار
 زخون رخسار شکست چون ورد افتاد و بگری دیدند زار
 ولی از لاغری چون خار و علف میان اشک و آتش خشم
 لاغر جوی بودی در آب و مود و آذر بر آوردی ز دل چون شعله
 می فکندش آتش اندر خرم ماه جو اشک از دیده افتاد بی میان
 که تیش کشی از خون رنگ گلشن نگرند میباشند
 و چون آن حالات را از آن مظلوم عزیمت داشت کردند میباشند
 و تشدید در آمدند و آنحضرت دست مبارک و ملاحظت بر ایشان
 میبشید و بلیت ایشان با ایشان حکم میفرمود هر دو ملون که

انواقعه را ملاحظه نمود بر خود بزرگوار و بی انداز رسید که میباید فتنه بر
 پس بیرون ملون و زهر خود را طلب کرده و گفت که مژده وی این نرا
 بیرون آورد ایشان در وقت مراجعت نسبت بر آنحضرت نیکو دارند از
 سوی تعظیم و تکریم آفتاب از عقب راه میروند تا از حضور آفتاب
 گذشتند و دیگر نزدیک هر دو ملون از آنجا بر آمدن خود
 سوار شدند بجانب بلاد خود مراجعت کردند و چون بیرون شدند که
 دانست که فضل بن بیس بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید و او را بماند
 بماند قتل بن یحیی فرستاد او را تکلیف بقتل آن مظلوم نمود و او
 نیز ایضا ابا و انساب نمود حضرت را نهایت اغر واکرام نمود و روز
 روز تعظیم و تکریم و بکین نسبت بیرون میبرد و بیرون ملون
 ازل تا به روز و بزرگوار میسند اگر کرد که آنحضرت را بماند سندی
 شایب بودند و بدست وی سرزد چون بیرون ملون میخواست
 که آنحضرت را قتل نماید از خطه ندری و هر عت مکرر
 خیال میکرد و انری نمی بختند و از غلوه بسیار محو غوات و کرات
 آن برزخ و وفور اعتقاد نویسان و سیمیان آن فرزند سید اختر
 الزمان دل بیرون ملون به تنگ آمد بود و ای شوم آخر بر
 آن فرار گرفت که آنحضرت را سهم کلد پس طبعی رطبی طبع و قدری از
 آن خورد و پست دانه آنرا باقی گذاشت و زهری در رشت و سوزن طبع
 در رشت را بزرگوار برده پس از آن رشت را در میان دانه رطبی
 فکند و مکرر رشت را به تناسی رطب دوایند زهر داخل رطبهها نمود

که دیر آلوده شد پس آن دانه را در میان رطبه گذاشت بجاوی داد که
 بنزد آن معلوم برد بجا دم گفت که بموس بن جعفر بگو که خلیفه میگوید
 که چون این رطبه را ببار رطبه بود خواستم رفیقا تناول کنند
 باشم لهذا قدری از آن خوردم و قدری که بخت شد فرستادم که تناول
 فرمایند و بدست بخش خود بر طبقی گذارده ام باید که همه را میل فرمایند
 و بجا دم ببرد و سفرش کرد که در آنجا بایست تا همه را بخورد و چیزی از
 آن باقی نگذارد پس خادم بعین صفتی رطبه را بخدمت اقامت مطلقا
 آورد و هنگامی که معلوم از آن و ابر را عرض کرد آنجناب ضلال طلبید
 و بان ضلال داد و آن رطبه را بر مبداءش تناول نفرمود و
 هرون را سگی بود که بسیار دوست میداشت و از برای آن سگ از
 طلا قلاده بجوهر سطلی بسته بود که در گردن سگ آویخته بود و در
 آنوقت با عجز آنحضرت آن سگ در نزد او حاضر شد و ایستاد
 حضرت آن دانه را بر آلوده با ضلال برداشت و نزد آنکه افتاد
 چون سگ آن رطبه را خورد و فی الحال و یا فی الفور خود را برین
 زود میفیلید و فریاد میکرد تا آنکه پاره پاره و ترکیه حضرت بقبه
 رطبه را تناول فرمود و خادم طبقی را برداشته بنزد هرون رفت
 و صورت حال را برون گفت آن معلوم بدست متعجب شد
 درودش افزوده کرد معلوم گفت رطبه نفیس ما را خورد سگ
 عزیز ما را داشت و زهر را با ضایع کرد و خود را بجا دم است پس آن
 معلوم جانم بر قتل آن بزرگوار شد و هر روز یک نوبتی اندر پری بر

شهادت

شهادت آن بزرگوار نمود تا آنکه با مردی یکی یکی رطبه چند زهر آلود کرد
 بسندی بن شاکبک معلوم داد که این رطبه را بنزد آنحضرت میر
 مبالغه کن که آنها را تناول نماید و بگو بفرار خوردن چاره نیست سندی
 آن رطبه را بجا دم داد بنزد آنحضرت برد و خود از عقب رفته مبالغه
 و سا کل آن نمود و گفت باید البته این رطبه را تناول نمایند حضرت
 روی مبارک بر آسمان کرده زبان گریان گفت ای تو سیدی
 که اگر پیش ازین روز چنین طلعه می را بخوردی عانت بر ملاک خود
 کرده بودم و اینک مبدائی که معذورم و مجبورم و چون ده دانه از
 آن رطبه را تناول نمود احوالش در گون شد و دیگر شهادت
 تناول نماید لهذا دست کشته سندی بر جم بان اهرار در خوردن
 نمود حضرت فرمود آنچه خوردم کافیت مطلب تو نمیرسد و بنزد
 احتیاجی نیست و در حال اثر زهر در وجود مبارکش نظی هر گشت
 بیمار و بخورش و آن متفقان بدتر از ابلیس طبیی بر بالین
 آنجناب آوردند و چون طبیب بنزدیک حضرت آمد و احوال
 پرسید آن عالجین بمتوقی جواب شد و چون طبیب مبالغه
 نمود حضرت دست مبارک هرون آورد و گفت عرض من نیست
 چون طبیب نظر کرد دید دست مبارکش بزرگ شد پس آن طبیب
 برخاسته نزد آن متفقان بی ایمان رفت و گفت بکنام
 که او بهتر از شماست مبداء آنچه که با او چه کردید پس بخوری و شدت
 و آثار آنحضرت شد بدتر شد و قبل از بروز بوقت متنبس

مستحب بن زبیر که برادر رسول کرده اند و بودند طبعه و فرمود که آب
 بیدین جده خود بروم که فرزند خود را در آن کنم و او را در حق خود دانم
 و در این است را با دو سارم سبب گفت یا بن رسول الله چگونه
 میفرمایند که آب بیدین برود و برودید با وجود آنکه همه را باقی بماند
 میفرمایند که آب بیدین چندین نعلبها نشسته و با سببها اینها و خمر
 فرمود که سبب بقیه تو ضعیف است و نه آنکه که قدر خدا در این
 اهل بیت ضعیف صلی الله علیه و آله و سلم تا چنانکه در او پاید است
 آیا خدائی که در مای علوم اولین و آخرین را بر روی پاک و پیرانه
 که مرا از اینجا بدیده روی آنکه در است و شود و سبب عرض کرد
 یا بن رسول الله و ما کن که خدا تعالی را در میان قنایع باقی
 کند حضرت فرمود اللهم تمیته پس فرمود در این وقت
 نامی که آنست بن برخا خواهد داشت بقیه را از او ساراه
 آورد و سخن از حق و حق الهی در بدنه حاضر میبند پس مشغول خواندن
 شد چون نظر کردم آنکه خضر را در مصلاهی خود ندیدم و بعد از آن
 و بعد از زمانی دیدم که آنحضرت در مصلاهی خود نشسته است و
 زبیر را بر پای مبارک بسته روز بر روز ساعت ساعت بخیر و بهاری
 آنکتاب زیارت میگفت تا سه روز گذشت سبب گوید که چون
 روز سوم در آن حضرت سر طبعه فرمود که خدایا مرا در این دنیا
 رحمت خود را بر من و چون سبب آبی از تو بطلبم و من در حال زبیر
 ایستادم و از این یافت و در غایت درم کند و در غایت درم کند و در غایت
 در آن سرخ و بعد از آن بزرگوار و در نعلبهای مختلف بر اند نهاد که در آن وقت
 با من سخن گفتی و احدی را پیش من از آنکه در حق است که مرا حوال من مصلح
 ف من پس من میگفتی و مخزون شدم و مشغول و در او بودم تا آنکه سبب
 از من آب طبعه و چون بهات میده رنگ مبارک من آب می شد که فرمود
 بود پس

بود پس فرمود ای سبب این معون بعلی سدی شایسته کلان میکنند و او را
 نقل خواهد داد و بهات بهات بر کن این نخواهد شد و میفرماید و امام را بفر
 از سبب و امام دیگری نمیتواند غسل دهد و چون لطف بر آمد و دیدم جوانی را
 و خوش روی و خوش روی که رخ را اش مانند خورشید تابان میدید
 و نشسته برین همه مردم بود و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در مجلس
 آنکتاب نشسته بود پس او را در هر یک کینه و حقیقت خنده بودی فرمود
 و با او دین باز پسین فرمود ترا بعد از مبارک و سلام من بر تو باد
 آنکه برای فلک آن قاف را بدید و فرمود و بعد از آن در عالم جاوید
 ارتحال نمود و فی الحال فرزند او محمد بن حضرت امام رضا علیه السلام
 غایب شد و نفس آن غریب پس در آن خانه ماند و او را
 یعنی مرا بنوحه و گریه و ناله افکند و پس در زمین عراق در آن میفرمود
 در حالتی که او را زهر داده بودند مثل و در آن کسی که از دنیا رحلت
 کند و دیگر امید باز گشت نداشته باشد قاتم خدای گویا که او را
 زهر نوت میدند و در حالتی که او را زهر داده بود و او را زهر میدن
 و انصار مالی آه بر مثل این مصیبت و اندوه و اجیت که به روزی
 شب در زفرخ و سرور را از خود دور کنیم آیا کشته میشود و بدین احوال
 از حیثیت پدر و مادر و کشته میشود و تنگترین است و فرزندش خضر
 قیامت و خانه های بن عباس مسموم و کلان و کلان و کلان در آن
 بقا و شرب و خمر شسته اند و خانه های محمد مصطفی و علی رضی و
 فاطمه زهرا و حسن عقی و حسین شهید بر علیهم السلام و اجیت بزرگوار
 ایشان در آن و خواب است و هر چه که میخواست آنها و آنها که کل
 آنست ب علوم بود بر علی که در آنجا ساکن بودند میگفتند و بیدار

گفتند که آن آقا بنابر بیرون ساکنان آن گریه و ناله میبندد ای چون
 معلوم خبر و حالت آن غلامت بیرون رسیدند بنی که بخت را از آن
 او نمود و خردش و سپردش و فغان و آه ناله و ساری از اهل نظام
 و در میان آن زنده اهل سدا بر آمد ارض و سما و ما میان دریا و
 و خشیان صحرا و ما میان دریا و مرغان هوا و ملاطمت آسمانند
 عری و سبک آن مظلوم گریستند سیدان برادر هر دو معلوم نام
 که میان جاف و میرنده سر از قعر خود بر آید و چون چنانکه این بزرگوار
 بر داشتند آن بیست با غلامان خود و جمیع اهل بغداد در غلب
 چنانکه آن جناب امام مظلوم عزیمت بکس روان شدند و حکم کرد
 که ننداکند که هر که بخوابد طایر و فرزند طیب و طایر را چینه
 نظر بکنانه موی که بن جعفر آنگاه جمیع مردم صدا بکریه و ناله بلند
 کرده بودند و باین طریقی آن سرور را بقا بر قریش رسانیدند پس سید
 بحسب بی و متوجه غل و حنوط و تکفین آن حضرت شد مینبست
 همچنانکه حضرت مرا خبر داد بود مردم کان میکردند که سیدی معلوم
 متوجه غل و تکفین آن حضرت است و بعد از آن که دست آن خورشید
 بیدن مظهر آن امام مظلوم رسید و من میدیدم که حضرت امام
 رضا علیه التحیه علیه آفات السلام متوجه غل و کفن و دفن می
 برزگوار خود بود پس چون آن نور دیده سید ابرار از غل و کفن
 آن حضرت قانع شد متوجه من شد و گفت ای سید بیدار
 این باید در امانت من مشک بناوری و دست از سروی من
 بر نداری پس آن حضرت در مقام برقریش در موضعی که حال مرقد
 معنور و منبع مظهر آن سرور است دفن کردند و فیروز در و فر
 شریف آن برزگوار را حنطه و قبینه و بارگاههای بزرگوار را خواستند

و قاریان قرآن بر سر قبر مظهرش قرار دادند و موقوفه
 از امامان هر که رفت از این جهان بود او را دفن و کفن در زمان
 جوانی که بعد از آن در میان از جهان بگذشت بی غل و کفن
 شد بی یار و معین بی یار و معین
 چون ز دنیا میگذشتش روح پاک غلش از خون بود کافور ز غل
 منسوبه غل اگر بودی غریب باز بودش مونس و یار و طلب
 چون ز دنیا رفت آن دلا اندام غل دادندش بسی با احترام
 از دنیا رفتش کرده اند کرده غل بر فتنه با فر و شعله
 با هزاران عزت و قدر و وقار غل او بودند تا پیش مرار
 دفن کردند بر آنکه جسم پاک و ز غلش کردند کل از آنکه خاک
 یک جسم جدا گشت از بدن تا سه روز تا فساد بود و اندر زمین
 نه کسی تا کرد اندر بر پیش نه تنی تا ناله اندر گریه
 کس ندانست فوج جز بول کس نشنست یار جز باد صبا
 کس نیامد بر سرش الا وحش کس نبود یار و یار الا سر و ش
 سر نیز بودش اندر شهر کس تن بجا افتاده اندر گریه
 سقراط این آسمان پر ازین اینک از حال رضا آگاهان

این زمان باب دوم را بر
 زینت کتبه امضا بزرگوار

در بیان احوال خیرات حضرت امام رضا من و قبینه همان امام
 رضا علیه آفات السلام و اشناد مستعمل بر و فضل و فضل
 اول در ذکر کثرت و القاب و اسامی و ولادت با سعادت اولاد

در برخی از حدیث است گفت آن بزرگوار ابو
 الحسن است و القاب رنما و صابرو و فاضل و رفیع و وفی و قرة
 اعین المؤمنین و فیلذ المومنین و سلطان الجن و الانس و سلطان
 خراسان و حق ثقت او را بر خدا موسوم است و اینکه ملائین
 اهل سنت میکنند که مامون ملعون نام آن جناب را در خدا کرده
 اصلی ندارد و اسم مبارکش علی است و در توره ستر است و در
 انجیل راسی و در کتاب رننه پارسبان نیو کیر بازند و در کتاب
 برانده جنت و در کتاب انجلیون برگزیده و در کتاب سفینا
 بنده مرتبه و در کتاب یونانیان بطرالمین و در کتاب تومر
 فزوق و در کتاب کندر آل تبر و در کتاب طعنا نام و در
 قنطره مقتدی و در صحیفه آسماء الراشی بالله و الدامی الاله
 و در ابیات دیگر زین المؤمنین پدر بزرگوارش موسی بن جعفر
 و مادرش ام ولد و ام العینی نام دارد و در ابیات دیگر
 او را گم و بنجه و آرواسی و حمیده نیز گویند و در ابیات دیگر
 خیزان و نرینه و بعضی شقایق گویند و در دولتی قنیه
 آنست علیه آنحضرت کندی کون و مستند الفاتحه مدائن
 و علی ما و متش ابو اکصلت بر روی و در بالش محمد بن العزات
 معاصریش امین و مامون بودند نقش نمین مبارکش بر
 لاجول و لا قوت الا بالله و در ابیات مانت و در ابیات
 حبه الله و ولادت با سعادتش در مدینه مشرفه روز پنجشنبه بعضی یازم
 پنج سال و در سال صد و پنجاه و سه گفته اند و بعضی پنجشنبه یازم
 و سی و سه سال و در چهل و شصت و یک و در بعضی گفته اند بعد از آن
 حضرت

حضرت حماد بن عمار علیه السلام به شمال و بعضی ولادت او را در حدود
 جبل دشت و در حدود و بعضی یازم و سی سال صد و پنجاه
 و سه گفته اند و پنج طبرسی روز جمعه یازم و سی گفته اند و در
 گفته و چون مامون او را و بعد خود کرد و انبیه شبیهان سرورند
 و آنحضرت فرمودند این امری که شما می شنید از من رسیده است
 ندارد و من گفته ام رسیده و من از جعفر دیده ام و علی بن جعفر گفته
 که آنحضرت نام مبارکش در باب نام مامون بنده ام برادر آنحضرت فرمود
 است که لفظه بالقیب المسموم و زمام این حرف و بیجا
 کسی است امیرال رضی الله عنهما امیر المومنین و کوفه
 سک و بعد از آنحضرت است الله ربنا و محمد نبینا
 و امانات اما ثقتا و علی الزهراء ما دینا و سرور و صفای
 نقل کرد که در ایام بزرگوارش متولی شخصی از مردم بادغیس از قنیه
 گفته در زمین مرو چند اشرفی یافته بود و بعد از صبر می کرد و در ملک
 نیم بود و در آن اشرفیهای متعارف بین بنام تمام بر عبد الله
 مروان علیه السلام و از این و چند عدد بنام مامون ملعون از
 ضرب روی بود و نقش آن در این بود و ملک الله و الله بن
 امانات بالله و امیر المؤمنین خلیفه الرضا امام المومنین و محمد بن
 اسمعیل بخاری امام سببان معاصر آنحضرت بود که احوال
 کتاب و در جامع کرد و مودش در شهر بزاز و از ولایت سر قنیه
 و سیصد هزار حدیث بر او جمع شدند و علی آن یله بر او حد
 بردند و در وقتیکه بر میز بود مسند حدیث و قدم خواند و او
 پرسیدند زیرا که سببان خراسان و ضب و واث و قوم

از ایشان قرآن را قید میدادند و بخاری عادت میدادند
 و در جواب ایشان گفت خدا تعالی و صفت کتابی را
 بجهت کرده علی که این را شنیده بر او بخشید و او را نیز
 گشودند خواسته که او را بکشند مریدان او را برداشته از آنجا
 که گشته آمدند بخارا و از آنجا نیز دو بیت هزار هفت روز
 جمع شدند و بانه اینهاست روی داد و از آنجا آمد به پیش بود و
 سینه هزار هفت بر او جمع شدند و در این چنین امام
 رتبه علیه السلام نزول و اجلال در آنجا نمود باز بر سر حدیث
 حدیث و قدیم قرآن بر بنیای حجت گرفته و حالت سرقت
 روی داد و از آنجا رفته به بعد آمد و در آنجا اعتقاد بر سینه
 و در بانی که حضرت در سر و شریف داشتند مأمون ملعون ملک
 بر مذهب را از فرق اسلام از برای حجت میفرستاد و نزد آن حضرت
 که ایضا و بنده او را و از وی عهدی او پنهان شده بود آن حضرت
 غار و دلیل کرد این و ملک سخت پس مأمون در مانده و دیگر
 باره اعدا و در هر طایفه و حکما و جاثیقان و نصاری و یهودان
 و ترسان و کبر از پدید آید که بلیقه خود و مذهب و کتاب
 خود بر روی حجت کبرند باز آن حضرت ایشان را مجازات
 انجمنیه مأمون ملعون شعبه باریان و سحران و کاهنان
 ایشان را پدید آید و مجلس آراست و کل عدای متنافسان
 عینا بیان را جمع کرد مشعبدی ایستاده بود چندین تنگ شدند
 و در وقت طلوع خورشید بر مجلس آوردند و چون از آنجا در

پیش

پیش حضرت گذاشته حضرت خواست که بر او در مشعبد بزرگ
 که گمان از پیش حضرت برخواست و بهوارقت و حصار مجلس همه
 خندیدند حضرت فرمود بادیب باش و نهان دیگر گذاشته باریعبد
 نیز تنگ و نهان بهوارفت اهل مجلس باز خندیدند حضرت فرمود
 که با تو لقمه بادیب باش آن شقی فتنه و احترام حضرت را بیکای
 بنیاد و در مرتبه سیم که این شعبه را کرد غلامی که در پیش مسند
 مأمون ملعون افتاده بود صورتی شری در آن نقش بود حضرت
 از غایت غبطه و خشم نهیب داد و نیز منقوش که بیکار این بدعت
 بفرمان حق تعالی آن نیز محکم شد و از جا برخاسته آن ملعون را
 گرفتند مطابق همه بر هم ریخته و از ام پاشیدند هر یک در گوشه
 پنهان شدند و مأمون لعین از ترس خود را از تخت بریزاند تخت
 و سر ایستاد و تران مات و سر کردان خود را کم کرده و عدای مملکت
 که در آن مجلس حاضر بودند و اعیان دولت و بزرگان بنی عباس
 همه بر روی هم ریخته کریان و افغان و خزان و کریان و نال
 از ترس و آن ملعون شقی شعبه باز را چنان از هم دید
 جمیع اعضای آن چیده شدند و ریزه ریزه کردند تمام و کمال و بخورید
 و خون او را می یسید بعد از آن دهن باز کرد و غریه و روی
 مأمون لعین نهاد مأمون سر ایستاده و هراسان شد بجهت
 قسم داد که یا ایها الحسن بگر این شیر را که تو بر مردم پس حضرت
 آن شیر را گرفته فرمود که بجای خود باز کرد و نگاه آن شیر معاد
 کرد کمال اول شد پس مأمون ملعون الناس کرد که فتنه

که فدایت نمود این مرد شهید را بحال خودش بازگردان حضرت
فرمود که رقت بشمارش ناپایه و خدا و رسول خدا غنی اند
از اینکه کسی استخوانهای ایشان را و نسبت این مجبور را بمیکه
بن جعفر و علی نقی علیهما السلام داده باشد تغییر در آنست
از بدنه تا بر و هفتاد و دو منزل آمدند و در هر منزل موقوفه نمودند
و قال الحمد لله و الحمد علی عباده و رزق دشمنان دین و شیطان بعین
خصوصاً از یکدیگر و نشان بلاد و قوران زمین و هیچ شب و روزی
نیت که در سینه و چهار کوروش و زمین گیر را از شیعیان خود
شکافیند و فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست
که بتغیر و تحریفان توان نمود یک طواف سرفه
سلطان علی موسی الرضا بهفتاد و هفتصد و هفتاد
حج ابراست اما عدد اولاد آنحضرت کوبنده کشتی پیر و یک
دختر بود امام محمد تقی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و دختر
عایشه و عقب آنحضرت از جواد علیا السلام است و وفات
آنحضرت مشهور در ماه صفر سال دولیت دهم هجری و بعضی
چهار دهم گفتارند و بعضی آخر صفر و بعضی یازدهم ذی قعد و
کشفی روز سه شنبه مقدم صفه کشته است و بر روایت محمد بن
سنان و دیگران سال دولیت و دوم هجرت است و دولیت
و یکم نیز گفته اند و بعضی هفتم ماه رمضان و بعضی غره ماه رمضان
و بعضی سبت و پنجم ذی قعد گفته اند و این بابویه از ابن عباس
ذکر کرد که سبت آنحضرت در روز پنجم ماه رمضان سال دولیت
و یکم

و یکم هجری بود و در اول سال دولیت و دوم ماه سون و ختر خود
ام حید را بر آنحضرت نزوح نمود و در ماه رجب سال دولیت
و سیم آنکتاب را شهید کرد و این بابویه گفته که پنج است وفات
آنحضرت در روز جمعه سبت دهم ماه رمضان دولیت و سیم هجری واقع
شد و در آنوقت پنجاه سال از عمر شریفش گذشته بود و بر دایم
پنججاه و دو سال و بر دایم دیگر با پدر بزرگوار خود سبت و پانزده
دو ماه بود و ایام امامتش سبت و چهار سال بود و مرگش
در سنه باطلوس از ولایات خراسان واقع شد که الال
بهشید مقدس معروفست و بناس این شهر را ایلمی بنو سلطان
الملقب بسلطان محمد خان خدا بنده این ارغون خان
از ملوک و بریرگان مغول گذاشت و سلطان قبل از سلطنت
موسوم بود بخزینده ارغول و اول پادشاه شهید است و
از ترخان چنگیزی که در ایران و توران هر جا که در فرمان او بود
خطبه بنام الله اشنا عشریه خواندند و در سنه پانزده و بیست و
معه و سب بر سنه فتنه نمودند و بعد از آن پسرش سلطان ابو
سعید خان و اریخان پسر او نیز شیعیه که قهر آن بفرقه قهر کسی
نمودند و از زمان اریلمی بنو سلطان تا خروج سلاطین صفویه
اکثر پادشاهان ایران شیعیه بودند مثل سلاطین صفاریه
و باده و سلطان سخر و آل بویه و غیره و تجدید نرا که کثیر الانوار است
امیر تیمور کورگان دشت بروج خان دلد او نمودند و آنکه ظاهر
میشود امیر تیمور نیز شیعیه بوده سؤیده انهمقال آنکه صاحب نوشته

انصاف کرده که روزی صاحب قرآن امیر شهباز کورگان را انداخته بر
 طبر و بنز و خاطر جفاقت بخیر گذشت و در مجلس خاص بر زبان
 سخن بیان گوهرش آن گذرانیده که چون بر سر که در آن
 دوران که مردان با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله معاشرت
 میورزند بجهت محبت و بیزید بیاورد و این علم و دینی حضرت
 رسالت بنیاد و سبط مکرّم و امیر المؤمنین حسین را ایشان
 حرکات تا فرموده بصدور یافته و نشان نام اهل شام با ایشان
 معاشرت مینمودند عقل و در اندیش اینصورت را بسیار سنجیده
 میسرور که چگونه طایفه از امت افضل انبیا صلی الله علیه و آله
 باشند و چنین ارشاد و دولت به ایت کثرت از سببه او
 جهالت و غلویت را می یافته بر چشمه عنایت و هدایت رسیده
 باشند با وجود این جانب اهل بیت او را بگذرانند و با دشمنان
 ایشان در برزند و هرگونه جور و ظلم و ستم و تعدی در بار ایت
 طاهرین روا دارند اکنون این روایات بر تیره بقیه رسیده
 چه میتوان اگر کجافات آن بودی از دیوان عدل حاکم الملکی
 جمله ملوک و سلاطین بیان عبودیت او علم مبانیت و انکار
 با وج نقد و در بر افراخته اند جز این نیست عزائی بین
 حیثیت حوالا و اولاد و احفاد ایشان که بشیر و ابدا جدا خود
 منتصف اند نرفتی و از مویات که منفی درین مقتضی است
 همچون از ارباب سخن و مال از باطن تیره خود رخصت یافت
 که بر سر مقبره دو حرم بزرگوار رسیده کاینات علیها فضل لیل
 و انبیا

و انبیاست چهار دیواری طرح انداخته و از ابتدای رحلت ایشان
 تا قیامت سرافند و دو پیش و همصفت آن کثرت بی روح در نفس
 بوده چنانکه مشاهد رفت و بعد از از این کلمات که دلالت بر
 کمال نمودت و محبت فائز آن کرم است آیات است غلابی را
 صفای بقیه آن کثرت محبت را معلوم شد و روز چهارشنبه نزد
 شعبان سده ثلاث ماهه سماء ایت سات به نیت قتل و
 و غارت و تازی روی قدس را آورند و دست نشاند و استیلا پس
 و غلبه کش و بطریق مدارا و سوا به بیهوش را از سر و جان
 و قوی و منجف و شیخ و اطفال و در حال با سیری گرفته و
 آنکس که از بزرگان انداخته بودند از در و جوار و زرد و زرد
 درین صفت بدست یارث و الا که افتاد و بخت پیوسته که
 عازت گران از روی بجا یون صنوف فرس و اکنون روسی
 و سقالات علی بنات و سیر فاشات اسکندریه و مصر که پیش
 گرفته بودند می انداخته و یکای اینها نقره رایج ایستاده که سمنی
 اهل حوایج است و از زانی زرد و نقره و بر صناعات از کمر و اقربانه
 میگردند و در قضا عیف اینحالات از شعله قدرای آتش در
 دمشق افتاد و طبقه و سر صیبه که از حوب سخته بودند بر تنک
 روغن ترنبن داده بودند و بر طبقه شنگین بنامند بودند پاک
 بر خشت و پیش آنکه آتش در آن شهر می افتاد و با وجود اینها
 و کار و شرافت و علوم مردم در اطفاء آن تار یک دو محو و خرق
 میباشند که آتش فرو نشاند و در این اوقات از غایت پر بافی

اشکبار و خاک بر سر کنان در برابر آن خند بار آورده در زبان الحاح و تلمیح
برکت و ندم کلمات

بکی میبخت ای ساه جان بخت	بکرات ن بجز داین بکوه سخت
اگر چه ظلم بر سر کس قبیح است	ز بهر خرد این نصیب است
و کین بزرگان ای شکو فر	بکین ظلم و سدا است بدتر
بکی میبخت بر شاه جهان	لغو نامی بود بهتر ز هر کار
پس بجای از این بد نامی است	خدا را کین حد از آتش آه
بکی میبخت ظلم عز ندرود	خشم من این ظلم کین شد بیکداد
نه پیغمبر خدا باشد نه بزرگان	بخشم این چنین کشت بخت پادشاه
بکی میبخت این زمیند و خضر	نه آخر بخت بایش میر کشته

سجده با و خزان صاحب انوار
نموده این چنین کاری سرافراز

ایر نه بود که این سخنان را از آنها شنیده و فریاد و فغان آنجا است را در غمی از
دیده عجزت و حسرت برایشان نگریست و گریست بعد از آن گفت ای
جاست مدعا بخت منظور من از اینها نه بکلم و کین است بلکه چنین دشمن
که قاعده در رسم دست نهادم مردم چنین است که دختران و زنان بزرگان را
سر برهنه و کوه و بازار با اذیت و آزار بر نهادی و عیان سوار کرده و بکوه
میکردند و برین معنی را خوش میدادند و فریاد میزدند ای امیر مسلمانیان
است پیغمبر آخر الزمان از برای چنین عمل شنیع ناپسندیده سر نهاده و یا خواهد سرزد
این قاعده با و بندهای و صد فی متافی است چون سخن بانی بر بندند امیر
تیمور دل از دست داده و در چنان درید و جی افتد را شک از وید که آن

بارید

بارید گفت ای عاقل به شرم و عیا و ای بزرگواران به رحم و وفا
فرزند کدام پادشاه کینست تر و غم ز تر از اولاد و فرزندان محمد مصطفی و علی
مرتضی و فاطمه زهرا بود و خواهر بود و عیال و مردان ایشان را کینستد و زنان
ایشان را ایر کردید و دختران ایشان را با انواع خوار و برکتشان برهنه سوار کردید
و شد بکوه و کوه و کوهها و بازارها و صحرا و بیابانها گریست و نشسته و در شام و
و کوفه کرد و ایندی و چشم از حق و ملک جدش و پدرش و مادر حسین بود کینستید
و بقتل و غارت و خوار و سر نشاندن و زنجیر آنگاه را و عیال او کینستید
ای گروه به چیست و چه غرت افق بی یقه بودید و فدی و غیور اولاد و اولاد
او را نشناختید نه در غم من و رسول انداختید اینک بر سر کار آمد
که یک دختر شای را با سر برهنه سوار کردند و بچهرهش نمایند پس در بازار
بگردانند پس آتش خفتیش بچهرهش و با یاد شعله در کمر دید و کمر در هوشان
و شریان خونخوار و بهادران نامدار که آن فرقه اشرار را قتل نموده ناکار
سجده امیر تیمور با شجرهای خون برهنه سوار کردند از یاد مرد و در زندان
قتل کردند که احدی و قتیق باقی نماند حتی اطفال نیز خوار و در کجاها
کشته و شام نمود و چنان غراب نیز بر سر کردند آساری و شام آتش
بانه انداختند کوشیدند که این شد که حالا هست در عهدی از سلطان
متاخرین آباد شده **الاعنة الله على القوم الظالمين**
فصل دوم در ذکر شهادت آن امام عزیز مظلوم خدا رحمت کند
کسی را که بگوید در مصیبت فرزندان رسول خدا و یا بگوید که در مصیبت
ایشان حضور صادر مصیبت امام مظلوم شهید و سجده مسموم و کینست
مسموم مسموم آواره و دیار و اوطان غریب زمین غراسان خاص

غویان پناه در ماندگان شیع کنا بکاران سلطان بر راضی علی
 بن موسی الرضا علیه السلام و التنا حنفی نماند چون آن امام مظلوم در
 غربت شهادت یافته و از راه ایا و اجداد خود زور افتاده و مدفن او را
 حرم رسول الله که موطن اصلی ایشان است زیارت دوری است بباران
 باید که خون و رفت شیعیان نسبت بان ثواب مظلوم آواره از خانه
 زیاده باشد الحق هر یک در عقده و زمان خود به مثل این مانند به نظر بودند
 طاعت همه مخلوق است بآن بزرگواران و لازم و واجب و واجب هر کس که
 اطاعت این را از روی بیعت میگوید و میکنند رستگاری دنیا و آخرت
 کرد و هر کس خلاف کند و زیارت ایشان را نکرده و بخیر بگرد و بسبب دنیا
 و عجبی شده و خواهر شده و اطاعت و فرمان برداری ایشان در حال
 حیات و بعد از حال حیات یکی است حیات و حیات یکی است
 و سعی ایشان در زیارت آنحضرت بقایات کمال باشد و از اینست
 که از اخبار معلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل از سید الشهدا
 چنانکه روایت شده است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند که زود باشد که دفن کرده شود بدو
 ازین من در فراتان و هرگاه زیارت کند او را کنگره کار او بزرگ
 خدا بپاسزد و حضرت ولایت تاب علی بن ابیطالب علیه السلام
 که زود باشد که کشته شود و مردی از ولد من در فراتان بزرگوار بود
 و نظر و عذاب که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم من باشد
 زیارت کند او را و در غریب پادشاه خداوندان کند و آید او را چه
 کنند آن او بعد دستار من در یک پیمان و نظرات باران و برک
 درختان باشد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که مردی آمد مردی از
 ولد من موسی که اسم او اسم ابیالموئین علیه السلام باشد پس مردی
 شود

بر

شود در زمین طوس که آن خواست و کشته شود و را بخانه بر سر دفن
 کرد و خود را آنی خوب هر کس که زیارت او را و عارف بحق او باشد
 که او امام مقرر فی الطاعه است و طاعت خداست با او هر کس که شهادت
 شده باشد و سر و بیت که امام موسی علیه السلام که هر که زیارت کند بر
 ولد او در طوس بر او باشد و در نزد حق تعالی مقبول بشود
 حج مقبول فرمود بلکه مقنا در این حج مقبول باز راوی در مقام نجف
 بر آید لکن مقنا در این حج مقبول فرمود و بلی بی حجی که مقبول نشود
 و لیکن هر که زیارت کند فرزندم رضا را یا بشی در نزد حق تعالی
 و بر برادر بگمان است که زیارت کرده باشد حق تعالی را و بر سر
 کفنه همچنین است فرمود بلی هر که در روز قیامت شود چهار کس از
 اولین و چهار کس از آخرین بر سرش حقیقت باشد اما چهار کس از
 اولی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و چهار کس از آخرین محمد و علی
 و حسن و حسین سلام الله علیهم پس با طاعت بکنند الله و شهادت در
 معلوی عرش زوار قبر ائمه تا با ما و با لائمه درجه زوار در نزد حق
 عرش زوار قبر ولدش علی است و نیز حضرت صادق علیه السلام
 فرمودند که کشته خواهد شد پاره از من بر زمین فراتان در شهری
 که او را طوس گویند و هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف
 باشد بحق او یکم دست او را در روز قیامت داخل کنم او را در
 بهشت ارم از ایل که با هر باشد کفنه فدایت بگویم عرفان حق
 او چیست فرمود که امام مقرر فی الطاعه است غریب و شهید و
 مستحکم میباشد و هر که او را زیارت کند عارف بحق او باشد
 عطا کند او را خداوند اجر مقنا و مقنا و شهید از آن شهیدانی

انجرات

که در برابر رسول خدا سجد می نمود و از حضرت امام رضا سلام
 الله علیه رواست که فرمود هر که زیارت کند مرا این سر را تا او را در
 روز قیامت در سینه من وضع تا خاص شود مردمان از احوال قیامت
 یکی در وقت شدن تا مهای ایام یکی در گذشتن از حراط و یکی نزد
 ترازوی اعمال و فرمودند در خواب آن بقیه ایست که نزد باشد که
 قتل صیود و نزول و آنکه شود و همیشه غیثی از طواغیت نازل شود تا بالا
 بروند تا فتح حور بعضی عرض کردند یا رسول الله آن کدام بقیه است
 فرمود آن زمین طوس است خدا قسم که روزی ایست از برای من
 من جنت و مدفن خواهد بود و کسی که مرا زیارت کند در آن بقیه گویا
 رسول الله را زیارت کرده است و خدا آنرا به پیغمبر مقبول و پادشاه
 مقبول از برای او بخشد و خواهد نوشت و در روز قیامت من و
 در آنم سیف و او خواهد بود آگاه باشد که هر که مرا زیارت کند در آن زمین
 غایت از برای او خواهد بود و خدا را صدیق و صدق را حج و ده
 هزار مغفرت و صد هزار جهاد کند در راه خدا و در روز قیامت در درج
 است رفیق ما باشد و خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
 منقولست که فرمود هر که زیارت کند پدرم را در طوس یا هر ذی حق
 کند آن گذشته و آینه او و چون روز قیامت شود نصیب کرده شود
 از برای او برتری برابر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه فریاد
 شوند مردمان از غیب و در بعضی روایات پیغمبر رسیده که غنی از اهل
 خواب من بجز امام رضا علیه السلام و صاحب کرد که پیغمبر او خواب دیدم که
 بمن فرمود که چگونه خواهد بود که ای اهل خواب من هرگاه در حق خود بپای
 از تن من و غایب شود در زمین شد ستاره من بیدارم چگونه است
 مرا حفظ خواهد نمود حضرت از سودنم مدفن در زمین شد و منم باز

من

من رسول الله و تمام است و دست از حضرت پس فرمود هر که زیارت
 در آنجا در روز قیامت من و بدلان من بقیان او خواهم بود و
 کسی که ما شیعه را بدین رشتن خواهد بود اگر چه کند او مثل کند چنان وانی
 باشد و هم فرمود که نزد باشد که من نیز شهادت نمودم و در جنب قبر مادران
 دفن شدم و قبر من محل آمدن شد شیعیان و دوستان من شود پس
 هر که مرا زیارت کند در آن زمین عزت زیارت کند من در روز قیامت
 او را زیارت کنم و قسم بر در داری که جدا زیارت بر عاقبت ختم
 که بپای من در نزد من دور گفت باز نمیکند مگر آنکه آمرزید می شود
 سو کند بخدا که ما را به بنوت برگزیده و ما را با ماست مخصوص گردانید
 که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیز و محترم ترند از من
 خلافتی که برورد کار دارد خواهند شد و علی بن مهزیار از حضرت
 امام محمد تقی علیه السلام پرسید که فدایت شوم از زیارت پدر
 پدر بزرگوارت در طوس افضل است و یا زیارت جدت
 حسین علیه السلام در کربلا فرمود زیارت پدرم افضل است زیرا
 که چندم حسین را کمترین زیارت میکند اما پدرم را زیارت میکند
 مگر خود اصل از شیعه اما لیفیت طالت آیت شهادت حضرت
 علی. اعتبار چنین در دانه که چون مایهون معلوم بر حسین
 بر سر جهان با نذر نیست و مگر در عالم سمیت نقد بیست من
 بن سهل را طایفه عوافی گردانید و خود در مرقا مت نمود و از طاعت
 حجاز بعضی از رسالت بطعن خلافت را بیت خالف برافراشتند

و در مقام شمع و جلال برآمدند چون این خبر رسید مامون ملعون سید
 باو بر خود فضل من سبیل خود را بقیع مشورت نمود بعد از آن و این
 رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که مامون حضرت امام رضا علیه
 السلام را از مدینه بطبیعه داورا و بعد خود گردانند تا سبیل داشت
 دست از تنه و جلال بردارند و بطبیعه او شوند لهذا جمعی از خواص خود را
 بجهت این مطلب بدرین فرستاد و حضرت در بیرون رفتن از مدینه اصرار
 نمود و سفر او مامون مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که قایم
 و قرار بر رفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نمود و خیر شهادت خود را
 بایشان رسانید و گفت من ازین سفر معذرت نخواهم کرد
 بر من ناری بکنند و بتغزیت من قدام نمایند پس ایشان از دعای نمود
 و بر وضیعه بزرگوار خود رقت و اشک حرمت رزیدند و باریک و
 بکریه و ناری بکنند کرد و از مسافرت او را رزاکر است پس با جد خود
 وداع کرد و چون بیرون رفت از مدینه رفت آن روزنه سید که کتاب
 گردید باز معاودت نمود و وداع کرد و چون بیرون رفت سبط وقت شد
 باز معاودت نمود تا چندین دفعه چنین اتفاق افتاد و آخر لابد
 لا علاج از روزنه سید خود باو دید که بیان و دل بران و سینه سوزان بیرون
 بیرون رفت و در راه شخصی از سوادین باو رسید و او را تعین و مبارکباد
 گفت حضرت فرمود چه تعین میکنی مرا از سفری که در جوار جرم دوستی
 و در غربت شیدم خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه آن
 گردید و در هر منزل مسجرات و کرامات چه قدر از آن بزرگوار پدیدار
 آشکار میشد پس چون باو بطوس رسید در قبه که قبر بیرون ملعون در آنجا

بود داخل

بود داخل گشت و در آنجا خطی کشید و فرمود که این موضع دفن من است و نشانی
 این مکان را محل مرور و عبور و مرور و عبور شیعیان و دوستان من
 گردانید و بکنند قسم که هر که مراد را نمی یابد کفایت کند حق و حجت و عظمت
 خود را و شهادت مالکیت برای او واجب کند پس دو رکعت نماز در
 آنجا بکشد و در عای بسیار خواند بعد از آن بسجده رفت و سجده را طویل
 داد و گفته هیچ در آن سجده و آزار نکرید و رب دود شنبه شد و چون
 قیام شد متوجه مرو شد و با مامون ملاقات فرمود و چون آن منافق
 حضرت را دید نیت بود به قتل و کفر بتقدیم رسانید و گفت باین رسول الله
 من چون علم و تحقیقت و حق و تقوی تراد استم تراد رضایت از
 خود سراپا تر دیدم تا باین سارا طلب نمودم که خود را از خلافت عزل
 نماید و از تنو و اندازم باید نشاء خلافت را قبول نماید حضرت چون عرض
 آن ملعون را سید است قبول فرمود مامون لبین گفت پس باید و میباید
 نشو که بعد از من خلافت باقی باشد حضرت فرمود که من از مردان
 خود شنبه نام که من پیش انداز دنیا وقت خود کردم و مرا بزرگتر شنبه
 خوانند کرد در زمین عزت مدخون خواهم شد و بر من طاعت آسمان
 و زمین خواهد گریست مامون گریان شد و گفت باین رسول الله که قدرت
 است که چنین کاری کند تا من زنده ام حضرت فرمود که نخواهم بدو انتم گفت
 که مرا شنبه خواهد بود مامون ملعون زل زل ابد و خسران و الاقره گفت البته باید
 و میباید مرا قبول کنی حضرت ابدا اتفاق میفرمود و بیهوشان درشت با او
 گفت آفر مامون در غضب شد گفت اگر و میباید مرا قبول کنی البته ترا خواهم
 گشت حضرت چون این را شنید فرمود چون را بزرگوار میکنی در این باب

باب راجع به نیت پس ولایت علیه قبول نمود و در وی مبارک بکاتب
 آسمان کرد گفت خدا با تو میباید که مرا در این مجلس بر کرده اند موافقه
 مکن از من بپسند که موافقه نکردی از دو سبب خود بپسند و احوال و حق که
 قبول ولایت کرد نماز باو نشان زمان خود پس مامون ملعون روز دیگر
 مجلس عظیم ترتیب سخت و کلمه بجهت حضرت در پیشوی خود گذاشت و
 انکار بر داشت و علی و ابی و است و جمیع بزرگان داعیان و سران سپاه را
 و آن مجلس جمیع کرد اول بر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت نمود
 بعد از آن بر مردم از و شیخ و شریف بیعت نمودند و آنجا حوازی بسیار داشت
 چنانچه عید و امر کرد تا وجوه و درام و دنانیر بنام امام و اسم گرامی آنحضرت
 مبرین کردند و مقرر داشت که بسیار بپسند که قاعده پیش عباس بود ترک
 کردند و جامهای بزمی پوشیدند و یک دختر خود ام حبیب را شیخ حضرت
 در آورد و دختر دیگر خود ام الفضل را نیز و حضرت امام محمد تقی علیه السلام
 نمود چون عرضش آن بود که مردم آنحضرت را طالب و راغب و پیادانند
 و باین سبب محبت آنجناب از دوی مردم نایل کرد و فتنای فوج
 آن بزرگوار پوشیده شود و لیکن تیر آتش بر یکس مقصود غلبه نمید
 ساعت ساعت ظواهر علم و بزرگی و جلالت شان و بزرگی اندازند
 بود لهذا نایزه حسد در کانون نیند آفتاب شعله و رگت در مقام
 هلاکت آنحضرت برآمد و ابتدا علی بن ابی طالب از علی اسلام و ملاحه
 و بهوفیه و نصاری و برادرش و غیره را جمع کرد که با آنجناب مبارزه
 و منازعه کنند و بیکدیگر غالب شوند و از آنجمله آنحضرت در فتنه
 و فتنه همدیگر و این معنی باعث زیادتی رفعت و جلالت آن بزرگوار
 شد زیرا که انکی با خندول و منسوب گردانید چنانچه بپسند فرار و اغترت
 بجلالت و فیض آنحضرت نمودند و شیخ آن نورانیاب امامت بود

و ولایت زاید الوصف زیادت گرفت کسوفه آری اری نورش کماله
 کس نیار کرد خ موش و بنه
 لکه خواب نهان پیش خط است
 چون سهامان بر خسته بود
 می نیار و کرد نهان در سپهر
 خود کسی اندر زمین و آسمان
 مخفی سازد و نیز ملک و دین
 انکار کرد نهان در محراب
 که مناسبت است بر تقدیر

هر چه نهان میکنی بعد از این است
 بحد چون مامون آن را فدا شد هر کرده مقصودش بپسند حصول نیت
 سعه خشم و حدش افزوخته شد اندکشی از پشیمان نور غلامان
 خاص خود را طبعه دست شمشیر برهنه زهر آلوده بپوشان گفت
 سیریه بجز امام رضا و او را در هر حالت که است این شمشیر را بر پیش
 فرود آورید و او را بریزد و بریزد کرد در نزد من باز آید و این روز را
 در جوی افتا نمید چون چنین کینه هر یک را داده بدید و بر بزم با جمیع
 و غفار بنو و در پیش من مقرب بپسند پس آنجا است رفعت چون
 داخل حجره مقصد شدند آنجناب را دیدند و در پیشوایند و در پیشوایند
 خود را گرفت میداد پس آن نرسه جمعی بکاتب آنسور اشقیاء
 شتافت و نهانی خود را بپسند بر جبهه مقصد آنحضرت فرود آوردند
 او را بار باره نمودند و بر لب طایفه بپسند مامون ملعون آمدند
 و گفتند آنکس مخفی چنان کردم و چون جمع شد مامون حوازی را سر
 خود را بر جبهه کرده و بندهای خود را کشته بطریق اهل مصیبت گران

و نالون از خانه بیرون آمده متوجه حجره آنحضرت شد چون نزدیک حجره آن بزرگوار رسید آوازی و همه شنید خوف کرده و ترسید که داخل حجره شود و بخیلی گفت که داخل حجره شود و مرا ازین جدا خیزد آنحضرت چون داخل حجره شد دید که حضرت در خواب عبادت نشسته عبادت بر روی کاشی بنویس است و مطلقا اثر زخمت و جراحتی بر بدنش نداشت تا هر چند آنحضرت معذرت نمود مامون را از آنجا آمد واقف شد مامون که این از استماع آن خبر مضطرب و غصه شده است و کرد که اسرا و اعیان را که بجهت تقویت آنحضرت که حاضر شده بودند بگویند که حضرت را غشی عارض شده بود و آمدند که بایستد این گفت و بجا نزد مراجعت نمود و در صدد ویرودن با آنحضرت برآمد و حضرت روزی ابوالفضلت بروی را فرمود که داخل قبه ناردن شد از چهار طرف آن گفت خالی برو استیعا و ابوالفضلت چون ظاهر گردید حضرت آن خالی که در پشت تان مامون بود بپایه و بنده افت و فرمود مامون یعنی خواهر خواست که قبر بر مامون خور از قبضه قبرین کند لیکن در آنجا سنگی ظاهر خواهد شد که گویند کنگ در آن عالم جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند و نوازند آنجا خاک بالای سرو پائین باسی را بپایه و بنفست پس خاک طرف قبور اجداد و فرمود که نزد باشد که قبر را در آن موضع حفر کنند پس فرمود ای ابوالفضلت چون قبر را بکنند در آنجا طوبی ظاهر شود پس آن دعا را که بتو تعلیم میکنم بخوان که بقدرت الهی آن آب جاری شود و محو شود و آن قبر از آب و مایه ریزه چند در آن آب ظاهر شود و نالی که بنویسم بپایه کن و در آن آب ریز تا آن مایه آن بخورند آنجا مایه بزرگ پدید آید و مایه آن خورد را بر چند در آنوقت تو دست بر آن آب که در دعا می که بتو تعلیم میکنم بخوان تا آب بر زمین فرود رود و خفت شود و بایستد در حضور

حضور مامون بعمل آورد پس چون سوز در کشته مامون مامون از راه آنجناب را طلب نمود و چون آنحضرت مجلس احوار در نشسته المومنین صلی چند از میوه الوان در برابر خود گذاشته بود که خوشه انگوری که در دست داشت بجهت آنرا داد و گفت باین رسول الله از این بنگوری انگور بده ام حضرت فرمود شاید از این بنگور باشد پس مامون گفت از این انگور میل بفرماید حضرت فرمود ای مامون مرا از خوردن این انگور معاف دار و دست ازین کار بردارد انگور تا پاک اگر از زبانم گذشت باید که البته این انگور تناول فرمایند پس ناچار آنحضرت آن را گرفت و چون دانست چند از آن تناول فرمود احوالش دیگرگون شد و فرمود مبارکش متبرکت باقی خوشه انگور را بر زمین نهاد و از جای برخاست

چون رضا دانست که دست قضا می نیاید و جان بختن را
گفت تا و بخورد انگور را در جهان را بدید آمد و او
چون که آن مردن برایش وصل بود زردی که ممش نشکر می نمود
خود و لی چون تابع جام خداست بر و آن به جسم و رفعت
سخاوت از رضا گوته کن جانی نبود از فضای کردگار

در گفت بیشتر خوشواران
خبرستم در رضا کو چاره

باری چون آن مظلوم غریب بکس و بی یار معین از آنجا برخاست مامون مامون گفت باین رسول الله که می بروی فرمود میرودم که می که فرستادی و در نهایت عزت و اندوه و ناله گفت از خانه آن بی ایمان بیرون آمده بستر خود رفعت و با ابوالفضلت گفت در خانه را به بنده ابوالفضلت در خانه را برفت و آنحضرت غلبت و نالان بر سر خود کشید راه ابوالفضلت جبران در گردان

و نالون از خانه بیرون آمده متوجه حجره آنحضرت شد چون نزدیک حجره آن بزرگوار رسید آوازی و همه شنید خوف کرده و ترسید که داخل حجره شود و بخیلی گفت که داخل حجره شود و مرا ازین جدا خیزد آنحضرت چون داخل حجره شد دید که حضرت در خواب عبادت نشسته عبادت بر روی کاشی بنویس است و مطلقا اثر زخمت و جراحتی بر بدنش نداشت تا هر چند آنحضرت معذرت نمود مامون را از آنجا آمد واقف شد مامون که این از استماع آن خبر مضطرب و غصه شده است و کرد که اسرا و اعیان را که بجهت تقویت آنحضرت که حاضر شده بودند بگویند که حضرت را غشی عارض شده بود و آمدند که بایستد این گفت و بجا نزد مراجعت نمود و در صدد ویرودن با آنحضرت برآمد و حضرت روزی ابوالفضلت بروی را فرمود که داخل قبه ناردن شد از چهار طرف آن گفت خالی برو استیعا و ابوالفضلت چون ظاهر گردید حضرت آن خالی که در پشت تان مامون بود بپایه و بنده افت و فرمود مامون یعنی خواهر خواست که قبر بر مامون خور از قبضه قبرین کند لیکن در آنجا سنگی ظاهر خواهد شد که گویند کنگ در آن عالم جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند و نوازند آنجا خاک بالای سرو پائین باسی را بپایه و بنفست پس خاک طرف قبور اجداد و فرمود که نزد باشد که قبر را در آن موضع حفر کنند پس فرمود ای ابوالفضلت چون قبر را بکنند در آنجا طوبی ظاهر شود پس آن دعا را که بتو تعلیم میکنم بخوان که بقدرت الهی آن آب جاری شود و محو شود و آن قبر از آب و مایه ریزه چند در آن آب ظاهر شود و نالی که بنویسم بپایه کن و در آن آب ریز تا آن مایه آن بخورند آنجا مایه بزرگ پدید آید و مایه آن خورد را بر چند در آنوقت تو دست بر آن آب که در دعا می که بتو تعلیم میکنم بخوان تا آب بر زمین فرود رود و خفت شود و بایستد در حضور

در میان خانه ایستاده بودند تا که نظرش بر جوی خرویدی و ماه چهری افتاد
 و زیباروی و متکلم موی نورانیست از چنین غرضش لامع و بوی دلایت
 از موی غرضش ساطع و موی بود و سینه برین مردم بود کفایت اما نه عین
 رخسار تابنده تر از مهر کردن مولفه قدش بالنده تر از سر و موی
 ولی انگشت روان بودی بدامن چنان از بزم کبابی کشیدی
 که سوزش تا نغمه کردن کشیدی

ابو الصلت گوید که پیش رویدم و پرسیدم که ای جوان تو بزرگوار که ادر در این
 سدی نشسته در خانه را بستی بودم فرمود که نه یا ابو الصلت یعنی سکت یا
 ای ابو الصلت آن قادر که مراد بر یک لحظه زمره نیت بطول آورد و ای
 بسته را نیز بر کنوی ابو الصلت منم حجت نه ای بر تو بر سر خطابی منم حجت
 بن علی احمد ام پسر غریب سهروردی خود را به من ووداع با نیکوین تمام آگاه
 و اهل حجره پسر بزرگوارش چون نظر مبارک آنحضرت بر روی فرزند ارجمندش
 افتاد از جای حجت داد و او بر کینه دلیند خود چسباند و رخسار اش را
 بویید و بویید و اسرار است را بر روی سپرد و وایح حضرت بنوی را بوی
 سپرد و گفت پس باید که ووداع با نیکوین نمود مولفه

بدان حالت ووداع با زیبار بسی به عالم صعب و دشوار
 پس از چندی که وصل آن دو با هم پیر آمد و در آن بسم ماست
نه و آنقدر فرشتگان اجل باز
 که با هم نشسته بودند و میزدند
 آنکه آن غریب روی بقیه کرد و روح مقدسش برایش چنان پرواز نمود
 بر حضرت

پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بر بزرگوار خود را غسل داده غسل نمود
 و ابو الصلت خواست که در تقییل آنحضرت مساعدت کند حضرت
 فرمود احتیاج بتو نیست بلکه زیاری میکنند پس چون از غسل و غسل
 حضرت فارغ شد با او که مقربین و ارحام اینها و سرسین روی نماز دارند
 آنجا ابو الصلت فرمود که تا بوقت را حاضر کن عرض کرد در این تا بوقت نیست
 بروم نیز در آن تا بوقت بیاید حضرت فرمود برو در آن حجره تا بوقت میگذری
 که حق تعالی بید قدرت خود از جوی طوبی ساخته است او را زودی بیاید
 ابو الصلت گفت چون وارد حجره شد دیدم تا بوقت که از غسل منی آدم
 بنمود او زبرد داشت بخدمت آن سرور آدم در بر بزرگوار خود را در آن
 تا بوقت نهاد و بر روی دو کعبه نماز گذارد تا که تا بوقت بام سرور و کار گذشت
 شد سقفت خانه نشسته شد و آن تا بوقت با تسمان رفت پیش آنحضرت
 فرمود ای ابو الصلت اگر سقمه یا آگاهی در مشرق پر دو و صی او در غرب
 باشد و وقت کند البته حق تعالی احوال این را در احوال عیبین جمع
 گرداند بعد از زمانی که در خانه باز سقفت نشسته شد و آن تا بوقت بزین
 آمد پس آنحضرت بدر فرمود از نیابت بر رفت و بنوی که او در بر خفا بماند
 پس ابو الصلت را فرمود که در خانه زبانی که مامون با امر او در خانه
 ایستاده و چون در خانه را کشود مامون سرایای برهنه در میان چاه
 زده با امران داخل خانه شده بر فرق خود میزد و میخفت ای سید
 مرا طاقت مصافقت تو نیست و با این مصیبت نمیتوانم زیت بر آید
 و بر بالاسی سر مبارک حضرت نشست و گفت تا متوجه محل آنحضرت
 نشدم و بعد از تقییل و تقییل او را در نیابت گذاشتند و متوجه بوقت
 مامون یعنی شده و مامون از عقب جنبه آنحضرت سر و پای برهنه

بر همه وندای گفته بطریق اهل محبت مرفت چون بقبر آمدند و در آنجا
 کردند بغیر کردن چنانکه حضرت خبر داده بود همه ظاهر گشت مامون ملعون
 نامیون همه را معید و معذرت بختند حضرت امام رضا سلام الله
 علیه فاروق عادت می هر میفرمود در حال محبت نیز ظاهر گردانید
 و آنکه حضرت بابو الصلت فرموده بود در شهادت خود و بیعت نیز
 و ظهور غایت و کرامت و معجزات و خوارق عادات و معجزات
 و بعضی از خواص یاران خود نیز فرموده بود از جمله این برشته
 بود چون حضرت را دفن کردند مامون هرگز از طبعه و باو گفت
 که تو از حضرت چه شنیدی هرگز آنچه شنیده بود از حضرت امام
 رضا علیه السلام در باب زهر دادن باو و کیفیت شهادت او
 و معجزات که شنیده و دیده بود همه را بیکت مامون ملعون بیان
 کرد مامون لعین که این سخنان را شنیده رنگ نامید که شوش
 متغیر گشت کاهی سبزه و کاهی زرد و کاهی سرخ میشد و آنجا جهوش
 شد و در عالم جهوش میگفت وای بر مامون از کینه او و در نزد خدا
 و وای بر مامون از نرسای او در نزد رسول الله و وای بر مامون
 از خجالت او در نزد علی مرتضی و وای بر مامون از شرمندگی او در نزد
 خاتم النبیین و وای بر مامون از آفت زبان کاسی بزرگ و عمار و
 علاجی از برای او منصوص نیست خسر الدنیا و الاخره و الله اعلم
 علی القوم الظالمین الی یوم الدین باب یازدهم در بیان
 احوال خیر مال حضرت امام محمد تقی سلام الله علیه و حقه و ایام
 و اولاده و شیفته و موایه صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

مشتمل

مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر بعضی از روایات است آنحضرت
 و وقت ولادت و خلافت و بعد و اولاد او است فصل دوم بیعت
 شهادت آنحضرت اما کثرت حضرت امام محمد تقی علیه السلام
 ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و در وقت شهادت است و القاب
 جناب جواد و مختار و عقیق و رقی و قانع و عالم و نام مبارک او
 محمد است و در توره هار است و در آنجا جواد است و در کتاب زند
 مار بیان شده و در کتاب ذوقها عظم شهود است و بیعت ترکوه
 اعظم است و در کتاب هندوان کثیر در کتاب انجلیون صدق و
 در کتاب قرقف بر این کار است و در کتاب قنفره بکبر و در کتاب
 زینان بغیر اینها و در کتاب دایس سعید و در کتاب کندی
 نجیب و در حقیقه آسمانی مرغی فی الله و الذاب عن المومنین
 و در باب و در منزل الی اعش فی دریا هم بر آنحضرت علی الرضا علیه
 السلام است و مادرش ام ولد است و نامش سبیده و ریحانه و
 خیزران نیز گفته اند و مشهور است که نوبته است و بعضی در کتاب
 و از اهل بیت ما و به مادر ابراهیم فرزند رسول خدا است و بعضی تلخیص
 آنحضرت قوم القادره بوده و علیه مبارکش بقدر روی و معتدل
 القاهر و شایسته احسن علمین القرات بود و معجزاتش از جبابره مامون
 و معتقم بودند و ولادت آنحضرت با اتفاق همه علی روز جمعه
 پانزدهم ماه مبارک رمضان سال صد و نود و پنج هجری در مدینه
 مشرقه واقع شده و شمع طلوع علیه رحمه از این عباس روایت کرده
 و نیم رجب رفته مامون ملعون ام الفضل و فخر مومنین خود را بقتل
 آنحضرت در آوردن مامون لعین تا در حیات بود رعایت او را

کامیابی بجای میآورد و احترام او را زیاده از فرزندان خود نمود زیرا که
 چون پدر بزرگوارش را زهر داده شهادت کرده بود و میخواست که تلافی کند
 و تلافی بافت را و اما عدد اولاد آن جناب امام علی نقی علیه
 و فاطمه و اما مرید بعضی بجای اما مرید کشته اند و عقب او از دست
 علی نادی علیه السلام معروف است و منسوب مشهور بر رفع در قمر و قات
 بافت و اولاد او را رضوی میگویند و بیشتر اوقات مشغول در قرون
 رضوی میباشند و عقب محمد موسی از احمد است و قریب رضوی
 گویند که محمد بن ابراهیم عقب است و آنتی ب بین خوش است و از دست
 و حسن مبارک وی در وقت وفات و اندیش سال بود و بعضی شست
 سال نیز گفته اند در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام
 بعضی از شیعیان بجهت صغر سن آن بزرگوار در امامتش تا قتل داشتند
 تا آنکه علی و قضا و بزرگان اطراف جوانب عالم متوجه که مصلحت این
 پس از مراجعت از حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور ظهور
 معجزات و کرامات و کلمات اقرار با صحت آن منبع سعادت
 و معدن سعادت کردند حتی آنکه یکی از کرده است که در یک مجلس
 تا چند روز متوالی همه هزار مسئله از طوایف مسلم از آن درباری
 قضایین حلال مسائل سوال کردند و از همه جواب شفیق شنیدند
 و اکثر آنها در حضور مومن بودند و گویند که باین سبب امام الفضل و خردوار
 بعقد آنروز در آورده اهل سنت نیز بر فضایل آنحضرت اتفاق دارند
 فصل دوم در بیان شهادت علالت آیت حضرت امام محمد تقی علیه
 السلام علی اخبار رضوان الله علیه کیفیت شهادت حضرت جواد علیه
 صلی الله علیه و آله در بغداد سال دویست و هجرتی واقع شده نیز هر

المعتم بالله ابو محمد الحنفی بن هرون الرشید علیه السلام در روایتی بر سر امام
 الفضل و خردوار مومن که زن آنحضرت بود در آن روزی فقه در
 سال مذکور و بعضی روز سه شنبه یا زنی فقه را گفته اند و بعضی
 صبت و پنج سال دو ماه و دویست و شصت و هشت و هشت و هشت و هشت
 هجرتی سال صبت روزی که گفته اند و در شرف غم از طریق مخالفان نقل
 کرده اند که وفات آن جناب روز شنبه یا زنی فقه را گفته اند و بعضی
 سنات گفته اند که عمر شریف آنحضرت صبت پنج سال و سه ماه و دوازده
 روز بود و ولادت آنحضرت در سال عدد و نود و پنج هجری بوده و باید
 بر بزرگوار و اندک هجرتی سال و هجرتی ماه خود هجرتی سال و سه ماه و نوزده
 کرد و وفات آنحضرت روز شنبه ششم ماه ذی الحجه جمعه سال دویست و
 صبت و سه هجری واقع شده و بر روایتی در حین وفات والده جدش نه
 سال و چند ماه از عمر مبارکش گذشته بود و در کتاب و لایب حمیری نیز
 مذکور است که عمر شریف صبت و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و در
 روز سه شنبه ششم ذی الحجه در سال دویست و صبت هجری وفات یافت
 و بعد از پدر بزرگوارش نوزده سال و صبت و هجرتی روزی که در قبر مبارکش
 در مغایرتش در نزد جد امجدش موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد و وفات
 است خداوند الحق این بزرگواران بجهت دوستی را در نزدی کن فواب
 زاریست آن بزرگواران را اما کیفیت شهادت آنحضرت مرویت
 که چون مامون ملعون از کشتن حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء
 پس آن کشتن دار طعن و لعن مردم بر ایشان کشتند و تلافی کرد
 از اینکه ناسبت بر او نهادند و از عقب حضرت جواد علیه السلام و اولاد
 از بزرگان طایفه سید و طایفه کوبنده پس از آنکه آن جناب تشریف

فرمایند بعد از شد قبل آنکه مامون او را ملاقات کند روزی آن ملعون
بفرستد لشکری را برای سینه است اطفا می چند و مد که جمع بودند و چون
کوئنه مامونی را دیدند همه را کشته شدند و هر یک بگوشتی رشتند و گوشت
را روی دستین مومی که پیواهند و اضطراب در مکان خود ثابت
ماند و اصلا اعتقاد و اتفاق بیگانه و جبروت مامون نکرد و در آنوقت
باز و سار از سوزش عرق گذشت مامون ازین بد آن چهار مامون
وقد معروفند و الله و جبران گشت و عنان کشید گفت ای کزک
جزا تو نیز چون اطفال دیگر از سر راهم نرخی و رشت خود در یکا نشستی
فرمود گفتنم نبود که بگریزم و از راهی خود بگریزم و هم راه شک نیست
که وسیع گردانم از کلمات بیت آیات آن طبع کرامات عنان
صبر و شکیب در دست مامون رقت پس رسید که از تو حال کدام
یوستانی و جوع کدام بسیار آسمان و از اهل کدام خاکدانی در ز
نسل کدام دودمان فرمود من شمع شمع شمع شمع او صیحا
و ایازتن علی بن موسی الرضا بم مامون طلب آمرزش از برای
میرزا بزرگوارش کرده و از آنجا در گذشت و چون بشکارتگاه درگاه
مازی را بشکارتگاه جی میگردید بعد از مدتی باز آمد مامون که یکی در
منتظر داشت مامون مای را از دست باز گرفته مراجعت کرد بان
ملکان رسید که آنحضرت ایستاده بود پسید که ای خدا چیست در دست
من آن امام اتم علیه السلام با مرغ غلام فرمود که حقیقتا در می
چند خلق کرده و از آنها آب بالا میبرد و ما میان کوکب بهوایم و نه
و بازنای بادشمان آنها را صید میکنند و بادشمان بزرگواران
خدا را بآن امتحان میکنند پس مامون سرش افکند او را در بر
کشید و نورزش و احترام نمود و گفت حقان توئی فرزندانم
حضرت

حضرت امام رضا علیه السلام آنکه آن ملعون مجلس عیشی برای کرد
بش طاعت علی است که دفتر خود امام الفضل را با یکدیگر بنویسند
نماید جمعی از روسای بنی عباس باندیشید و هر اس افتاد و فریاد
آیدند که ای خلیفه ما سیدهای بیخ بجا بریدیم و استغین برآل کار
افتند مامون گفت بکدام قسم که خلافت حق ایشان بود ما بظلم
و جور غصب کردیم اما بجهت سکوت ایشان علما و فضلا ای غمرا
در مجلس حاضر کرده و با آنحضرت مباحثه و مناظره علی کردند و همه
بکدام شکوب و عقول و عاجز ماندند بر نفوذ مفسود و بنی عباس
مغلوب آن امام آسان گردید پس عیش و سرگشته شدند و انچه
امام الفضل را ببقدر آن بزرگوار در آوردند بموقعی بهمین
بالقی چون دفتر مامون منتهی شد قرین صبح گفت نور باطلت کمون
هر چه از اسامی حسن را رقت در دنیا جفا
هم ز اتم الفضل و در دشت نقی را بر ملا

چون آنحضرت را بآن ملعونه سبب عدم تاسیب میبوی نمود زیرا
که حضرت از خاندان فیر و نور بود و اولاد دودمان خلعت شرف
بود لهذا هر روز آن ملعون در تیر و پیر و اندیشه آزار و اضرار
آن بزرگوار بود و شایسته او را بیدار نا بکاش میبوی نمود
تا آنکه شش آن ملعون از امت شراب و فرصت کرد و پیش او رفت
و گفت ای پدر پسر رضا همیشه سمل بنی عباس را دشنام میدهم
و لعن میکنند تا که آن ملعون در عالم بر آشفت و بیشتر
برداشتن بقصد قتل آن مظلوم پلناه روانه شد چون مامون

در بر آن امام مظلوم آمد متعنی چند در بدن مبارکش فرو برد و در حلق
 کرد و چون بوی که درون شراب از سر آن مومن بیرون رفت یا سر
 فوادم گفت ای خلیفه دیشب در حالت مستی چنین کاری کردی چون
 آن عاقل از دین و خدا شخ این نابردار شدند هر دو دست بر سر زد
 گفت ای با سر بروند و چیزی از آن مظلوم بیاور یا سر رفت و چون
 بگذشت حضرت رسید دید که آنجناب همچو دشت غافل ناز داشت
 این دنا از ناز فانی شده عوفی کرد خدا بیت شام آید پراهنی که پوشیده بمن
 سر حش سبزه ای که بگویند کفن در دشت مردن بیدن من بگویم بایر
 میگوید در حال آن مظلوم و جو در کرم متعال بر این زده بدن مبارکش مردن
 آورد و بمن رحمت فرمودند بعد از آن خندید و گفت که با مومن بود که
 قرار تو با ما این بود پس یا بر متوجه شد چیدن شریعت مبارک آنحضرت
 اثر زخم و جراحت بر بدن مطهر آنحضرت ندید میگوید عوفی کردم با من
 رسول الله مومن لبین و زمین علی قبیله که کرده است بعد از اقامه و در زند
 و فعل است و از را بخودی کرده است پس چون خبر سادتی و خود زنی
 آنحضرت با مومن بیدن رسید بعد از خوسال دشت و شد و رفت بگذشت
 آنجناب و بعد از غدر خواهی زبانه خوردن شراب فوبه کرد و بعد از
 آن این علی بن ابی طالب را ترک کرد تا زمانیکه بیدر مدتی خود طبعی شد و بعد
 اذیت با کفرت رسیده تا نزد بود بعد از وفات مامون مومن
 حضرت بعدینه مشرفه معادست فرمود و چون زمان خلافت
 مستقیم مومن شد آنجناب را بانه با اهل و عیال حرکت داد و بینه
 طلبه پس از ورود آنحضرت چند روزی در اوجمت ادرار داشت
 سر و بعد از آن زهری در پیش ام الفضل زوجه مومن آنجناب
 فرستاد و فوبه ای ببار داد آن مومن را بقتل امام محمد تقی رسانید
 راضی کرد

رضی کرد پس آن مومن بیرون رفت بدین مونس انور را نیز آورد و رفت
 و در نزد آنحضرت آورد و چون خندید آن جناب مایل فرمود گفت
 ای مومن می سموت مرا در عهد شهاب نیز بر شهادت کردی عقیقیت است
 که میدان کردی کردی که علق نیز بر شهادت آنگاه آنجناب از شدت
 در و بر خود می خند و برق ک میخندید و نیز آن حال میگفت پس آن
 غریب یکس افتد پدر بزرگوارش بنزد و پیگیری و به جانی و سکواری سکواری
 بود و از شدت درد و سرقت چون مارگزیده بروی زمین میخندید تا آنکه
 سخا روح مبارکش از شدت غم خام فانی در آید آنجا که در آید از شدت
 فرمود و الا لعنة الله علی القوم الظالمین باب دوازدهم در بیان
 احوال خربت مال حضرت امام علی نقی سلام الله علیه شمس بر دو فصل
 فصل اول در ذکر بعضی از داروات آنجناب فصل دوم در شهادت
 آن جناب است اما کتبت آنحضرت ابو الحسن است و
 ابو لقیفه و ابو سعید نیز گفته اند و القاب آنجناب فقر و نجیب
 و مرتضی و عام داین و مومن و طیب و متوکل و سکریت و نام مبارک
 علی و در توره بطولات و در اخیل میر بارک و در کتاب بنقل
 حق من و در کتاب نیکوین عزیر و در کتاب مهند و ان عیبه الکبر
 و در کتاب قبا لاجله الحمیده و در کتاب لایب بختار و در کتاب
 کلومین عارف و در صحیفه آساف مکتفی بانه و الوالی الی الله
 و بروایت دیگر خطیب الشیعه و نیز و جیم الخواریعین و آنحضرت اسم
 النون و معتمد القادر بود دشت عرش عوفی بود و ویلی و در بابش
 عثمان بن سعید و معا عرش از خلف جور و اقی و معز و منین
 و متوکل و مستقر بودند و داد ما عیش جواد و مادرش ثابته مغیره

نقش نیکین شرح بر دایت قصول معنه الله ربی و هو عقیق من خلق
 بود و بر دایت حفظ نمود من افلاق العود بود ولادت آنحضرت در
 مدینه منوره واقع شده و پندیده ای جهت در سبیل نبوت و چهارده بهجری بود
 صاحب پنج سبت و نام شهیدی که دایت و بر دایت ابن عباس در دوم
 یا پنجم در روز شنبه یا در جیب بود و آنحضرت معاصر بودند با متوکل علیه
 السلام و الخلیف ابی علی بن ابی طالب او را آنحضرت امام حسن عسکری علیه
 السلام و محمد و جعفر نقیب ابی طالب در نزد خا بنه و طینور که در دیکت قمر
 زماش عاید است و عقب آنحضرت از جعفر است کلنی یا ابو عبیده
 و او را ابو بکر بن تیر بن نقیب که صد سبت فرزند داشت و عقب او از نسبی
 سیر است اسمعیل مشهور بکربغا و خا مردی صوفی و مارون و علی و ادیس
 اما ناصر و محمد و ابو البقا از اولاد ادیس اند و ابو القیام رفاقی و ابو العلاء
 و لاله از اولاد طاهرند و ابو القیام نیز از نسبی صوفی است و عقب او
 در مصرند و سادات بلا دشت از اولاد هر دین جعفرند و محمد نازک که
 اولاد او را نایوب خوانند از نسبی علی بن جعفر و عقب او ادیس بن جعفر
 قواسم گویند نسبت به دایت قاسم ابن ادیس و اما شهادت
 آنحضرت با اتفاق در سال دولت و چهار یا پنج واقع شده و در روز
 شنبه سوم رجب و بر دایت ابن خواتاب سبت و پنج ماه جدی
 اتفاق و بر دایت بهر سبت و مقم ماه مذکور و در وقت تخیل سال از
 عمر شریفش گذشت و چهل و یک سال و چینه ماه نیز گذشت و در شهادت وفات
 و الد بزرگوارش شش سال و پنج ماه تقریباً داشت و سبب کل معون بکنایه
 بزرگوارش بر دودست اما شش سس و سه سال و سه سال بود و سه سال
 و سه سال

و سه سال بود در مدینه اقامت فرمود و فریب به سبت سال در سر من رای
 شریف داشت و معتقد به عیسی علیه السلام آنحضرت از بزرگوارش در بعضی بیانی
 آنحضرت را مستقیم میدانند و متوکل نیز گفته و ترقیه معجزه در سر من رای
 نقیض دوم در بیان شهادت آنحضرت است اما تفصیل احباب آنکه
 حضرت امام محمد تقی علیه السلام بدرود عالم فانی فرمود فرزند را چینه و نور دیده
 سعادتمندش چنانکه امام علی نقی علیه السلام بمینه امانت و طاعت داشت
 و آنوقت زمان متوکل عباسی معون بود و عیسی بن جعفر آنحضرت نوشت بکرمه
 و شینه نام وال بدیده و علی بن عبداللہ باشد باشد بمهر از ادب و امانت
 حواین و انوار را در مدینه و بر دایت رنی سبب و نوقف کن در آن کشور
 به بند قوت ولایت بزرگوارش که خبر پنج در آن مرز نیست خبر در
 اگر کسی بی آسایش خودی و عیال در آن دیار معون و ب ز قلم نظر
 سبب کنین و درین ملک روض کنیند
 سفر مرئی مرد است و آستان خطر
 مجاز از آنجا است و امانت متافقین بیوسته که ب و حبیب بود
 همچو نیکو کوفه و عیسی قریب بدو زانو مانده و در وقت سبت الشهدا
 سلام به عیسی نوشند آنحضرت را بوسی با رخ و طبع بد و اول کار کرد
 معانداری آن مظلم را در آب سردی عیسی فریاد شد این معون جسم
 نوشت و نموده داد که من شربت بنده چنین و چنان میکنم و بدید
 آنرا و منتهی قاسم بهر دست و اگر درین دیار کسی خطه میزند کسی را نفع فراوان
 آورده و اما آنجناب را را قس سبب بدید این معون خیر الله و الا فرقه
 با عیال و اطفال خود و حریم محرم جدی بزرگوار خود مهاجرت کردند و از سر
 من رای کرد بدید پس آن غریب آوار از وطن سیر من رای رسیده
 متوکل معین

منوکل بعین واقف گردید بوضع معات تونی امر کرد آن حضرت و مردم
 محضرش بر سر منبر ایستادند و در میان بود و آنجا فرود آمدند و نهادند
 بی اعتراضی و بی اعتقادی را نسبت با آنجناب معمول داشت بعد از چند
 روز که در آن کار و از ابر بر دند منبر ایستاد حضرت تعیین کرد بر سید
 کوبه کرد آن اوان که حضرت امام علی نقی علیه السلام را در سر منبر رای داد
 آن نماز را بایق و غراب می داد بودند خدمت آن حضرت زخم و کفر
 باین رسول الله فداست شوم این کردید غایت چه ظلمها و ستمها
 را نسبت بشما بعضی آوردند و حرم و قسم ترا تا باینجا نیندند و ترا بلیل
 کردند و خود نموده در سر منبر ایستاد و در مجلس آنحضرت فرمود ای سید
 از فرات نشن قدر و بزرگوار می گم نمیشود هر چه که ستم این جور و فساد
 ما میباشد پس یک سمع است که کردید سید گوید دیدم با غنای و ثروت
 صفا و غری که بدان صفت هرگز باغ و بوستان و منزل و مسکنی ندیده بودم
 مردیت منوکل مومن از کثرت سبوات و کرامات آنجناب شش
 حقد و حسد متعل شد و در صدد قتل آن جناب مظلوم برآمد اگر چه پیش
 ازین هم منظور آن ملعون این بود لهذا آن غریب مظلوم را
 در خانه سید حاجت حبس نمود و روزی این در که گویی از شبستان بود
 خدمت آنجناب رفت سید گفت آمده خدای خود را به پیش
 آن مرد وین را پاک استفا و گفت مولف
 چه کوفی خداوندان آفرین متر است از و بدین آن و این
 خوش باش بدین گفته خیر خبر بر سر از خداوند بالا و زیر
 من پیش از این پیش دل از کلام
 که من آمدسم بیدار امام
 پس گفت برود امام خود را از بارت و طاعت و فراموش بینش او

ماحورم چون آن شب که یک دین خدمت امام معین رسید و آنجناب
 در حجر نشسته و فری در حضرتش حفر می نمودند آن مردان شایسته آن
 کریان شد حضرت فرمود چرا بر من می فری کرد فداست بر فری و یکس تو
 میگویم حضرت فرمود آسود و یا ش که تا اجل نرسد آسبی نیست نخواهد رسید
 فرموده اند که منوکل بنیاس ملعون را بر که بود که در آن اقل با بیع در زندگان
 بودند و بر هر کس که غفیش شدت میکرد حکم میزدند که تا او را در آن بزرگ می
 افتندند حکم نمیکرد آن امام مظلوم را در آن بزرگ انداختند پس آن مرد مرد دل
 ریش در پناه در دشت آن بزرگان تعلیم فرمود و بر یک راه را بر میزد و پیشانی
 و نسبت نمود این کیفیت را بفری منوکل بعین رب چند نشوین آنلیف
 زیاده تر شد و گفت او را زود از بزرگ مردن آدرید که عقیده مردم بود
 زیاده خواهد شد پس آنحضرت را مردن آوردند مردیت که روزی
 بمنوکل ملعون گفتند که مردم اسلحه و آلات حرب در حجر امام علی
 نقی علیه السلام جمع کرده اند و چنان شورش دارند جمع از ملازمان خود را
 فرستاد که آنحضرت را با هر چه از آلات حرب را آتشی بکشند
 بنزد آنلعین پادشاه آن پدینان بجز از حجر آن مظلوم بکشند و چرخ
 بجز کتیب و ادویه نیافشند و آنجناب را جان احوال و لباسی که بود بکس
 آن ولد الزنا حاضر آوردند و در باغ آن ملعون پدین مست شراب
 بعد و جامی از شراب در دست داشت تعظا آنحضرت کرده آنجناب را
 در پهلوی خود نشاند و آن جام را حواله آنحضرت کرد و گفت مرا بید
 که با من خشم در اندازد و طاعت شوی الله الله ظلم کرد که آن بزرگوار شد
 بر اینجک از آنکه اطهار واقع شده اند را در مجلس شراب ها گرفته

و کشف کرد آن شراب تا بنده و این نوع جنگ و صفت با او کند و هم بهاد
 و در آن روز خود خواسته بر بزرگاری را که نامش تقدیر است پاک است
 از هر آنکه نامش حضرت بر آید گفت و میگوید ملعون گفت میباید و روی
 که با شراب آنجکه نبود و دست و خون من بکشم آن ملعون ندان خواهرش
 در گذشت و لیکن گفت پس قدری گفتی و خواسته اند از برایم بکن آن
 فلان کرم با او از خون این آب شراب را تا دوات فرمود که از خود بآید
 من الشیطان ابرهم کم ترکوا من جنات و چون در شروع و مقام
 کرم الی آخر آید یعنی بسیار است آن ترک باغبان و بنده و کار بزرگوار
 منظرهای بیکدیگر و بوارشها خود کذا شده باز آن ملعون بسیار دل گمراه
 بتنه زده و گفت با علی کذا خدا که دست از تو بر نمیدارم تا چند شعری بخوانی
 پس آنجناب شعری چند بفرمود آیت که مضمونش مصداق آن آیه که میبود
 بزرگواران وقت آن ملعون در عالم مسی کربت کریم شدیدی خود
 حاصل می یافت کریمستی در نظر آمد نظیر نقش بر آسمان
 آنکه آن رسوله آنجناب را از حقش کرد و اینها میگوید هر روز
 بنوعی از بیت و ابداً آن بزرگوار میزد تا آنکه مستحقش او را بفرمود
 و اصل کرد القضا این مصایب و نوائب همه در عهد جناب امام
 علی نقی علیه السلام روی داد بطرف رخساره و اقی شد ای که بزرگوار
 منطوق واقع شد هیچ در نه نشینده و هیچ چشم ندیده است بطرف
 گرفتاری خود و عیال و خویش در الام غریبت و اذیت از هر یک طرف
 رفتار کرد در استوکل ملعون بچنان است خا میوش کند چراغ هدایت و
 امامت را در روزگار آن بزرگوار را بگویند میگذشت تا بزرگوار معتقد
 عباسی ملعون آن جناب وفات یافت و در حجره که محل عبادت بود
 مدفون کردند لا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

باب بیزدهم در بیان احوالات حضرت عباس علیه السلام حضرت امام
 حسین علیه السلام علیه السلام است مخفی مانند که گفت آنحضرت علیه السلام
 و فضیله و در حدیث گفته اند که این ارفض من طبیب میبود و در کتاب
 آن جناب زکی و نوری و خالص و سراج و عسکری و نام بسیار کثر حسن
 است و در تواتر توفیق و در کتاب خود هر قصه است و در آنجناب فرنگان
 و او در رفعت و در کتاب یونانیان لایب و در کتاب زهد و در
 و در کتاب پانچم معطر است و در کتاب هندیان مردار و در
 کذاب آنجناب را در دنیا است و در کتاب جواتا را و در حدیث آسانی
 معلوم است و در کتاب الی الله و در وایت سراج و در کتاب
 فرغانه جیش مدافعین منقص است لیس بسیارش و بسیارش کنند
 کون و جده بسیارش چون آفتاب تابان و درختان بود و معتدل
 القدر و نقش زمین آنحضرت بروایت فصول همه سیمان من له
 مقابله السموات و الارض و بروایت کفعمی ان الله شاهده
 ولادت با سعادتش در مدینه منوره و اقی شده و در روز جمعه هجری
 ربيع الثانی و بعضی در ماه مذکور گفته اند و بعضی تب میگویند این ماه
 گفته اند و بعضی تب میگویند پنج هجری ماه را گفته اند و در سال دویست
 و سی و دوم هجری و پنج مینه گفته اند در ماه ربيع الاول دویست
 و سی و نقد کرد و پدر بزرگوارش امام علی نقی علیه السلام و مادرش
 ام ولد است و نام او حورث و بعضی سوسن گفته اند بعضی غزال
 گفته اند و سیل علیل القدرش حضرت صاحب الامر است
 و پس علی الله تعالی و وفات آنجناب بزرگوار علیه السلام
 اللعنة و العذاب الله به بود در روز یکشنبه ماه ربيع الاول و بعضی گفته اند
 در ربيع الثانی سال دویست و شصت از هجرت گفته اند و در همان
 خانه در عقب قبر مطهر پدر بزرگوارش مدفون است و در شریفش

سبب و همت سال بوده که چون آنجناب بعد از وقت بدر
 بزرگوار برسد امامت و خلافت فرار یافت خلفه حق شناس
 نبی عیسی را عین فی ابراهیم و ایت و آثار بان و اعتبار نمی
 نمودند بلکه فی اندازد بر اجزاء و عزت آنحضرت ملاحظه نمودند
 و آن مقتضای این رضای میبیدند و مرویت که روزی بدر بزرگوار
 امام علی القلی سلام الله علیه بزرگوار طبعه و فرموده ای نیز
 تو از شیعیان ابایی منی و نه از یحیی و اقصی منی امروز ابی منی چند
 بر سر جزیقند و خواهند آورد و کتبی در میان ایشان میباشد که
 بروی و او را خریدار کنی پس کسب بزرگی که دوست و همت اشرفی
 در آن بود بمن داد و فعلی بلغت فرقی نوشت نیز مقرر نمود داد
 که باو ن در دهم و فرمود که ای بزرگوار این کتبی صفات چند است که
 تعداد نمیتوان کرد و بگویند از جمله صفات آن یس است که باو
 افتخار دارد از دیدن فریدان مولف کتبست نظایر بکتابها
 بحیرت از خوش گلزار مینوشت چو تبار زلف مشک پیرش
 بزرگوار و بی باشد کتبی که چو بریم باشدی پاکیزه و امان
 بصفت نامر بیکاه در میان آنحضرت فرمود
 بزرگوار میگوید که آن کس که در کوفه بر جبر آوردیم آنحضرت فرمود
 بود مصلحت داشت و آن کتبی از دیدن منشی امتناع و مرا همت بسیار
 داشت آنکاه خط مبارک آنحضرت را باو نشان دادیم چون چشم
 آن بزرگوار بر آن خط و مدارق و مضمون آن را مطالعه نمود در حقیقت
 بخیرداری من شد و او را بهان دویست و همت اشرفی که حضرت داد
 بعد از بزرگوار می نمود و خود را در دم دیدیم که نامه مبارک حضرت را بر
 آورد می بوسید و بر خشم میبکشد و میباید گفت ای جاریه تو که صاحب
 بن نامه را نمیشناسی که این چنین میبوی گفت ای عاجز کم معرفت

ما آه نیجه از قدر و منزلت و مقام و رتبت او بسیار میفرمان
 ای سروریدانک طبعه آنقام در جلالت و بزرگی طاقم نام نرس
 پدرم از فرزند باو نشان روم است و مادرم از فرزند آن شهوان
 و عیسی است و چون جدم قیصر روم خواست که مرا بقدر برآورد
 خود را آورد پس چون و اما و افتاد مهورش شد و ب طاق طایریم
 خود شب آشکارا نشست و خواب برین استیلا یافت چون
 بخواب رفتم در عالم واقع دیدم که منمیشد محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله مادام که خود علی مرتضی علیه السلام آمدند و بر آن باب طاور
 نهایت سرور و اقبال ط فرار کردند نگاه چندین نمونر دیدیم
 که باجناب مسیح و در همت آن بزرگواران حاضر شدند
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله روی مبارک بحضرت مسیح
 فرمود یا روح الله آمد و ام خواستگار کنم بچند فرزند امام حسن
 عسکری نرجس را حضرت مسیح خورشید شد و گفت بشمونی که
 ای شمعون دولت شرف و بزرگی روی تو آورده زود بیا و
 بیوند کی رحم خود را بر حرم آل محمد بشمونی قبول کرد حضرت حتمی ب
 باجناب روح الله خطبه خواندند و مرا بقدر حضرت امام حسن
 عسکری روحی فداه و آرد و دند و حواریین را گواه گرفتند پس چون از
 خواب بیدار شدم از خوف خواب خود را بیهان داشتم با
 در آن من مملو و محبت و دوری و مفارقت آنحضرت همواره میجویم
 و بسیار غم و سوخته زبان عالم بدین منم نرجس میگوید شب در
 از عشق آن بزرگوار در آتش فراق آن عالمی مقدر از غمی صبر
 و جی فرار بودم کسریه و زاری می نمودم تا آنکه شبی غمخواران حضرت
 حد بقه طاهره ق طره زمر سلام الله علیه را در خواب دیدم و از بی

و از زنی محرمی قزنده و بینه شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 شکایت کردم فرمود قزندی مهر و وفا نیست و بینه عدم اسلام تو
 خوار راه مواصلت و مصداقیت ما او شده است مسلمانی نبود
 تا به شرف زبانت آنحضرت شرف کردی پس من در میان وقت
 مسکن شد و در آن شب مرثیه آنجناب را بر سر آفریدم و بفرمایید
 و بر سر من می آید آنکه به بزرگداشت اسمی نه خیر پس چگونه ابرش می گفت
 حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پس فرمودست که خدمت
 قیصر یا لشکر در فلان روز بیاید و سلام تا تحت و نماز خواهد آورد
 تو نیز داخل کنز ان روانه شو چون چنین دوم و اهل اسلام نام غالب
 شدند لهذا مرا هم در آن ایتران آوردند تا بدین محل رسیدم
 او را در داشته در خدمت قبله هم راه علی العقی علیه السلام روایت
 فداء الحمد آنحضرت پس خود کمال و خورشید رسیده و در حسن را
 بفرزند و بینه شد امام حسن عسکری علیه السلام بخشید فرمود که قزنده
 از حسن قانون بفرستد وجود آید که عالم را بریند از عدل و داد
 بعد از این از خود دست برداشته باشد ای دوستان نه خیر حقان
 با آئینه امید دیدار یا و وصال آن بزرگوار را برایش بود شنیدید
 که از فراق شوهرش چگونه سینه در و اسید بود و بولق
 نوع و س قاسم زار حسین پس چه می گفت داشت در آن سینه
 که نمی بودش امید و صدا بار بعد از آن که در روان در کار بود
 بود ز حسن را امید و وصل داشت با وجود این ترن می کند
 می نبودش صبر و صفت زار هر زمان میوه خن از استیاض
 نین اندر حمله که طاعت نوع و س قاسم مادر حنا
 نا امید از وصل با بگوشت و جگر خشم در شکر بود

آه نه

آه از آن سست کردن مظلوم بود باره باره جسم دانا و رشید
 دل زلفت و دو کبریا کرد چاک چون بخون آغشته آن جسم پاک
 آری آری هر که مار خوش را بدید آتش دل کند از کف ران
 گر همه بولاد آتش سفت است آنکس که روزانش بچران دوست
 میسبب یارب فتنه ناکهان آنچه دید آن نوع و س نا توان
 سزاوارد بزم تا تم کر است یک سخن از حال آن پسر بی گناه
 کوه سخن از حال اینک چاروه
 ناست و کتر المصائب نیست

باب چهاردهم در بیان ستمه از حوا سعادت منته اشغال
 حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه علیه السلام فصل
 فصل اول در بیان نام و لقب و کنیه و نقش نفیس آنجناب
 صاحب تذکره الامه علیه السلام ذکر کرد که جمیع عاقله ام از زنی آدم خانه
 اهل کتاب که پیوسته و نصاری و مجوس است از قارآن عرب و رماضان
 هندوان و برابره و سنهیان و اهل فطاح و حکما و انایان اهل نجوم و جمهور
 فرق اسلام از هر قضا و دسه مذمب بوجود قایق نمود امام نام
 صاحب العم و الزمان علیه السلام قایمند الا قبله از نصایح و زرقه
 از فرزندان و در بعضی از خصوصیات آنجناب طواف کرده اند
 که در مقام خود بیان خواهد شد اما کنیت آنحضرت ابو القاسم و
 نام ابا بوش محمد است و در ایام غیبت بنام شریفش با و میباید با
 کنیت و نام و یا لقب و نام یا در آن میخواست امام میبندید اتفاق
 شیوه است که او را بلقب نام بریند مثل صاحب الامر و صاحب
 الزمان و صاحب ناحیه و غایب و غلیل و غریم و حجت و قائم

و منظر و ممدی و منصور و صنف صالح و نام مبارک ابراهیم
 بلکه مفرا خوانند و بنویسند بعضی حوام دانستند که آنجناب را تمام
 بخوانند و نام مبارک در یکبار در کلام محمد بر من مذکور است مثل
 بنم و عشر و غیره در اول سوره آخری است که قسم واقع شده است و در
 سوره البقره مراد از غیب آن حضرت است و در صحف ابراهیم حاضر و
 و صاحب است و در زبور قلم و منفق و در تورات بلغت ترکوم
 اوقیه موا و در تورات آسمانی ماسع و در تفسیر حمید آفر و در
 انجیل فرنگان مسیح الزمان و در کتاب زمزم سرودش ایزد و در
 کتاب ایتنا محوس برام و بر وایت و بر میزدان
 و در کتاب نواصب سفیان ممدی و در کتاب ابراهیم
 شمس طویل و در کتاب اثری بهر میزان الحق و در کتاب
 مایه یقین زنده افرش و در کتاب نجات و در کتاب
 پریمو سیو قلم و در کتاب قنطریه قاطع و در کتاب هزار نامه
 هندوان قنطریه و در کتاب عاودان خرواز محوس خسرو
 و در کتاب خراین آذر بر زمین فایسان بر ویز که بجهت منظور و منظور
 باشد و در کتاب فرنگان ماجرالامان فروز و در کتاب تروس
 رویان فردوس الکبر و در کتاب بعضی از کبران بحکم فیض دوم
 یعنی عادل برحق و در کتاب شیخ بهاء الدین علیه الرحمه صغیر مایه
 که فایسان ادرایز و شناس و در کتاب ممد منصور و در کتاب
 روشن بر ابراهیم خسته و فروز و در کتاب پانتهی رانی و در کتاب
 شمس طویل و در کتاب شناس است و در کتاب ذوق بر ممد و بقیه
 و در کتاب انکیون بران الله است و نقش نیک مبارکش انا
 محمد الله

حجت الله و تافته چیده حیدر مبارکش خوشتر و خوشتر و معتدل قامت
 و کشیده پنی و کت و پیشانی و بر طرف راست روی مبارکش شاد
 سیاه و دارد دو در بیان او را بود محمد بن عثمان و در جزوه حاضر
 معتدل عباسی علیه العرش و العذاب بود است فصل دوم در
 بیان احادیث آنجناب علیه السلام است بطریق برام
 و در تفسیران هندوان بدانکه صاحب کتاب پانتهی که در
 جمل کتب کفره هستند دانست گوید که مذمت عمر دنیا چهار صحت
 و هر طور که چهار کور و هر کور که چهار دور است و هر دور که چهار
 هزار سال است که سصد و هشتاد و چهار هزار سال میگذرد و
 چون دور تمام شود عالم کشته نمیشود و زنده گردد و صاحب
 ملک ناز به پیدار دارد از فرزند شیواس جهان که یکی ناموس
 بیغیر آخر آخر الزمان است که برادر از ناموس بیغیر باشد
 و یکی صد بیست و یک بر لینی یعنی رضی بزرگتر که حق نام و در روشن
 سراد امیر المؤمنین علی است تمام این صاحب ملک
 زبان هستند و راه ناست که بحق پادشاه شود و ضیف
 رام باشد یعنی ضیف خدا و آن ضیف بجای معبران چنانکه
 ابراهیم و خضر حکم برانده یعنی داود معجزه ببار باشد هر
 باو پناه برد و دین بران او را ضیف کند سرخ رو باشد پیش
 رام و دولت او بسیار کشیده شود و پدرش از فرزند ان ناموس
 زیاد تر باشد و آخر دنیا باو تمام شود و در دل دریا خط
 و سرانده بید و بر با آدم و حیلان انفر و شمال به شکل از هر

و ناسیف ابرو اقیانوس واقصا بوس را سخن کند و تخته سوسنا
 خراب کند و بامیان و کابل و تهمنا را خراب کند و فخریات
 یغراق او بزبان آید و بنای افتد پس او را بشکند و در بر پای اعظم
 اندازد و در پیش که در جهان است او را بوزاند و شکوفی که بافتاد
 کفر بزند و پیغمبر صاحب کتابت گویند که بر هر خطا و فتنه مبطل
 شد است و متوجه او و کعبه اس بود و گوید که دولت دنیا
 و حکومت آن بفرزند سیه خدایی و در جهان گشت بزرگوار تمام
 شود و گشت بخت آنها نام پیغمبر است صلی الله علیه و آله
 و او است که بر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم راند و فرمان دهد
 و مهابت سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و بزرگان
 و آدمیان در خدمت او باشند و در سواد که نرسد است خط
 اسواست تا در حق تعالی که بزرگ قطب شمال است تا و رای اقم
 بقم و کلمات ارم که مراد کوه قاف است صاحب شود و دین
 خدا یک دین شود و نام او ایستاده و خدا شناس است و در کتاب
 ناسک که یکی از صاحب سر تعالیان کفره میند است و اعتقاد ناسک
 و انبیاء او است که آدمی همچون کعبه میروید و خشت میشود و در دین میریزد
 و گوید دور دنیا تمام کرد و یادش می در آخر الزمان که پیشوا
 مدائک و آدمیان بوده باشد و او از فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود
 باشد و حق درستی او را بود باشد و آنچه در دنیا و آخرت باشد
 همه را بر او و از آسمانها و زمینها خبر دهد و در کتاب دیده که بافتاد
 کفر بر آسمانست و ما می شنود که یکی از پیغمبران صاحب بخت
 کفره میند است و انبیاء او گویند که ما می شنود کسی نزاع کند
 و بر کفر و دین و فرزندان دارد و در جزیره یا قوت پناه

باختاد ایشان گویند و چون او از سه جسم است افتاد و ماه و آتش
 و در باب خدای دنیا گویند که با دست حق و آفرینان پیدا شود که
 امام قیامت باشد و نام او منصور است و تمام عالم را ببرد و دین خود
 آورد و همه پس را از مومن و کافر بکشد و همه کس او را بشناسد
 همه از خدا طلب کنند با و برسد و صاحب کتاب روشن کفره میند
 او را از پیغمبران خدا میداند و منجم آن کتاب نامش جود است
 و چون از جود بران بزرگ میند و آن است و در زبان جود و جوی
 اسوام و نشیخ او کرده و میگویند که کتاب کندی بن علی علیه السلام که نام
 آن کتاب فاروق است و در نزد جود بوده است و گویند آنکه که
 در روایت و مهرانا را حاضر است از عبادات و زهد ترک نموده
 و تجربه و فاعله و زندگانی همه را آید است و این جود را گویند که در خدمت
 آفتاب رسیده و این کتاب را حضرت با و داد و او گوید در آخر
 دنیا بر کسی بگذرد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد
 که را فلانک خلق باشد و خلق را زنده کند بیک جانی که خداست و زنده
 کند همه کارانی که در دنیا اختراع کرده باشد و حق خدا و پیغمبر را پمال
 کرده باشند و کشته زنده و همه را بوزاند و عالم را بکشد و هر چه را ببرد
 و بد و لک و کرد و دولت او باشد و بگویند چهار هزار سال با
 خود و انقواست یادش می کنند و ما را از مخرقاته از تشایخ چشم
 ماری تعالی بترد این کتاب میان نموده و این اقوال و اسامی را
 که ذکر کردیم آسمانی میداند و از کتاب بر آید و میگوید که صاحبان
 این کتاب پیغمبرند تا اقوال ایشان و اقوال موس و کسی معتمد
 ایشان است و در آن کتاب احوالات قیام علیه السلام را
 ابراد بنید اگر چه موس منکر این نیستند تا چون از اخبار و وقایع

آینده است و اینها را عظم و عکس و متضاد و در اینست که این تحقیقات
 آن قدر است و در کتاب خود ضبط نموده اند لهذا نقل از آن کتاب جزایه
 از آن کتاب گوشت که کتاب جوشت پیغمبر است و اصل این کتاب معده
 و دواهایش معتبر است و معتبر است که اصل این کتاب را بر دو روز قرار بدهند که
 نوشته بودند و از آن کتاب چند ورق در کتاب روز داشت نوشته بود
 بیان نموده که کتاب جادوان خود از تصنیف هوشنگ ملک که جوشت
 او را پیغمبر میدادند و کتاب پیمان طریقت که در مآب و اولین پیغمبر است
 و کتاب آثر رنگ زند و مالی نقاشی که این مفعول غراس فی ترجمه کرده و
 نام شرح آن کتاب را جعل نموده گذاشته و کتاب شکر شوقی که حکم بود
 و کتاب صد و احکام دین زردشت که صد فصل دارد و در کتاب سنده ادا
 و حکمت علمی و کتاب رساله مآب و دار و این و این که نام موبد
 است که در بیان او در پیش پادشاهان بود و قاریان کوفته که پیغمبر است و کتاب
 دینا و زود که در بابام قباد بوده و در این کتاب دین خود و دین است
 پرستی بیان کرده و کتاب طریم از تصنیف جاماسب و کتاب
 زمر از تصنیفات زردشت که او را نیز سیاه گویند و کتاب قیام
 و قسطین که فیاض قفاست و در این کتاب پرستی بیان کرده و کتاب
 شاستان که از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکایع و دانایان
 این ن است و در کتاب باقوال مختلفه و فانیات مشکوکیان احوال
 آنحضرت کرده اند که یکی ظهور و غیبت و خواب کرده و شیخ جاماسب
 حکم نموده و در کتاب فرشتک اعلو که اسرار را نیز میگویند
 کتابهای مختلفه مجوس است بلکه آنرا بمنزله الهی که کشف باشد میدادند
 و با صیقل کبریا جاماسب نام میگویند و احکام و قوانین گذشته و آینده
 در آنجا ثبت است صاحب تذکره الامه میداد که میفرماید که این
 کتاب را وزیر جلیل القدر کرمان برای پیغمبر فرستاده نه جزو بود
 پوست

پیچ و امان

پوست نوشته بودند و این خط ط آن شب خط یونانی و معقل بود و نقل
 بود و بعضی خط فارسی بود و منتخبات آن بعضی مستدرس بود و معلوم میشد
 که در زمانش پور ذوالکتاب نوشته شده بود و تا کمال تشبیه ام روز
 حجب و عجم کسی این کتاب را دیده باشد بلکه نامی شنیده اند و جاماسب
 در آن کتاب از زبان زردشت نقل میکنند در فصل کاهنایان
 کاهنایان نیز میگویند و در کتب بعضی و با صیقل کاهنایان کتب روز است
 که خدا تعالی عالم را آفرید و هر روز را کاهنایان میگویند و کاهنایان اول صید
 بودند نام دارد آن خضر روز باشد که روز بازرگام اردی بهشت ماه قدیم
 است او کوچه بزرگان از این روز تا شصت روز آبرو آخریه و کاهنایان
 کاهنایان دوم میگویند و میگویند نام دارد خضر روز است که بازرگام
 تیر ماه قدیم است و کوچه بزرگان از این روز تا شصت روز آب آفریده
 و کاهنایان سوم به پیش سپهر نام کرده اند و آن آشنایان روز است که میست
 نیم تیر ماه قدیم باشد گویند از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را
 نام رسیده و کاهنایان چهارم ایام نام دارد و آن هشتاد و روز است
 که میست و ششم مهر ماه قدیم است او کوچه بزرگان از این روز تا
 سی روز آفرینش نباتات و درستی نباتات کرده و کاهنایان پنجم
 میگویند نام دارد و آن اول مهر روز است که ششم بهمن ماه قدیم
 است گویند که بزرگان از این روز تا هشتاد و پنج روز حیوانات را پدید
 و حیوانات دو بیت هستند و در پنج و اند و صد و هفتاد و پنج روز پدید
 میآید و در پنج چنده اند یا یکس و کاهنایان ششم بهمن نام دارد و آن
 روزا بنوار روز است که اول روز خمره سرفه قدیم است و از این روز
 تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام را فرمود که بزرگم این کیور است

تاجی از آفرینش کاهنایان نام دارد

آب و آتش و خاک و هر سه با قدم میبایند و همه اینها را بر سر دارند و
 دیگر زنده اند و یکشنبه از یادش تا آن اقوام خود را که گفته اند درین
 قدر آفریده باشند و خود این بنده گان یزدان را که گفته باشند و السلام علیهم
 مولف میگوید که گمان فقر آنست که این پادشاه که با ما است میگوید
 بنی عباس و بنی امیه و سبط طین جور میشد اینطریق بود باشند
 و خود این بنده گان مرا و باشند شیعیان و دیگر زنده گفته رستم بن
 زال را که در خدمت او باشد بخود و رازند گفته و دیوانه را زنده گفته و کینه
 و بیزاری و باور گوید که گفته اند را بدرباری میباید اندر زنده و متعالی
 ابرین و بنده گان را از یادش و نام آن پادشاه بهرام باشد خورشید
 جهان و شاه زمان که در خراسان باشد و بین بیعت ایشان میفرماید
 آخر الزمان است یعنی بیعت بهلوی نام مبارک محمد است حدیثی است
 علیه السلام و گوید که ظهور آن بزرگوار در آخر دنیا باشد و عمر بیعت کس
 کند و چون فروغ کند هزار و سی قرن باشد آسمان که تا زبان بر جای
 غلبه کند و شهرهای ایشان را بگیرند و شهرهای خاقان خراب شود و بیست
 سلطان تا زینک آید پس او را آید و جنگ کند و در و در را بکشد یعنی
 و قتل را و میگوید آن گوی باشد فرسود که دعوی مدعی کند و از
 کوشش دنیا که گفت در چنین باشد تا قدر تحت که بیت المقدس است
 همه را بدام بگیرد و کشتایب بین لهاسب را زنده کند و برادرش
 و با او خواهد بود صاحب صاحبی که عیسی علیه السلام باشد و اسکندر بن
 و ارباب با او باشد و او را بفرستد فرستد و بکشد و رستم را بمهر
 فرستد و سینه بزرگی بدین آن مرد پادشاه باشد برود و مسطفی و
 هندوستان را بخور کند و علمهای ایامی و اسلامی را بجا بیاورد

و معصای

و معصای سخن شبان با محمود و در موسی علیه السلام باشد با او باشد
 بهر جا که ایشان را کند بکشد و در انکشتن در بهر سیمان عیسی السلام با او باشد
 و سیمان پیغمبر است از اسرار جیدان است و حین و آتش و دیوان و
 سرخان و خوشبختان و در زمان او خواهند بود و دینای این بهرام از
 فرزندان یزدان و عظیم یعنی ابراهیم علیه السلام خواهد بود و دوست یزدان
 شست یعنی خدا پرست و آتش بزرگ یعنی صاحب جبروت و بزرگی
 مثل جمشید و دوست کید زنده یعنی پادشاه بزرگ و عظیم و جبار و
 نیرویه یعنی شکوه متد که بود بین یعنی شیعیان را و بزرگ و کیهان خدایت
 یعنی پادشاه دنیا و شمشاد است یعنی بزرگ و بزرگ همه پادشاهان و از
 فرزندان و خراسان است و در مدت اندک با نصیحت قرن باشد او و بارانش
 پادشاهی کنند و برود تا بقدر آنکه که در املک فیضی است و در اصل
 بهر اقصا لاس خیمه زنده که آخرین دنیا است و همه جهان را یکدن
 کند و کیش کبری و در رختی نماند و پیغمبران خدا و سبندگان و موبدان
 و صیوان و بر سر نادرگان و دیوان و مرغان و همه اصناف جانوران
 و ابریا و با و مردان و سبکدوشان و در خدمت او باشند و از
 مغرب بر گردد و داخل تخت شود و جزیره تناس را خراب
 کند و اسرا قبل صاحب بوق نزد او آید تا این بود محام جاباب
 حکم و این اقوال را نیز با وجود حق میدادند و میگویند که معصای آخر الزمان
 خروج خواهد کرد اما بعضی مسلمانان میگویند که از فرزندان اسمعیل
 علیه السلام است دلیل بر اینکه در کتب بهاس ایشان نوشته است
 که حضرت داود بن ایشان علیه السلام یا نه و هر دشت بی زانها

سپیدان بود و در او بر دنیا و آنچه با سپیدان بود یا او خواهد بود و سپیدان
 بر او می داشت یا شیخ نام داشت یا شیخ در زمان او بود یا شیخ
 در آن زمان پیدا خواهد می شود و مهدی پیش یا شیخ است و خدا اجابت
 این اخبار را بجهت موسی و سایر را خواهد داد است اما در این
 میگویند صاحب تذکره الامه علیه الرحمه میفرماید که فقیر توره کوفه
 و این چنین نیست که این میگویند و در سفر اینها در توره این
 احوال نیست بلکه در آنجا نوشته است که یا شیخ از فرزندان سید محمد
 یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و از اولاد اسمعیل است
 یعنی اسمعیل اما میگوید وجود حضرت عیسی علیه السلام قایلند که از
 آنسان نزول شود و او را دجال بن ضابط میگویند و قایلند
 که یا شیخ دجال را خواهد کشت در حالیکه دعوی خدا می کنند اما احوال
 نصاری که مراد عیسویان اند میگویند که ملاق و ملاقات و ملاقات
 و بعضی اوقات را قریه چهارم گفته اند و ملاقی و فرقان این بوجود حضرت
 قایلند و بعضی از ایشان گویند که در انجیل و کتابها گمان نیست
 اما شنیده ایم از علمای و بزرگان خود را فراتر از چنین کسی ظهور
 میکنند و قایلند که عیسی علیه السلام خواهد بود و دجال را خواهد کشت
 و با لشکر سلطان جنگ خواهد کرد و بعضی متکی و نظری قایلند
 اما داوود که قایلند و میگویند از قریه یقوتیه اند قایلند و جمعی از فرقان
 بر تکیه و همچنین داوود به نبوت حضرت عیسی قایل اند نه بالکلیه
 و ولایت او و همچنین به نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله قایلند و میگویند
 حق است آن پیغمبر مبعوث بود بر سبب نبی و سبب و اسرار علی بن ابی طالب
 بعد از میگویند که پیغمبر موعود مبعوث است و خواهد آمد و قایلند که انجیل
 آسمانی است

مخالف نصاری که انجیل را آسمانی میدانند و دومی گویند که مهدی ظهور کند
 و امام را خواهد گرفت و میگویند را خواهد کشت و در میان و کشتن و
 غلبه و آتانی که در وقت این بدین فی میماند و پس بر کوفه می بنهند و یا
 عوض کار را بر خویش می بنهند که زمین را بسیار کنند و در میان و ایشان را
 مابین عذاب میکشند و دیگر جزیه از نصاری قیوم کنند الا اسلام با کشتن و
 احوالات امه عیسی سلم در کتب و ادبی است و اکثر و انان کج
 و رهس و پیغمبر و حبش و زنگ و انگلیس و انان و بر تکیه قایلند بوجود
 حضرت و مقالات حضرت و در کتاب اثر می پیغمبر و زکریا پیغمبر
 و کلون و کتاب سندر و میمان مسطر است که چون ما از قریه
 طلوع کند و در آن زمان دانه شتی ز داشته باشد که بعد از او بجای او کلمه گفته اند
 ذلت میباید و بر این خودن دین ایشان و عزیز بایشان به میمند
 و خواهر کردند و شهید شدند و در نزد ایشان صاحب عام نوله و علم
 بر قدس جنبل و در نزد و شکر او تا بر سبب خمر زنند و بدون را بدید
 و بدار زنند و میمان در زیر پای کداز و غراب کشته و الیات را و و لدان
 شد و است در فرنگ که حضرت شمعون در آنجا است و دباب را بکشد
 و دباب غش ناطقه عیسی علیه السلام و اعلم علی نصاری است که در
 آنجا می باشد و سرس مراد دیگری بجای او می کشند و میبکسل قایلین را
 غراب کند و بدانشان فرنگ ذلیل شوند و دباب بر پشت او
 باشد و دجال از کوه که تلو بر آید و بر خود در دوزخ سوار باشد
 با صاحب جنگ کند و در آنوقت الیوس مسیح باشد امیر کشند که
 آسمان باشد نیز بر آید و با حواریین پیش میزند و جنگ کنند و
 بیعت دیگر عیسی را مسیح ناصری گویند و در آن زمان بانشافه کس

کم شود و دیگر در کردن میماند از زندای قوم فکر خود کند و بخواد
 میشود از دست نشناسم و راگزیر نخواهد داشت و ابلت است
 اللغه و همواره بوجود آنحضرت قایل اند و گویند مهدی این است
 حق است که فرج خواهد کرد و از فرزندان رسول خداست صلی الله علیه
 و آله میباشد و لکن را فضیلت او را امام مقرر می نماید و می دانند و
 لکن پاؤش است و سر آمد بهر بادش آن خواهد بود و بعضی از ایشان
 میگویند منور متولد شده است اما آنرا عقلی ابلت است چون محمد بن
 یوسف بن محمد بن یحیی ثقفی در کتاب بیان ابوالمظفر جوزی از کتاب
 خصایص و محمد بن یحیی ثقفی و قطیب و شافعی و اسکندرانی و ابوالفان و احمد بن
 حنبل در سنن و ابن اثیر در جامع الاصول و صاحب کتاب الحج بن
 یحیی است و از روی و فقه هر قول می آید بن صنفی در کتاب فتاوی
 بر آنست که آنحضرت متولد شده و بعد از آنکه در صفائی که از آن بر صوفیه
 است و در روایت آن در شیعه و سنیان او را از خود میدانند و از کرده
 قول نمیدانند و بنیاد خلاف اجماع طرفین نقل کرده است در تصدیقات
 خود که جماعت از اهل قبله که ایشان را ردانص میگویند که ایشان نزد
 ایشان است که اعتقاد کنند که محمد بن حسن عسکری علیه السلام برده است
 و مهدی علیه السلام است و بر آن خواهد آمد و خدا میداند که آنرا که او
 غایب شده در طبقه ابدال و آمده و طریقت نام قطیب شده و فرموده
 قطیب بود و خدا میداند که او زنده است و در مدینه رسول صلی الله علیه و آله
 او را دفن کرده اند و در روایت نور بخشی با آنکه ذات شیعیان میرسد و الله
 باین اعتقاد را بر خود میداند و قاضی و زکیه کشیش بنیده اسلامبول
 و در زمان سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بود و سر آمد علی الهی است و در آن
 و شیهه رکشفت نوشته است در تفسیر آیه و بنده فتنه آدم و لم یجد له
 مؤلف

عزما میگویند که آنکه را را فضیلت میگویند بر او از این آیه است
 که حضرت آدم علیه السلام فراموش کرد حضرت صاحب الامر را
 علی علیه السلام بلکه و غرضی ندانست و را از گردن بوجود و ظاهر آنحضرت
 و این آیه نیز را در باب مهدی میدانند حق است که بر او از این
 آیه مهدی است و خیرة رفیق حضرت صاحب را امام مقرر می نماید
 میدانند و قاضی و زکیه کشیش بنیده اسلامبول که این را بنیده
 این باب غلو بسیار دارند و از صفاتی که میگویند که این را بنیده
 و لیکن برین ثابت شده است که حضرت صاحب صلوات الله علیه و آله
 میباشند و چهار نفر از شیعه از صفاتی که بر او چون صفاتی شده و معویه
 زنده کنند که از آن آنحضرت باشند و از سنیان چهار نفر که میگویند
 بعد آورده باشند زنده میکنند که سنیان از اهل قبله و از اهل کوفه
 کان دارم که صفاتی در بعضی بوجیف و شافعی و مالکی و احمد بن حنبل
 باشد معوقت گوید راست است این چهار نفر از زنده مصلحت
 و لکن آنها را بدین طرح خواهد فرستاد با نایبانش و همچنین صفاتی
 از بعد از او در آن و فقهی حرم اهل سر قوم تمام سلطان میوم
 با صفتی است که گفته است که اجماع جمیع سنیان و اهل حله
 عقد بر آنست که محمد بن افضل خلق الله علیه رسول خدا و مهدی باقی
 زنده میکنند و ابراهیم را خواهد لایس پس مهدی افضل از محمد بن
 باشد و اعلام ایشان و آل بر شیع است و مؤمنی از طایفه آنرا و کسی
 که عسکرا اسلامبول در مدینه معروف اند در بغداد باین قیاس
 گفت که اسلامبول و در زمان ایدم یا بنید از ملک آل عثمان در مسجد
 که اهل مشهور است به بابا حو فتنه که سنی بنیده و کلیسای اعظم
 مقدس روم بود و این بنیده است که در اسلام مسجد نمودند و دست
 بهارت آن گذاشته اند و یکطرف او را از ته در بار آورده و در طبقه
 نصف آن مسجد در روی در بایست و در دنیا از آن عظمه شریف

وزیرانی بومی یافته که بر آنجا نوشته بود که در زمان ارماتیس باوشه یونان
که کل کشور در زمان آن بهم رسیده و در آن لوحی که چهارده معلوم
صورت است و سلامه علیه السلام اجماعی ثبت بود و در سطر آخر نیز
و نه امت معلوم و عمر علیه السلام بود نوشته بود که بعد از آن آخر الزمان
از امت رسیده است و از فرزندان دختر احمد است علی الله علیه
و آله که سیح و حواریین بر او افتد گفته در حالیکه بنا عمل از ظلم باشد
او را برادر عدل و عدالت کند بعد از ترجمه این حدیث آن لوح
برای نیک خواننده و از رسولی سب و موعوبه و نقیب جایتین
لوح را در اشک و ابریا انداخت و مقالات بقر شیعہ اثنا عشر تیراز
اهل اسلام اسمعیلی است و حدیث را بعد از آن فرزندان اسمعیلی بن
جعفر صادق علیه السلام میبندد و این حدیث از سلاطین مصر و السدریه و
مغرب بود و نا دوسی از سید میگوید که حضرت صادق علیه السلام حدیثی
این است است و مندر است تا آنکه بر شود بالشکر بدار کتب فی کوه امامی
بعد از امام حسین علیه السلام محمد حنف است و بعد از موعود اوست و زنده است
و در کوه رضوان از کوههای یمن غایب است در کعبه حقیق و در آن
و حال پایده او خروج کند و در حال را نیکد و جهان را برادر عدل کند و قومی
از ایشان گویند که محمد حنف خدا است و مختار و منیب و سید اسمعیلی حیرک
او را بعد از سید است اما سید اسمعیلی آمد بر حضرت صادق علیه السلام توبه
کرد و دین آنحضرت را گرفت و جا رود به از زیر به گویند که بعد از محمد بن
علیه السلام بن حسن بن حسن است و او زنده است و در آن زمان خراج میدهد
و زبده میگویند که بعد از این است محمد بن ابوالقاسم بن عیسی بن
الحسن علیه السلام بود خداوند طمان که معتمد عباس باشد او گرفت جس
کرو تا میرد و عباسی است این اسناد را بعد از منظور رد و اقلی میدهند
که او را ثانی نیز میدهند و سبطی از شیعه ابن اسناد را با ولاد حسین

بن ابراهیم بنین علیه السلام میبندد و بعضی بطور سینه این گفته را
میبندد و بعضی از شیعه و بعد از آن قابل بودند که آنحضرت
متولد شد و در سال پیش از فوت پدر و ناس یافت و بعضی از شیعه
ملاعین باین رفته اند که متولد شد است و بعضی گویند که تولد یافت
او از جانب خدا است که خلق بضایات افتد قاضی الله عن ذلک
و بعضی گفته که او خود غیب اختیار کرد بدون سبب و جعفی را بهین
مفسد ضلالت لازم نیاید و شیعه اثنا عشریه میگویند که غیب
آنحضرت سبب قتل انصار و اعدا و خوف از اعداست و از
ظلم و ستم علنی جعفر کذاب و معتمد عباسی خلفه جور مشرک آن زمان و سیر
دشمنان محجوم عامه بجهت آنکه او را بکشد و بکشد گریزان شد از
مردم و غیب اختیار کرد و اقوال عامه فی الغیب اکثر قائل میشوند که
غیب اختیار کرد گویند اگر غایب میبود در آنوقت بدید میبایست
پیدا شود و غیبی است پیدا شود و غیبی است آنقدر عمر داشته باشد
اگر زنده میبودی یا یعنی کسی او را به سپند جواب اینست که شافعیان
که بسیار از بطلان و بدان رفته اند و قومی طویل زیاد از جهان را
و بجز ارباب دارند پس آنحضرت اگر طویل داشت باشد و زنده باشد
بغیر غیب و خداوند عالمیال قادر است که او را زنده بدارد و بعد از آن
بدر آورد و سبب و سبب بر شدن آنجناب مصالح چند است که خدا
مصلحت میداند پس بلکه خود آنحضرت هم میداند و از میان بندگان خدا
اگر این است علیه السلام که در غیب است و دیگر حضرت علیه السلام است که
در آسمان چهارم میباشد و دیگر حضرت خضر علیه السلام است که میباشد
را بخشایم که گشتان است و دیگر عباس علیه السلام است که در دریای میباشد
و دیگر در حال غیب است چهل نفرند که در دور جهان میگردند و هر کدام که

که میرند قطب میخونه و هر یک بر یکبار دارند و از بدایین چهار کس نزد او اند و حال
بن صاحب بن صید و غدا که قبیله که تیره است در جزیره از غراب
طبرستان که شصت فرسخ در شصت فرسخ طول و عرض آن جزیره است
و قیاس آن جزیره را هر روز علف میرواند و غدا و حال نامی آن
علف را بخورد و چون شب میخورد و میگوید بر نشدم و روز دیگر بهمان
که تا آنقدر که غذا خواهد باز میخورد و در حدیث میفرمود حضرت
امیرالمومنین علیه السلام منقولست که بیرون میباید و حال و بر غراب
سرخ سوار باشد که با این کوششهای او بمقتدا ترشح باشد و در روایت
دیگر از آن حضرت منقولست که قامت و قال سبت گز است و این
رو و از برق چشم است و در شمش و دوش و دوشش بدو است و
تا خنمای بر پشت دارد و شکرش هزار بار خواهد بود و در کتاب
الذین و تمام التمه صیدش بود که مضمون مختصرش اینست که در حال
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد و آنحضرت
با جمعی از اصحاب خود سه مرتبه بانه آنون رفت و فرمود که اگر در دنیا
غدا و برکت من میاور آن ملعون را حتی شد پس حضرت فرمود که خدا
دای برود و کار عالم بر پیغمبر آن احوال این ملعون را خبر داد و هرگاه
که خرج کند دعوی خدا فی کف و او کوراست و بداند که خدای تعالی
چشم نبست و چون غرق الله بر قوس سوار باشد که میان دولوش و سکه
فرسنگ باشد و اکثر تابعان او او را از نایب و یهودان و زنان
و صحرا نشینان باشند و بطریق حق تعالی وارد شده که عمر علیه السلام بنقل
آنحضرت نماند و قال رفته بود و سوره حم دقان را در حقیقت فرستاد
و قال این ترا بکلف دادم که او را خدا دانند و با و ایال آورند و بعد از
سوره المراه دقان را بخاطر خود گرفته و بگوید که پس شکر کنید و بدخل
احداقت و شکر برکت و پیشانی بخورد و بدخل ضرری نرسیده حضرت
فرمود

فرمود کشتی او بیست تونیت پس حضرت مرغی طبعه فرمود و قال ایرد
با لغمان بنده پس آن مرغ او را برداشته با صحن انداخت و در صحن
و این است که از او میگوید که بنده و حال نامی آن جزیره است و قیاس آن
و چشم دیگرش در میان شانی دارد و هرگاه مرغش یک میل خواهد بود و با لاش
جاشی هستند که طبعان نیز پوشند که با همان کوه بود و حضرت
صاحب علیه السلام در بلاد شام در روز جمعه او را بقتل رساند و در حدیث
دیگر روایت است که خون او یک میل راه خواهد رفت و بر روایت دیگر روایت
که آنغون را بدای حضرت مرغی از استان بکمال زنده در جزیره در
در بای طبرستان انداخت و او را در آنجا جگرس ساخت و این قول غالی
نمیگفت زیرا که جمعی مذکور است که در جزیره او را بدند و تفصیلی دارد و دیگر
از جمله چهار نفر همگام ماراوش علوان است که بنده در جاه و داند و در حدیث
و گوید که از هزار دهن آن مار است که در دودست او رانده است و آن
کو در دودست او است و کسی نتواند از دهن آن مار بران آورد و حتی قیاس
ضوئک را در دنیا باین عذاب معذب گردانیده و دیگر نامرست و در حدیث
که بعضی از روایت در جاه و داند و در حدیثی است که گویند
ممنون در بهمان است و چون سخی بود حقیقه و فی فرستاد حضرت موسی علیه
السلام که او را ملش و دیگر سخی که علفی مغرب است که بدای حنظلین
صفوان غایب شده و در حدیثی است که با قفا و این حنازه حضرت
امیرالمومنین علیه السلام با سادست و ممنون در علف اشرف علیه السلام و دیگر
بچه نافع صالح علیه السلام است که بنده در میان کوههای شام میباید و ناله
میکنند و قافله حاج که در آن راه میروند ساز میزنند و نعره و آواز میزنند
که شتران صدای آن ناله را شنند که اگر شنوند میبهرند و دیگر بعضی که علفانند
بمنع شتر معون که بصورت سگی است و در بهمان ناله میزنند و کرسنه میروند
و بجز جانب میزد و بعضی گویند که این سگ را اکثر مردم و در اکثر اوقات

درخت سحر و درود خانه بط و بداند

ملوفه

بازم افتادش از این داستان در دل و در جان و جسم و اخوان
 چند روزی قاطم آسوده بود آتش دل اندکی فرسوده بود
 جنگل این حالت بیدار بوش آمد و آشفته کرد از پیش پیش
 بازم آتش در دل و در جان و در غمت و غم شد بسیار
 دل زدستم رفت و تن شد بد و غم و غم از دو چشم خواب شد
 در میان آمد جوانم شهر آون با دم زدن شهید غرقه خون
 دل ز غم آشفته و بوش از زدن کم بخاطر در سید این سر که شد
 که جوانم که عیال از این او افتاد از زنده زین اندر زین
 شتر اند ناکدان فخر بدست در بر آن پادشاه حق پرست
 پاس با یکدشت آن بچها بر فرزند سیند آن مقتدا می
 زانوی اندر شمع لایق جا رفت دیوانه رخسار جمادی گرفت
 آشنای کرد با این خشت آشنایا در رخ آمد در بخت
 کفر با این بشه آینه خسته غلست اندر پای نور آویخته
 چونکه اندر سیند شد جانود زلزله افتاد در پیش و دود
 چشم بکشد آن امام را این سوسی شمر و گفت بی پروا و دین
 که بقیین واری جنال کشم سکر اندر خاک و خون آغوشم
 که نوادم گفت سخر آن جواب که گفت آن سخت دل با آن جناب
 که بگویم ترسم اشیا سر بر سوز و د عالم شود زیرو زبر

بیکه بر بند زبان از این کلام
 قصه صاحب زبان سحر تمام

فصل سوم

فصل سوم در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر

عجل الله تعالی فرجه

قصیده

ز بهشت آید چار کائنات نشانی که کهن میان پس زان بزرده مولود آسمان
 نیامد جهان مانند مدی باک مولودی سپس هم می نیاید بچوی در دشت آسمان
 که کردون شامت گشت تا باقی آخری طالع که از نورش شرمند کردید آخرتین
 ازین مولود همون نازدش آیین معجزه چنان که باک مولود بقرعت بزوان
 مبارک آفتابی گشت مبارک و روش درای سحر و اوقتی مبارک گشت چه پیدا و پنهان
 همی تا طفل داند و برورد است در دامن چنین روشن روان پور که در در آردان
 پس تا مادر عنقریب آیدش اگر کردون چنین فتح قدم فرزند نازد است در دامن
 نه نهاد در زمین عشرت زین مولود با برت کزین مولود با برت ملک را عیش و آیدان
 چه برکتها زود پیدا شد اندر رخ علم که در صند بکسی نارد چنان بیکدن دروان
 بنشاند ولادتش آیدان فاقه متواری که چون غنای بنده در قاف عزت و جلال
 فراوان شد زین نعمت زین مقدس آمد خلاصان نذر نفره بچوس پس چون غرق زین
 همی مام و بر کرده از فرزند تا فرم چنان که زاده ان خوش باغبان در غنای

از باشند غم شمعان میوشت در عالم
 هم او فرم بود از شمعان همواره در جهان

صاحب تذکره از مد علی رحمه الله علیه که ولادت با سعادت است
 آنحضرت سلام الله علیه در شب جمعه با نهم ماه شعبان بوده بعضی ششم
 ماه مذکور را گفته اند و در کتب الفقه از طریق می یافت است و سیم ماه
 مبارک رمضان ذکر شده است در سال دویست و پنجاه و پنج و شصت
 هجری پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و مادرش

علیه

از شام آید بزم آیدان
 که از آن آید بزم آیدان
 که از آن آید بزم آیدان
 که از آن آید بزم آیدان

ملفوظه

در تحت سایه دور رود قمار بط و بدو اند
 بازم افتاد آنس از این دستان
 خند روزی قلم آسوده بود
 در دل و در جان بر جسم و استخوان
 چنگ بزمی صامت بنبید ز غموش
 آنش دل آملی فرسوده بود
 بازم آنش در دل و در جان قفا
 آمد و آشفته کرد از پیش پیش
 دل ز دستم رفت و من غایب شد
 خرم صبر و حکم شد بسیار
 در میان آمد خونم شمر اوین
 دل ز غم آشفته و غم از سر زشت
 با دم اطلال شبیه غرقه خون
 که خواند کمر بلا سالارین
 شمر آمد ناگهان خور بدست
 پاس با حکم نشن آن حکما
 ز غمی اندر رخ جوی جافیت
 آشنایی کرد با این خشت
 کفر با بیان بشد آینه خسته
 چون اندر سینه شد جانود
 خشم بکند و آن نام ساین
 کمر تقی و در کمال کشم
 که تو از گفت و خوان جواب
 که بگویم ترسم اشیا سر بر
 سوز و عالم شود زبر و زبر
 به که بر چندم زبان از این کلام
 فتنه صاحب زبان سارم نام

فصل

تذکره ای که در این کتاب
 از بعضی از بزرگان
 و اولاد ایشان
 در این شهر
 و در این زمان
 نوشته شده است

فصل سوم در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر
 علیه السلام تعالی فرجه

ز بهشت آباد چار کاشن کاشن که کیم کیمات
 پس از آن بزرده مولود آسمان بان
 بنام در جهان مانند ملک پاک مولودی
 سپس هم می نیاید بگوید در دوزخ آسمان
 در کردن شامت کشت تا بان آخری خاتم
 که از نورش شرمند کردید آخرت بان
 ازین مولود و میراث نازد شه آیین مغرور
 چنان که پاک مولود و میراث ملت بزوان
 مبارک آفتابی کش مبارک در پیش درای
 سحر اویش مبارک کشت چه پیدا و غنیمت
 هم تا طفلان بدو هر سرور و استوداست
 چنین روشن روان پور که در دوزخ بان
 هم تا مادر غنیمت شد آئین اگر درون
 چنین فتح قدم فرزند و در دوزخ بان
 نه تنها در بنین عشرت زمین مولود پاکست
 زمین مولود پاکست ملک را عیش و آید بان
 چه برکتی که بر پیه آمد اندر هر صفا علم
 که در صفا کسی نادر و پان دیگین دوزخ بان
 بهنگام ولادتش آنگهان فاقه متورس که چون غنای شد ررقاف غزین سالک بان
 فرامان شد از سلفیت زمین مقدس آمد
 خدا چون غنای نفره محسوس چون غنای ازین بان
 هم نام و بدر کردند از فرزند تا خرم
 چنان که زاده ان خوبش با غنای در غنای

از باشند خرم شیعیان پیوسته در عالم
 هم او خرم بود از شیعیان همواره در جهان
 صاحب تذکره الامه علیهم السلام که در دست با سعادت است
 آنحضرت سلام الله علیه در شب جمعه پنجم ماه شعبان بوده و بعضی قسم
 داده اند که در آنوقت که در مسجد الحرام از طریق محافل است و در آن
 مبارک رمضان نور شده است در سال و بیت و پنجاه و پنج سالگی
 هجری پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و مادرش
 بی بی

و مادرش علیه و خزانگان فرزند قیصر روم از نس شمعون بن جعون الصفا و
حضرت علی علیه السلام قصب بن حبیب تاقون و بعضی مردم و خزانگان علیه و
و این قوا را بسیار ضعیف است و در حین وفات پدرش و گوارش هیچ رسد
بود که بر تنه بلنداه مت برافراشته و اهادیت ظهور آنحضرت بطریق
عائر که از صفا شست این است که هر یک را بقدره قرآن میدادند
اختیار شده بود بیان نمایند تمام اهادیت و نقیض انبوه اهادیت بسیار
است و الله معصومین علیه السلام شیعیه را امر بپیغمبر فرمودند و انظار فرج
و دعا کردن از برای ظهور آن حضرت و قتل بسیار از دین بدر کردند
و بجنای متع فرمودند از برای رسیدن علت غایت آنحضرت که چرا
غیبت اختیار کردند که چرا غیبت او بطول کشید و صحتیه از غیبت او
منقول است و از این جمله خبر فو قیعی است که بیان نمایند بینه معتبر منقول است
که حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه نوشته اند حق تعالی منما با یقین حق
رضی الله عنه بسم الله الرحمن الرحیم بنما هر یک از اندامها و بسیار
و سنایس رند ابراست که پروردگار جهان بنا است و عیبت خبر از برای
پروردگار است و آتش جهنم برای مله آن و میل کند جان از حق بیاید و نیست
عداوت و دشمنی مگر بر ستمگران و نیست خدا را حق بیو نیست مگر این
خدا را که حق بیو نیست است و سزاوار بر ستمگران و بیو نیست است و الله اعلم
است اما بعد پس بدرستی که و صیفت میسر تر از این هیچ من و عمل است
من ابو الحسن علی قس توفیق و هر ترا خدا را و بر بدو شنود که خود
بدواند از صلیب توفیق از ان صانع و شایسته کان و پیوسته کرد و رسیدگان
از خدا را و پیاسی داشتند ناز و دادن زکوة و ایچی پس بدرستی که خدا را
قبول میکند ناز را از کسی که زکوة میدهد و وصیت میکند از ایه غیبت کند آن
و فرمودند خود را از غنچه و رعایت صمد رحم کردن و موارست و در
و اموال خود و ارباب را از محض شوق و سی در حواله ای که این است و در سبزه

راستی و صلح نمودن نزد علی و امر معروف و نهی از منکر در سبزه خداست و برکت
و غالب است بسیار باید و لا یقینی غیر من خودیم الا من امر بصدقه او معروف
او اصلاح بین الناس و اجتناب نمودن از فواحش و رتوبان و در
نسب و آنکه که یک شاعر گفته است شب را از ما نیست یعنی ترس کند بر عمل
در وقت من من و امر من جمیع شیوه را که عمل کنند و بر توبه و شکیبایی و صبر
و انظار فرج من و پس بدرستی که پیغمبر فرمود بهترین اعمال است من انظار فرج است
همیشه شیعیه را با حزن و اندوه خواهند بود تا آنکه ظاهر شود و فرزند من و برنده
رفیق را از عدل و داد و بعد از آنکه بر شده باشد از ظلم و جور پس هر یک از
ابو الحسن علی و امر من جمیع مردمان را بپیغمبر بدرستی که زمین از خداست و امر است علیه
و عیبت از برای متفقین است و سلام برین و جمیع شیعیه را و در حق و در حق
خدا بر شتاب و خداوند علی بن ابی طالب ظهور موفور التو و آنحضرت را برود که بر شتاب
و دست نش روزی کند و توفیق و دیگر در رکاب بهمنت آتشش جهاد و کند
خدا و قصاص کند ظلمی که آن را رسیده است و است خاتم انبیاء است حضرت علیه
السلام روحی و روح الهی بین خدا که هیچ مظلوم مظلومی او نیانده و خواهی آمد
و از این جهت نام تابش را در هر مذبح و علت یک نوع اثر است و در انکسار
احوالش در هر من لحاظ هر ذی حیاتی سوزان سر راست و بی عالت

مکمل
هر یک نام حسین کرد عیان
هر یک در مصیبتها است
مکر بود است و مضار و محوس
شیعیان شهادت از این ماجرا
جهت در عالم هر انجمن و دین
این مصیبت است مظلوم هر
آتش افند و دل پرو جان
کس نماید گشت دشمن گیت ویت
جهاد دارند از غش آه و سوس
در جهان دارند این شود توانا
این مصیبت تا بود هیچ در زمین
بلد کرد از غش سنگ و حجر

ابن شبنه که در بندستان
 روز عاشورا که در کربلا
 دین شهنشاه و در قزوین
 روز عاشورا چو میگردیدان
 آدمی کتر بنامش از درخت
 بس چرا خون می نزل از عین
 شرط انصاف و حق متین
 ای مسلمان اگر نایدرون
 یاری از این آب شوری بها

هست بری که خود از شکست آن
 خون ز چشم آیدش چون ابر بهار
 ریزد از این سر نه خون از رخ و بهار
 خون ز پیش خشم می کرد دروان
 یا بنامش سخت تر از سنگ سخت
 چون باد آمد لب خشک حسین
 که بر او نریان بنائیم و غمین
 جای شکست از جنتان در باغی چون
 سبیل توان رد اندر این عزا

سازا گشت در حق سکیم فیت و
 در گذر دالعه اعلم با کرامت و
 الا لعنة الله
 علی القوم

فصل چهارم در بیان اسامی و کلاس آنحضرت است علیه السلام
 پس پنج مرتبه گناهان حسن مکر علیه السلام آنحضرت را بخواند و بعد از آن
 خود می نمود و آنرا آنحضرت می نامید پس بعد از آن حضرت جواب این سوال
 می گفت و مشکلات این را حل می کرد تا مدت هفتاد و سه سال پس
 خود توفیقات می فرستاد و کلاس آنحضرت بیست و یک سال و این مقدار
 سه سال را غیبت صغری می گویند و بعد از آن غیبت کبری آنحضرت است
 و کلاس آنحضرت چهار نفر بودند اول عثمان بن سعید مکر وی
 است که حضرت امام حسن مکر علیه السلام او را وکیل کردند و بعد از آن
 وکیل بود یعنی محمد بن عثمان و چون وفات محمد بن عثمان نزدیک شد حضرت
 بسیار از اکابر شیعه پرسش می فرستاد و گفته بعد از تو وکیل چه کسی است گفت

بعد از من

بعد از من حسین بن روح نو پختنی دلیل است و چون وفات حسین ترویج
 شده گفت وکیل من علی بن محمد سمری است و چون علی بن محمد را وفات
 نزدیک رسید علی را کابر شده و فرستادند با و گفتند و حجت کن در جواب گفت
 لعنه الله علیه و بعد از آن حضرت نگذاشتند تا خبر داد که بعد از من وکیل نخواهد
 بود و آن ستم سینه و سبب و نه هجری بود که وفات یافت و هر که بعد
 از سمری ادعای وکالت نموده اکابر شیعه را که فرمودند و از انجمن اکابر
 حکم بر کفر حسین بن مصور خارج کردند که ادعای وکالت میکرد و هیچ کس
 رحمة الله علیه در کتاب غیبت نقل کرده که خارج بقیم آمد و در پیش پهلویان
 و کم عقولان ادعای وکالت کردن آنکه علی بن بابویه را از آن بر بندد و از
 قم خارج نمود و روایت کرده علی بن عیسی از پدری در کتب کشف الغم از
 محمد بن ابی حمزة الله کوفی که جعفر بن ابی ایمن از نواحق قدس توفیقات
 بیرون آمده است و بعضی در کتب صاحب الامر بودند از بعد او و آن
 اثبت عمروی و پدرش و جعفر و جلالی و طاهر و از کوفه عاصمی و از اهواز
 محمد بن علی بن ابراهیم بن شریار و از اهل قم محمد بن اسحق و از مکه ان محمد بن
 صالح و از اهل مدینه و مورد اسامی و شامی و از آذربایجان قاسم بن علی
 و از تیسار محمد بن شادان و از غیر و علی که آنحضرت را دیده اند و در اهل
 امامت آنحضرت بر ایشان واضح شده است از بعد ابو القاسم امیر مجلس
 و ابو عبد الله غدیری و ابو عبد الله الجندی و مارون النراری و انبلی و
 ابو القاسم بن ادیس و ابو عبد الله بن قرق و مسرور الطیغی و موسی
 ابو الحسن و احمد و محمد بن حسن و اسحق کاتب از بنی فویخت و صاحب
 القراء و صاحب السوء و محمد و جعفر و شادان و از غیر و اولاد ایشان

و از بعد از آن محمد بن کثیر و جعفر بن محمدان و از دین حسن بن مارون
 و احمد برادرش و ابو الحسن و از اصحابان ابن بابویه و از تلامذ
 و قریب حسن بن نصر محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و عبد بن حسن
 بن یعقوب و احمد بن اسحق و سعد بن عبدالله و از اهل ری قاسم
 بن موسی و پدرش و پدر محمد بن هرون و صاحب المصنفه و علی بن
 محمد و محمد بن یحیی و ابو جعفر انصاری و زید بن مراد بن علی بن
 احمد و از قریب دوم و در ده واسم ایشان مذکور کرده و از شهر زور بن
 خال و باز میگوید از قریب مجروح و از مرد صاحب الف و دینار
 و صاحب الحال و رفعة النقاء و ابوثابت و از تلامذ محمد بن شعيب
 بن صالح و از بن فضل بن بنید و حسن لیراد و جعفری و ابن ابی حمز
 و شمس طری و زید مصر صاحب المودودین و از تلامذ ابو رجاء و از فضیلت
 ابو محمد بن الوجیه و از اموات حسن و ابی یحیی و آنکه حضرت علی بن
 در این ایام بطریق مخالفان در اکثر کتب ایشان است که نام فری
 که حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن است که است و بطریق
 دیگر و شهادت در مغرب و مشرق که ماورای آن است یکی جلیق
 و دیگری جلیق نام دارد و در کتاب نزاهة الله نظر مستطراست که
 امروزه یحیی حضرت صاحب الامر علیه السلام در جزیره از خوارزمست
 که آنرا علقه خوانند و هر سال از او آنحضرت طاهر و قاسم و ابی حمز
 و نامش و عبد الرحمن سلام الله علیهم در جزیره از آن جزایر میگذرد و در آنوقت
 از دختران اهل بیت است و دو دختر در دست مبارک آنحضرت است
 یکی از حسن بن علی علیه السلام و نقض آن اخوان و آن بر محمد میباشد

و دیگری

و دیگری از حضرت امام حسین علیه السلام است و نقض آن اخوان
 بکف یا مانان اهل کفین است و میگوید این قول است اکثر ایشان که
 حزن نام است موقوف علی رحمه الله که سید صاحب بنو فقیر از خبر
 داد که از مردم انولایت بود از ایند و از تشریف بودیم شخص بودیم که در
 بازرگان میگردید و زری در دست داشت و میخواست که چیزی بخرد و
 کسی از او میخواست با او بفرستد که بمن بیا چون نگاه کردم سید آن را
 و محمد بنشاه و الهدی اما من میگویم که تو ازلی گفت از بلاد مغرب
 در میان دریای اخضر و ما را با دین است که نام او محمد بن است
 سید بنام او است و عمر بی در دو تن گفت گفت این مهدی و از کدام طایفه
 است آنکه بلب بزند و گفت حرف مزین اگر تو شیعه میدانی که گفت من
 از آن دینم نه عددیاده و در قریب آن در اتم می دادم چون
 بولایت آوردم هر یک از دوستان برسم تبرک از من گرفتند و دیگران
 جدید الاسلام بود گفت که من در اکثر خرابی احقر سیاحت کردم بکوه
 اکثر خرابی که می رسیدم از دین بان که نظر میکردم شهری میبیدم غنیم و وسیع و آن
 آن شهر عرب بودند و در کنار دریا آهوشه میکردند و بهم بر می آمدند و گاه بود
 که بی دورین میبیدم و چون پیش می رفتم کسی را نمیدیدم و علامت شهر نبود
 و گاه بود که تحقیق میکردم از دور مردی را که بر سر او سفید است بایست
 سیخ سوی است و چون بنیک ملاحظه میکردم اثری ندانمیدیم و علی بن
 سوادیس استرازدی نقل میکنند که سید علی بن دقانی که چند و بد و در کان علم
 و وسیع و وسیع در ولایت عرب مشهورند حکایت کرده پیش ازین بیجا
 با حق حقی در دیار شام بودیم ناگاه شش پیدایش بطریق کثیری معهود چون
 نزدیک رسید مردی در آنجا بودند دیدیم که لباس و کلام ایشان بطریق

و نیز بود چون پیش رفتیم احوال پرسیدیم معلوم شد که قریب یک ماه بود که در راه
 را از کوه نوردیده و با آب آلوده فرستاده بودند پس پرسیدند که شما را چه شده و بینه
 چون گفتیم که درین اسلام خوشحال نشدند اما خوف نمودند تا اینکه گفتند که
 نمیدانند که در طریق اثنای غیرم آرام شده و با ما بینه خشن آمده و این را
 ترغیب کردیم به پیشی اعتقاد مردم این ولایت و از راهی و فراوانی نعمت که آن
 اینان بقتل شد که مخالف در این ولایت عیناً پس مردن آمده تا از کجاست
 گفتار دند و در این راه بیرون آوردند که چندی نگذشت که آن در این مقام مبارک
 حضرت امام محمد مدنی محل آن فرقه بود تا آنکه مخالف مذکور در میان ما بود
 با منافق و دیگر میگفت که این جماعت را فتنی اند اگر این در این راه ولایت
 شام بیرون می آورند این را آزار می بیند میباید آن مردمان چون
 این سخن شنیدند شب در شبهای خود نشسته و از راه پرتاب شده و بینه
 الیه فرمود که هنوز پیش بروم و از بی من چهار سال از آن در راه باقی است
 محمدا و بیست متکثر بطریق متعدد وارد شده است که علامات ظهور
 آن حضرت علی خروج سیفانی است و قتل سید حسنی و اختلاف نبی عسک
 و گرفتن آفتاب در نصف ماه مبارک رمضان و گرفتن ماه در آخر آن
 بر خلاف عادت اهل بخارا و در وقت شکر بقیان در زمین مغرب و شکر
 دیگر و شرف و فرود شدن بینه است و پیدا شدن و ابتدا و آفتاب است
 و نزد زوال تا بزرگ عصر در یک مقام از آسمان و طلع نمودن آفتاب است
 از مغرب و آتش شدن نفس زکیه است که محمد بن حسن نام دارد در پیش
 کعبه یا پشت کوفه عیدین یا نزد سید از قتل او حضرت ظهور میفرماید و هشتم
 کشیدن مهسا و قتل زکات است و برین سر با شمس است و این سخن
 و مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و پیدا شدن علی در کعبه از طرف

خراسان و ظهور یافعی و ظهور مغرب است که حضرت شود است را
 و تفرق ترکستان است در جزیر و نزول روم در که دو طریقی نمود
 در خراسان و طلع ستاره ایت در شرقی که روشن و دیده مانند
 پس خم شدن آن ستاره بخوبی که بیا و در سرب بینه و بر دو طرف او
 شعله شود و پیدا شدن ستاره دنباله دار است دور و در اطراف
 و ظاهر شدن سرخی در آسمان و پیدا شدن آتش طوبانی در شرق
 و آمدن است سه روز یا هفت روز در میان همد و قلع کردن
 عرب است و اهل خود را و کنگ شدن بلاد است و خراب شدن
 است بر سلطان محمد و کشن اهل سرپادشاه خود را و خراب شدن
 و اختلاف سه رایت که در مصر داخل شود و داخل شدن رایت قیس
 و عرب است در سر دیار است کنده و در رود اسبان چند است از جانب
 مغرب تا آنکه به بندر آن اسبان را و اقبال رایت سیاه است در شرق
 که بگذرند از فرات و داخل شوند کوفه و خروج سید حسنی است از طاقان
 کوفه آید و خراب شدن زور است که بغداد باشد بخوابی شمر و خروج پادشاهی
 است که غلبه کند بخراسان و بگذر از جزیر کاهوان و خروج کردن چنگیز خان
 است و امرا ترکستان و تیموریان و اینقرض دولت نبی عباس و خروج
 کردن شصت دره نخوی که همه از عای نبوت کنند و سرخس مرد عید الله
 است از میان صوفی حلاله قاضی و پیش جبر است در بیهوشی که بود
 در بغداد و بینه شدن با سید است در اول روز است در نزد آفتاب شرف
 شود لیاری از ایل جاد و خون عظیمی است که بر این عراق واقع شود ولی عظم
 عظیم و نقصان رسیدن به صل و خلاص و بیا کردن آدمی در همه طرف

و آمدن پنج لیبار در وقت دیگر وقت که بر غلات فرو داشتند و کم شدن بیج
و نباتت که آنکه بیج را در زمین بکارند و قتل عظیم و بی عون در بیابان و احتیاج
در میان بجم و خراب شدن طوس و اموار و واسط و سایر بلاد و خراب
شدن در این سیف و طاق و خروج بی بی از کربلا از سمت شمال و حوالی سده
نوی و تفرین و خروج بی فاطمه از سمت مشرق و خراب نمودن ولایات و
عباسان نمودن اهل خوارزم بر امیر خود و سرکشی نمودن بنده کال از مولای خود و کشتن
آقایان خود را و کشتن خود می زاین بدعت بصورت خرس و خوک و کبک
و خروج کردن خواجه از دربی قارس و خرابی ولایات عمان و متفرض شدن
دولت حکام قسطنطنیه و غلبه دزدان و راهزنان و عراق و خراسان
و کشتن غلبه بندگان است بر آقایان و صدای بغی است که از آسمان آید
و همه کس بیعت خود بشنوند و بداند و بی هر شدن صورتی در پیش آید
و بی عون عظیم گردد در مردم و خرابی اکثر بلاد بواسطه زلزله و آب و آلودگی
دریا و سوا و اکثر مزارع و قریه و شهرستان و آباد شدن شهرت و دیر
خواستن مردگان از قریه های خود تا بدینجا که در تنه های بیکدیگر را شناسند
و رفتن علی ست بخت امرا و بی شدن بایان و پدید شدن قس و غیر
از ترس و لوط و قتل ناحق و خیانت میان مسلمانان و جدا شدن بر قریه
و تکلیف شقه نمودن ملوک بر روی و خراب شدن رعیتان و کرم
سلاطین و جدوا و وطن نمودن ایشان و کم رویدن کبک بایان صحبت
و آمدن باران است و چهار روز متعاقب که زمین را زلزله کردند
و بعد از آن بر طرف شود و بودن بی بایان در آنوقت ظاهر شود و بعد
عبد السلام و این علامات و حوادث که ذکر شد اکثر قتل و بعضی شورش
است و ظهور آنحضرت علیه السلام در روز شنبه عاشر که کم نور در جم
باشد مینود و در روایت دیگر مطلق عاشر و در طاق با سبب پنج با هفت

یا نه تا هر شود و مدت دولت آنحضرت سیصد و سه سال خواهد بود و در این
دو هزار و سیصد و سه سال و در روایت دیگر هفت سال که هر روز شش برابر است
و در این شش برابر ده و هشتاد و شش برابر و در این شش برابر سیصد
و هشتاد و شش که از لغات محدثین است و در غیر خود روایت کرده اند از سید خرمی که
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بعد از اینکه مدت ملک شقاوت
ابن سبئ چنانست که بیست و سه فرمود فرمود و یا بعد از تحقیق که در مرد و در
مقطع که در اول سوره است علم بسیار است بدینستند حق که فرمود که
الحمد لله کتاب را بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله اظهار سفری خود نمود
تا آنکه حقیقت او میباید شد و فکله حق و اسلام ظاهر گشت و ثابت و
مکرم گردید و در روزی که متولد گردید از هزار مفرغ از خلق آدم علیه السلام صد و سه
سال گذشت بود پس گفت این در کتاب خداست و در خردی مقصود
که آنکه نزد منصف شدن آن نبی از نبی باشد فرج کند پس فرمود القدر
است و لام س و بیسم جمل و صد و نود است این صد و شصت و یک میشود
پس نود و خروج امام حسین علیه السلام و در آنکه چون مدثر تمام شود
خروج کند اول پادشاهان عبدس نزد منصف شدن این حرور است
به الراس بقم و حفظ کن و پنهان دار و نبی آنحضرت بر بنای حساب
الحمد لله مغرب است که سبب در میان مغرب شایع بود و ایجابات
چنین است **سعفی قرشت ثلثه ظفیف**
یعنی صادر است و خدا را نود و پنجاه را سیصد و نظار
استصد و عین را نهصد و عین را هزار میگوید و در باقی حرور
با مشهور موافق است پس اول تاریخ ولادت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله از جمیع قوای بیرون آورند با آنکه جمیع کرم
می اندر زنده یعنی الم دارا رحم دیگر اینها که طرز واقع شده یکی

بی راصب کتی و حروف مبسوطه را باز بر ویثات کنی مثل آنکه الف
سه حرف بگری و لام را سه حرف و میم را سه حرف با این طریق که
الف لام میم صد و الف لام میم را دگفت تا یا عین صد
و طاء و ط سین میم و یا سین و صد و حاء و عین سین
قاف و ذوق حرفهای ایشان را که بیشتر صد و سه شود و از قاف
حضرت آدم تا ولادت شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
موافق این حدیث بمقتضی شش هزار و صد و شصت سال گذشته بود
و اول هر هزار سال مبداء تاریخ است و از اول هزار دهم صد و شصت
که شصت بود و عدد انجوت نیز صد و سه است چنانکه دانشی فرمود
که الف لام میم که در اول بقره است اشاره است به بعثت حضرت
سید بشر و چون حضرت فرمود که نزد انقضای هر یک از فوایح سوره
خروج می از بنی ناسم میشود و اول دولت بنی ناسم از حضرت عبید
المطلب بود پس اول ظهور دولت عبید المطلب ظهور حضرت قائم
الانبا صلوات الله علیه بر تو یک به خدا و یک است و عدد الم است
بک ب ایجه و بحسب ترتیب قرآن بعد از الم بقره الم ال عمران
است و آن اشاره است بخروج بنی عباس هر چند خروج ایشان
بیاطمینان و یک ب ایجه مفاربه صد و سه و یک است و از اول
بعثت تا اول ظهور دولت هر چند نا جمیع ایشان بیشتر بود
و احتمال دارد که ابتدای این تاریخ از نزول سوره اعراف باشد
پس تا بعثت موافق می آید و توضیح بنای حباب المصی بر ایجه
مفاریب است در ضمن حدیثی که در کتاب الانوار نقل شده حاصل
میشود تا آنکه قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله نزد اله است
و بیج

و بیج الم که در قرآنست همه باید حساب کرد و تقریر آنکه در الم می مراد
بود جزو آنکه بعد از خم فرموده در هر دو موضع و در از احون همه مراد بود
بنیان تقریر مجموع هزار و صد و پنجاه و پنج میشود و چون متنبه و ناسم
از اول بعثت است حساب باید کرد تا ظهور دولت حضرت محمد
امید که حق سبحان و تعالی در این نزدی دیده جمیع مومنان را بقیه
موجب می بول آن کثرت روشن و منظور گرداند محمد و آل اله ازین
فصل آخر در بیان اثبات امامت و وصایت و خلافت
الکمه اثبات شریک صلوات الله علیه من الملک الاکبر است
بدلیل عقلی قطع نظر از فاده قوانین حکمت و طریقه متکلمین نموده
از حجتی است امامت الکمه اثبات شریک است علی الکمه عدد
تقابلی بنی اسرائیل دوازده نفر بودند که او صیاسی حضرت موسی
علیه السلام بودند طایفه که او صیاسی پیغمبر تا بزر دوازده نفر باشند
و ناسی تقابلی حضرت موسی علیه السلام است بوضع بن نون
کالوب بن یوقنا و البیع بن اخطوب یونس بن سنی خرقیل
و فی اللقیل اسمعیل شعیبا و انبال ایسیا عزیز بن شریحیا
و داود و دیگر حواریین علی علیه السلام که او صیاسی کتب
بودند دوازده نفر بودند پس لابد فغضای رسول الله صلی الله
علیه و آله دوازده باشند اثباتی حواریین شمعون بن یحون
انطانیاس که او انطانیاس میدر کس میگویند و برادر سمون
و یعقوب بن زبیدی و یهود بن سمون اسخریوطی و یونس
و صادق و همدون و نیتقوس و سمون قتالی و جعفر
خالد و حنظله و جرجیس از او صیاسی بعد از حواریین اند
و بعضی حضرت سلیمان را از آخرین او صیاسی حضرت عیسی

کند و سر فرشت و منته و فی احرس لایزال فی الاسلام عزیز الی اثنا عشر
فیلفیه ثم ذکر صفه و منها و فی روایه الترمذی قال قال ابن عباس یومنون من بعد
و فی عشر فلیفه ثم ذکر صفه و منها و فی روایه ابی داود قال سمعت لایزال
به الدین عزیزا ثم ذکر فلیفه قال و اکثر ما سمعنا من و صفه ثم قال من حقیقه
و منها و ما ذکرته من ان عان الناس بحکمت الاله علیه السلام ویدل
علیه مع الاشتهار فی الاسلام و المتقلین الکتب ما نقلت من فضل من ردت
بهان و ما ذکرته من ابن ابی عمیر و فی مقام تعدد اوصاف من الذی کان من
بنی هاشم و بنی امیه الذی بعد من قریش او من غیرهم ما بعده الله یومنون عشره
فی کل واحد منهم عالم لا یدری کما یستطیع کما یدری ذلک فتمت صفه من یؤمنون
ابن ابن ابی عمیر و فی الا عشره و هم علی الحسن بن علی بن موسی بن محمد بن علی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین
و در عالم تنفیق لبیت من بیوت العرب و لا من بیوت اهل اثنی عشر
و در جزو آنچه هیچ قسم از مسند خود و ابواب خود و از مسند خود با سینه شریفه
حدیث را ذکر نموده اند و اکثر سنیان چون عیاضی ندارند قیغه که مراد از
ایشان الله اثنا عشر جماعت را فیضیه اند و مؤلف مرحوم اعلی القاص
میفرماید که با جمیع از فضلا و ماورائهم و غیره جعفر را مباحثه اتفاق افتاد
و از ایشان استغفار نمودم که ایت صفای دوازده که اسند گفتند همین
دوازده امام شایسته باشند و هر که انکار کند کافر است و خود گفتند اگر صفای
اربع را بگویم ایشان حاضر ندارند و اگر صفای بنی امیه را بگویم بانی عیاضی
ایشان انصاف این عدد هستند و چون کسی ایشان را فیضیه از جانب خدا
و رسول بداند و الیها فبالله نسبت یایشان یعنی ائمه علیهم السلام حکمت
کفر آمیز و ترا بگوید چگونه خواهد بود احوال او چنانکه در صحای کبر لا و در
که قد و شام نسبت کفرت پیدا کنند و اهل بیت رسول خدا و حضرت سید

سجاده و سخنان گفته که خدا رسول را بخشم آورند بلکه با آنها اتقا دارند
مردان اهل بیت پیغمبر خدا را همان را گفته و زنان و حرم حرم آنحضرت را
از صیغه کسبه و سینه و الی سر دارند و بقیه طلب و دیگر در آورند و بطریق عامه
آن سینه لوله آتش زدند و باقی و جوی آن غریبان محروم محزون را بیدار
و نو جهاد پیاپی سیر دادند و بملکی که چار و پنج سوار در حاکم گردانیدند
و سر مبارک آن کفرت و با سرایع اعوان و انصار و اولاد آنحضرت را بر سر نهادند
شدند و دریا را بر دیوار در کوه و از باران گردانیدند و معبد بدند و ناله فریاد
و اذیت و خوارگی ایشان و سخنان ناشایسته که نسبت بایشان میگفتند
و میشنیدند الله آیه چه حالتی در برایشان آن سیرت را می رود میاید

مؤلفه

بازم احوال حسین آمد بیاد	آتش در آب شد خام جیاد
بازم آشفته است دل عالم پریش	در رکبان با شدم صد حاجت
بازم هم آتش افشان گشت	خاطرم برین ن گشت است
توسع حیرت برقرار آمد	بیدل حالت بنقش آرد است
چون زبان قال سر میداد	از زبان حال کوی شمع جاد
حالتی درین جهان پیدا شد	که زبان لال است و دل کویانده
چشم و گوش دل بود و اکثر قدر	لیک چشم و گوش کل کور است و کمر
بیکه سیرام کنون با این زبان	شمره از حال آن شاه جهان
شاه مظلومان شهیدین کلام	کز غمش دارم نقان در صحن م
آذران عت که در وقت جا	استغاثه میبرد آن مقتدا
که کس آب درین دشت نمیند	هست و کمر تا کند باری زمین
چون زبان نین استند بر	لرزه اندر کف ز کراون قد و

در حرم چون ابن هلد اجمده شد
 در حبس آمد که دو کوفت نوجوان
 دو فروزان اختر از برج صفای
 دو نهال از بهستان کمرست
 دو غریب و سبکس از آل رسول
 از حسن شایسته والا ستار
 یک ابوالقاسم بی احمد بنام
 پاشی کوبان پیش علم تا جدار
 پوید دروغین کید لعل کوی
 اینقدر با بدنه سبک نشستی
 اذن ده تا در وقت قربان خواب
 هر که بیاوید تو سر خوش است
 هر که در سر هوا کیستی
 دشت آتش گشت میان کردوش
 الغرض چون اذن از شیشه فاشد
 آنقدر رشتند از دشمن بگفت
 پس ز هر گوشه کاندازان زین
 تا بدشت گشت چون گل چایاب
 کرد آهنگ چنان جان بپاش
 ساغر این صیهاکت اندر پاش

شاد او تا قیامت در سر است

فصل ششم در بیان اسرار کائنات و احادیث ظاهر حضرت صاحب

الامرا ذکر کرده اند اول عبدالمجید بن عباس ۲ عبدالمجید بن مسعود ۳ ابوسعید
 الخدری ۴ ابودر العطار ۵ سلمان فارسی ۶ جابر بن عبد الله انصاری
 ۷ انس

انس بن مالک ۱ ابو هریرة ۲ عمر بن الخطاب ۳ زید بن ثابت
 ۴ ربيع بن خرم ۵ ابوامامه ۶ رافع بن الخضر ۷ ابویوب
 انصاری ۸ عمار بن یاسر ۹ خذیفه بن الاسید ۱۰ عمار
 الکلبی ۱۱ سعد بن الکلب ۱۲ خذیفه بن الیمان ۱۳ ابوقحافة
 انصاری ۱۴ زید بن حرقط ۱۵ فاطمه و ام سلمه و عاتقه و ابرهه

و در جامع الاصول از هیچ بخاری و مسلم و ابی داؤد و ترمذی و ابویوسف و
 روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بان خداوندی که
 جانم دریده نذر است او است که نزدیست نازل شد و فرزند مریم که حاکم عالم
 باشد پس بعد از نصاری را شکند و خود کبار باشد و هر یک را بر طرف کند
 یعنی از این آن غیر از اسلام چیزی قبول نکند پس گفت که رسول خدا صلی
 الله علیه و آله فرمود که چگونه خواهد بود و وقتیکه نازل شود در میان شما فرزند عزیزم
 و امام شما از شما باشد و در هیچ یکی از شما برود و گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 که هر یک از شما بعد از امت من متولد شود حق خواهد شد که تا روز قیامت پس
 کرد و غالب خواهند شد تا روز قیامت پس فرمود که فرود خواهد آمد عیسی بن
 مریم علیه السلام پس امیر ایشان خواهد گفت بیانات با تو نماند بگو و خواهد گفت
 نه شما بریدید بر این برای آنکه خدا این امت را برگزیده است و حق
 ابونعمان محمد بن عبد الله انصاری که از اکابر عیسی است است چهل حدیث
 آورده است که از امت من خواهد بود و تنوع نکند فخرانی و زینانی و
 به تنوع که هرگز هیچ یک کار و بنوعی کار نخواهد بود باشد از امت من همیشه با ایشان خواهد بود
 و خبری که از هر یک از این بیست و دو حدیث را ۲ بسند مذکور از آن حضرت است
 که فرمود محو خواهد شد زمین از ظلم و جور بعد از آن مردی از عترت من بر
 خواهد آمد و دنیا را بر از راسته و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود
 و هفت سال با ایشان است که بعد از آن از آن حضرت مذکور است که قیامت
 قائم خواهد شد و آنکه مالک شود زمین و مردی از این من که محبوب رود
 زمین را از عدل و داد چنانکه مولا ظلم و جور شده باشد پیش از آن بدست

در این حدیث از آن حضرت است که فرمود که هر یک از شما بعد از امت من متولد شود حق خواهد شد که تا روز قیامت پس کرد و غالب خواهند شد تا روز قیامت پس فرمود که فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس امیر ایشان خواهد گفت بیانات با تو نماند بگو و خواهد گفت نه شما بریدید بر این برای آنکه خدا این امت را برگزیده است و حق ابونعمان محمد بن عبد الله انصاری که از اکابر عیسی است است چهل حدیث آورده است که از امت من خواهد بود و تنوع نکند فخرانی و زینانی و به تنوع که هرگز هیچ یک کار و بنوعی کار نخواهد بود باشد از امت من همیشه با ایشان خواهد بود و خبری که از هر یک از این بیست و دو حدیث را ۲ بسند مذکور از آن حضرت است که فرمود محو خواهد شد زمین از ظلم و جور بعد از آن مردی از عترت من بر خواهد آمد و دنیا را بر از راسته و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود و هفت سال با ایشان است که بعد از آن از آن حضرت مذکور است که قیامت قائم خواهد شد و آنکه مالک شود زمین و مردی از این من که محبوب رود زمین را از عدل و داد چنانکه مولا ظلم و جور شده باشد پیش از آن بدست

هفت سال از عمری از علی بن الحسین علیه السلام و او از پدرش روایت
 نموده که رسول خدا روزی فاطمه علیها السلام را گفت ای فاطمه من و لک
 علی بن ابی طالب از پدرش نقل نموده که گفت یکدمت حضرت رب من است
 در حقیقت دنیا را در این سفر نمودیم که دخترش فاطمه سلام علیها بر این گفت
 و میگوید پس کبریت تا بجای که آواز گریه اش بلند شد رسول خدا سر طرفت
 او را از آن دیده فرمود ای حبیب من فاطمه ترا چه چیز میگرداند فاطمه گفت
 بعد از تو میترسم که خلقی تمام ترا فراموش کنند و بر ما جور و ستم روا دارند پس رسول
 الله فرمود ای حبیب من گریه نکن که من تا آخر دنیا با تو باقی باشم و باقی
 زمین با تو باقی باشد و اطلاق یافته و برگرداند به اهل زمین پدر ترا و در
 بر این گفت بر لب و بعد از آن اختیار فرمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا
 و بمن وحی فرمود تا ترا با او عقد کنم ای فاطمه تا از اهل بیتم که حقیقتا با ما
 عطا کرده است هفت خلعت که پیش از ما به یکدیگر نداد و بعد از آن
 یکمی بخواند اول آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من در نزد خدا
 نیلای خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوست ترین جمیع مخلوقم و
 پدر تو ام دوم آنکه وحی من بهترین اوصیاء دوست ترین جمیع
 خلق الله است نزد الله تعالی و او شد مرا دوست سوم آنکه شهادت ما
 بهترین شهادت و دوست ترین همه نزد حق تعالی و دعا اوست حرمه
 بن عبد المطلب که فرمودم و حق شهادت چهارم آنکه از ماست کسی که
 حق تعالی او را با او عطا فرموده که با ما ملائکه در پشت سر او و بر او
 میخوابد و او را بر سر او و بر او در پشت او و بر او در پشت او
 است از ماست که آنها بران تو حسن و حسین اند و در دنیا و آخرت
 جوانان اهل بهشت اند و بحق تعالی که مرا بر استی بخلق فرستاده
 که از این

که از این دو سبط خواهد بود محمدی است و در آنوقت که دنیا را میسوز
 شده باشد و فتنه ها می برشته باشد نه هیچ بزرگ رحمت نماید مگر با
 و نه هیچ خردی تعظیم و توقیر نماید بزرگی را بر این اند خدا ای تعالی از
 این دو آئین که قطعه ای ضلالت و گمراهی را پیش به و قتل از دلهای
 حق بر دارد و بر او دین در آید چنانچه عالم از غم و جور برشته باشد
 ای نور دیده من ای فاطمه خردون بهشت و گریه کن که خفتن بنو نژاد
 و از یکس مردمان تراست بجهت نزدیکی که ترا با من است و بجهت
 و قوی که ترا در دین من است تحقیق که حق تو را نزوح نمود تر باز یزید
 تو در حقیقت خفتن غنیمت تر و مصیبتش بظلمت و برهیت رحمت تو با صفا
 و انانیت و در کفر و کفر عادل تر و با اینها من از حق تعالی خواستام
 که او کسی باشد از آنان که این طاعت را بپذیرد از اهل بیت ششم
 حذیفه از عده انصار بن عمر روایت کرد که گفت من از آن خفتن ششم را گفت
 مهدی از وی بیرون خواهد آمد که آنرا عذر گویند هفتم حدیث روایت
 کنند که آنحضرت فرمود بهر شیوه مهدی مربوط از اولاد من که روی آن
 او درخشند و در آنجا خواهد بود چون ستاره در نور درخشند و هفتم حدیث
 از آنحضرت روایت نمود که فرمود جمعی موعود مردی از فرزندان من
 خواهد که رنگ روی مبارک آن رنگ مردم عرب باشد و جسم چمن
 او مثل اولاد بنی اسرائیل است و بر دوات راست اویش قالی باشد
 که کوه ستاره ایت نورانی بر سر او در روی زمین را از عدالت بعد از آنکه
 از غم و جور برشته باشد و راضی باشند بکفایت او اهل زمین و اهل آسمان
 و مرغان در میان زمین ششم ابو سعید حدیثی از آنحضرت روایت نمود
 که مهدی از ما و از ما خواهد بود و از جمیع علامتها پس او کشته است و
 پیش از او بر نواست و هم ابو سعید از آنحضرت روایت نموده فرمود

محمدی موعودی که از ما است راست مردی خواهد بود که منی او گشاید باشد
 زمین را بران عدل و داد بعد از آنکه بر شده باشد از جور پادشاه ابراهیم
 با اهل آن خفرت روایت کرده که فرمود میان شما را بیل برود چهار نفر
 و معمله خواهد شد بر دست مردی که از اهل هر قبیله بود باشد یکی از حضرت
 مجلس برخاست گفت یا رسول الله ام در آن روز که خواهد بود فرمود ایا
 خلق محمدی خواهد بود زفر زنگار من و جهل با آن که کند در وی و چون
 ستاره نورانی باشد و در طرف راست رویش خال سیاهی باشد و در چپ
 قطره پویند باشد و او را من است بر دوان بنی اسرائیل باشد و چنانکه
 از زمین بر دارد و شهرهای و شرک را مفتوح سازد و از کرم عید ترس
 عوف از آن خفرت روایت کرد که فرمود که محمدی را حق تعالی بر او آید از
 عترت و زریه من از نسل مناسی او آنکه از نسل نبی باشد یعنی ونداند پیش
 از ام جد است و من باشد و زمین را از عدل بر خواهد کرد و مال را دور
 نزد او قدری باشد و بر کس بقدر احتیاجی و حاجت میدهد و بر کس
 اهل ایمان از آن خفرت روایت کرده که آنجناب روزی خلیفه خواند در آن
 اثنا که در حال را بیان آورد فرمود که مدینه گشای خود را برون خواهد داشت
 چنانکه کوره گشای آیین را دور میکند تا آن روز که خداوند نام خواهد بود آنجا
 شریف بر خواهد گشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله در آن روز عرب در کی
 خواهد بود و حال ایشان چون خواهد شد فرمود که اکثر ایشان در آن روز در پیش
 المقدس باشند و در مدینه از ایشان که می خواهد بود و امام خلق در آن روز
 مهدیت که در صالحی است از آن پیر من چهار کس ابو سعید خدری روایت
 کرده است که آن خفرت فرمود که برون خواهد آمد محمدی از امت و آنرا بر
 می آید از خداوند برای مردان و در زمان او امت من بعثت و نعم خواهند
 که زبانه و چپا بپایان آید و عفت بسیار خواهد بود و زمین برون خواهد بود
 هر رویدنی که در شکم داشت باشد و عطف خواهد کرد و از زمین را برام چنانکه

با بدو

باید و شاید و قیصر و در عهد او خواهند با تو کس این عمر روایت کند که از آن خفرت
 شنیدم که فرمود برون خواهد آمد محمدی در عالمی که در سر او باشد باشد
 و منادی در آن آید برینند که این حدیث و قیله حقیقت است زبانه
 که نایب او شود و فرمان برید او را و حق گفت او را بجز مدارید است نزدیک
 این روایت کرد که آن خفرت فرمود که محمدی برون خواهد آمد بر سر
 علی باشد که در امیر او باشد که این حدیث را نایب است زبانه که نایب
 شود او را بمقتضای ابو سعید روایت کرد است که آن خفرت فرمود
 است حدیث محمدی که مبعوث خواهد شد در امت و قیله اخلاص
 و شورش در میان مردان بسیار باشد و زمین را بران عدل
 و راستی چنانچه بر شده باشد از جور و ظلم در ارضی خواهند بود از آن
 آسمان و زمین و قسمت خواهند کرد مال را بر مردان و بر صاحب حق
 بجز خود خواهند رسید بمحمد کس این عمر گوید که از آن خفرت شنیدم
 که فرمود قیامت قیام خواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت
 که نام او نام من باشد و محو کند زمین را از عدل و داد چنانکه نموده
 باشد از ظلم و جور و نوز کس از حدیقه الهی مرویت که آن خفرت فرمود
 باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی بر خواهد انگیخت در
 دنیا مردی را که اسم او اسم من باشد و خلق او بپند خلق من باشد
 و گفت او ابو عبیده است پس از این عمر مرویت که گفت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود دنیا با جز خواهد رسید تا آنکه حقیقت برانند
 مردی از بیت من که موافق باشد اسم و با اسم من بدر او با اسم
 بدر من مخلوقه باشد و زمین را از عدل و داد چنانکه نموده
 باشد از ظلم و جور پس یکم از ابو سعید خدری منقوست که آن خفرت فرمود
 که باید زمین از ظلم و دشمنی بر شود و بعد از آن برون آید مردی از بیت
 من زمین را بران عدل و راستی کند چنانچه بران ظلم و جور شده باشد

جست و دوم ز سرین العوام از آنحضرت روایت کنند که شنیدم که آنحضرت
فرمود که ظاهر و باطن هر مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم
مرا و خلق او خلق مرا و بیتی را بر سر او عمل و راستی خواهد کرد بیتی و سوم
ابوسعید از آنحضرت روایت نموده که فرمود بعد از این زمین را غلای
والقی علیهم خواه رسیده و فتنه نای هر شود و راستی هر مردی که او را میدی گویند
ظهور کنند و فتنه بر طرف کرده و خداوند را با تقوی بدل نماید و او را عطا نماید
مرا و حق را رسد است باشد بیت و چهارم ابوسعید از آنحضرت روایت کرده
که فرمود هر مردی از اهل بیت من و عمل نماید سنت من و نازل سازد
حق تو از آسمان رحمتی خود را و زمین بیرون دهد بر کتبی خود را و بکینه
او عمل کند زمین را از عدل و راستی چنانکه مخلوق شده است از ظلم و جور و عمل
کنند بیت طریقی بهفت سال آن فی سبیل الله او مقرر شده و نازل کنند در
بیت المقدس بیت و پنجم ثوبان از آنحضرت روایت نموده که فرمود هر مردی
و دیده را بر تمام علمهای سبانه از طرف هزاران میاید مردی بر آن کند
که قیقه خدا میدی ملائکت بیت و ششم ابن عباس روایت کرده
که خدمت آنحضرت بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم نهادیم بر
حضرت بر آن نهادند و در پیش منفرکت و آب در ویدگان بگردانیدند بر ایشان
گفتند یا رسول الله چرا ما همیشه در جبهه نشینیم که مگره معبودیم آنرا
آنحضرت فرمود چه شعله ما را آن اهل بیت را اختیار کرده است حق تعالی آنرا
از برای ما و بدستند است را بعد از من بدارد و از برای ما و خاندان خواهد رسید و در
محنت خواهند بود تا آنکه قومی از بنی مشرق بیایند که ایشان علمهای سید
باشند و طالب حق باشند و ایشان نمی داند باشند پس ایشان چنانکه گفته
و کار بر دشمنان شک نمایند تا آنکه حق را بایشان تسلیم نمایند و حق را بر روی
از اهل بیت من و آنکه زنده که زمین را مملوک زد از عمل چنانکه بر شده باشد از
جور پس بدیدند که در میان آن قوم را بوسی است نشانی چند بدو اگر چه
رضایتی ممکن نباشد لا یسینه و از آنرا که محمد بروی برفت باشد میت و مقبر
حذیفه روایت کند که از آنحضرت شنیدم که فرمود در ای بر این است از

با و سنان چنانکه چگونه خداوند است و خداوند سر بندگی که است
ایشان نگذشت مومن و متقی در آنحال بایشان بزبان خواهد
ساخت و بدل از ایشان گیران خواهد بود تا حق تعالی خواهد که
بقدرت کلام خود اسلام را بر عجز رسد و در میان جباران و
اندازد و که اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد اصلاح کند بر حق
رو بخت که اسی عذیفه اگر با حق نماید باشد از هر دین الا بگوید
البت حق تو در از میگرداند آنروز را تا آنکه عالم دنیا
شود مردی از اهل بیت من که قیقه کی عظیم در دست او
جریان یابد تا اسلام را هر شود و کفر بر طرف کرد و داند
سبحانه و عده نموده و وعده او خلاف نمیشود بیت و هفتم
ابوسعید روایت کرده و نموده که از آنحضرت شنیدم که میفرمود
تسلی خواهد شد که دامن است در زمان مهدی که تا آنروز
از اولاد آدم کسی آنچنان تسلی نموده باشد و آنسان
برایشان باران بیانی خواهد ریخت و زمین در شک خود
هیچ روئیدی را پنهان نخواهد گذاشت بلکه در سپردن خواهد داد
بیت و هشتم انس بن مالک روایت کند که از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ما بنو عبیده لمطلب است
سوات بشنیدیم و بعد از آن محمد را منصف بر زبان معجز
بیان آورد که آن منور و برادر علی و عم حمزه سید الشهدا
و برعم جعفر طیار و دو کلبه حسن و حسین و مهدی
مادری از اولاد حسین سلام الله علیهم اجمعین است
سی ام ابوهریره روایت نموده که از آنحضرت شنیدم

که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که آتیه حکم و مالک دنیا
 خواهد شد مردی اهل بیت من و انتقام منظم از ظلم خواهد
 کشید سسی بل ثوبان روایت نمود که شنیدم آن جناب
 میفرمود که در آخر الزمان فتنه بسیار میشود تا آنکه ستمگرین
 از یک پدر بر سر خلافت کشته میشوند و هیچیک رسد و بعد از آن
 روایات بسیار پیدا شود و با دشمنان چنگ کشند که هیچ قوم نکرده
 باشند و در آنوقت خلیفه خدا مهدی پیدا شود و هرگاه بشنوید
 که مهدی ظهور کرده است بشناسد و با او بیعت نماید که او خلیفه
 الله است سسی و دوم ثوبان روایت کرده که آنحضرت فرمود
 روایات سیاه از جانب شرق پیدا شود که یاد داری ایشان
 قلعه های آهنی است هر که بشنود که اینطایفه رو آورده اند باید
 که بشناسد و متبعت ایشان نماید و اگر چه بر فتنه زانو باشد
 بر روی برفت و پنج سسی و سیم همان از حضرت روایت نموده
 از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود گفتن با رسول الله
 آیا ما آتاه الله من قبله از ما آن محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول
 الله صلی الله علیه و آله فرمود بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما و چون
 چنانکه فتح این دین را با فرمود و ختم آن را نیز با خواهد کرد
 و از ما خواهد بود و مردمان چنانکه از شرک بسبب ما خلاصی
 یا قندیرکت ما از فتنه و فتنه ام نجات خواهند یافت و بسبب ما
 الفت میدهد و حقیقتا میان دلهای بعد از آنکه دور افتاده با
 بجهت فتنه و فتنه چنانکه ادا الفت و برادران داد بسبب دین بعد

آنکه

آنکه دشمنان بودند با هم بسبب شرک سسی چهارم عبید بن
 مسعود گوید که شنیدم از رسول خدا ص که فرمود آنرا باقی نماند از دنیا
 مگر بسبب که آتیه حق تعالی در از خواهد کرد آتیه آن شب را مالک
 شود و دنیا مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او را
 من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را بکنند از عدل و راستی
 چنانچه بر شده باشد از ظلم و جور و قیامت کند ما را در میان (م)
 نبوت و بر بری و خواهد کرد آتیه حقیقتا میرکت او و دلهای مردم
 بقی و فقر و دریشی از دلهای خواهد کرد و او مالک زمین خواهد بود
 هر شب سال یا در سال و جزئی در زندگانی او خواهد بود و نمیشد و نمیشد
 خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند سسی و پنجم ابو بصیر
 از آنحضرت روایت کرد که فرمود قیامت قیام خواهد کرد تا آنکه
 مالک شود مردی از اهل بیت من که سلطان و جیل و دیر رافع نماید
 و اگر باقی نماند مگر بگوید از دنیا آتیه حقیقتا در از کرد آمد از روز
 تا او جلاد شرک را جمیع فتح نماید و از شرک اثری بر روی زمین
 نماند سسی ششم ثوبان روایت کرد که از آنحضرت روایت
 نموده که فرمود زود باشد که بعد از من خلیفای جبار برسد پس
 بیرون آید از اهل بیت من مردی که محموله زبانی را از عدل و راستی
 چنانچه بر شده باشد از ظلم و جور سسی و هفتم ابو سعید روایت
 روایت کرده که آنحضرت فرمود که از ما خواهد بود آن کسی که نماز
 کند از عقب سر او میباید علیه السلام بن مردم بعد از آنکه او خروج نماید
 و عیسی از آسمان نازل کند سسی و هشتم جابر رضی الله عنه از
 آنحضرت روایت کرده که شنیدم که تارل میشود و عیسی علیه السلام
 و میگوید امر قوم عیسی و که این مهدیست بیایا با هم نماز کنیم و عیسی
 میگوید بدینگونه بعضی از شما بعضی امر است و این که امرش است

چندان قوتی ندارد و بعضی از علی اما قید رحمان الله علیه
 اجماعی که او را خوب میدانند که الحی مقتضای حق و
 تحقیق است که وی را را تغییر بشیعیان امیر مومنان
 و مولای متقیان جناب ولایت مآب علیه سلام الله
 الملك الوهاب نموده اند و گفته اند که فروغی در زند اینها
 بر حلقه شمس محمد و متفق شده اند بر اینکه جناب مختار
 قطعا یکی از شیعیان صاحب اختیار است زیرا که حضرت
 صادق سلام الله علیه فرمود که مختار شفا داد از تمام اهل
 ما اهل بیت را با شفای که گشته از دشمنان ما و شیخ کشی
 پس معترف از اصبع بر بنایه روایت کرده که گفت روزی
 در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام رفتم دیدم که
 مختار کودکی بود و آنحضرت او را در دامن مبارک خود
 نشاند و بود و دست مبارک بر سر او می کشید و می فرمود پس
 یا کلبس یوشی اسی زیر یک ردانا و الضحی بن حسن روایت
 شده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که
 مدینه مختار را که آن گشت گشته گمان ما را و طلب خون
 ما کرد و زنان بی شوهر ما را بفرمود و در وقت شکست حال
 در میان ما قسمت نمود پس معترف از عبید الله بن شریک
 روایت کرده است که گفت روز عبید الله بن محمد بن حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام مشرف شد و در من دیدم آن جناب را
 که تکیه فرموده بود و خلافتی را طلبید که سر مبارک را برایش
 نگاه میداد پس داخل شد و دست حضرت را بر روی خود می کشید
 مانع شد و فرمود تو کینهی بوفی کرده من حکم بر مختار امکا جعفر

او را طبعه

او را طبعه و نیز دیکه خودت شنید و تو از ترس فرمود پس آن پیره مرد
 عرض کرد که مرده در باب پدر من گفتگو بسیار میکنند و من میگویم
 که این سرکار شما بشنوم هر چه فرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت
 فرمود که مردم در حق او چه میگویند عرض کرد که نسبت دروغ گفتن
 با و میدهد حضرت فرمود سبحان الله بخدا قسم که پدر مرا آخر
 داد که پدر ما را از زری بود که مختار فرستاده بود و فغانهای غراب گشته
 ما را او آباد و بنا کرد و فغان ما را او گشت و خونهای ما را او طلب
 کرد و نمود پس خدا رحمت کند پدر مرا بخدا قسم که جرود را در راه
 که او در خدمت فاطمه زهرا امیر المومنین علیه سلام میبود و در خدمت
 از برای او می افکنده و اعدایش از او فراموشی و باز فرمود
 که خدا رحمت کند پدر مرا که هیچ حقی از حقوق ما را از دشمنان ما در
 حق احدی نداشت مگر آنکه طلب کرد آنها را و طلب خونهای ما کرد
 و گشته گمان ما را گشت و ایضا پس معترف از عمر بن عیین
 علیه السلام مرویت که چون سر عبید الله بن زیاد را در پیش من
 علیه السلام گذاشتند را برای پدرم آوردند پس در آمد که گفت محمد بن مسلم
 که طلب کرد خون ما را از دشمنان ما خدا مختار را خبر داد
 و ایضا پس معترف از امام جعفر صادق علیه السلام مرویت
 که فرمود هیچ زنی از منی خود را نشانه نکرد و خضابت بست
 و سرش نکشید و در مجلسی تا پنهان دودی بلند شد گفتار مردم
 در میان مجوس شدن جناب مختار است بنزدان این
 زیاد علیه السلام از ابو جعفر از وی مرویت که چون حبس
 امام حسین علیه السلام جناب سلم رحمت الله علیه بگرفتند در
 خانه مختار را نزول احوال فرمود در آنوقت مختار در قیاح کوفه نشسته
 در خلال این احوال پسر زیاد لعین بفرمان نیزید پیدایش را داد

ما

از بصره بکوفه کوفه روانه شد و چون وارد شد کوفه شد با صاحب
مسلم بنی منادی که کذا است و جناب مسلم از خانه مختار بخانه ثانی
منتقل گزید و در میان جناب مسلم و آن پیدنیان در صحبت
تا آنکه جناب مسلم شهید شد و قبل از آنکه جناب مسلم شهید گردد
و خبر شایع او با این زیاد مختار رسید فی الغور با سببه نفر از یاران و
اصحاب و غلامان خود سوار شد و بهیچ روانه کوفه شد در عرض راه
بمنطقه فنی که راه که از جانب آن کمره زو سیه بودند رسید خداوند
لعین که سر کرده کاشکان آن ملعون بود پیش آمد و پرسید که بسیار
زیاد آمده یا بسیاری مسلم بن عقیل مختار گفت که امیدوارم که بنوعی
خداوند پسر زیاد را از حرکت بکنه تا بوقت کشم خداوند لعین چون
این مختار از آن دلاور شنید بروی خود و گردید ناگاه مختار پیش
پیش راند و آن یه بخت را بیک ضربت بکنه و اصل کرد و قوم را
بعضی را متفرق و برخی را بقدر آن لعین ملک گفت و طریقی کوفه پیش
گرفت چون قدمی از راه طی کرد چند نفر را دید نشسته شعری میخواندند
مختار گفت با صدیکرا این شعرا بخوانید گفتند بگو و خداوند کشته آنها را
تبی کردند از جان این جهان را مختار این ملعون را بقتل برد
و گفت سخت ترسم که آن جوان مکرم معطر را بکشند این بگفت
و برعت روانه شد ناگاه بروی رسید که مختار را نشناخت گفت
ای مولای بنی مروی که مسلم و ثانی را کشته مختار را ز شنیدن آن خبر
خود را از اسب انداخت و شروع بگریه و زاری کرد چندان بر خود
که بهوش شد و چون بهوش آمد غلامان و اصحاب خود را گفت که خدا
شمار جزای خیر و بد اینک اینک مقتضی آنست که هر یک طریقی
منتقل شود و خود آنجناب اسبی باز کرده و غلام بر سر است و بندگان
وارد کوفه شد و دید که در بازار علمی ریاسی کرده اند و خبر زده اند و جمعی
در آن جمعه نشسته اند و منادی ندا میدهند که هر که ز بر علم در آید در آنست
و عمر بن حریص که شیخ کوفه و مدبر این زیاد ملعون بود در آنجا
نشسته

نشسته بود چون مختار را دید برخاسته و نظم و نظم ریاسی آورد و بعد از
تقدیم توکم گفت ای و بزرگ ما بیعجب مختار گفت یا ابا حنیف
کوفی از دیانت است امروز روز نصبت مسلم است و لعین الله
بنیر علم شد باید زبان بد گو یان از من بسته شود و عمر و وقت ای
آقا خوب شد که بسیاری مسلم ز سیدی و رخت در پیه علم مانیک
و التون که را یار ای بد کوفی تو بیت این بگفت و نیز از این زیاد
ملعون آمده گفت تو همیشه از مختار شکایت داشتی و انیک او
از همه زودتر بر علم مادر آمده است و بیه تعلق و تو صیف تو زبان
میراند نهان من مندر گفت که هرگز نقشه بر مختار نبوده است و لعین
چون مختار را این زیاد لعین مختار را طلبید همیشه نهان بدر کوفه
آمده مختار را که دید برشت و در کوفت این زیاد ملعون گفت که از
مکر مختار غافل مباش باز وی صدر کنی در آشتی از وی بدست
چون مختار وارد جمیع آن نابکار شد و دید که بر سر سروری نشسته
شعیر شده و لی خود را می کرده بروی سلام کرد آن لعین جواب
سلامش را بگفت و از طرف دیگر آمده باز سلام کرد و جوابی
نشد از خجالت نشست و باز سلام کرد باز جواب نیامد
کمان کرد که از جمعیت قتل نمیشود پس آن ملعون بعد از آن
سر را آورده گفت گوی پسر ابو عبیده او کمان میبندی که من ز کمر تو
خاتم دیدم و به سفت ثایب لمر ابو تراب بودی اگر که دیدی
دولت رو با آورده است و بکنه ما بمن و بدون اول در مجلس
ما مینش و بزرگان همه ایستادند این حرفش پیش او بگفت
ایها الا میر خود را عذر و بوفاستان مختار دست
و پیش از همه بر علم تو در آمده و لمر منو است کسی نتوانست او را اسیر
پس آن احمق خوشحال شد و غفلت مختار را در و با او مشغول
شد که تا کما از هر دو صداسی دغو غامی غنیم برخواست

بر سید و خراست نغان پس آمد و گفت مختار قدما را با سیت
 نقر از زنده زان کشته است و اینها باز مانند کات آنها هستند
 که بناش آمده اند این زیاد ملعون مختار گفت چرا اینها را کشتی
 مختار گفت تقصیر قدما بود مانا از آمدن شد و برین دشنام داد
 گفت این زیاد را می ملعون میخوانستی قدما را یکیشی چرا سیت نقر
 دیگر را کشتی ناک مختار سرافقت و گفت ای دلدار ازنا مرا ملعون
 میخوانی تو می پندر ملعونی و آن چرا مراده که تو او را می خود میدانی
 عده و اله مادر بختا مکر من ترا اینها هم که فرزند زنایی و خدا و رسول
 ترا لعنت کردند آن ملعون در غضب شد و دوا فی در برابرش بود
 برداشت بر پشت مختار زد و پشت مختار شکافت مختار خشمناک
 شده از جابری خواست و مردی شکر در گردن داشت شمشیر او را کشید
 بجانب آن ملعون محکم کرد آن ملعون پند دلش گشت و بوی کز بین
 که بخت پس غلامان این زیاد ملعون مختار را احاطه کردند مختار
 دوازده نفر از آنها طعمه شتر آشبار حشمت نغان مرد مرا زد و
 دور کرد و دستمال خون مختار را بک میگرد آنجا مختار گفت ای
 متا قی چرا مراده و مرا کوفت مدعی من بودی و غم از این زیاد دانی که
 خدمت من میکنی پس شمشیر را حواله آن بدیخت کرد آن ملعون
 که بخت و مردم را خرمک تا مختار را گرفتند و کشید خبر به زیاد ملعون
 دادند آن ملعون آمد و حکم بقتل مختار نمود و رویا کوفه گفتند بنور
 آتش فتنه سحر و جادو انداخته باز میخوانی فتنه دیگر بر پا کنی و حال
 آنکه این مرد است که او را بقتل رساند آنقدر بجهنم می آید و خرد
 که تو و زید را مراده را بستر از گردن پس آن ملعون مختار را دست
 آسمان بر میان فرستاد و بنید در دست و پایش نهادند مختار در صحنای

کرده

کرده حاضر نشست تا جان نشأت آن برزخوار کرد و این باعث شد
 بجای مختار چندان در زندان ماند که وقایع کربلا دست دلو و
 سروران عالم را با سایر سرهای شهیدان و بل و بیت پیغمبر آفرین
 وارد کوفه کردند و در مجلس آن رویه آوردند پس چون حاضر
 شدند اهل بیت امیر المؤمنین علیه السلام در مجلس آن بنیدین از
 تا بیفر گفتند و سر کار را بر بالاسی آنفره نهادند آنجا سنگ رویه
 حوله کرد و سخنانی گفت که زبان را یاری اعطاد آنرا در و سیت اهل
 بیت علیه السلام بنا بر ولایت معجزی یا حاد و منفعه و نقاب
 و بی قید و بند و زنجیر بودند که در مجلس آن پیدین ملعون از و اید و ارد
 شدند و لیکن چون اهل بیت با اهل شام می نشستند و رعیت فرمان
 بردار آنها بودند و اهل بیت در اینجا سلطنت داشتند و مقصود
 این زیاد ملعون مردود این بود که مردم بیوف و بیحقوق آنجا بعد از عجز
 آنها را بذلت دیده باشند لهذا بعضی را اعتقاد اینست که امر کوفه
 ارباب اهل بیت صعب تر از شام بود بر اهل بیت زیاد تر است
 اگر چه حضرت سجاده صدمات شام را فرموده اند و مختار آن مراده
 مختار آنوقت یا مختار مختار فرمان داد تا زمرت بده شتر فرزند پیغمبر
 و ابریک عورت حمید در صفه رخ بر غم و الم برالمش پیغمبر که گویند که
 چون مختار را با دست بسته و تن مجروح و زخمی کردند و در گردن دار مجلس
 آن ملعون کردند و نظرش بر سر فرزند پیغمبر و حرم محرم خرابتر افتاد و نگران
 چهره کشید و بر خود دلزید و مدعیش شد و اهل بیت بر آن سینه سنگ نهاده
 و کمر بستند و گواه شدند بر صدق اخلاص آن برزخوار و جناب بیعت الله

فی الارضین حضرت اما درین اسامی بن علی السلام از نظر و توبه
یا طنی اورا بهوش آورد و بیکه تاقیست زنده کرد پس محمد رسول
بان سر حلقه اش را کرد و بی برده گفت ای عمار ازاده بی بدوای
وای کافر بد که بی غیب دشت انتقام حق از آسین نفرت
بدراید خرم وجود تا بود تو دآن ولد الزانی که امیرت بود
فتا و دای ظالم بدین پیدا کردی پدر میدان کرگشت و نفرت
کرا ایگر کرده و این سریت که در پیش رو نهاده از این سخنان
مخار غضب این زیادتی ایمان زیاد شده اراده قتل مختار کرد
روسی جنس کفشی امیر فاش و فاجر هنوز هست که از نشن
مسلم و آن کرده بجاست از گشت مختار که کفر که قتل او چون
قتل شهیدان کربلاست و اشراف و اعظم کوفه بر تو بشوند و
یزید ملعون را راحت نگذرند پس آن ملعون از گشت مختار
در گذشت و باز نشن بزدان فرستاد و بعد از چند روز دیگر بفرست
عامر مهدی که از معارف و دستان اهلبیت اظهار بود در نزد
مختار بزدان فرستاد بچرم آنکه روزی آبی خواست بنوشد
تشکی حضرت امام حسین علیه السلام و عیال و اطفال آن
مظلوم بجا فرست آمد آبرو بخت و شرف بگریه و ناری کرد و بر
نیزه و متاعان بدیدش لعنت فرستاد مولف
جواب دید بخاطر رسیدش از شدت سبخت آب و
دلش شده باده و ناله قرین فتا و تشن اندر نهاده و آب
نرسیده بمرد لعنت حق بر یزید (و فرستاد بر آید)
چون گشت

چون گشت و بر کشندگان شاه نشسته کام و نیزه آغاز و انجام
لحق کرد پس نشان علیه الله و البز ان (ز جوش کردنش بود چون
این کلمات را شنید گفت ای مسلم با بر الزمین نیزه بدین لعن
میکنی و بیدان مانا سزا میگویم کفر مقم تر سید و گفت که قدرت
آنت که لعن بر یزید و دوستش کند بی نا که سهوا از زبان من
جاری شد و چون مرا بر تو حق لعن و خط و تربیت و آداب است
این سخن را باز بگو و فاش کن آنکه ازاده آن وقت قبول
کرد که گوید ولیکن چون بیرون آمد و بگریه رفت و عمار از خود
خود فاک و خون آلوده کرد و بسکی سر دینی خود را بچرخ مسافت
بجانه شتر و برید که آمده و کیفیت را باز بدی بیان کرد
و گفت که من گفتم که چرا با بر الزمین که امیران سقین باشد نیزه
و با بر علی کبر علیه الله و بیدر من دشمن و بزرگان دیگر را لعین
لعن و تا سزا لعن بر خواست و مرا بسیار زد و خواست که بکشد
من سر بخم چون سنان هراتزاده این کلمات را شنید و القور
پرو حراتزاده خود را برداشته بزدان پدیر این پیسید و لعین
آورد و چگونگی را تغییر کرد پس این زیاد ملعون در غضب شد و از
حکم کرد گرفته آوردند و بزدان فرستاد و چون کفر بزدان دارد
بیاید اهل بیت سنده شدند شروع بناله و ناری نمود تا اتراده
بزدان صدای زنجیری شنید و ساثر صدا رفت و بدو ای بزرگتر من
بست و عمار اندر دوش برآید فاطمه نشسته بر سید تو بکنی و غنچه

عین بیند و زنند آن از حسنه گفت مو محشایه با جدای خود و عین کرد
 که طیب خون امام حسین علیه السلام که کثیر گرام محشایه را شنید گریست
 و پیش را بوسید و گفت یا سیدی جلالی ای فدای ایشاره البشاره
 این قد سمعت من امیر المؤمنین علیه السلام سبقت و لدی طیب
 بالطف و سنج غلام من ثقیف صف و نقیل من انصار بن امیر
 نداشت مانه و نکات و ثانی الف رجل قلت من هو قار صلا
 الله علیه محشایه بن ابی عبیده یعنی شنیدم از حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام که گفت نزد دیا شده که فرزندم حسین را بکشد در کربلا
 در میان ریک کرم و نزد دیا شده که بکشد کربلا از طیف سبید
 و شهادت و سه هزار از انصار بن امیر را و او محشایه را بوسید است
 محشایه گفت ای شیخ این حدیث را خود شنیدم گفت بل ای سید
 من والله که بگویش خود شنیدم غم مخور که از این بنده بزرودی
 نجات یابی و قاتلان امام حسین را بکشی و کشته اجناس انبیا
 خوانده ام و از اهل کتاب و کافران شنیده ام و بکشد و اسط
 من رسیده است که حضرت بر تفضی علی علیه السلام فرمود که
 محشایه طیب خون فرزندم حسین را میبکشد چون محشایه از نام
 لب و واردات مسلم کثیر مطلع شد و گفت تو نزد ترنجبات
 خواهی یافت و اگر نجابت یابی مرا فراموش من و فخر و کافه
 و دواتی من برسان که میخواهم نامه به خداوند بر سر خود
 بنویسم کثیر گفت چگونه فراموش کنم ترا که عاف را زنده و عاف کرد
 پس محشایه در حق وی دعا کرد و کثیر را بزرگوار زاده بود و رشت نام که
 زنی بر این زیاده معون را بیشتر حبیب داده بعد او نیز در زن بنید

آمد و گفت ای بی بی مرا کانت که اگر که کنایه عظیم کرده باشد
 و من از امیر درخواست کنم بنشیند این کیفیت و شرح بگوید
 زن این زیاده لعین گفت ترا چه میشود گفت مرا علم بر است
 و بغیر از کسی را ندارم امیر او را گرفته زن راان جیس کرده است گفت
 گفت زن آن معون گفت غم مخور که او را شفاعت خواهم کرد چون
 آن معون بخانه آمد گفت کثیر مسلم بود هر دایه ماست او را بمن
 بخش و زن و زن بثر رت بر بای آن بد عاقبت افتاد و انکوت
 گفت کثیر را بشا بخشیدم و آدمی روانه کرد که کثیر را از زندان بیرون
 آورد کثیر بخانه آمد و زن خود را طلاق داد که اگر فکری در باب گذار
 کند کسی مطلع نشود و روز دیگر کثیر سفیدی را گشت و بریان کرد با قدری
 نان و پنجه را دم تقه بجهت زندانبان آورد و عذر خواهی کرد و نان و
 بریان را دو حصه کرده حصه را برای زندان بان و حصه بجهت محشایه
 سایر محبوبان و سفارش کرد و بگریخت چون زندانبان بخانه آمد
 زنی کبکیفت را گفت تا سه روز کثیر مسلم این کار را کرد و روز
 سیم زندانبان در خانه ماند تا کثیر آمد نشسته و در هر باب سخن
 گفته تا بحکایت محشایه رسیده زندان بان گفت لعنت خدا
 بر سر زیاد و یزید بد نهاد باد به الله من شیعه هستم و بجهت آنکه خدمت
 بشعبان کنم طاعت است این را قبول کردم پس کثیر منم حکایت نمود و دوات
 و کاغذ خواست محشایه را بیان کرد و زندانبان گفت پنهان در نان
 بزرگ بگذارد و پنهان کن من بخمار میسالم کثیر رقت و چند عدد نان
 بزرگ را طبع کرد و نان را لاث ن سر د کاغذ و فم و دوات در او پنهان

بنده کرد و در دیگر آورد با اتفاق زندانیان سید نه که رسیده
 اما زندانیان را نیز ناپاک بود و در وقت گفتگوی آنها ظاهر
 در خواب بود و باطنها بیدار بود و وقت چگونگی را به سر زیاد
 گفت این زیاد با برادران خود برخواستند آمدند و رفتی رسیدند که بیشتر
 و زندان بان تا آنها را میخواستند بقیه محبوسان کنند چون حبس
 بر این زیاد یعنی افتاد و دست از جهان شستند پس این زیاد نیز
 بنزد انبان خود گفت که من ترا این خود میدانم که یابن کجاست
 مامور خام و تو حیانت بمن میکنی زندانیان گفت ایها الاطیر
 خیانت من چه جز است و قایع بر سران بیان کرد و زندانیان گفت
 کثیر ندری کرده بود بجهت محبوسان آورده است و هنوز حاضر است
 شبانه بنید اگر این بر سر است گفت است با هر چه خواهید بنید پس
 تا آنها را آوردند و در دل با خدا می خود بران و تیار بودند که
 الهی تو میداند که ما اینجا را بجهت رضای تو داشتیم بنده کسان تو
 کردیم ما را رسوا کن و آن ملعون تا اندرا شمع کرد پاره پاره
 کردن و اصولا چیزی نیافت اولنگ الذین طبع الله
 علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و انک
 ام الغافلون مواضع چون خدا خواهد که بنده خوش
 وارثان از سده اید و نه با دشمنان را به بنده چشم کوش
 تا شوند از کار و بار و می خوش سزوس ق فیل الزواعد الهی
 بلکه سز و خشم را رسوا می او موافقین را برده از سر بیت
 که نه بنده سز و پشیمان در کمال جرم آن کجا فرایمان کسل

می ندیدی

می ندیدی که کرد ابل و دل بجوای چون خداوند
 ستار چشم آن کور دل خدا را برکت جز می ندیدی
 غنیش قزو ثمت این زیاد ملعون بقت این سر را
 چه بر این داشت که این ثمت بر شا کذاشت زندانبان
 گفت این سر من نیست او را از سر راه برداشتم و یکی
 فرزندی گذاشتم و بر روز مت بماند آمد و بن من در آوخت
 که بی عیال کند من او را زدم و از خانه بیرون کردم از
 انجته این ثمت راست است این زیاد یعنی گفت که
 پس میفرماید با مادر خود زنائی پس فراموش شد این کردش را
 نزد و گفت بنده خود عمل کن و مرا حبس کرد پس مامور جند
 بعد آمده و خورسند شد و یکسر و بنده بان دعا کرد پس بر آن
 قوم کاغذ را بخوابد خود سیف که زن عید الله عمر بود و از
 جمله محبت فاندان حیدر صفدر فرست که ای خواهر
 اگر از احوال من و بنده و زندان و کسب و شغل من مطلع
 شوی خواهی یافت که به خودی جواب شوم و دیگر را نخواهی
 دید دیدار ما بقیامت خواهد افتاد و حقیر خود را عید الله
 نوشت که ای برادر جان کوفه مرا بچشم می بخور کرده که
 نه شب را میدانم و نه روز را از آنجا که ترا در زندان بنده ملعون
 شترقی است تا در باب غلامی من با و بنویس نام را یکسر
 معلوم داد که برساند کثیر نامه را از محاکم برفت او را و داغ کرد
 از زندان بیرون آمد و احوال کلبه لب و بدر خانه این زیاد

این زن را دعوت آمد و فریاد برآید که لیک التلم لیک
 این زن را گفت کیست گفت معلوم است او را نام دارد و پدر او
 حرم من است گفت حال او چگونه است و در است گفت در
 محبس نذر کردم که اگر نجات یابم بروم و بار دیگر نذر کردم بودم
 و نرفتم و گرفتار شدم و بترسم که اگر نجات یابم بروم و بار دیگر نذر کردم بودم
 زن را گفت راست میگوید دوست در هم با او داد و بخدا گفت که
 معصومین کم فکر میباشند منافقین هم نصیب میگردند باز خلقی باو داد
 و او را محض کرد و کثیر بیعت بکند مشرفه آمد و از آنجا به بنه رفتند بنانه
 عبده الله عمر متزل کرد و تا چهار داد و عبده الله نامها را بر داشت و نزد
 صغیفه بر چون از مضمون نامه مطلع شد صغیفه و دخترانش شرح
 بر سر و زاری نمودند بعقب درآمدند از کثیر احوال بخوار رسیدند
 کثیر کاهنی داشت و آنها را پیاپی کرد و صغیفه و دو سینه و دختر
 خود را خواستند و خاک غم بر سر و کبوتران پاشیدند و زبان حال میگفت
 لا لعنة علی القوم الظالمین گفتا بر سر نام فرستادن عبده الله
 عمر یزید پدیده کافر در باب نجات مختار کدام اور است

چون عبده الله کرد و زاری صغیفه را دید و احوال و بجز و لایا او را
 شنیدند گریست و گفت چه خبر که رسولی ندارم که در نزد پسر بنه دعوت
 فرستم کثیر با کثیر فهمید گفت پس میترس و آمده ام چه کنم و الله که راحت
 دارم بر من حرام است تا مختار نجات ندیم آنگاه عبده الله نزد
 بنه رفت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای پسر بنه تو میدانی
 که مختار در نزد من چه قدر منزلت دارد و خواهر او زن من است

در میان خوب از حیثیت صبا و شب از دیرینه نیت پسر بنه
 دعوت او را شنید و گرفته و حبس کرده است و خواهر او و دختران من
 شب در روز گریه و زاری میکنند و عیش من ناقص است باید که بهشت
 خود با و بنویسی که او را رها کند و اگر این کار را نمی دانم الله اعلم که پسر بنه
 کرد و قبایل عرب و عجم کردم و طلب خون امام حسین علیه السلام
 از تو کنم و چند آن شکر فرام آورم که او را در دمشق و آن عورت
 در مدینه باشد و خود میداند که مردم مرا از تو اولی میدانند و مرا
 خلافت و امامت و اسلام پس زنان یمنانه رقت و در کبوتری
 ز و به خود را که نزد زنان مختار بریده بود یکجا به سیاهی بجهت و گفت
 بعد از نامه این عابد را بیزید ده و هزار درم در پیش کثیر نهاد
 کثیر گفت من اینکار را بجهت دهم و دنیا را بپوشم بلکه بسبب رضای
 خداوند قهار است زن را که ائمت و جامه برداشت و در و الله
 چون بدمشق آمد در جایی متزل کرد که قریب بمحسوس بود و بقای
 زنان مسجد امامت میکرد کثیر هر روزه بنانه او را حاضر میشد و بعد از
 نماز میبگفت خدا پادشاه کسی را که بگفته قضاء حاجت ما میکنند
 فاقه بخواند و هر روزه بیدارخانه بنه عینه میرفت و از شربت
 و جمعیت با رقص یافت و بنه انت صغیفه تا بنه روز گذشت
 و باز در مسجد آن عبارت را گفت پیش نماز گفت درینا که در
 دمشق رحم و شفقت نماند این پسر غریب بجهت روز است که
 فاقه میفکند بجهت قضاء حاجت به کس از و پسر رسد که حاجت تو
 چیست پس چون مردم از مسجد بیرون شدند آن یقال بیشتر
 گفت که مطلب تو چیست کثیر اندیشه کرد که میباید از دشمنان

باشد بکت شد و بفرود رفت پیش نماز گفت کان دارم رتو
 از اهل عراق باشی و شیعه و از من اندیشه دارم که راز خود را از
 من نهان میداری کثیر گفت علقی هست ولی شیعه هستم پیش نماز
 گفت من شیعه و دوستدار اهل بیت و صد هزار لعنت خدا بر کافران
 سید الشهدا، بر یزید و معاویه و خلفای کثرت لعنت باد لکن چون
 مطمئن شد مرا سر حسابیت را بیان کرد فقال گفت تو چه دینی
 که مختار کشنده فغان آن بزرگوار است گفت از حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام بگوشت خود شنیدم که فرمود در رسول خدا
 مرا خبر داد که یا علی ترا خواهند کشت و حسن را نیز شمشیر کشند
 و حسین را در کربلا بیاورند و بقتل رسانند و مرا می از من بقیف
 که نامش مختار است خرجه کند و همه کشته گان امام حسین علیه السلام
 بکشند و حضرت رسول خدا و علی مرتضی هرگز دروغ نگفتند
 فقال گفت صدق رسول الله و صدق امیرالمومنین سلام الله
 علیهم اجمعین من هم نه مقتدین شنیدم که طبعه با در مختار سبقت
 که من مختار جاهل بودم روزی شنیدم که تالفی نداده که غدا می
 غلبه بخور که مختار ضرر می رساند و او دوست دارد آل محمد است و مرا
 سبقت بده مختار سوار می و کشتی گرفتن مقول بود و با اطفال
 با نرس میگرد روزی او را در آب دیدم که میرفت با او گفت صبر کنی
 گفت بخیر هم شنیدم روزی با او گفتم و دیدم مختار سبقت را را ببرد و در
 کنار پل سپید می کشته شد و گویند که مختار اول دوستدار اهل بیت
 بنود چنانکه خود گفت که شبی روز قیامت را در خواب دیدم

دلیل بیت

دلیل بیت در کنار عرض کوثر ایستاده بودند نقش بر من غالب
 شد رفتم و درخواست آب کردم حضرت رسول فرمودند
 چگونه آب بنودم که دشمن اهل بیت منی از خواب بیدار شد
 و تو به کردم آنگاه فقال گفت ای شیخ بدانکه یزید را غلبه است
 و نهایت جمال و غایت کانا که یزید ملعون بر روی و مویش
 شفته و بر روی و خوش فرشته است و آن را در نمند فغان
 ولایت است و جوایب دوستان اهل بیت را است اگر خود را
 یا در رب فی البت حاجت ترار و خواهد کرد باید که فردا جاههای
 بنود پوشش بدر فغانه یزید بپاید روی چون رقت ب دلاان و فغان
 بسیار بین پانها نکات کن و بگذرد داخل و بپوشد و از آنجا تیر در کند
 با یوای رسی که در بزرگ از وی آویخته و غلبه کشته اند و امیران
 بسیار با زینت سپاه نشسته اند بایان بترنگا من دور کند و فغان
 و بپوش چون بد بپوشم رسی و وصف در اطراف آن چنین که مختار
 ابریشمی و ب طلای و بیابانی که صفا کرده و کرسیها زرین نهاده
 و امیران به هزار احترام نشسته رانها سلام کن و تند بگذرد و چون بدین
 حاتم رسی ب طلای و بیابانی که در صفا انداخته و کرسیهای زرین
 نهاده و امیران با عزانه و احترام بکمر کرده و بپوشد از آنجا می دور کند و چون
 بدین پنجم رسی و وصیت فغان چنین ایستاده اند همه با کمرهای زرین
 در میان چون بدین پنجم رسی سرودن چنین همه با کمرهای زرین
 میان و عصاهای انداخته و دستارهای زرین بر سر است و است ترا
 تخطی خوانند زیرا که سر ضیا کثرش و مخلوقات را اینها بقت طلا
 که شفته و با نهایت قی و انبساط بیب طیزید ملعون برودند از
 آن قوم هم بگذر برو تا بگوئی رسی که پرده از و پشای روم آویخته

طیور که در درای انظار است در میان

در زمین آنرا تا در حمام با طلا خشمی کرد. اند چون با کجا رسی زینهار شیر
 برو که گشته خزان شده در آنجا شخصی را بنی بلند بالاس قنای سرخ بختند
 و کمر از طلا در میان بسته و دستاری از خرمی بر سر نهاد. و دو حجره در پیش
 گرفته یکی از فقره و خود میروانده و حکام میروند و از عقب او میروند که
 زینهار و حجره در دست دارد و دستک میروانده آنکه آن غلام که نفق
 میباید و آن سیه پوش است و کمر صفتی در میان بسته دارد و در زیر
 ملعون هم میداند که اول از دوستان اهل بیت است و لیکن بجای میبند
 و انعام بعد از روزی روزی است و همه شب مشغول ناز و وقت خفته
 بیندازد است و چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را بیا
 آوردند بسیار گریست و آرام نگرفت تا آنکه سر مبارک را در گلو است
 نمود و بگریزدند او را به پیش رو و نامه را باو داد و چو بوی را بیان کن
 و جواب نامه را بخواند که از یزید پدید بخیزد و بماند کثیر معلوم میگردد بفرمود
 مردی و من بقال بخل کردم چون با انعام رسیدم و نامه را اوادم و
 کیفیت را بگفتم پرسید که مختار را بچه جرم آن ملعون غدار مقید کرده
 بگفتم بجزم دوستی حضرت امام حسین علیه السلام چون نام امام حسین را
 شنید رنگ از رویش پرید و چون بر یک پده بلزید و شروع بگریه
 بعد از گریه و ناله بسیار بغض میثمار بر یزید ملعون پدید میگردید و این زیاد
 پس بدین ناکار کرد تا کاه یزید حرام زاد و ازل و اید از حرام بیرون آمد
 بر این قضیب پوشیده و دستار باریک قضیب بر سر بسته و عمامه
 از پیش و پس او روان بود و کثیر میگوید که از هیبت و صولت او
 لرزه بر اندام افشاد و آن ملعون سیه چهره وید رویت و بداند
 وید ترکیب وید سرشت و بلند قامت و ضعیف جنبه بود و از
 چراغ در میان نامبارکش بود آنگاه غلام پیش رفت گفت ایما

الامیر قرار داده که هر روز حاجتی از من بیاوری و امر و نیز حاجتی دلم
 یزید بغض بخندید و گفت بالراس و العین پس نامه را باو داد چون
 آن ملعون خواند رنگ شومش متغیر شد و پیاره لب بدندان گزید
 و تا بقی کرد بعد از آن گفت که این نامه را تبعه الله نموده و
 شفاعت برادرش مختار را کرده غلام گفت بلی و آن با سر
 سیاه و کبوتران طاهر مختار را باو نمود و یزید گفت آورنده نامه
 کیست غلام دست کثیر را گرفت و پیش برد گفت من بخود
 نفق که اگر این ملعون بفرستد من تبعه ام بقیق مرا خواهد
 کشت کلاه شهادت بگفتم و متوجه قتل خود شدم پس یزید رز
 من پرسید که نامه را آنکه آورد گفت من کفایت احوال از تو
 برسم را بستی بگویش حسین در دل تو چگونه است گفت که ام حسین
 گفت بر فاطمه گفت که ام فاطمه گفت دختر پیغمبر کفتم من عرب
 بدوی هستم چه میدانم که اینها کیستند بر سر خطاب سر ابر دوری
 گرفته جواب نامه ام را بدو نامیردم یزید خندید و غلام را
 خوش آمد و گفت راست میگوید پس یزید تا تبعه الله گفت
 که بورد نامه من مختار را ضلعت داده و نیز تبعه الله گفت
 تا بداند او را در نزد من چه جای و سرلت است و سخاوت
 ام در باب کثیر معلوم نوشت و در پیش او انداخت غلام نوک
 بسیار کثیر معلوم کرده و دو هزار دینار و ضلعتی باو بخشید و گفت سلام
 بر مختار برسان و بگو من از کاهندان و رهبران شنیده ام
 که عنقریب تو بر این طایان مسلط خواهی شد زینهار که سرانها
 ترحم رواند رسی و اصدی از ایشان را باقی نگذار پس کثیر
 آن غلام را به نظر او دراع کرده روانه کوفه شد و از راه که

که رسید به راه امام آمد گفت با برادر من خبر دهید که رسیده ام
 آمده چون خبر بانگ به دویدند دادند گفت در آید بیشتر چون
 بنزد آن ملعون رفت این زیاد لعین بر اسان شد گفت ای بیشتر
 کار خود کردی و برخاسته نظر نامه کرد و گرفت و بوسید و بوسید
 نداشت و بعد از خواندن گفت ای بیشتر در شش من و جمع
 قاتلان امام حسین علیه السلام حتی زید بنیه سعی بلیغ کردی پس که
 رسید امام من است و ای صفت بر من واجب است و الا نکذا
 زنده نمیکند ایستم کمتر گفت سخن را طول مدد حاضر کن مختار را
 حاجی از شیعیان بود در طلب مختار بنزدان رفت و بشارت
 بخت داد مختار سجده افتاد و شکر کرد کار کرده بقیه الاماره
 آمد پس این زیاد گفت او را بجام بر دند و رخت فاخر پوشانید
 نه و تبرکب نشینده مراجعت کردند آنگاه آن ملعون ده آب
 در دست سواج و هزار دنیا رطل و هزار درهم نقره مختار داد و مختار
 آن درهم و دنیا را بکسر مسلم بدل فرمود و او را بقیه خود روانه
 کرد و خود بیدیده آمد و نفسی رسیده که عیبه الله باز نفس در سینه
 طعام بودند و عیبه الله گفت که ای زن چرا غذا بخوری آن
 میبگفت من با تو گفت که تا برادر من نباشد نیاید محال است
 که بغیر اغت تو انم غذا می خورم و ناگاه صدای مختار بلند
 شد بکلیه ترانه مرصیا یا لاله از اطراف غات برضعت
 اما چون چشم صفت بر برادر افتاد و دید او را در آغوش
 کینه و زهر شوق جان میان آفرین تسلیم نمود حشرات
 خواهر مختار برادر خود را زنده و متندرست دید و با وجود
 این جان

این جان میان آفرین تسلیم کرد علیا جانب زینب فاطون
 سلام الله علیها برادر خود را گشت بکینه نفس مظهرش را بار بار
 و در غاف و خون آغشته و سر منورش بر سر تیره دید بنده ام و این
 وقت چه احوالی داشت محل جانب مختار بر وقت خواب
 وفادار بسیار لرزید و بعد از تقیم رسوم عزاداری متوجه که مطهر
 گردید الا لعنه الله علی القوم الظالمین گفتار چهارم بیان
 احوال سادات توانان مختار نامه در در که زادگاهش تفرق
 و غنطها و در مختار علیه الله زید و غدر یاس او با مختار و ولایت
 که چون مختار از کوفه ولایت نجی ز کرد و روسای شیعیه مثل
 سلیمان بن مرد غزالی و صاحب بن مالک و اسحق بن عمار
 و معویه بن اسحق و مسیب بن یحیی و عیبه الله بن و اهل و رفقا
 بن شداد و ابو حمزه ثمالی و سایر اهل محبت و دوست داشتند
 بخدمت آن والایان آمده کفشی مصحف حبیب مختار
 گفت شناسی کمال خود با شیعه شغل آلاست حرکت کردن
 و یکی را در میان خود و ای سزید تا من است الله تعالی با فکر
 پیام پس ایشان را در ای کرده روانه شد و چون بیدیده آمد
 و قایم خواهرش چنانکه گذشت رفت روی داد پس از عزرا
 داری خواهر و زیارت پاک شک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 روانه شد عیبه الله سر قد در عرض راه رسید و او را دید که
 شما بر شتری سوار است و پیچید بر و سلام زد و عیبه الله شنید
 گفت ای سیده من چه روش داده که وطن مالوف کن گشته
 و بنجم و چشم بردی گفت بخت تر از گشت و حضور بمطلب

گفت بنی ثقیف را از کشتن هرگز و الله بنود حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله را ام چون از او قتل کردند از که مهاجرت
 بدیده فرمود اگر خدا بخواید پیاری احمد مختار و وصی و اولاد او اظهار
 بر میگردم و دمار از روزگار بریزد و بر می آورم گفت اگر او را
 از کوفه عزل کنی چه میکنی گفت والله که اگر در سواد خاکی ماری متورک
 کرد در عقبن میروم و او را بار بار میگویم و تمام کنندگان اما
 حسین را میباشم ابو مخنف نیز روایت کند در راه حجاز مصیب
 بن زبیر مختار را باین هیئت دید گفت یا ایاهن چشم بدست
 دور ای بیع شهاب و دیده ترا چه رسیده است گفت این
 است که از این مینه زانیه قاصد من رسیده است خدا من
 بکشد که اگر او را نکشم و بار بار میگویم اکنون بگو که احوال برادر
 چون است گفت عیبه الله در مکه اظهار عداوت بریزد میکند
 و گویا که مردم را در خفیه به بیعت خود دعوت مینماید مختار
 گفت عاقبت خویش شسته که خون بر فاطمه را از اعدا
 دین و ذریات شهابین بخون خواهم خواست چندان بود
 قاتلان او چشم که عدد آن بعد و مقتولان بگویند و کثیرا
 این بگفت و بکشد و اقل شد و آمد نزد عیبه الله زبیر که با او
 بیعت کند و او مختار را یا موی مکتب خود مختار کند عیبه الله
 در کتمان امر خود گوشتید پس مختار غضب آورد از پیش او
 برخواست و بطاعت رقت و یک ل در میان بنی اعمام خود
 بود و بعد از بیعت الله آمد عیبه الله که او را دیده خوشوقت شد
 و با یاران گفت که من در راه مختار را من بیعت کند عیبه
 بن سہیل انصاری گفت من میروم و استنراق میکنم پس از
 اجازت

اجازت نزد مختار آمد گفت یا سید اهل حرم و شرب و صنادید و سب
 بر این زیر بیعت کرده اند عجب است که تو موافقت نموده گفت من
 در نزد او رفتم و او امر خود را از من مخفی داشت و بیک نفرم نزد او
 سعی بسیار کرد تا ملاقات داد مختار و عیبه الله زبیر با یکدیگر بیعت کرد
 با او مختار باین شرایط یکی آنکه با حضرت امام زین العابدین علیهما السلام
 رفتار نمیکند و دیگر آنکه در بارگاه او مختار را حاجب مانعی نباشد
 و دیگر آنکه لشکر ده تا آنکه مختار طلب خون فرزند احمد مختار کند و در این
 سخن ناید و کنندگان امام حسین سلم الله علیه را از صفی رزق کار
 برانداند و این زیر قبول روزی آنکه بقوت بازوی مختار رسد
 شام ظفر یافت و حجاز و من را مطیع است و بیعت خود
 مسطیعت است آنجا خورستان را بچهاراد خود داد و کوفه را
 عیبه الله زبیر و مصر را عیبه الرحمن قریشی و بصره را عیبه الله
 عیبه الله حازم سلمی و فارس را بیزاد خود و عروه و اصلا النخافی
 بحث نکرد بکده حجاب را گفت که او را بیاورند عیبه مختار عیبه الله
 مطیع گفت که چرا این نقص عدد کرد عیبه الله گفت بیب شرط آخر که
 گفتی که امی دارا بیعت احمد مختار را پس عیبه الله پیش این زیر
 رفته گفت ایها الا بر مختار را در بزرگیت تقفی عدد تو یا او بیعت
 بر ایند این رفتار نسبت مختار را در موافق تدبیر و کار شریف
 گفت والله که او را بر باطنی نفرستم تا بگوید چه رسد کوفه دارا عیبه
 عراق است و اگر باو دیدم باندک وقتی قوی شود گوید امام فرزند
 علی بن ابیطالب است و سرانجام آنست که او را بکشم و لیکن
 عقوبت پیش از آنکه روایت و باو بگو که بماند مختار علی

برو که اور خواهم کشت چون این خبر بمشار رسید پس بخدمت محمد حنفیه
آمد و مستطیع خون خواهی اذن حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحية
والتباعد بود محمد حنفیه سمعت او را اجابت نمود و بعضی نوشته اند جناب
سید الشهدا بوج خود محمد حنفیه فرمود که او را اذن دهید و نوشته ام با و دیده
بنایغیر موده امام حسن علیه السلام محمد حنفیه او را اذن نمود که ای
برادر شهید داد و ششتری بکشد بهشت بهشت نهاد و خطی نوشته روان
ساخت که بنده عبد الله مطیع اطاعه شری و بزرگوار دنیا و آخرتی و دینی
بمشار داد و بمشار توبه کوفه کرد و بید قید که میر سید طیب بیعت میکرد
سید مرتضی زید اسدی که از دشمنان بود بیداس دوستی درآمد بمشار
آمد و بیعت او کرد جوایش را بشیر آتش بار داد و کردش را زد
و چون بکوفه آمد دوستان و شعیبان به بیعت او درآمدند و قاتلان
ایام حسین علیه السلام در خانه عمر بن سعد علیه الله و الله با جمع
و بیان ملعون کفشد که بمشار از محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شعیبان
با او بیعت کرده اند و ما را از او ایمن نیستیم گفت تدبیر است که همه
در نزد امیر برویم و با و خبر دهیم تا او را بگردانند و نزد والی بکفشد
که بمشار بر تو خروج کرده و ما را زردی را تو بگردان خواهی آورد
نه بر آنت که او را بگری با جس کن و با بکشی عبد الله مرد دانی بود
گفت ماک از بمشار بدین ندیده ام و او معاون مانوده است و است
و مدعیب او هر چه است باشد و عقوبت پیش از کفنه ام معنی ندارد
محمد بن ابراهیم بن طلحه گفت ای دشمن را حیفه مشار بمشار را این
ولایت است چگونه حکومت تو و وزارت من چه پاست

محمد بن ملعون جنیدان و سوسه و امر که کرد عبد الله با قصد نفر
بیاد و سواره فرستاد و غافل ریخته و بمشار را کفشد محمد ربیع الله
گفت ای امیر من بیعت بتو چه کنی ای کرده ام که مرا کشته منکند یا تو
دوستم و برادر قدیم بمن عبد الله فحی است کشید بر سر بر آنت باخت با پیر
طلحه گفت که تو سزاوار کشتن بمشار گفت سزاوار کشتن آنت که بیعت
امیر المؤمنین بنه کنده و بدین سقی اقتدا نماید بر طلحه را کشت
و جواب گفت پسر زید گفت ما ترا از آن گرفتیم که بخوابی بر من و عبد الله
خروج کنی گفت و اینجا از تو بکدام شد و سپاه از خانه و دوستانه زلفه
تیرس من از کف با خطای این زرد و ابن مطیع برون آمد ام و کفنه نکرد
قصاص ندارد عبد الله از آن عظمت پیشان شد ولی از سرس هجوم حاص
او را جس کرا بجای بن حبس میگویند که در آن اوان که آن جوان سعادتند
در زندان و بند بود روزی بمشار رفتیم دیدم بمشار را که بر روی پاره
حیض نشسته از گرانده بند و بجز طاقش کشته و بر دو پایش مجروح شده
بود و بسوز دل محمد ای میگوید پیش رفتن و سلام کردم و جواب شنیدم
گفت بشنیدن نشستم فرمود ای یحیی بکدام قسم که لعن میکنم بر دشمنان امیر المؤمنین
و قتیق امام حسین علیه السلام و زید و معویه و ابن زیاد و ابن زبیر
و بکدام قسم که قاتلان اهل بیت را میکشیم و انتقام از ایشان میکشیم
و کوبانین استیغافند از شمشیر من که تا گاه از پیام بد آید و سید و
هشتاد و سه هزار تن را بر خاک پاش اندازند و بکدام عهد الله
و رسول و حدی فی الله و رسول بهماست بهماست بیدار انگار
بشود و لا یفصانه و لا یعتقهم میگوید که من بسیار تعجب
کردم که او با آن گرفتاری اینگونه سخنان میگوید پس او را

۶
و اجماع کردم باز گشتم گویند محمد را غلامی بود خیر نام روزی نزد
آمد و در برابر مولای خود ایستاد و شروع بکبریه کرد محمد گفت
ای خیر کبریه کن که این غمها و بدایا بر طرقت خواهد شد
بگذرد و این روزگار تلخ از زهر بار و کمر روزگار چون شکر آید
غلام گفت کبریه ام از آنست که بر طفل با جاشی در خانه داشت
و آنچه بود بفارست بردند اشک اهل و عیال شتابانند و بی لطف
و استیجاب مانده اند محمد را بسیار گریست و گفت عیال و اطفال
من بهتر از اهل و اطفال امام حسین نیستند که بآن خواری
و ناری آنها را برهنه و اسباب از الفارست میدهند و ابر گردند
و در حال این احوال اسیران کوفه بنام دادند که ما میخواهیم
شفاعت ترا در نزد والی کنیم و اگر قبول نکرد او را بگیریم بکشتن
محمد گفت که چنین خدای عیند که از عهده بر نمی آید و سرا
باشش میدهند یا شد تا خود فکری کند آنگاه بفرستم که بود
نامه باز بعبد الله بن عمر نوشت و در باب کلماتی خود و عمارت
کردن اموال و اسباب خانه و عیال خود و غلامش نامه
مبدیته بود و عبد الله باین زیر نوشت و محمد را خلاص کردند
و اموالش را رد نمودند اما والی و بقرانیش بخیر رضا میگرفت
که محمد بروی خروج نکند اما شایع و محمد بعد از آن عادت
آن شدند که عبد الله زیر عبد الله مطیع را والی کوفه گردانید
و چون عبد الله مطیع شکوفه آمد بوسوسه منافقین جویت
که محمد را بکشد بقتل رساند بحد الله که این قضیه بعکس تلخ
بخشید و بمطیع نرسید خداوند کبیر خیر کثیر بخیر و کثیر علما گفته
که موجب

که موجب شد و باقی شعبان شد و خبر کبریه و خبر شدند
در باب محمد را سعی بلیغ بکار بردند و قدم نهادند در
میان گفتا شدند و دست بهت از دست خود برداشته
بیزد و رک تا نخواهد خدا در وقتله عبد الله مطیع از جانب این زیر
والله کوفه بود محمد را در خیفه فرمان محمد حقیقه را که در حقیقت
منشور حضرت سید بنهاد علیه السلام بود زیرا که با جازت آن بزرگوار
بود مردم می نمود و لطف بجهت اهل بیعت زیاد میشد و وقتله امام حسین
علیه السلام از اینمقی بر اسان شده با عرسه لعین که سر حلقه
منافقین بود بیزد عبد الله آمدند و گفتند تا محمد را بکشند آسوده
تو ای بود و امر حکومت مختل است عبد الله گفت بخوار حید
که مرا هم چون عبد الله بیزد که بخت محمد را نبردید بر او مردم
بمن بوزند و عاقبت معزونی مردم محمد دست قدیم من است
و قصد من نخواهد کرد گفتند ای امیر چه میکنی محمد را میکشد
درین شهر تو حکومت کنی و او بی دقت و حاکمیت و حال آنکه
سخت بزرگ تقرب و بیعت کرده اند از محمد حقیقه مامور خروج
است پیش از آنکه دستی باید پائی برین طش زرت و بیزد
تدبر که توانی او را بکشد و رحم بر خود و جان ماکت چندان
مبایعه زدند که عبد الله زاید بن قدامه را که پسر عم محمد بود
با عبد الله بن حسن فرستاد که بی بوس او را بیاورند زاید و عبد الله
بجس محمد را زدند و سدام کردند و نشاندند گفتند که امیر را سدام
میرساند و میکنی که تو یا یا یا قدیم و صاحب کبریم منی امروز

علی من قتلهم و نغم لنا دغوتنا ائمت علی کل شمس قدیر
 پس ابراهیم کبارت بن حجج ز سیدی رسید یک نفر دیگر از قاتلان
 امام حسین علیه السلام که آن مرد بن حجج ملعون بود که با جمعیست
 بعد از مطیع بر قتل ابراهیم شمشیر برآوردند و آن قاتلان را چهل نفر
 دیگر بدو فرستاد و باقی کرکشته و چون از آنها در کشتن چهار نفر
 دیگر از گماران کربلا رسید عطفه بن تیر و نوفل بن ازرق و انوار
 و ذریه بن شریک و عبدالله بن حرارک و هر چهار نفر ملائین را کشت
 و اهل سافت پس بر مطیع شیت بن ربیع را با دو هزار سوار و یک
 مختار فرستاد و شیت عذر آورد که شب است پس مطیع
 گفت ای ملعون تو ملازم منی هر چه بگویم چنان کن لا علاج
 شده روانه شد و در راه مشکری رسید که عدد این مطیع
 می آمدند شیت کان لشکر مختار و آن لشکر تیر گمان شکر
 مختار کردند لهذا هم ریختند عاقبت شیت ملعون بعد از
 آنکه چهار صد نفر او کشته شده بود کشت و نیز بر مطیع آمده
 گفت دیدی کفتم شب است و کار از پیش نبرد و اینک
 چهار صد نفر از من کشته شده اند پس مطیع بستی هر گمان
 شد ناگاه شمر شمر در رسید که کسی نقر از اصحاب من
 کشته و دستم نیز خورده معلوم شد ابو الحنفی ملعون میان
 بر مطیع آمده بود او را تقویر مختار کرد و بودند و چنان شد
 بود عید الله را هر اس زیادته شد چون این خبر مختار رسید
 گفت چه خدایه که دشمنان ما بدشمنان ما متغول گردانید
 همیشه با دعداوت میان کبر و میود زهر طراوت که شود شیت
 سوره اسلام است

سوره اسلام است پس ملازمان یا خیاران پوستند و این خانه
 بصری خود را با بانی با قوام عید الله عقیق از دی رسیده و
 مختار ابراهیم را قاتل ن نموده و رو بجهت مختار نمودند و نهادند
 و عبد الرحمن بن حنبله را خبر دادند با قصد نقر روانه شد و حبیب موصی
 و انوارده که از کشته گمان نوکل بوستان امام تشنه بگر علی کبر بود
 و اسب بر بدن نازنینش تا خسته بود با ستیجا مرون دوید و عید
 الرحمن او را دیده بقیه و بند کشته و اسباب خانه او را بکشت
 یان بخشید و زن و فرزند ان او را از خانه بیرون کشیدند آنچه را
 غارت کردند و آن چیست را نیز مختار آوردند مختار حکم بقیض
 کرد بشرین عید الله از دی شمشیری برداشت زد که بدو زخ روانه شد و من
 نجس آن ملعون با زنه چنان ابتدا بود مختار و مردم بروی زمین
 کردند پس با شتر جواد با شتی شد و ابراهیم باز بمحلات آمد و او را
 عید الله شخصی و سپاه او رسید و بعد عید الله شیبانی و قاسم
 بن قیس این را نزد ابر فرستاد و چون عید الله مطیع از قوت
 واقف در مختار اطلاع یافت بیرون بن عید الله را با هزار سوار
 بقصد مختار فرستاد و آن لعین با انجام خدمت پرداخت که
 ناگاه و رقار غاریب با هزار سوار بیرون بن عید الله تاخت
 و قاسم بن قیس از امر رخصت بافته بدو و رقار و نهاد و ایراک
 نیز بنقش نقیض دست کش ده و بیرون را مان صفت پیر
 فرعونیان آمده بود آن موسی عید کشت اما قاسم بن قیس
 بشهادت رسید مختار از شهادت او محزون گردید این مطیع

از کشتن هر دین کربست و راسته بن ایاس و شیت بن ربیع را
 هر یک را دو هزار سوره داده فرستاد چون به طاع شد منادی ندا
 داد که هر که سر ابراهیم و مختار را بیاورد حکومت نکریم و موصل
 از آن اوست پس ابراهیم متوجه شیت و بنید بن ایش منویه
 راسته شده و خیر غلام مختار نیز در رسید جمع گیری بیشتر ابراهیم
 کشته شد و شیت بعین قرار کرد و پانصد تن از مشرکان بنک
 بیک اسفاده و بر مطیع بیا نرسیدن شد بحدت فرستاد و
 یاران خود را طبع نمود با شکر خود در مسجد کوفه نماز گذارد و
 مختار با هزار چاه نقد نقره خود در مسجد زهره نماز گذارد پس
 مختار از عین بر سب که عبید الله کدام سوره در نماز تلاوت کرد
 گفت در رکعت اول سوره عبس و در ثانیة اذا نزلنا مختار غف
 اول خدا صورت او را قیام نماید و بعد تزلزل در ارکانش پدید
 آورد و مختار در نماز اذا جاء نصر الله را در نماز دیگر تلاوت کرد
 و نمازی گذارد که صاحبان علم تجوید هم حیران شدند چون به شکر
 با شکر بقیب دیرینه فرود آمد و رسید بن عبید الرحمن از جانب
 بر مطیع بگفت آمده از سلطنت اعتبار ابراهیم کربخت

گفتار ششم در بیان حماریه مختار با بر مطیع و کربخت بن مطیع
 و خیر دارا لاماره در خلاصه الاخبار سلطه است که در رسم
 خروج مختار نامه از بر مطیع تا بکار عقاب مصری و شیت بن ربیع
 و شمر بن الجوشن و راسته بن ایاس و عکرمه بن ربیع و شاد بن شاد
 و عبید الرحمن بن اسود و حجاز بن الجهم هر یک را سه هزار کس داد
 و با احمد بن اعثم کوفی که سردار چهار هزار کس بود بر سر مختار فرستاد
 و ابراهیم

و ابراهیم با صاحبان اشتری که هر یک در دلاوری ماسته نه شدند
 سر راه بر آن سپاه رو سپاه کوفته و بحدت اول آبجی عت را و بر
 شکر شده و بنید عت رفته این مطیع را شده را دوباره فرستادیم
 بن زهره عرب او آمده و کشته شد آنکاه نایزه عرب از طریق
 متعلق گشت گویند شکر مختار را تر و از آب دور بیدند اما عایای
 سینه آب و میوه با آن برسانند مذکور است که مختار و قاتل
 وار در آن روز کرم میر کرد آب شکر سینه تا تاسی جوید بکشته
 صحرای کرب و جلا و بناد شکر کاس آنولا هر ساعت تهرای آب
 از دکان حارین داشت رحمه الله علیه بمختار شکر و عطف
 مختار بر قطره و منقود و شکر و لطف شک و منقود بر کشته روزی که
 و روز دیگر بن مطیع و مختار برابر شدند بعد از گفتگوی بسیار
 مختار گفت بیایر طراط استقم تا یاهم طبع خون فرزندان
 رسول یمن آن ملعون تا نرا گفت مختار بر آفت نیرای
 عرب متعلق شد ناگاه شکر سینه مختار رسید مختار شکر کرد
 خود آمد پیاده شد و بهوش گشت ابراهیم گفت تا او را
 مالش دادند و بهوش آوردند سینه اش نقد نایخی
 را آمد ملا داشت و آنکاه غریب عبید الله حنفی هر یک بر
 اینکخت در برابر این مطیع آمد مبارزه طبعه این
 مطیع متعرض می شد و کمره سینهقت جو مختار کربخت
 و زهره اش کبخت غرا گفت ای مطی دخی مختار کبخت
 که از تو گیرند او غریبت که بیک خود صد چون توئی را
 ذلیل سازد عبید الله خندیده گفت نام تو چیست

ای ز دل گفت ای از نعل مادت بکرت نبشتند مرا نام دارم
غره نام کرده مرا ز دل بخود گفت بخت آمدند بهب مختار را
اختیار کرده غره گفت مختار در مذہب اهل بیت است خدا
ترا دلیل و خوار گرداند عبد الله را شفت و بر دست وی
ضربتی زد و خواست که ضربت دیگر بر تنه عثمان بگردانید پس
ایراهم نامدار دست پرورده حیدر کردار یافتن اثبات میدان
ناخت و نزد بیت او عبد الله بنزعت برداشت ایراهم بنزبان
در آویخت مختار باز میدان در آمده خود را بخت و شکست
شکسته و عبد الله خود را بکوشک رسانید مختار دور او را گرفت
و در آنروز از مشرکان هفت هزار کشته گشته پس عبد الله نامدار
مختار که این نامه ایست از عبد الله ایبر کوفه بوسی مختار بن ابی سبه
تلقی اما بعد ای برادر پهلوان بخود بدی نخواه کرد من از زاری
حکومت از سر بر کردم بر تو حق نعمت و خدمت دارم ترا نزد
شتر دارم و از کشتن رانیدم خواهی من ایست بل خوار الا
احسان را فراموش کردی از خدا ترس شدی از قتل امام حسین
نیم چشم آن دارم که مرا بنار آری تا بچند نده آمده ام بروم و تو
مرد گریمی خدایت را که بجز دوست در دین نام را از کوشک
بیزر انداخت چون مختار از صفحون نامه اطلاق یافت فرمود
جواب بنویسد این نامه ایست از امیر کبیر جلیل مختار بوسی عبد الله
بن مطیع اما بعد بدان که اول نامه خود را بایر کوفه مختار
ساخته ای احمق من تو را مثل رویاه در سوراخی گذاهم
و اینجا ام

س

اسم صوفی در ش نوشته شده
سید

و منی هم که تر بکشم و تو دست از امارت بر میداری دیگر
 نوشته بودی که مجلس بر خود بدی بنخواهر راست است و لیکن
 من بگویم که دست بردار و با من یار شو نشندی و باعث
 قتل چندین هزار شدی در این شهرت جز گفتی تو چاره نیست
 دیگر آنکه نوشتی بودی من با تو پیش کرده ام راست است و لیکن
 موافق آید که به باطل کردی قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
 لا تبطلوا صدقاتکم بالین و الا ذلک بنکس لا منت کما انتم و
 باطل کردی یاری از امیکشم و از دشمنی است خلاص میکنم چون
 زیرا که اگر تو در کربلا بودی ام حسین مرا نوشید میکردی از محبت
 کردن و خدمت و منصب دادن و مرسوم و مواجب دادن تو
 بدشمنان و قاتلان امام حسین معلوم شد که اگر ترا کنم بیرون
 خواهی رفت و فتنه خواهی کرد و ان شاء الله روز جمعه میرود و بر
 سیزده و پیریزید و خلفای ششگانه میکنند و ترا بترا داخل میکنند چون
 نامه بخمار را عبد الله و بدیدار ترسید و بایک دیگر یعنی برائش و طالع
 و دولت و جبر نوشت که سم الله الرحمن الرحیم الی الامیر الکبیر علیه
 السلام سلطان الایمان و محی الدین و طایب دم امیر المؤمنین
 حسین اعنی ابی الحسن محمد بن ابی عبد الله نقض اعز الله انصار
 سنه اربعه مائه الذیل الشام الحفی عبد الله بن مطیع ابی عبد الله امیر
 کبیر نایب آل محمد صلی الله علیه و آله زنهار از کشن من در کربلا که داخل
 نوشته ام ام غریب و ام ایبر و ام یکنه بحق حضرت ام حسین علیه السلام
 که با من آن کن که ندکرم کوایه اگر گناه کاران بنودی کرم کربلایان
 نمودی و السلام پس نامه را بریزند اوست نامه را خدمت بخمار آورده

چون نامه

چون نامه را بر خواند دلش بسوخت و یاد حجت و بر نبیه او
 کرد و گفت هیچ دردی بدتر از درویشی نیست بعد از تو آنکه
 بعد از حکومت زلفت و عزل مرا بروی رحمت آمد و او را
 آرزو کردم و میگویم زیرا که از کشن کان امام حسین علیه السلام
 نیست ایبر هم گفت صلاح تر آنست لیکن اگر او را رها کنی
 میرود دشمنی آورد و لیکن محشای پس بخمار نامه امان
 از برای او نوشت که از تبعیان نهان باش که مبادا
 ترا بکشند من از قتل تو در گذشتم و این خط را بخمار بدر
 بر این را بدارات چون نامه بعید مطیع رسید بایاران
 خود سوار شد در شب خدمت بخمار آمد و سلام کرد و دست
 او را بوسید و رفت بخمار دیدار الا نامه داخل شد و لوبت
 امارت را بنیام بخمار زدند و خزینه و اسباب و سلاح
 آنچه بود فرمود با ضبط کردند و چون بر تخت نشست این
 آیه را خواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
 رب العالمین و روز دیگر رفت امارت و سلطنت
 قرار گرفته و بجز فتنه حضرت امام حسین علیه السلام همه
 کس را بایه عام داد آگاه روی میروم کرده فرمود ایها الکفا
 این زمین است ستوده و ستوده پیغمبران ذین باهور
 مجمع بیگان و مسکات بنیزگان بوده و لیکن درین اوان
 یواسطه توطن میسرگان و تکان منافعان بدنام گشته سران
 دارم که این خاک را از لوبت دشمنان دین پاک
 در شک افکاک سازم اگر شما را در این امر امنی و تحمل شقی
 باشد بگویند همه گفته ایها الامیر جلوس نیست ما نوشت حجت
 با و امر اوست هر چه کرده و میکنی در عین صوابت کمر ما فی عبده

منبج مختار نوشته اوران را در گفته خبر باریسیده که او در
 مصر شده و نیز مصعب رفته در تدارک و جمع آوری لشکر است
 مختار گفت او را دیر زیر را قدری و بانیست که اندیشه ازین
 مختار رسد پس چون مالک الملک بنحون طنطراش غزالی تونی
 الملک من تفت و تفر من تفت را در فتوان صحیفه دولت مختار
 نامدار ثبت نموده بود و روز بروز بر فتوحات وی میفرود و اسباب
 سلطنت و محکمت داری او مهیا میشد و بشکر از ولایات بسیار
 متفر گردیدم در مقام اطاعت وی آمدند عمال و کاکانان پس بر
 دست از ولایات و کار خود برداشته بنزد موالی خود نقشه ابو
 مختف کوچه که در روز نیم جلوس شان لشکر دید کسی هزار بقلم آمده
 هزار از ملازمان در الاقاره و بیت هزار از اهل بیت کوبند که از
 زمانه از معایت و جلالت مختاری می رسید که کسی دور تبه جرات
 حرف زدن با او نداشت چون سوار میشد کسی از خوف نزدیک
 او نمی آمد و امرا و عیان چنان تیر سینه که باری می ترسیدند و
 نمیتوانستند کرد و حیران بودند که این همان مختار است این رعیت را
 و بیت که از و در دل ماست از کجاست پس قیصر غلام علی علیه السلام
 گفت این بهیچ بیت خدایت که در وی بیرون کرده است تا
 در باب قاتلان امام حسین علیه السلام هر کس که نماید کسی تلف کنند
 و نتواند نمود و کار بکه با و رجوع شده با نام رب که اگر کسی بدیش یا
 لشکر بکشد یا بکشد یا بدیشی از حید فتنه یا بشد بدیشی
 او را کشد و بدیشی را بدیشی را محلا مقرر داشت تا شاربقت ل
 کردند و طلا و نقره و اجناس و اسباب و اسلحه آنچه بود ثبت
 برداشته بنظر در آورد و عبید الله حیدر را فرمود تا قرائت
 این زیاده باین را که در قصر بود و در در الاقاره پنهان بود پیدا
 کرد و بجزان

کرد و بجزان افزود و آنکه ایراسم بن مالک اشتر را سپاه داری
 و خطاب برادری داد و ابو عمرو یک را و تیر و تیر سخت عبید الله
 بن کامل شکر را قلیفه خود کرد ایند و لشکر را با و بد و لشکر بن
 عبید الله از وی را جلاد با شس سفت و حبیب بن ابی اسف کهن
 کاتب دیوان نمود ابو العلاء منشی ربیل فرمود و دوازده امیر
 نامدار را بمنصب دریا فی سراز از سخت که حراست کوشک
 و بیت اعال کنند و عبید الله سر عاز با چهار سوار یک کس دیگر عاریس
 خود نمود و ضبط قرائت و بیت اعال را بجز غلام خود مقرر داشت تا بده
 بن قدامه را یقبط شکوه و خراج رعایا فرستاد و مداین سبزه را داد
 بن سرعان داد و معارف و امرا را هر یک بکومت شهری فرستاد
 و از که بکومت موصول را عبید الله بن قیس همدانی داد و زمین را
 عبید الله بن عارث داد و آذربایجان را بجز بن عمر داد و
 جزایر را با بجا بدین گیر و داند داشت و خلوان را بعد بن مهوز
 داد و مصر چون در تصرف این سپرد عبید الله بن قریب در این
 حکومت میفرمود بعد بن عبید الله با پنج هزار کس فرستاد و مصر را گرفتند
 ولایت تکرب و س با لایع بن اعور شعیبانه و الدانست بجان
 بن جنید از وی را حکم نصاری و دوا لظن نمود و راهها کفایت
 از مدینه مشرف و مداین و بصره و شام و عراق بنظر این شراسدی
 و برادران او سپرد و خراج راه بصره را با و بکشید و س لم بن عطر
 حکم یهودان کوفه نمود و همدان و همدان را بنظر بن نعمان داد
 با چهار هزار کس که حکم عبید الله سپرد از آنجا بیرون کنند و صرف

گفت و نصرت نماید قادیسیه را بعد از آنکه بن یزید داد و دشویش و جویز
 بنیام بن اسعد داد و حلب را تا حد درمافه بعد از آن چند سال داد
 و اصفهان را بعد از آن بن علی بن اسعد داد و کاشان و قم و دماوند را
 بعد از آنکه او را داد و شیراز و درایم و غره اردشیر را بنظر بن عباس
 داد و درین وسایع باغ را بنزد بن ابی حمزه داد و نهران را
 بنام بن شاهی داد و درستان را بنوع بن بنجار داد و کوهین
 و هب را بنام بنی زکریا کرد و کوه و جبال و کوه کوفه را
 اینها را بنام او کرد که هر جا ناصبی یا فارسی بنیاید بکشد و در قاف
 غارب را امر دیوان کرد که هر کس را که از نظر شیعیه کوایم دهند
 که ناصبی است بکشد و در هر سجده جماع در هر ولایت مقرر داشت
 که لعن بر بنی زید و بر بنی زید و آل مروان کنند پس امر کرد تا سلاج
 خان که از زمان ابو بکر تا آنوقت بپشت بود و دین چهل هزار زره
 و ده هزار شمشیر و دوازده هزار زره و دوازده هزار راس اسب
 بکشد تقسیم کرد و ریاست هر قبیله را بکشد و ایشان مقرر فرمود و حکم
 کرد که بنام این زیاد آنگاه در کوفه است خصوصاً غزو
 ابوالحی که در جامع اعظم است مشرق ساخته بودند نزدیک
 بیابان شعبان بیکندند آورده اند که کافری بود مکره نام و رتی
 داشت یعنی نام شوهر در منزل مروان و زن در مجلس زنان یقینه
 این ریاست میکردند و تا سترامیکفشد احوال آنها با بر سر سید
 زن و شوهر را طبعه و فرمود تا هر دو بیست و با تش سوزنده محقق
 نماند که جمهور علی را بر این اند که البته نواب کشنده فاندان
 فرزند رسول خدا را داده خواهد بود از نواب صالح پیغمبر خصوص

مختار و قادیسیه

مختار و قادیسیه را بنزد حضرت امیرالمومنین علیه السلام اورا
 در کودکی دیدند که با طوقال بازی میکرد و او را در دست
 خود داشت بنزد فرمود که ای پسر من وای عزیز کی باشد
 که خون فرزندان مرا از فانتان این بازستانی
 که با اینان حال میفرمودند ای مختار و قادیسیه
 کی کشی آنان که تافنی در زمین میکنند از یقینه فرزندان این
 کی کشی آنرا که در دشت بلا پدر در اس جفم از قفا
 کی شود تا بکش ای سبب خون تافنی فانی عکس
 و آنکه در خون بکشد آفتاب و آنکه در خون بکشد آفتاب
 اکبر تا دید از دنیا سراد و آنکه بکشد قاسم نو که خدا
 و آنکه اصغر را نشنید کرد و آنکه بکشد قاسم نو که خدا
 و آن جماعت که بر اهل حق و آنکه بکشد قاسم نو که خدا
 بنیام بن عباس را بهر آنکه بکشد و آنکه بکشد قاسم نو که خدا
 کوشهات را بر ابرار کوشهات و آنکه بکشد قاسم نو که خدا
 سحر از پاره از کردن برید و آنکه بکشد قاسم نو که خدا
 فی سوار دست و قی خلی لپای و آنکه بکشد قاسم نو که خدا
 آخر کار آن غریبانرا سیر و آنکه بکشد قاسم نو که خدا
 کی برون آری از آن مردم دمار و آنکه بکشد قاسم نو که خدا
 این بکشد و آنچنان بکشد که جهان کفنی کند در کرب خفت

مختار و قادیسیه

من اغراض این قصه بگذارد
کودک مختار نام آورده شد

کشتار به قلم در آمدن عید الله مطیع از بهر بیاض
بن زیر کوشش آوردن و رفتن ابو نعلان ابراهیم
بن مالک در برابر ایشان و کشته شدن از دست
است چون تارسی همان خصوص کوفه و
عراقین بر این بنام در مختار قرار یافت هر خط آن
غضبش بقصد قاتلان شاه کشته لبان زبان دیگر
میگفته اراده نمود که بیع اشقام بر آن قوم دراز کند
ابراهیم گفت ایها الامیر محمد در این کار بنیاد بر این
که دشمنان متفرق شده اند اگر صبر کنید باز بجایماند
خود مساعدت یمنانید مختار بن سخن را پسندید و صبر کرد
در خلال این احوال خبر رسید که عید الله مطیع والی
کوفه بمصعب بن نضر پیوسته با اتفاق او لشکری را راکه
متوجه کوفه شده است امیر کمر از استیاع این خبر متغیر گردید
و امرای خود را طبعه تدبیر این کار را پسندید و بجهت
کردن و زبان مداومت کشودند که با معروضت راسی
افدس داشتیم که او را ترجم کردن روایتی بمقتضای
جهت بلند باد ترجم فرمودگی و در فتنه بر روی خود باز
و کشودی مختار فرمود که من او برین دشواریت بعون الله
تعالی غلبه کنم او را بیکشم پس بهشت هزار گرس انتخاب
نمود و عاتق بر سر نهاد و عقیقه مرصع بر لب و شمشیر
که عید صفید

که محمد حقیقه با و داده بود بر میان استوار نمود و بر کتب برق
نام آفتاب ستامی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مرحمت داشته بود سوار شد بر چرخ سلطنت بر سرش افراشته
و چهار هزار پیاده در جلوش روانه شدند و همه مشغول صوالت
بر خاتم پیغمبران و وصی او شدند و اولاد و امجاد آن سید
آخر زمان و لعن بر دشمنان امام زمان یزید و یزیدیان بودند
باین بهیت و جلالت میفرا دادند و ابراهیم را پسندید و باز
هزار لشکر فرمود و خود با قبایل دولت کوفه معاودت نمود چون
خون داد و حاکم مداین را مامور فرموده بود که سر راه بر شش نفر
بگذرد با حاکم اینان در سه منزل سه شیخین زدند و پنجاه نفر از لشکر مصعب
کشته و نفع بن صفار را که از عقیقه بهره بود با شش طایفه
این اسود کردند با چهل نفر از قنده کوفه فرستادند و امیر اینان را
بدون فرج و داد و راجع و قلمت سرافراز سخت مصعب از حدود
مداین حرکت و در منزل آمد با بر طبع گفت چاره بجز خنثی کردن
و کشته شدن نیست در این احوال پانزده هزار نفر از فطیف مداین
از اعراب موله آمدند بعد مصعب و عدد لشکر او چهل و پنجاه
شد پس بر مطیع با مقدم روانه شد و مصعب از عقب او
رو بهار الکف طاق نهاد و اتفاقات با قال و سایر بطلایه
لشکر مطیع تا خسته و بیکه برانته شدند و جمیع با سردارشان کشته
بقیه نیز بر مطیع آمدند تا طایفه جمیع بیکه برانته شدند و هزار

تقریب شده بودند بر مطیع در پیاپیان حیران و سرگردان مانده
 این خبر مصعب رسید خود را باورسیند و هر دو با اتفاق مغایر
 شد ابراهیم آمدند چون بنای قتل شد شکر مصعب را شکست غلظی
 رسید و از هم پاشیدند و بر مطیع از مصعب و وراثت و بر شکر
 که یا قال و یا غار بودند باز سر راه بروی شرفه و بیداری از شکر و
 کشته و جمعی از کشتنی بیدار و اصل شدند بر مطیع بنزد رحمت خود را
 بساو و رسیند و قاصدی ببرد مصعب فرستاد تا او بترتزد و سی
 و ابراهیم سران و ابیرانرا بکوفه فرستاد و خود بعقب آن دو متعلق
 روان شد شبانگاه در قای غارب که طبعه شکر بود را پس را دید
 او را گرفته بنزد آن سرور آورد و ابراهیم سلام نکرد احوال را او پرسید
 جوانی داد با شاره فغانند که من روزه صمت گرفته ام ابراهیم گفت
 دروغ میگوئی تو جاسوسی و اگر حرف نزنه همین لحظه گردنت را بمن
 را حبس بترسید و زبان رومی تلخ کرد صحنه بن عبد الله گفت
 رومی میدانست با او تلخ کرد و گفت که تو گیتی و با این لشکر و ارمی
 آمدی گفت از اهل انطاکیه ام خواستم بوطن روم چون شطراوت
 و دریا بوالطه مصعب اعتشش داشت سوادش از این راه
 آمد ابراهیم گفت که با او بگویند نجات تو در راستی است ما
 میدانیم که تو جاسوسی پس را حبس گفت که محار را امام مسلم است
 یا دعوی کنند اما مت صحنه گفت نه این و نه آن است
 ترس گفت سرور این مرد است یعنی ابراهیم یا دیگری گفت
 همین است که با تو سخن میگوید و نام آن ابراهیم بن مالک
 است ترس گفت ابراهیم با ما مت بر مردان قابل است
 گفت نه او بزمبب ما کافر است ترس گفت که یقین دارم
 که بر مردان

بر مردان حرا زاده است بگو یا من که این زیر دعوی فرایت
 منفرشتا میکنند او امام است یا نه صحنه گفت دروغ میگوید
 انا هم ما و امام همه مسلمانان بلکه کفار و اهل فساد و غلو مشرق
 و مغرب حضرت علی بن الحسین است سلام الله علیه و پدر
 او را در جرا کشنده و ابیران محار طیب خون او را میکنند را حبس
 وقت حال او بن حق برین ظاهر شد که و له محار را بمله بنهار میکنند
 بجن مسیح روح الله و یقین بر هم و حوار و یقین و بصلیب مبارک
 و آب معبود و بهیچل مقدس که میگفت قتل فرزند شیطانی را
 صحنه گفت شیطانیست گفت علی است و نام پدرش است
 انکار ترس بر زبان عجز فصیح بابر ابراهیم سلام کرد و گفت که
 گفت یا ابیران که من جاسوس بر ابراهیم فرستاده که یقین
 احوال تو کنم و را بهار به بدو نشان کنم و خبر دهم تا ابراهیم بن
 بر شما آورند و الحال حقیقت دین شما برین ظاهر شد زیرا که
 انجیل خوانده ام که در آخر از زمان پیغمبری پیدا شود از میان قوم
 مکه سخت بشکری و می باشد و سخن همه حکمت آینه باشد گفتن سخن
 و دلش قوی خبر از آسمان گوید و با و شکایت حکم کند و بر بار
 با طاعت در آورد و بتیان را میکنند امت را بعد از انصاف
 و نیت کنند شیطانی غلبه خود را زود امت اوصیت او عمل
 نکنند و با دانا و دقتش چنان میکنند و فرزندان او را میکنند و هر چه
 میکنند و این ترا غارت کنند و خیانت را آتش زنند و خفا
 بدارت بریند مولف و صحنه که فرمایند بهر
 یعنی اقربا دانا و دقت و همه سازند از خاطر فراموشی
 بن مردمان من و بهر یعنی آن امثال بنی و قبا
 پیازند هر دم افرایش تحقیق غصب سازندش ز دانا و

خداقت را که پیغمبر بوی داد پس آنکه دخترش را بخت و بپوی
زور بزنند خود و آن قوم بدخوی پس آنکه پاک فرزندان را
رو دارند برشم از جفا ما یکی را از هر اندر جام بریزند
خدا آن لعنت کند از کام ریزند پس را پاره پاره از دم تیغ
بدن سازند چون از دم شد تیغ پیاوارند از تیغ خدا را

سر ابراهیم و اولیای را

پس جفای از این بر آید حق تعالی سرای را از بنی ثقیف بر آید
که از زمان خروج تا وقت رحیل چهار صد هزار کس از قحطان
و دشمنان فاندان رسالت را کشته و از دنیا چرخ بگردید فکر
طلب خون فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و عکس او تا پایان
سده چایند و من بختنه تحقیق بشک بر سر رقت این نوابین
باین صفات ندیدیم و از لشکرش غلامان دیدیم آنچه بر من
میبود متکلف شد پس ترس را انداخت و مصیب را از هر دو
را آورد و گفت قولا و صدقا وعدلا و محمدنا لا اله الا الله
و محمد لا شریک له و الله ان محمد رسول الله و ان علیا
ولی الله و الحسن و الحسین سبطی رسول الله پس او را در بغل
گرفتند و روی او را بوسیدند و سران سپاه او را بنواختند
و ابراهیم او را محبت بسیار نمود پس آن نوسدان گفت امشب
مصعب در کین است که بخون زنند و بر مطیع درویش است
با شرف رنک است که بر شایسته از اگر مرد چایند دست را همراه
کنی تدبیری کنم که این مطیع را با یکدیگر بکشیم گفت این
کار من است و برخواست و لباس رهبانی پوشید چون بدو را
در رسید هزار نفر عاریس بود بر سینه کبشی را حبس گفت درانی
گفته رفیقیت بخت گفت هر چه منت گفته یا بسته تا خبر کنند

ابراهم و دیرانه

ابراهم و دیرانه پیران و مشغوب ایستادند در زمان خبر داد
که نه مطیع که چای سوس دیرانه از لشکر ابراهیم آمد و در قبیله همرا خود آورد
میگوید بر سر من است گفت هر دو را در نزد من آورید چون دران
آمد که در آید ابراهیم بر خود کمر زید و شروع کرد به خواندن و با خود
سبقت ای درین که پیای خود بکورد آمد و ام کرد و رسید آن ببردی گشته
شدیم خوشتر بود پس این بوی مد بوش با در غفلت می آمدند
و سبقت ای خدا ما را از شر او حفظ کن و او را تا چنان که ما را نه بید
خداوند تعالی خواب را بر او مسلط خست که چون در بان گفت
این دو نفر را آورد و ام چه کنم بخت قدر گفت این تا سر دهم
و بخواب در ک رقت پس را حبس و ابراهیم نه را حبس آمدند
و غذا خوردند تا که صدای سم ایوان بر آید معلوم شد مصعب
می آمد ابراهیم گفت بروم سر راه این ملعون تا بدخوی بدیت
آید او را ضربتی زدم بخت او را بفرستم چون بر سر راه مصعب
ایستاد مصعب او را گفت ای نفران کیتی گفت بر خرم دیر
هستم گفت دروغ میگوئی چای سوس او را بدیت عازم بن نره
اسدی بر د که چنانکه بدید برسم این چه کاره است عیبر روی
نند کردی نهاد مسکلف چند بروی کاشت و خود بزرگ خود را
مشغول شد بعد از ساعت مصعب را بهیم را خواست عازم شد
پا بش را بر داشت کردن گذاشت و خواست که سوار اسب
شود و اسبش را بر کرد آن ملعون قتل بدوستان ابو تراب کرد
ابراهم در غیبت شد و یاد گفت ایها ابراهیم این را بندان عار
برگشت که چه چندی چه جز است ابراهیم چنان دشت بر بدوش زد
که ناک پاک افتاد پس اسب او را سوار شد رسول مصعب
نیز گشت و بشکر خود ملحق شد و بگوئی را بیاوران چنان کرد ابراهیم

تخت کردند محمد خدای را بیا آوردند چون روز شد ابراهیم نامه مصعب
 نوشت که دیشب مرا با هر کسی آوردی و اینست و امیدوارم تو ویر طبع را
 نیز بکشم چون نامه مصعب رسید آتش غضبش شعله کشید که غیب
 ابراهیم از دست رفت پس کجاست در آنوقت که بر حصار ابراهیم
 لعن کن عارث گفت همه لشکر را جمع کن تا من کنم چنان کردند چون
 عارث بر بلند می برآمد گفت الحمد لله که امر موسی و هرون
 بالنعم و اذل فرعون و ثامان بالفرق یعنی محمد و حمزه خدا
 عیست که عزیز کرد موسی و هارون را بنفرت و قحط و ذلیل کرد
 فرعون و ثامان را بفرق ایما التمس اگر خواهم موسی و هرون
 و لشکر آنها را به پنبه و نظر آید با ابراهیم و حصار و عمار آنها و اگر
 فرعون و ثامان و لشکر او را نظر آید مصعب و ابن مطیع و لشکر آنها
 خدا لعنت کند این زیر دستهای او را پس سعادتمند بر
 بر زبان جاری کرد و تن به شهادت داد مصعب لعین متغیر
 شد گفت او را کشته چون این خبر با ابراهیم رسید طبع جگر نمود
 بغیر طبع و خود کشید تا می ^{موقوفه}
 زهر سوزی لشکر صف آرا کشید
 موسی و هارون پور شتر روان
 به سو که رو کردی آن نامدار
 ز خون ویران بر خاکی
 به حمله از تیغ آن نامدار
 بدات ن که گشت کوش سکا
 پنهان جوئی ز جا خواسته
 همی شد با تیر و زهر زبان
 بر آوردی از لشکر کین دمار
 ز نامون ز در آتش صد جان
 زین مبد از گشته چون کوه سار

بلی دست

بلی دست پرورد شیر خدا می
 چنین بایستی روز رزم و درگاه

مصعب رو بعبه الله کرد و گفت که این همه فتنه و آشوب
 از توست چرا چون زمان در پس برده بماند و کوشش نمایی
 ابن مطیع از نزدش مصعب متقابل ابراهیم آمد ابراهیم
 بانگ زد که ای ولد القزنا ترا دوستی نکنم که امروز در عرصه
 میدان کارزارت بقتل رسام آورده اند که چون غیب
 بر ابراهیم مستولی شد چنان نعره میزد که تا یک فرسنگ
 صدایش میرفت آنکاه نعره کشته و بر این مطیع تاخت و
 چنانش بغضی برق او تاخت که تا صقوش شکافت و بدو
 شتافت آنکاه و رقاس غارب بمصعب او بخت و مصعب
 که بخت بر شمشیرش بکمر بید او رسید کمر بندش برید و رفت
 بینه دالی عمان و زین اشراق و سی و شش هزار نفر از
 اهل نفاق در آن روز کشته گشته و غنایم بسیار بدست اهل اسلام
 افتاد پس ابراهیم نامه با میر حصار نوشت و ایر چند و غنایم بسیار
 افتاد و حضور با هر انور داشت و خود نیز منصور و نظیر روز کوفه
 گشت محمدا را مدد را با اعیان و اشراق با استقبال آمدند و
 چون محمدا با ابراهیم رسید از فتح و عواقب آن برادر مدد یان
 فرحناک اهل خیمه بود و رسید و زین بوسید و عرض کرد
 و شما دمان کردید غنایم را بر سر قسم داد و در میانی لاین
 بجهت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و نفیس هم بگفت محمد
 اخیفیه ارسال داشت و در این حال یا قال بود که زین بن علی

اين نامه بود رسيد و زمين پوشيد و عرض كرد اينها الا بر كرمه از ليل
دين شايسته ولي دوست دارم كه از كندكان امام حسين عليه
السلام بگشتم و انتقام بگشتم بدانكه در راه بصره بجايي از خواجه رسيد
كه درميان آنها عمر دين جارود بود بال بيار بگشته مصعب پدر
و آنها را با اموال گرفته بخدمت ابراهيم آوردم چون مختار است
در فكر گرفتن آن خراج ازاد يعني عمر دين جارود بود بيار مسرور گرديد
و او را طييد و پادشاه را بريد و اموالش را به بيت المال فرستاد
و با فال را خلع فرمود و تا صبحان و خورج را از فرمود تا نماز
كردن زدند الا لعنة الله على القوم الظالمين

مختار ششم در ذكر آمدن عاصم بن ربيع با لشكر كران از
جانب عبد الملك مروان بكوفه و كشته شد تشديد
ابو نفعان چون عبد الملك مروان جانشين يزيد حوفا
بن معاوية عليهم الله كرده خبر خروج ابراهيم را جهان
شديد مختار و كبري كبر حيدر كزار ابراهيم و قادار با و رسيد
با اين زير سنازه درميان داشت مجال مجاريه با مختار
نداشت و حيران ماند بود كه چه كند و مصعب در بصره اند
ي نمود كه چه كند پس نامه يرد خود عبد الله زير نوشت و داد
عبد الله گفت من ام از مختار برسان و ترسانم و مردم بر
من عاصي شده اند عبد الملك مروان هم لشكر بر سر من كرده
اگر عيواني با يقينه لشكر نزد من بيايد و اگر شواني كاسي بال
كوفه مدار چون نامه عبد الله مصعب رسيد متغير شده و رايه
عبد الملك

بعيد الملك مروان بن نوشت كه مختار تمام عراقين و كندكان
گرفته اگر نخواهم كوفه را از ابراهيم تو بگيرم لشكري بياي
تا خدمت كنم و سكه بنام تو زنم و خطبه بنام تو بخوانم برادر خود
قبول ندارم و روي به سمت تو آورده ام عبد الملك لعين بر خود
باييده و نويد فرستادن لشكر داد و گفت اگر فتح كن كوفه را بنود
عراقين از آن كنت و شريك دولت من خواهي بود چون
بر زياد عيون بن معون در خراب عرب بود مصعب نزد رباب
شوكت مختار و ابراهيم و كشته شدن ابن مطيع لعين را نوشت
چون اين خبر بشنيد طبايحه بياربي بصورت بخش خود زد
به وقت روز فرازي عبد الله مطيع لعين را برپاس داشت
و نامه بعبد الملك معون نوشت كه اسي امير مي بئي كه از مختار
و دوستان ابوتراب بر ما چهار رسيد و ميرسد بر خصيت تو
لشكر از ديار ربيع و جزاير و حليب و الطاب و ملاطيه بر داشته
ميروم بر پشت و مختار ميكشيم و بديت رفته علي بن الحسين را
بيدش علق ميانم و دمه خون محمد حنفيه را مي زنم و در هر يك
از اول قاطعه زير يافت شود بقتل رسانم عبد الملك در جواب
نوشت كه تو در جاي خود آرام بگير من سپاه حاضر دارم بصره
پس عاصم بن ربيع پسر برادر خود را طييد و ايلت كوفه و عراقين
با و داد و بمقتدا هزارش مي او را روانه كرد كه غافل مختار را قتل
شد و مختار را با ابراهيم را بر دار زنند و در كوفه مانند تاجري با و بر
عاصم تا يك منزله كوفه كه دور آنجا مانند تافري شرباب بنند و
بعد غافل بكوفه بناند و آنوقت مختار زيارت قبر حضرت
سيد الشهداء عليه السلام رفته بود و ملازمان او بجا كوس عالم

رسیدند او را گرفته بخدمت امیر بردند جاسوس چون مختار را بدید
تسلیه و عدت لشکر و آمدن عام را خبر داد امیر اول نیز و عدت را
دینار داد و فرست و بدین لشکر عام که خبر نیاورد که او در دست جاسوس
نیز دینار آمد و گفت که عیوب مختار با کسی هزار سوار منظم در کوفه است
و بمقتضی طاعت بیخ و باره منقول دوازده نفر تو خبرند امیر
چهارده نامه بجهاد و تفرقه و کشت از اعیان کوفه و با عراجی داد
که این نامه را برسان مرا حجت کن و هزار دینار بستان و
بزیانی گفت بایست که بگو که اگر مختار را بر ابراهیم را گرفتند و زنند
فرستاده هر منصب که خواهم از عیبه الملب بکنم خواهی
گرفت چون عراجی در کوفه شد نیز مختار آمد و گفت
گفت مختار نامه را خواند و با ابراهیم نمود ابراهیم گفت باید
ایش را پیازایم پس ابراهیم و مختار و تمام بزرگان را احضار
کردند و با تمام لشکر سوار شدند و سلاح خود را کردند از آب
پیاده کرد و دیدند و از لشکر خارج شدند دیدند که آن چهارده نفر
نزدیک یکدیگر رفته با هم سخن میگویند پس دست بشنیدند و متوجه
ابراهیم شدند چون صدق قول جاسوس معلوم شد ابراهیم
نیز رفو عیبه الله را کب را کشت و عراجی را ایشان را انداخت
کشته و سرهای ایشان را نیزه کرده بدو کوفه گردانیدند و
نمودی ندانم که هر که بر ابراهیم چنانست کند سزا می آید پس
امیر عراجی را هزار دینار اقام فرمود و فرمود که پیش قیام
عبرای طعمه با سپاه متوجه لشکر عام گردید و صایب بن مالک
اشعیر را مقدمه لشکر فرستاد و خود از عقب روان شد
و چون شب

و چون شب شد ابراهیم عراجی را برداشت و در پیشگاه
گذاشت چون نزدیک شدند طعمه لشکر عام رسید و در دور
گرفتند که مشاهده کنید عراجی گفت من رسول امیرم را بگو
فرستاده و این شهر غم من است پس هر دو را نیز و عام بر بردند
ابراهیم گفت آنالند و آنالیه را چون در دول میگفت ای خدای
که امیر را بکشت و اوست از تار واحد برسل را از غار و مختار را از
تند ان بر زیاد و نا بجا ریخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که مراد رنپه خود
بدر آنگاه روی خود را بکشت که کار دانی بر دور مظلومان آورد
غرض کرد یا ابا عبدالله را در باب ای یاور و فرماندهان و ای
پناه و پیمان از کفی القف چون ابراهیم و عراجی را در نزد عام بردند
ابراهیم را شناخت و گفت و بخت آمد که بید و جبهه مرا بکشی
گفت اگر خدا خواهد ترا خواهم کشت گفت مردم حواف عجب کردند
و ایشان را که که جدا کردن برادران ندیدی داشت و آنالیه
از دشمنان فاندان علی مرتضی علیه السلام بود گفت این دو نفر را
فرود آور بر لشکر مختار بکش تا لشکر او متفرق شوند پس ابراهیم را گفت
چس کردند و هزار نفر موکل کردند چون شب شد حاجب در
خواب دید که حضرت امام حسین سلام الله علیه آمد و گفت تو از
مافی و بادستان ما آشنای ابراهیم خلیل ماست و عراجی دست
اوست بر خیز و هر دو را کس تا با کشت آمرزش تو کرد و حاجب
که آن عظمت دید از خواب بیدار شد و بیابین ابراهیم و عراجی
آمد و ایشان را از قید و بند رها کرد و گفت مولای شما من حضرت
امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و چنین فرمود اینک
بر خیز و بروید جان من فدای شما نماد و گفت فدای ابراهیم

برآل زیاد و آل مروان باد و هر یک را سینه و سپری داد و برون کرد
 چون یک فرسنگ از لشکر دور شدند حاجب فریاد برگیه که ای
 وای بنده یار برده اند خبر بیا مر سید از حاجب که بقیه را رسیده
 گفت ایها الامیر هر دو را بچهار پنج مضبوط نگه دارم و تا نصف
 شب ناله میگردند تا که غلغله خوابم برود چون بیدار شدم آنها را دیدم
 عاثر گفت شب به دوستی از آنها آمده و آنها را برده است حاجب
 چون باندیم بدو گفت کان دارم که اینکار ندیم بایست که نگذاشت
 اول شب آنها را بکشی عاثر بدکان شد و ندیم را خطبه بخندید
 و خود سوار شد بعقیب ابراهیم تا تحت ابراهیم و اعزامی تخلص
 میرفته ناکاه صدای شبنم اسبان و توقف سراج کشیده ندیم
 و اعزامی از دم جدا شدند و هر یک سینه نقشه ابراهیم بر خسته آبی اند
 و بدو از عقب سوار در رسید خود را بدرختی کشیده بنشان شد سوار
 بر سر خیمه آمد و بیدار شد و نفس میزد ناکاه صبح طالع شد ابراهیم
 و بدو که آن سوار خود عاثر است خدا را یاد کرد و درخت زیر آمد
 و با او در او بخت عاثر گفت تو گیتی گفت ای دشمن خدا منم نلشتر
 قابض روح تو پس مرا و از این بدین جدا کرد و سوار اسبش شد چون
 قدری راه آمد اعزامی را دید که بر اسب سوار است و سری بقراف
 بسته گفت این سر کیمت گفت جدا است بر سر خیمه آبی بودم که
 این ملعون رسیده و آب از من طلبید چون پیش رفتم او را از اسب
 کشیدم و سرش را بریدم و بر اسبش سوار شدم آدم درین سخن بودند
 که حاجب سواره رسیده و سری داشت گفته که این سر کیمت گفت
 سر حاجبی است که عاثر را یاد کرده بود که بعد موفقه کند پس است
 بنزد امیر بخنجر آمدند و سرها را گذاشتند و چنانکه بر اسبان رفتند و خنجر
 بسیار خوشوقت

بسیار خوشوقت شده اسرار را با حاجب نوازش بسیار کرد و گفت
 داد و زبان به تسبیح ابراهیم کشود که ای برادر اینها از شقی عت
 نیست بلکه از تنویر است اگر تو گشته شوی رونق کار ما نام است
 و بدو کار نامن پس فرمود تا طبل شربت زدند و سر عاثر را برتر
 کردند و سوار شدند بجوای لشکر تا محض اهل شام که سر عاثر
 بر سرتره دیدند عقلا ایان کردند و جهاش ن بخت
 تا آنکه قریب بحبل دست هزار نفر از میان بی ایمان بدر
 نیزان و اصل شدند و آنچه بماند با طراف متفرق شدند و آنچه
 بدعات رفته اند را از این قرار کشید آنگاه مختار گفت جلالیاید
 قصه قاتلان سید الشهدا کنم ابراهیم گفت همواره متفرق اند
 اندک صبر باید کرد تا جمع شوند متبادس را بقرا که ناکاه که قاتلان
 امام حسین علیه السلام در امانند و خلیل ابراهیم خلیل اند و کسی را با این
 کاری نیست چون این نداشتندند خوشحال شدند بعضی گفتند مرا
 برخی گفته که بغیر سه از عید بناید و اگر کردی ایان گفتند عرض
 سلطنت بود چندان حیدر کرد که تا روزی خود رسیده و بدو که کیمت
 ندارد تخم من نیست پشت طاعتش نماند و تخم
 پشت طاقت چیست زین تخم پشت که در تخم

کشتار نسیم در میان آمدن مصعب را بدو که عراق
 آورد اند که مصعب نابکار با بسی هزار سوار روانه بجانب لشکر
 مختار شد بدین که رسیده حاکم آنجا او را راه نداد و نامه بخنجر پشت
 مختار را زافه حرکت کرد و نفس بیا بین رسیده که مصعب از خندن که گفته

بود بنفش نفس نیز کشیده بسیار از آن شکر داشت و بعضی از شکر آرد
آب ریخته مردند و نه صد نفر دستگیر شدند همه را محاکمه نمودند
و مصعب فرار کرد و دست نقر از قمریان که با او بودند بگرفتند
الوجه این یسوع ناصی قاضی مدایت حمایت کرد که شورش کار رفت
مختار را در آن روز زبان آن یک کفار را بریدند و بدو شکر کردند و اینند
بعد از آنکه آنرا حاشه سوخته و مصعب در جناح بود و در وقت
غارب بروی استخوان یافت و او را بگرفت و نیز او را آورد و لکه
بسیاری بروی نزد او را حبس کردند و در آن وقت هفت هزار کشته
شد. بعد از کفار آنگاه مختار بگرفت و رفت بنزادت تربت مظهر
و صبیح مشور حضرت ابی عبید الله روحی و روح الی بن قدام و ای
در آنجا نیارد و باندک زمانی آنرا دانی غلظت پیدا کرد پس مصعب را
بکوفه فرستاد که او را نگاه دارند و اگر عبید الله زیر خیال بدی در حق
محمد حنیفه داشته باشد یا بنواصله شوانه و خود که ملائمه فرزندان مسلم
تعمیر کرد آنرا مصعب را چون بکوفه آوردند بعد از سه شب طاری
زنده آن باز را مال دنیا بفریفت و با او که کشته و خود را بکوهی بفرست
رسانیدند و با سه هزار نفر بگردستان رفت و حاجت اگر ادبوست
گذاشته مختار را بیرون کردند و مصعب را امر خود قرار داد پس مختار
شکر گردستان کشید و جنگهای عظیم واقع شد و در محارب غارب و در سزم
برداشت نزد ب شد که شکر مختار بکشند که ناکاه محمد بن حسن فرائی
و اما عبید الله عقیف در رسید و بگردان گردید و شکست عظیم
مصعب و گردان داده باز مصعب که بخت و بقیه رفته شخصی
و در آنجا با هزار نفر پاری توپخ بزرگ آن قلعه نیز گرفت

و ابله

و ابله قلعه با مان آمدند مختار برایشان ترحم فرمود و باز يوسف را
والی آنها قرار داد و متوجه بندران شد زیرا که مصعب کما طبعی
خواجه بندران رفت و سر شخصی که شمشیر مختار بود به نیزه کرد
و شدت داد که مختار کشته شد چون بندران آمد مختار جمع شدند
چون مختار بآن دیار رسید مصعب نیز از آنجا فرار کرد
نزد آن رفت و توپخ کشته شد همان مندر سر را نیز مصعب
گرفت و از طروت دیگر قباد آمد او را در حواله نهادند میان
کمر فشه و تمام شکر او را کشته خود با هفت نفر گرفت و توپخ
نیز و جعفر را در پیش آمد و چون مختار خواست بکوفه مراجعت کند
اهل بمان و نهانند منتظر شدند که چیزی بیاید کاری بایشان
بدید مختار علم خاصه خود را بایشان داد و در محله مختار را در
همان بنا کرد و کوفه رجعت فرمود اما امر ابراهیم در عقول
چهار ماه با ال حرب و زفر و موله و ثقیف و اسب و
قیایل با دیه بودند حمایه نمود تا غالب شد پس بجانب
بعلبک رفت و اینک و رود در مبارک سید التمداد را
هر آنجا و شادی کرد و بودند تلاقی کرد و چون برزیل
سپت هزار نفر بخته تمیم بن ایوب فرستاده بود که بکوفه آید
ابراهیم متوجه آن بعین شد شکست بر خاندان واقع
شد عقلا را افرقت نمود و امر قتل کرد و قریب سبت
کس را کشته و خراج سب را از آنها گرفتند و از آن
کوفه داشت باز جز رسید که تمیم نیز در زیاد رفته با
سپت هزار نفر باز می آید و پیر این و یاد ملعون از

احوال

از عقب او می آید در آنوقت پسر زیاد همانرا در حاکم جزیره
 بود در آنوقت ابراهیم در محفلان عبد الرحمن حاکم صلیح
 با سپاه طلبه و حاکم عین الورد و دیار کرد و دو نفر از روستا
 قبیله ثقیف و غیره را احضار کرد و درویشی که آن آورد
 در منزل طاهر به نیم رسید بعد از قتل بسیار او را کشت و کشته
 به نه هزار کس لشکر او را بدرک فرستاد یقیناً التیف و یحیی را
 متفرق شدند و اثری از ایشان نماند و نیز رسید و غنایم بسیار
 از مخالفان جمع کردند و رفته چون خبر کشته شدن نیمین ابوب
 باین و یاد لعین رسید و از تم شدن لشکر مطلع گردید قسم خورد
 که تا بر اثر آنکس آرام نگیرد پس در نالی بر شهر الطاب یا بر ابراهیم
 رسید ابراهیم امر کرد تا رود آبی بر بند و بطرف لشکر آورده و
 سر آب را گرفت پس این زیاد نامه با بر ابراهیم نوشت که فوار
 بزرگان منی تخف عیاشی و لذت بر عبده را قبول کرده و
 خود میدانی که در طایفه چه کرده ای شک جنال کشی و دشمنی
 من عمر سعد و حجر بن اشعث را در ای از خدا بترس و مال
 اندیشی کن و پندار من باش که ترا شریک خود ببزم از آنچه
 مختار کرده از او انتقام میکنم اما ترا نصیحت میکنم و بر لبی را
 خواهی بود و امیدوارم و من بر شده ام کاری از من ساخته
 نمیشود ترا اجازتین خود میکنم و امارت جیش و سپاه را
 بتو میدهم چون نامه رسید ابراهیم جوابی نوشت زیاد بر رسول
 گفت که بآن ملعون بگو که نوشته زنان و اطفال شیعیان
 ایر کردی و دوستان او را کشتی ای بر مرغان تو از دین برشته
 و فرزند

و فرزند رسول خدا را کشته و عیال و اطفال او را بر سر بر
 به نیزه چنگ کردی که وارث دست بر سر و کینات بود و غری
 ابر کروی کشت و ولایت را بر آنها غر بود دوستی را نیز بگریخته
 و دلی را شکستی که دل کرد پان ملا اعلی و جمیع آنها و اولیا
 بدر آمد ای طایم چه شرم و چه حیا بهوای نفس شوم و خاطر زیره
 پلید ملعون از دل و ابد کردی و من آنچه کردم متابعت دین معین
 و خون خوابی اولاد سید المرسلین بودای برود و بر از یاری
 مختار میکردی یاری تو بعمر سعد لعین و محمد اشعث نیست که بگریخته
 امام حسین علیه السلام و وفاداری من بخدا نیست بگریخته سید
 ابرار و حمید و کرار و خون خوابی فرزند سید ابرار است و بدوستی
 علیه الملک خدا را میخواهی که سر جنیل فجار و کفار است اینقدر بدان
 من ترانده تو را کذاشت و تا زنده ام علم نمی گفت مختار را حکام
 افراشت بر و این دام بر من دیگر که عتقا را بکشد است بکشد
 چون این اخبار بیان تا بکار رسید تا چار و لایه مانده عازم
 محاربه گردید پس دو لشکر در برابر یکدیگر آمدند طایم بن زیاد شای
 بمیدان آمد سعید از دین بآن شک در او بخت و پند غریب
 خوش را بخت و دیگری بخوشی آمد پیاپی عرش بر آمد و بی دیگر
 شتافت او بر چنان نریافت القیقه مفده تقر بشیر آن مرد
 بدو رخ روانه شدند آنگاه صاحب تیغ اشتری در و رو به جدی
 خواخواه بود تا معرکه شهادت پویای مرحله سعادت فرزند
 نامی اشتر ابراهیم نامور بمیدان جلو کرد رجس باین معنون
 پان

من دست پرورده مر قضا
منوید بنیاب یکتا خدای
منم آنکه نازم خود در زسلک
کم تیره از گرد خورشید و ماه
منم آنکه چون دست یازم به شمع
تن چرخ در خون شمع سید
چو از دل شمع نغمه حمیدری
کنم چون بناورد جله نری
نه بیت فتنه رخسار آسان
بلرزد زانده پشته شیر زبان

پس از خواندن رجز جندان و شناسان باین زیاد بد نهاد داد که
آنرا ازاده بفرست نامزدی و غضبناک شده خود بمیدان ابراهیم
آمد و گفت هرگاه او بمن فایز آمد لشکر از اطراف در آیند و کار
او را بزیاده و نیزه حواله ابراهیم کرد ابراهیم ضربت او را از خود دور
کرد و گفت ای حرا ازاده بی پدر و ای محرم زنا این زیاد گفت
بعت خدا بر تو و بر عثمان باد ابراهیم باقی بر اسب سوار شد
نام نهاد تو را از آنکه ابراهیم در چشم شد و بیشتر روی انداخت
از قضا ابراهیم سگندری خورد و بیشتر از دستش افتاد پس
نیزه از دستش طرک گشته با و انداخت و نیزه بر بازویش افکند
و زخم منگوری برداشت آن ملعون نعره زد و در حرکت ابراهیم
از عقب او ناخست و هر دو لشکر حرکت آمدند اما چون لشکر
زیاد و لشکر عراق کم بودند بمسک عراق فایز آمدند لشکر ابراهیم روی
بگریز نهادند ابراهیم در آنوقت با خدای خود میناجات نمود و نام
عبد الرحمن و الهی طلب و بگرد رسید و بشکر این زیاد ناخست
چون این زیاد بعین آنرا دید متعجب شد عبد الرحمن کرد و لشکر
پنداشتند که او که بخت این ن نیزه گریخته در شتافته اجنای خود را
بگشند

کشیفتند عیند غنچه که این را دید او نیز فرار اختیار کرد ابراهیم
و عبد الرحمن از پس و پیش دور او را گریختند آن ملعون بطوریکه
بود خود را فرار داد و بعین دور زد و هزار لشکر می گشتند
پس زیاد با قطاب ز قنار خود را رسانید از اتفاقات یا قبال
و تا حار که ابراهیم با چهار هزار کس بر اهل زفر فرستاد بود منصور بر
گشته مال و اسیر بسیار داشتند و بکوفه ریخته خبر که باین ن رسید یا قبال
و سواره سر ما و ابراهیم که داشتند با هزار نفر سوار روان کردند و خود با
سه هزار مرد داشته بمرعت با قطاب آمدند و در شب رسد آن ملعون
ریخته و شیون در شام میان انداختند این زیاد ملعون کان کرد که
لشکر ابراهیم است گفت باین چون آمدند پس سر ابراهیم برخواست
و لشکرش تقویید و تیغ بریم نهادند گمانی که جلادت داشتند که بگشند
و این زیاد بعین نیزه گریخت و بمقتدر از نظر از این ن گشته شد چون
صبح شد خبر با ابراهیم رسید که یا قبال و برادرش در این شب بر این
زیاد بدین تاخت اند و بمقتدر از نظر از آنها را گشته اند و خود آن
ملعون است که بمکتدر ابراهیم گفت ای مکتدر بدین ملعون بد
رو و این زیاد که ابراهیم را دیده گفت که اتانته و اتانته ایچون
هر جا که بروم بیم افتاده چون ایل مردن کجاست تا دهم مظل
امان پس بر حیدر که بود با معدودی از اصحاب خود بطریق
و مداین آمد و ابراهیم با قطاب آمده یا قبال و سواره را صفت داد
و او پس بجانب طریق روانه مداین رفت و بخانه ولید که در آنجا بود رفت
که این قاتل فرزند رسول است که اگر او کشتی و بخته حشر نبستی
در دنیا و آخرت اجر خواهی یافت چون نامه باو رسید حیرت کرد

کرد و دخیل خود را چگونه کرد و با موزه مختار صند پس نام را
 با ملعون نمود این زیاد گفت چه خواهی کرد و گفت ناچار
 تا خوام گرفت مختار میبردستم آن ملعون گفت تو جان را
 دست من بخدا می دهی بکند بیکر حمله کردند ملازمان بهم حمله
 پس خاله ابراهیم را مطلق ساخت ابراهیم بشهر اندر آمد
 آنرا ازاده که را بخت ابراهیم را دید خود را از شهر بدراند بخت
 و بخت و بهر شکرش گشت شد بد و اموال و اسبابش را خاله
 تصرف کرد و خاله ابراهیم را ضیافت کرد و با او غنا بکوفه
 بهراجعت کرده با ابراهیم ملاقات کرده از وصل بیکه بخت و جان
 شدند اما چون مصعب بن زید از بیم بیشتر ابراهیم و مختار
 بکند مصلحتی که شتر برادرش عبید الله زید بود رفته عبید الله نیز
 بسیار اندر نه ناک شده بود و نامه در نهایت خضوع و
 خضوع و التماس و عجز و عذر و گناهان مصعب مختار بخت
 و اسب و شتر و سلاح و چار امارت و طعنه از نزد
 و با قوت بهر ابراهیم مصعب و بکند دیگر بکند مختار نامه
 ارسال داشت چون نامه رسید مختار مصعب را توارش
 بسیار مصعب نمود و جامهای فاخر با و پوشیده ایالت
 قطیف و بصره و می و هر موز را مصعب از زاده داشت
 آنکه بانه اراده قتل قاتلان امام مظلوم را کرد ابراهیم
 گفت ایها الا بر علیه آنها چه اشعث است که در موصول
 است و جمعی در شام اند و معده وی از از ازل در موصول
 که گشت آنها نمری ندارد بهتر است که این ترا مصلحت
 سزای و القام و خلعت و مصعب و این تا خاطر جمع
 شوند

شوند و پنج ماضیای نشو و مختار را ای ابراهیم را بکند و بنگال
 خود نوشت که مقصود من سلطنت نبود که او خود رسیدم
 و بیکر کسی و مذمب کسی کاری ندارم و هر که بیشتر بکند
 رسته بیشتر مورد انصاف است ما خواهد شد و عمر شفی را بخت
 فاخر مخصوص داشت ابوالمقوق شد به القوق را با تمام
 بیدان بنواخت ابوایوب و حرط و شمر و سنان و عمرو بن
 قریص و زید بن عارث و قیس بن سوار را اسباب خاصه
 باین تمام زمین فرستاد و بیکه هر یک از ملاعین فرمان
 امارت و ولایتی داد اما نهانی دل در بریش میطلبید و در هر
 خون میبکند و روی دل حقیقت ترش لب و رشیدان بود و
 باطناً آن حضرت باین خطاب مخاطب بنمود و میگفت

ملولفیه

ای شهید عوف در خون وی غیب مانده حیران و عیالت
 زاری کردن بهر دشت و بیابان سخت میرم که خوشتر است
 توانا کرده ناک در رسد مرگ از کین و آندی عمرم بیابان
 کردم انصاف شرط دوستی خود این نباشد که کنم من زندگانه
 و تو ز غاف نهان رقی و شوهر توام تا دهر بر پاست و سر
 انتقام از قاتلان کمر کشم دم و لیق که نخواهد این چنین بخت
 خاک بر فرم بروران پس منور ایالت و امارت بداین و
 و انبار و رو میته و سواد کوفه را بکند مختار نوشت که
 خواهد زاده ابو بکر زید بن بود عبید الرحمن برادر با اسب زین
 لیام و شتر مرصع و نامه بیکه نزد آن لعین فرستاد نوید مناصب

بزرگ داد و داشت ره نمود که منظور با امارت بود باقی تلان امام
 حسین علیه السلام کاری نیست و بیان و مال درامانده و همه
 خلعت و مژوم پیش از آنکه پسر زیاد لعین بمباد داده ام و شکر کنید
 یا دولت من و برادر غنچه و چون در این وقت برادر ام ابراهیم
 بدمشق و عمر سعد را بخوستان میفرستم مرا ایضا قوا ضعیف
 است و این خوش آمدن برای آن بود که آن نمون لشکر
 بسیاری از جزیره و اردون و الناکبه و قتی و النبی و اسکندریه
 جمع کرده بود که بنزد عبید الملک ملعون رفته شتران کشته و متوقه
 کوفه نشود و لیکن از هم آنکه اقوام و اقاربی که در کوفه داشت
 مختار اذیت و آزار یافته متردد بود چون عبید الرحمن پیش آمد
 و نام و فرمان داد و ذکر عیادت و هبت و عدت لشکر مختار را
 گفت و اظهار محبتها می که یا قتل امام حسین علیه السلام میکنند
 نمود پدر ملعونش گفت ای احمق مختار افضی و دوست ابوتما
 است و دانه پیدا شد که مار در دام آورد و میشد پیش گفت
 این خیالات شیطان را بخود راه نده اگر میخواهی از این
 چه مانعی از برایش بود مفسود او سلطنت است و هر که منصب
 و جاه با بد به خوبت بر من میجواید داشته باشد پس اکنون
 باور کرد با بنجد در سوار بکوفه در نزد مختار آمد و مختار او را بهر از
 تمام دارد کوفه کرد نودش نمود و خلعت داد و بخانه اش فرستاد
 روز دیگر در دوحس مختار شد و سلام کرد و صبح مختار کرد و لعن
 بر این زیاد و آل مروان کرد و به بیعت مختار درآمد و دوباره
 همه قتل سید الشهدا سلام الله علیه با او بیعت کردند و صلح این

جزیره

جزیره برخواستند خطبه خواند و امیر را صبح کرد و لعن بریزید و ملعون
 و آل مروان و پسر زیاد کرد پس مختار محمد اشعث را باز خلعت
 کردان داد و بخانه رفت اما امیر هر وقت که قتله حضرت را میدید
 دل شک میشد آنجا در باب کشن محمد اشعث با ابراهیم مشورت
 گفت ای برادر طافیم طاق شد چگونه قاتلان امام خود را بپیم
 و صبر کنیم ای ابراهیم آنست در کانون دل من افتاده لیکن از آب
 شیر اشتیاق خاموش نخواهد گشت ای برادر محمد بن اشعث همان عذر
 است که مسلم بن عقیل بنزد پسر زیاد تو قتل کرده و با عزت پیغمبر
 آخر الزمان کرد آنچه کرد پس با ابراهیم در خلوت پیدا و پندیدند و اینها
 و منظورهای سید منظومان کر نشسته و نوحه و زاری کردند مختار
 ابراهیم گفت ایها الامیر ما چهار نفر دشمن بزرگ داریم پسر زیاد
 و دو پسر زبیر و پسر مروان در آنوقت پسر زیاد از جزیره حرکت کرده
 نسبت مامی آمد مصطفت اینک در کشن قتله نیست پس در شورا
 عبید الرحمن بن قیس همه ان را مامور حکومت موصی کرد
 با دو هزار نفر فرستاد و خود بسبب و شکایتی نشست و وقت
 الا لعنة الله على القوم الظالمین

در قتل مختار دهم در میان آمدن ابن زیاد از شرم و شکر
 کمران بمحاربه مختار تا مدد و رفش ابراهیم بزم ان نابکار
 در خلاصه الاخبار و تاریخ ابو حنیفه مرویت که پس از حدیث
 بسیار این زیاد ملعون خود را بشتم رسانیده از رشید الملک
 مروان امداد طلبید آن ملعون با همشتا دوازده سوار از این زیاد را
 روانه بکوفه ساخت و آن لعین رسیده غنوی را با بد و هزار

سوار مقدمه لشکر خود قرار داد متوجه کوفه شد چون این خبر
 با میرنادر محمد رسید یزید بن ابراهیم از وی رایا لشکر بسیار
 فرستاد بجانب آن نایبکار و در وقت حرکت یزید گفت دلم کوهانی
 میشد که من از بن سغریه بگذرم البته مرا فراموش نکنید پس
 مرضی باو عارض شد و در سباط نالان و در مری لیت می شد
 حصین بن یزید مقدمه لشکرش را بر زیاد و بود و پست از او بود
 بنجد از بافتی ربه شطط بر سر راه یزید فرستاد و در ده خنجر
 موصول بهم رسیدند بعد از جدار بسیار رسید بدست و رفای عکاس
 کشیدند لشکر او متفرق شدند بسیاری بدست آمدند و رفای
 گفت تا بهر را کردن زدند و سر رسید و نامداران لشکرش را بچیز
 زدند و با را ملای خود بر گشته بعد از زمانه عث یزید کوهان
 این دو پیوست در این اثنا نامه از عبید الله هارت که از آن
 موصول بود رسید که اینک بر زیاد با اشتنا گس و ارس و
 شتاب او را نداریه زود بکوفه بنزد امیر محمد رو تا او آنچه
 صلاح است چنان کند و رفای و پست بکوفه رفته امیر را
 خبر داد کرد شیر معرکه دلاوری ابراهیم مأمور بجنبش شد و موضع
 کرد که من بروم و لیکن قتل امام حسین علیه السلام بر قومی شومند
 و مصیحت است که در نزد این قریستی که ابراهیم را بجنبش
 این زیاد فرستاده ام و عذت لشکر است ملازمان خود را
 بجهت حراست دارالاماره بفرستید تا بجهت این که کم باشد و در
 ساعت همه را کردن یزید و در عایب مملکتان می بینند بر این

بهار و اگر خواهند امدادی با قایان خود نمایند کار ایشان باز
 امیر قبول کرد باز ابراهیم گفت غافل شو که این حرازان را بیره
 خروج خواهند کرد پس از رفتن ابراهیم امیر دولت نفر و سبده
 نفر از ملازمان قتل را خواست و آنها هم دادند ابراهیم به غلبه
 که نزدیک کوفه بود نقل ملک را رود و بزرگان قوم را خواست
 گفت از ملازمان و کسان قتل غافل نباشید و روانه موصول
 شد روز دیگر شش بن ربعی بماند و عمر سعد لعین آمد گفت خدا
 مراد ما را داد محمد را بر اشتهار کاری نتواند کرد انت
 استعداوند ارد ملازمان ما پست هزار میشوند اگر ها کار
 محمد را آن نیم و بر بر زیاد غالب شوند احدی از ما
 زنده نمی ماند عمر گفت راست میگوی هر وقت محمد
 بر من نظر میکنند بنده دلم میکشد پس آن ملعون سرگردان را
 خواست و کیفیت را گفت همه گفته تو امیر ما بوده است
 هر چه فرامی آید عت می بینم گفت بماند محمد شفت بیروم
 به بیستم او چه میکند چون یزدوی آمدند و مملکتی را گفته
 گفت نه نزار محمد شش آسان نیست گفت خواسته را
 پیدا میکنند بسیاری از لشکر ما همراه ابراهیم اند و در دارالاماره
 اند همه را خواهند کشت گفته خبر میکنم تا ابراهیم را بکشند
 گفت ای یاران تا مل کنند که در این خاطر عظیم است
 و دیگر آنکه همه ما را انعام و خلعت و نذر داده و اعزاز
 کرده و سوگند حزده ایم که باو خیانت نکنیم مگر رسول
 خدا را کشتیم بجهت مال و منصب و از بر زیاد بجز سرگردانی

چیزی یا نرسیده و من راضی بودم که این زیاد لعین کوفه را
 بمنزله و حال مختار اینان و بد این و سود کوفه را بمن
 داده و هر یک از شما حکومت و ریاست داده و همه
 ملازمان ما یا او شده و او را سر یا تدبیر و مبارزه و لیاقت
 و بادش و عجب و عظمت و کثرت تو آستان بخت در
 من بشنود و حق نعمت او را فراموش نکند و تا حال بگری
 و غدری ندیده ایم من در این کار با شما عهد استیانی نمی
 شوم و اگر وقتی شما دست اندازید که آنچه حال مسلم الوقت
 خواهیم کرد حال صبر کنید به پیوسته او با لیر زیاد یکی می بخاید
 آستون قبول کردند و رفته بار روز دیگر خانه عمر رفته عمر
 گفت من چنان کنم که مختار بگریز و آفت وقت او را بشکست
 پس همه میفرستند که جنب مختار بنام دادند که با شما
 با ما رفت قبول ندارم که با ما زمان این زیر خوج
 کرده و ملازمان ما را بجز گرفته چون پیام آن ملا عینها
 بآن اختار انام رسیده میفرستند و گفت من ملازم کسی را
 بجز نگرفته ام پس نامه را بر ابراهیم نوشت که حرف تو راست
 شد و آنها با من سر جنب دارند و آن ملا عین را همه
 سد بچند کرده بودند که کسی پیاری مختار نیاید چون نامه
 بدست میفرستاد خود داده بجانب ابراهیم فرستاد و ملازمان
 آن ملا عین را رخصت داد که بروید قبول نکردند و گفتند
 ما جان خود را نثار تو میکنیم و آنکاه طبع جنب تو را خشنود
 و در اشفت لعین را کوفتیاں ابر خود کردند و روید الا ما
 نهادند و محلات را گرفته و سرمان نزد ملازمان خود
 فرستادند

در صفحه ۲
 در جنبه ۱

فرستادند که در نزد ابراهیم باشند بنام وادونه که مادر مختار
اکاطه کرده ایم شما هم کار ابراهیم را بپایزید و نزد ما بیاید چون
مختار دید که کسی بپای او نماند و نقص کردند و او را در میان
گرفتند گفت حسبی الله نعم الوکیل و بین تنها بیرون
آمد و یکده و شها چنان زرمی کرد که دیده روزگار ندیده بود

چنان تیغ بداشت بر آن گروه که از بیم آمد فلک دست
هر آنرا که شمشیر زد بر کمر و توانست بسنج اگر چه
چنان زرمی آورد آن نادر که در نزد صاحب دولت قرار
تولی هر که باشد ز چشم خدای
توان برکت که کوها را از جا

بجای این تیغ از صبح تا غروب آفتاب طول کشید چون
روزدوم شد بنزد ابراهیم رسید ابراهیم نامدار بعد از
خواندن نامه خمیده و عیان با ذکر دانه و سه روز راه
در یک روز طی کرد و بر پشت ملعون هزار تقر با حاش
شبیانی بر راه ابراهیم فرستاده بود چون چشم برایت
ابراهیم افتاد گفت کینه تو ابراهیم گفت ای عدو الله را
نمی شناسی و تو چرا از من در اینجا آمده گفت کوفیان
مختار را کشته و اینک قصد تو دارند و بگریز و ازین فتنه
بریز پس ابراهیم در غصیب شد و او را یک ضربت بدو
فرستاد و امر کرد تا هر مان او را کشته و قیدی قرار دهند گویند
که منافقان کار را بر مختار چنان شک کردند که اکثر سعادت
سپاهش

سپاهش بر تخت مختار بنظر شوق کارزار بود و دریا طعن
با فدا می خود مناجات میکرد و میگفت
حسین دار فر و مانند ام دین عراق تو ای خدای حسن این غریبی را
گویند که ابراهیم در یک فرستنی کوفه که حاش ملعون از کشت جان
نمودند که منافقان از هیبت آن بر خود لرزیدند و از غلبه
رسیدند و دل مختار قوی گشت پس چون ابراهیم رسید ازین
وب آن منافقان را میباشند و کارزار بر منافقان و
کوفیان شک کردند که بتقریر نباید پس هر که بطرف
اشفت ملعون رفته بود بر پشت و توبه کرد و استغفار نمودند
و ابراهیم پذیرفت و سر کرده ایشان عفو کرد و عوفه

آری آری حق پذیرد تو را همچنان که حر سینه کرد
آنکس کاهل دل اطفال شد کرد لیزان از هیبت
آنکس کاهل بنیب غم فرود و آن در آن کاری باکی نمود
بود آن فقر جهان حر سینه آنکه همچون اینها باشد سید
بست مروی آنکه آن والا که با حسین گفت که ای غریب
چون من اول بر سر راه آمد باعث اندوه و آزارت شدم
اذن ده تا من هم اول از تو بر تلافی جان خود بزم فدا
عذر من بپذیر و تقصیر من تاجه نام جانب فردوس خوش
شده اجازت داد و جرمش عفو کرد

فرا را از بردش آورد و در دست
وارد است که چون هر توبه کرد و اجازت از آنجناب خواست
بمیدان شفاعت بطوریکه از هیبت و هیبت او دل از دست

نخاعان رفت و چون بیک پد بر خود لرزیدند پس حمدان کرده
نایاب آورد و جمعی را بنایک هلاک افکند تا آنکه بدرجه شهادت
رسید آنگاه حضرت شهادت رسید بر سرش آمد و فرمود تو در هر دو
جهان آزادی همچنانکه مادر است نام ترا هر نهاد و در عا در حق
او فرمود **الافقه الله على القوم الظالمين**

کشتار یازدهم محاربه ابراهیم با پدر اشعث و کربن

آن ملعون تا بکار
بروایت که روز بعد از ورود ابراهیم محمد اشعث ملعون
شکر آراست بوزن جنگ برخاست اول عبید الرحمن بن
که بکشدش را در دعوائی ابن مطیع ابراهیم قتل کرده بود
بیدان آمد ابراهیم که او را دید خندید گفت ای حارث
تو توبه کردی چه شد که توبه را نشستی گفت علامت حارث
من حیت گفت و شیخ آل رسول پس بروی حمد کرد علیه
تر سینه و گفت یا امیر الجیش الامان الامان ابراهیم بروی
مبارک از وی کرد و آینه ان ملعون بیک دست سر خود را کوفته
از میان میدان بدر رفت بعد از آن عبید الرحمن قیس
آمد گفت یحیی خداوند انتم توفی از برای خواطر خدا امشب
را بمن بروم ابراهیم گفت از تو آه عارنداری گفت من
میخواهم جان بسلامت برم هر که میگوید بگوید
او را ام گفت برو برکت گفت خدا را شکر که زنده بر
کشم ز جوی قیس آمد بیک حریت که بخت صائب
بن مالک اشعر بنز آمد او هم از دهنت بدر رفت

و مردم بروی خندیدند محمد بن اشعث که این را دید بانگ
بر منقه بن مره عبیدی زد که چرا بیرون میروی که سر بر اشعث را
ساروی گفت شمر دستان بودند که من قسم یاد کردم که هرگز نبرم
نروم حکم بن طیفیل را گفت او گفت میخواهم گشت شوم عمر ان بن
خاله مازنی را امر کرد او نیز ایا کرد و همچنین بدر کس تکلیف کرد
کسی تن بستن درنداد چند نفر دیگر آمدند و گشت شدند دیگر
کسی جرات نکرد پس طلحه بن ایوب غنوس را گفت بمیدان
برو و ولایت نکر پس و سا با و را بید میدهم طلحه گفت کور من
احق میباشم سا با و نکر پس را بخار در دین و تو چه عید اند
زبنتون را گفت توبه و گفت من رسال است از یزید وانی
توبه کرده ام بکربن و ایل را توبه داد گفت که مرا بقتل
قیس عمر سعد را گفت ای ام آلف و عجیب نکلامت خبی
و مرا بید انداختن لشکر بر کشیده و جمعی کشته شدند و کسی مرا نکشت
نمیکنند عمر سر نیز را نه اخت و جواجی نکشت پس طاهر بن ثقیف
طلحه و گفت ای نامرد بجز ابراهیم برو طاهر گفت تو که
بروی چرا میروی عمر سعد لعین بلایت بر بعه بن ایرش گفت
گفت توبه و گفت حاش من که او کی این اشعث و الله که در
خون من و خون خود شتاب کرده که دلت خواست که باز ابر
شوی نه عمر بن طوالت از وی را گفت توبه و گفت ای سبط
او قیسم و بمقتضی نبرم عبید الله مبرون را گفت توبه و گفت
میهن با شکر چگونه برمی آید گفت هزار بار در دهر گفت او

منشی علی است که از هزار سوار افزودن پس زید بن مخاح و عمر بن
حنظله را فرستاد هر دو را بنک ضربت بجهنم و اصل کرد عمر بن
معیره برفت بدو رخ روانه شد سیف بن عروم را گفت
تو مردی دلاوری و مردی از حرف خلاص کن گفت ای ابراهیم
بروردی الوتراب است و هزار مرد با او بر آری نکلند و شوند
نشد پس مختار را کرد تا علم امان بر پا کردند و متادین نداد
که هر که امروز در زیر علم آید در امان است و هرگاه فردا آید
در خطر است کناه کانه و بکنده را بکش ازین نداشتن نزل در
ارکان وجود کوفیان افتاد خلق بیداری از لشکر انحرار نیز
علم آمدند و این اشعث طمع از جانب برید گفت خدا لعنت کند
شمارا که ابراهیم بلاست هر دو از وی گفت بدتر از جلاست
کدام زننده و بر ابر او رفت که کشت شد این اشعث گفت که
لعنت خدا بر عمر سعد و انزاده که مرا این مملکت انداخت و باها
بمیدان آمد ابراهیم چون او را دید گفت وای بر تو ای دلاور
با من بیعت کردی و باز بیعت او را شکستی ای هزاره حالت
آن بود که مملکتی را شکستی که عدیل نداشت و با عدم برادی
تقتل او یا بشدی و خواهرت جعد مملکتی را شکستی که عدیل نداشت و با عدم برادی
خویش را خودت آفتی که با امام حسین سلام الله علیه عداوت
کردی و با برشم خوردی که خیانت کنی کرد آن بلیغ گفت کفاره
نفس را میدهم و دشمن بزرگ من تویی و من فریب خوردم و
اینک تو و مختار را خواهم کشت ابراهیم گفت یا این انصاف
انصافه باش تا ترا بکار آورم و بروی من حق حاکم کرد او نیز با ابراهیم
در این گفت پس ابراهیم بنک ضربت سه نفر او را مجروح ساخت
برگشت

برگشت و سینه و رانش جراحت منکر رسید نرسید و کربخت
و نه با من متفرق شدند و بعضی کشت و بعضی نرسیدند پس ابراهیم
و مختار هر دو دست یکدیگر را گرفته خندان بدو را الایمانه آورده
و سواران با طراف را با هم فرستاد و حکم کرد که کسی سوار ابراهیم
و اقل کوفه نشود و از کوفه خارج نشود و حال هر ولایت نوشت
که هر کجا قاتلان امام حسین علیه السلام را به میزند بکشد و بکشد
باید از الایمانه نفرستند و زناات آن را ایر کشته و هر که ناسرا بکشد
ایمیر علیه السلام کو بد و کسی که در صفین معین معویه علیه السلام
بوده یا در جنب جمل با عاقله ملعونه بوده یا با امام حسین علیه السلام
جنب کرده و مال آنحضرت برده بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
کسانند آب بر روی لب کشتگان با بان سر بالا بکشند و بکشد و بکشد
و اطفال او را از تنش خسته آتش بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
غریب بکشد و غریب و بیفته الله فی الارضین حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
القوم الظالمین کفار و دوزخ و اسم و رسم و رسم است
کردن مختار قاتلان فرزندان سید ابراهیم
سر و دست که روزی مختار نامدار بر تخت سیاحت غضبنا
قرار گرفت و فرزند کرب را بد عیون را خواست و کینه معلوم
با کاتبان دفتر و مشرفان مقرر داشت که اسمی آن
ناگهان را میخوانند و عازمان بطلب ایشان میرفتند
می آوردند و بزرگای عمل بر سر بیدند تخت طاق بر میجول
شرطه کوفی آمده چهارده نفر آورد و در بازمان و اطفال

ایشان که سرایا برهنه بودند و اینها که بی بود که بعد از شهادت
 امام حسین علیه السلام فریاد و انجاده و واغلیه و واقا طنه
 و وا حنه و وا حینه اهل بیت را سینه و ترجم نکردند
 پس کثیر بنام زیاد بن حارود رسید و آن حرانرا ده بود که
 که آتش بخیمه ناس اهل بیت انداخت مختار چون او را پیش
 غضبش مشتعل شد و بناد سوختن خبری ای امام حسین علیه السلام
 و حالت اهل بیت او را در آنوقت که آیا چگونه مضطرب بود
 کریت و گفت ای زیاد دید نهادند آتشی که بعد از کشتن امام
 حسین علیه السلام در دولت نیزید بلبه براحت نخواهی ماند حال
 چونی که خدا کبر شدی و این آیه را خواند **وَاللّٰهُ اَشَدُّ**
یَاسَ وَاَسْتَعِیْذُ بِاللّٰهِ اَسْمَعُونَ سَمِعْتُ اَمْ لَمْ يَجْعَلْ
سَمِعْتُ اَللّٰهُ اَكْرَمَ كَسِي رَا كَهْ خَدَا وِ رَسُوْلٌ مَدَحٌ كَرَمٌ اَنْدَ چگون
 بگو میفنی زیاد لعین جواب میداد امیر گفت یا بن الجناح
 جواب نمیکونی گفت ای امیر از خدا پرس فردای قیامت
 در نزد امیر با حق معویه شرمنده خواهی بود گفت یا بن الفاکه
 الفاجره من از تو پیرسم چرا یکبار حق و چنین کار کردی
 تو چیز دیگر میگوئی ای حرانرا ده از کربلا نگرین گفت از این
 زیاد لعین پیر رسیدم گفت ولد الزنا از این زیاد رسید و از خدا
 و رسول ترسیدی پس فرمود تا او را بسند و منی از آتش سوزانند
 و در آتش کوفتند تا بزین نشست و غذا مانده گفت بروی لکه
 زدند تا بجنگم با معویه ملعون طعن شد و تنفش را سوختند و آتش را

نوشته

نوشته پس سقز بن تعبیر پیش آوردند و آن حرانرا ده بود که سرای
 شهادت ایشان برده بود چون نظر مختار بر روی افتاد گفت ای
 ولد الزنا سر اینها سقز مختار که دشنام میدادی و کار میخواستی
 پس فرمود تا لفظ و آتش آوردند و او را بسخت تمام بخش را
 نوشتند پس معویه بن حارث مطری را آورد و امیر گفت تو میفر
 نیستی گفت الامان فرمود تا دست و پا می او را می آهین بر
 زمین کوفتند و دایره آتش بدور او زدند و او را سوختند و
 نامش نوشتند حرث بن زیاد و سواد بن دجاج را آوردند
 با نه نفر دیگر امیر فرمود تا آنها را از گوشه مسلطی او بکشند و
 سر آنها را بطنابها بکشند و غذایان کشند تا سر آنها کنده شد
 و چون زنان و عیال آنها را جایی بودند امیر نمایا ب بر آنها
 تا خفته شیخ ابو جعفر نامیکوید که مختار را اول طلب کرد که بی
 که اسب بریدن تا زین حقرت تا خسته بودند و دل منگورا
 گذاشته **یا معشر الناس فوخوا علی امام الذی**
خَرَّهَ مَنجُورٌ وَ صَدْرُهُ مَكْسُورٌ وَ رَاسُهُ عَلٰی
الْقِنَاءِ مَشْنُورٌ ای مردمان گریه کنید بران
 امام مظلوم که کلوی او بریده شد و سینه او را با سم
 اسبان شکسته و سر او را بر نیزه کردند **لَمَوْفَعَه**
سَهْ رَوْز و سَهْ شَبْ بَکَر بَابِ اَوْرَا فکندند عربان و
 به سر سحران کردند دفن آن تن پاک احمر

که بد زیب آن خوش دوش همی
 آنقدر هر یک از آنها بیکه اسب بر بدن میزدند
 بودند میزدند حکم میکرد امیر دست و پای آنها را
 بنیج میداد و خنجه و اسب بر بدن آن می ناخنک میداد
 دادند که هر غذای که خواسته او بگریخته اگر خواست خود را
 بکشد و سر او را بیاورد امیر مال آن خواسته را بقدام
 و امیکه دارد و او را آنرا میدهند جمعی از غذایان خواجگان
 خود را کشیده و سرش را نیز دخترا آوردند و انعام کردند
 چون پیر زیاد و عمر سعد را کشت او دیش فوکی شد آمد
 و شکفت بنیج طعمی و شرابی که او را بخت برست تا بلی از
 قاتلان امام حسین علیه السلام باقیست من بلی از آنها
 زنده نخواهم گذاشت و کسی شفاعت آنها را نگیرد و خبر
 دهد مرا از کسی که شریک در قتل آقاس من بوده
 و اعانت قتله او کرده اند و من اگر تمام عالم را قتل کنم
 بسبب خون آقاس خود کم است از حضرت صادق علیه
 السلام مرویست که فرمود اگر مختار و قادر اهل مشرق و
 مغرب را کشت بود بسبب قتل جد من کوارم اسراف کرده
 بود از عمر آنکه از جمله عداای عاتق است و این اجی
 اش را ب قاضی عباسی بغدادی ذکر کرده اند که مختار
 تنزل عظم در بارگاه بنی امیه انداخت و عیبه الله
 مروان که خلیفه آن زمان بود پس بر اسبان و حیران کردید
 و کرکان و دزدان همچون موش بسواختن ایشان شدند
 و حکم فرمود که هر که تهاش در گریه رفته بود سرب بکشد

بختی

میر خنده

میر خنده و هر سوار سوار یا چهارپای بدایه تا تو شده تا بنا
 داد و بود میبایست میان توی شاخت میفرمود آنها را در
 میان سینه کشیده و آجر بر خنجه و استخوان و احصا
 که رفته بودند همه را گرفت بر در قاتلای خود شکم یار میکردند
 بسیار زنها شد بر ناس خود را کشیده مختار آن زنها را بشوید
 دیگر داد و مهر آنها را از خود میداد مال و اموال و اسباب خانه
 با خانه بزننها میداد و یا تها می بخشید و هر کس که خبری میداد
 که قاتل قتله در فدان میان است صد دنیا را طلبا میداد
 و هر کس که زنده میآورد قتل را هزار دنیا میداد و هر کس که
 که قتلش صعب بود خود سوار میشد و اطراف بهم بکشان را
 بشنید میبشت تا او را نشان میدادند میگفت و میبشت
 ابو مختف کوید که بسیارترین خواهانها بفرشتن اسوطه
 آوردند چون چشم امیر روی افتاد بسجده در آمد و گفت شکر
 مر خدا ای را که تو خواسته زنده بدست من افکنده ای
 و دل ازنا از دین بر کشی سر و ازنا کشی و آنچه کردی در گریه
 پس نمود که با پیر اشعث رفیق شدی که دولت مرا ازین
 بگردانی که شد پیر زیاد و دل ازنا که میگفت این نایب صفت
 آن ملعون گفت مثل من از زنا و عیباد بسیار بودند که
 سرنگب این کار شدند مختار گفت ای مادر بخت اعطاء
 به بهشت و دوزخ و معاد داری گفت بلی گفت حسین
 پسر گیمت گفت دختر زاده محمد عربی است گفت چرا او را

سید

گفته گفت بجهت مال دنیا زیرا که پسر زیاد حرام زاد مسوره سواران را
 بر از زیر میگرد و سیداد گفت ای حرامزاده از خدا شرمیدی
 که زیر گرفت و چنان کردی آنجا جواجی ندا و امیر گفت ای پسر
 بخدا قسم ترا بنوعی میکشم که هیچکس از ملوک و سلاطین
 چنان نکند و باشند پس امر کرد تا یاسی او را بر زمین فرو
 بردند و او را بر ریخته و لفظ بیرونی زدند و هر دو شریان او را
 سوراخ کردند و خون او را و میرگشت و آتش او را میخست
 تا چون مثل زغال شده و نام او را نوشیدند تا جی بر مانی
 سیفی را آوردند امیر فرمود یابن الحنفیه تو آن قاصدی
 بودی که نامه بنزد امام حسین علیه السلام بکشد بر روی جوی حضرت
 براق آمد چو ایاری نگریدی گفت یا امیر سلطان ما را فریب
 داد و احمر بن سبط استاده بود امیر گفت این تو ایبراهیم بنی
 کار این تعیین را تمام کن احمر از خوشامبوی وی چنان
 روید که افتاد پس برخواست کار او را ساخت چون
 شیت لبین را بچقور امیر آوردند فرمود ای حرامزاده مرا
 میشناسی گفت بلی تو مختار بن ابوعبیده تقفی میباشی
 گفت چرا بیکر عازفتی و یا امام مظلوم چیست کردی مگر تو آن
 نبودی که نامه با حضرت نوشتی که بیا میبارسید و کینه
 خرمین شد چو او را بعد خود نمودی و دست ظلم و ستم بر روی
 اهل بیت غریب و کشتی لبین شیت لبین گفت ای امیر
 من تو را بودم آنچه من گفتند من لبین آوردم امیر گفت

چون ملازم

چون ملازم من شدی چرا بروی من ایادی و غیبات
 نزدی پس حکم فرمود آن مرد و در یکجا بنج بستند و دو
 منج آهین بیکدیگر کشیدند و هفت روز زند بود تا دست و
 پایش را بریدند و با شش سوخته و نامش را نوشیدند معروف
 داشتند که شش ملون بر سر شتری از امام کبیر از کوفه آورده
 بود و کمر کرده کشت آن را با دو دیو یکجا نهادند و امیر
 امر کرد در هر خانه که از آن کشت رفته است آن خانه را
 خواب کنند و صاحبانش را بکشند چنان کردند تا که
 حصین بن نمیر حرامزاده آوردند که در کربلا گفت یا حسین
 قطره از آب فرات را بخور ای دید و تحول من جسد تو را
 بیعت یزید عید در آن امیر که آن حرامزاده را که زید
 متغیر شد و گفت ای ولد ازنا تو را بدعت بیعت چهار
 بود پس فرمود تا دو قلاب بر حنک و فک هوزند
 و دهن او را از ام دریدند بجهت و اصل شد و نام آن ملعون را
 نوشیدند زنی آمد گفت ای امیر از طلحه بن رباب
 خبر دارم و آن حرامزاده بود که حایل شده بود میان آب
 فراب و حضرت ابوعبیده الله جدی را با حد سوار
 فرستاد او را گرفته آوردند امیر گفت ای ولد احرام ترا
 یا امام انام چه کار بود چرا منع آب از آن مظلوم مردی
 پس امر کرد تا هر دو چشم او را وزند و بیزید اس افکنند
 و گفت بخور از زمین تا سیراب شوی و نام او را نوشیدند
 عید الله امید جیغ را آورد امیر گفت خوش آمدی

آمدی خدا تو کو آن معلوم تقصیده فرمود پس زیاده را از او
 جدا کرده را میگویم که تو بتدلی او را میگردی خواهی گفت
 فرمود تا سرش را بپایه بریدند و نامش را نوشیدند
 مالک بن عیثم گفتی را با حمله بن مالک محاربی آوردند
 ابر که آنرا دید احوالش در هم شد بپا آورد آن را می
 که امام غریب بنکس را تیر باران کردند و این دو کار
 سنگین و کلا آنرا نمودند فرمود ای دشمنان خدا و
 ای ولد الزنا هر ایا منقلب را بلا حقیقت و جنان کردند
 گفتند جیبوه بودیم گفت و قس که ما سه نجفست نوشیدند که
 پس زیاده را از او بریدند بود او را طبعیده و بجهت طلا و نقره
 و نیاگر از آهنی و تیغ فولاد که بجهت رقیبه ابائش توانستند
 حوضه آبی هم با و بریدند پس دست بر سر زد و با ملک گفت
 ای حرازه تو آن بنودی که کلاه آن منگوم را و قتیله
 بروی خاک افتاده بود در بودی و غارت کنندگان
 آنحضرت بودی پس گفت کیست خلیفه من عبدالله
 کامل عبدالله آید فرمود تو کند بسیار کرده ثواب گشتی
 مالک را بید عطا کردم و عیثم را فرمود گشتی حمل از تو
 عبدالله بنم کریبان آن دو کار را گرفتند بیرون کشیدند
 و تیغ تروچی هر دو را کشته و نامش را نوشیدند پس
 ملازمان آمدند و پنج کس آوردند فرادین مالک سگرویس
 خالد بن عبدالرحمن یکی ابوالزیر شیبانی عبدالله بنی زانی
 این ملاعین بودند که عطر نامی امام را غارت کردند و دست
 نمودند

نمودند ابر گفت ای کشنده کان صافی که خدا از شما نرسد
 عطر نامی امام را غارت نمودید پس ابر و آن پنج نفر
 نایک را بسیار از بریدند و آنرا سوختند و نام آنها را نوشیدند
 عبدالله بن جیش اسدی و عوده بن کامل را آوردند آنها قاتل
 عبدالرحمن بن عقیل بودند فرمود غلامان بدن آنها را با خنجر
 سوراخ سوراخ کردند پس رکابید را ابرامو منین علی علیه
 و رقاب بن غارب آمد و مالک بن بکر را آورد که بر سر حله
 کندی بود فرمود او را در آب کندی بکوبیدند و طلی که از سبک
 بود فرمود او را سنگ زدند این رقاده را آوردند فرمود
 که با شندای او را سوراخ کردند و بقایین کشیدند و تا ترانه
 زدند تا بکینم و اصل شد اللعنة الله على القوم الظالمین

کشتار سیزدهم در بیان احوال بعض دیگر از
 از قتل امام ششم عجل الله فرجه و غارت کنندگان
 مؤلفه
 ششمه دیگر بیان سزم برای دستل کاورد بزم شط و دستان خون
 ششمه از ذلت و خواری اعدای حسین ذکرب سزم کاورد و اجبار بر او
 بزمی آیم ز قتل قاتلان او حندان کاورد طبعته پس بر مجلس پناه خان
 شدی آرام دوست از حدیث شمار آبخندان شدی که اندر نزدیده بر آرد
 بر تلافی غم و حزین کشن از اشقیاء قرض آرم بد لاشن کنون بی آنها
 قصه سزم بیان چنانکه از شدی آن
 از علم و اندوه نماند بر دلی نام و نشان

آوردند و اندک محشر را چهار خانه بود بیت ابدال و بیت الخراج و بیت
المشور و بیت القنادیم و رقاعا غارب را مشور داشت که بقدر
خاصه قتل را به بیت ابدال برد و سایر اموال را بشکوه و حجر بن سبیان
مرد قزاقی را که داماد فرخ زاد عبید الله عقیق از دی بود با چهل سوار
و پیاده فرستاد و سر وین ضعیف جداوی را آوردند و فرزند آن
و کینزان او و آنرا ازاده بود که چون امام حسین را شنید کردند بر قتل
زنت خود مباحث میکرد که من ابراهیم صفیان شمر بودم و خون امام
حسین علیه السلام بر بختم چون محشر آن لعین را دیدم آه کینه گریست
و گفت ای دشمن خدا را بکوشه فاطمه زهرا علیه السلام چه کرده
که او را بکنده کشتی و از کرده خود دینان نمکشی گفت ای امیر من
آن بزد کوار را نمکشم و او ده باین نمکشم قاتل آن مظلوم عمر سعد لعین
بود و او امر بکشتن دی می نمود فرمود ای جوانزاده آخر تو حسین
آن لعین بودی و بر قوت او می افزودی جز کربلا چگونه آوردی
و بر کردنی خود غرور میکردی پس حکم زد تا زبان آن ملعون را بریدند
و سوزان نیزه و تیغ بر بدن آن لعین زدند و گوشت و استخوان را
بر سوزن ناکردند آنجاه دختر شنگ اختری که بحب جمال و کمال و حیاء
و بهای عذیل و نظیر نداشت تپای در حرم امیر گذاشت و از بیدل
بن سلیمان داد و امیر صد دنیا را طلبا با و انعام فرمود و بیدل
آنرا ازاده بود که نزد انکشت مبارک سیلان بر جای بخت انکشتی
قطع کرد خدا یا عذاب همه و جمیع قاتلان آن عفره لعنت کن

و بواسطه از سیلان زبان
دیو کرا انکشتی شما را بود
بردا انکشته که نفس حق بر آن
از سیلان و بدان خویش بود

ابن لعین از حرم فروری بر دهم انکشت و دهم انکشتی
بهر انکشته زبانم قطع باد
قطع کرد انکشت نشسته آن بی نهاد

بجمله چون آن خبیث را آوردند امیر بدون تکلم امر کرد که تهاش را
تا بشت از سب طور قطع کردند و با لاس او را بریدند به تبر کوبیدند
و اعضایش را نیز منگمل کردند و نام نمکشی را نوشتند بعد از آن بر سر او
آوردند و دست و پایی او را قطع کردند و نامش را نوشتند و خانهای
او را خراب کردند آنجاه محمد بن احمد بن شعیب یا شینر خون الواده
حمید بن مسلم را آورد و آن سکی بود که در کربلا بقتل لشکر این زیاد
لعین افزود و از معارف قتل امام بود و اسرار کوفه او آورد و امیر
از کرفش آن به بخت بر سرش شکر کرد پس گفت که او را بکنده و مخفی
از آهس بر سرش کوفته که از بر کلویش بیرون آید و بکنم رفت ثانی
بن ثانی را فرستاد تا عبید الله بن انداز و عبید الله فرقه را آوردند
و آن دو را ازاده در کربلا می کفشتن یزید و ولد از آن امام است و کشتن
امام حسین علیه السلام واجب است امیر گفت چه شد آن سلاصا و
سریکها که داشتند و علمها نیک می افراشته بکه کنه فرزند دلبند فاطمه
علیها السلام را کشتند و بچه توای تابع پر سر جان کشتند و از اندازند
امیر گفت چرا جوانی بنویسد کفشد چه گویم امیر راست میگوید فرمود
بر دهنه سر بریدند و نامشان ثبت کردند محمد بن عبید الله را

آوردند گفت دستهای او را بریدند و در میان ریت چوب بندند
 و حربه بروی زدن تا بدو زخ رفت پس غلامان زیاد بن حوث
 و قیس بن ابوقنفره و منجاری بن الرب عبیدی را آوردند آن هنگامی
 بودند که آب بر روی حضرت یسئد و خیر را غارت کردند این گفت
 دیدم که این دولت شتابان نماند و امام شما بهایوی در نزد من
 رفت ای کافران سحیل دل امام حسین را با شما کرده
 بود که آب بر رویش بپاشند و دل او را و اهل بیت خویش را
 خسته و خسته نمایند را غارت کردید و آتش زدن من
 گفت آن زری که این زیاد لعین میداد اگر بیهوده
 بود بکنک حسین بپاشد اسد ام گفت ای شقی بن شقی که
 من مثل شما کار نمودم حکم کرد تا دست و پای آنها را
 از آزار بریدند و بخون خود غلطیدند و تشنه شدند آب
 طبعی نماند گفت دوزخ ایشان را بر آب کرد پس خبر رسید
 که شیفت بن جرم اسدی چهل نفر را در خانه خود جای
 داد بود در فتنه اند که آنها را بکشد پیام آمده تیر می اندازند
 چون این را شنیدند بر آشفتند برخواست و خیر غلام
 با لفظ اندازان و تیر اندازان را فرستاد تا آنها را
 بنقط و تیر بعضی را کشته و برخی را سخته و چهار نفر را
 گرفته آوردند منتظر بن حازم و سعید بن جبیل
 و سعد بن اشعاس و عطیه بن عطاءان چون آمدند بر
 امیر اسلام کردند امیر آنها لعنت کرد و گفت تا غارتان
 آنها را نشانه تیر کردند و تا شتران را شسته پس

سفارین نامه

سفارین نامه را فرستاد ابو نعیم بن ابوساع و سعید رواد
 کندی را با اهل و عیال ایشان گرفته آوردند و زخا و اموات
 به بیت المال برد حکم شد تا بکهار پیشان کشیدند و هر یک به
 آتش بر شک زدند و بر زمین کوفتند و با آتش سوختند و زنان
 و فرزندان ایشان را بر سر سم اسبان پایمال کردند و
 زن آمدند و یک مرد آوردند و آن مرد را نزد قاتل ابوبکر
 علی بودند نامش عبید الله منت را بود در آنوقت که این زیاد
 مختار را سزاندان میفرستاد این ملعون آمد و آب و نان
 بروی مبارک مختار انداخت امیر رسید که چگونه این لعین را
 کوفتند زنان کشته از وقتله از حینک امام حسین
 علیه السلام برکشند مادر و تقربینه او را در دل داشتیم تا این
 او ان که دوست حق به در زرد دوستی خواست جاد
 بر سر کشته و بکشد او را بکشد خوابانیدیم چون بجواب رفت
 پانای او را بستیم و بعد بروی وی افتاد او را حکم به ستم
 و بحدت آوردیم امیر بر یک راصد دنیا را ز خود و خفق
 مال شد هر باب ایشان داد و چون بودند آنها را بجا که اقارب
 خود فرستاد و حکم کرد تا پاشنه های او را سوراخ کردند و بجا بین
 کشیدند و هر روزی پانصد تار یا نه بر او زدند تا بکشد و اصل
 زید بن مطروق را آوردند شک مار کرد و بن زید بن اهورا
 آوردند سرب بکشتی ریخت بر سر رسید امیر ثابت آمد و طوان
 شتری و سهیل بن عوف خراعی را آورد و امیر فرمود مبارک الله

با بنی بلوس بدوش که نوبت نوبت ماست در دولت دولت
 آل مصطفی است و زمان خدا مختار است و حسین است و
 سید علی بن ابی طالب است و اهل بیت را بیخ و تازیانه محافل
 میداد که آنها را چند از بند پس اگر کرد که انگشتان آن خواران را
 و دست و پای او را و فیض را بر بدن و جسدش نثار افتاب
 انداختند تا بدان شدند عمر وین حریت را آوردند که از دست
 کوفه و مدبر بر زیاد و ضابط قراح دیوان او بود و در کربلا کشتی
 با امام حسین علیه السلام میبردند امیر او را که دید فرمود ای خواران
 ولد الزنا کنه امام دین مبین چه بود که هر چه بخت کردید
 و هر چه استغاثه کردید اجابتش نکردیم منت خدا را که ترا بخت
 من گرفتار و در کار کرد پس فرمود از مقر اض بنده او را چند
 و کویت بدش را مسخر کردند تا بخت و اصل شد پس حارث
 بن قفره را دین ملون آتش بختی حضرت زده بود آوردند امیر
 گفت با نطق آتش زنده حارث بن عمرو و قیس بن ابی الحکم
 فرمود با بنی بنی امیاض از قطع قطع کردند و با بنی
 سعد خند عبد الله قیس حنفی را آفریدند و آن خواران را از زمین
 فتنه حضرت سید الشهدا علیه السلام بود و آنرا در حضرت و
 اهل بیت او بسیار کرد بود و آب بر روی لب تشنگان بسته بود و
 آتش بختان افروخته بود امیر از دیدن او بسیار
 غضبناک گردید فرمود ای ولد الزنا ترا بخت بدی بدی بدی
 حارث را بد شمشیر امام حسین علیه السلام بکشد و آتش بختی را
 محترمش زدی آب بر روی مبارکش بستی و دهنش را بختش را
 شکسته بعد ازین گفتار مختار و فدا را از کردنی بد کردار

مظلومی

مظلومی اهل بیت اظهار چون ابراهیم را بختی کریت پس امر
 فرمود که آن خواران را بخت از بدن کشیده و بسیاران
 بختی ساختند و در آنوقت چون هنگام پیا بود آن کما بکار
 بختی نغان بن منذر نزول و اجلاء فرموده قرار گرفت
 و باز بر سر کار رفت پس سران سعاد را طبعه و گفت بختی
 خدا که بهار عیشم را قرآن است تا هنگامی که یکی از قاتلان سرور
 شهیدان در روی زمین باقی است سپیدار را بر ابراهیم مالک نماید
 بخمار و من کرد اینها الا بر قسم جان آن نشسته گشت که خون بهشت
 خداست و سرور سلا رسیده است که آرام از مادرش در روز
 در تقصص این جماعت خبر فقط قطع شده است امری گفت
 گوش من این سخنان نمیشنود و مرا جز قتل این جماعت از روی
 نیست و اسباب سیاست آنها را خداوند عالم بجهت ما متبل کرده
 باید شب و روز بکوشی و نگذاری که یکفر از این جماعت فرار کنند
 ابراهیم دست بر سر نهاد و با امر اسوار شده و هر دست بطرفی رفت
 آنگاه احمر بن ثبیط را گفت ایست برادرت سعد که بگریه افتاد
 و هر چه اول منع دیدی قبول نکرد آن لعین سپا و تار و خود را
 از دستانم احمر رفت و او را با اسباب و اموال و عیال آورد
 امیر چون او را دید گفت کی شد امیر جلیل تو بر سر سینه بی بدر که زانیه
 که با تو او بگریه رفتی و برادرت گفت کشتی بر فاطمه امر صوم
 تشبیدی و او را از دست کردی و شکوه او را به فرزند نمودی و آن
 لعین برادرت را هزار دینار تر جان کرد و بتو داد سعد گفت
 راست میگوئی و لیکن مرا ایرادیم بخش ابر گفت بختیدم پس را دین

احمد آمد و آن لعین را بر زمین زد و چشم پوشید و کار در حلق
 او کشید و گفت بذا بخت الحین علیه السلام ایبر گفت چه آنکه
 خرافه انبیا این عمل با ضعف مضاعف بنویسند که نوازیست
 شدی پس اهل سنتش را طلبید بر کس از موعود تفرقی کرد و او را
 با کس سوخت و همچنین کار را که احمد کرد علیه الله که ما را نیست
 بهر بزرگ خود زد که در کربلا رفته بود و شیخ بر روی خزان رسول
 خدا کشیده بود و حرف پدر را شنیده بود ابوحنیفه گوید که علیه
 بر خود رفت و بجهت آورد و گفت کاش من این پسر را نمیدانم
 که بکربلا رود و معین معاندان دین پیغمبر شود و سر کرده کلمه
 شریک کرد و ایبر گفت مر حبا بک اما کان نه ارم که بین نوا
 رعیت کنی و خود بر خود را بکش گفت کسی که تیغ بر وی اولاد دهنده
 بنشیند او بر کس باد که او را نکشد پس بر این زمین زد و کار او را
 ساخت ایبر گفت او را کشتی متناثر شدی گفت نه زیرا
 که یقین داشتیم که حرا زاده است ایبر احمد و عبید الله را گفت
 داد و نوازش بسیار فرمود آنجا بیست شتری و سعه جفقی
 و دویین سعید را آوردند آن ملائین سینه بودند که چون
 حضرت سید الشهدا نجاک افتاد آمدند تا بانه بر جان نجوی
 آن مظلوم میزدند ایبر حکم کرد تا دستهای آنها را بر زمین و جفقی
 کشیدند و هر یک را بزار تا بانه زدند آنجا با تبر شتابان آنها
 قطعه قطعه کردند و با تش سوختند پس ایبر فرمود بایو عمر کین فی
 چراطی این زن را قاتل زیاد بن شمر را نمی آوری گفت آن
 لعین در زندان من است و زخم الله بر میزند و حال بدی است
 که او را بپایان کرده ام ایبر گفت اگر خدا از من سوال کند که ترا

مسند کردم بر قتلان امام حسین علیه السلام چرا او را نکشتی بگو
 برادر زن تا فراموش بود ابو موسی خلیل شد و رفت او را تبعیت تمام
 گرفته کرد و منقر داشت تا بنده از بندش جدا کردند پس با قاتل
 بن لاج بود آمد و خطبه بن عامر را آورد و آنرا زد بود که
 در کربلا با بیل میت نامسزا میبخت ایبر گفت ایبر از او جدا شد
 آن خنده نا و اشعاری که در کربلا میخواندی و بیل میت پیغمبر تمام
 میدادی گفت تو به سبک ایبر گفت تا دویس او را دوخته و باخته
 اش با تیشه بخاری قطع کردند و دستهایش را بریدند و تشکش را در زیر
 و بجهت واصل شد پس خطبه آمد و بیل نفر را باند و فرزند آورد
 منقولات که چون مختار را مارا در سریت و پاد آورد و قتی را که
 امام مظلوم غریب و شهید در میان آن مخالفان ایستاد بود
 و این حرا را در سنگ و تیر بر غنمت میزدند امر کرد تا سر آنها را
 بخنق نرم کردند و او کشته علان را بخته بست از تیشه قطعه
 نمودند و یعقوب سباطی را بار بار کرد ابو عمر حاجب که فرس
 از زیر پای حضرت کشیده بود گفت ای ایبر بر انگشت تا بگو
 عبید الله زهر را بجهت تو کشیم گفت خدا او را خواهد کشت حکم
 کرد تا کتفهای او را برون آوردند و با تایش را با سطلور
 قطعه قطعه کردند عثمان بن سعید کندی را آوردند که کم در کربلا
 با امام حسین علیه السلام جنب کرد بود و هم در زندان با بر
 مومنان مختار حکم کرد در بار او را زدند شقه کردند مع
 بن دالر آوردند و سر او برش را بریدند و در کربلای او میزدند
 و او مجسمه بود گفت او را بخته بسند دو بار کردند پنجفر آوردند که

که در کربلا سقایی می لغان بودند و آب با سبیلان می لغان می دادند
و می دادند را آب می می کشیدند و بدست و پایی اسبانی و شکم می
می زدند که خنک شوند ای سبیلان انصاف نیکو میید آنگاه بآن
آب بروی خناب و بدست و پایی و شکم چهار پاییان خود می می کشیدند
و یکدیگر نوشان قاطره بر می می کشیدند سلام قطره آب می می دادند و می
وروا بود که اهل بیت می می کشیدند با شسته یکدیگر الطافشان از این عملی
می می کردند و آن طاعتان خدا را بر حرم این نوع و این قسم می می
نماندند و صدای و ناله و شیون و می می فریاد می می می کردند و در خمران
و کودکان امام زمان را می می کشیدند و سقایی می می کردند خدا و رسول
و اعدای دین می می کردند القعه می می می کردند و تا دو نفر آنها را زیت
جوشان می می می کشیدند و سه نفر دیگر را دست و پا می می زدند و تا زبانه زدن
تا به زمین و اصل شدند پس عیبه الله ضیفه خود را ضیفه گفت تو را می
می می می کشیدم که بر این می می می کشیدم است گفت بفرما گفت قرارت می می کشید
که در کربلا زینب خواست تا زبانه زد و دل اهل بیت را از درد و کرب
اوس که می می کشید با نام بی نظر کشید و سر و اسباب حضرت را غارت
کرد اکنون در خانه می می کشیدند خود که فریب می می کشیدند است نهان کشید
ضیفه رفت آن ناکس را آورد و می می می کشیدند آن می می کشیدند یک
شمر و ضیفه را بنواب کشید آنکس بدو می می کشید کرد و بهیولین را شمشیر
و دست و پا می کشید بر بهیولین کشیدند و تا زبانه زد و آن کشیدند شد طلی
از سرب می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند
آمد پس می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند
معروف و بی خبر معروف بودند زنده را از می می کشیدند و می می کشیدند
و کار کردن را بچوب و تا زبانه می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند
آمدند و می می کشیدند

آمدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند
سوال کن ای برادریم بابت آن لغت خدا بر شما لغت کشیدند شما را بدین
داشت که بنده را امام خود دانستید و با خدا را رسول خدا دانستید و بدین
و بیع بر روی فرزند فاطمه عیبه سلام کشیدید که گفته باشند بنده بودیم بنده
بزار کس بودند که بعضی از آنها قاری قرآن و متفلس زبان بودند و در
شده است که چون حضرت سید الشهدا علیه سلام در برابر آنجا لغت
آمد حسب و نسب خود را بیان کرد و می می کشیدند فرمود اکثری از لشکر این
زیاد می می کشیدند از خدا ترس می می کشیدند و دست از جنب کشیدند پس جماعت
مقتبیلان و عمر سعد و سران سپاه با یکدیگر بر شکر زدند که بنده این
باغی و طغی را که با امام زمان خروج کرده است القعه می می کشیدند و می می کشیدند
آن می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند
می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند
اورا سوختند قیدار بن سلف را با شمشیر بن عباس
آوردند در تنور آتش گذاشتند و سر تنور را گرفتند سعید
ایحج پنجاه نفر را آورد و دست نفر از آنها می می کشیدند شد
بودند سر کرده آنها سعویه بن قیس سماوی بود و می می کشیدند
ای حواریان عرمت فاطمه زهرا علیه سلام را می می کشیدند
نه استید بر سر جان و می می کشیدند زانیه را عانت کردید کجا
رفت آن می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند
می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند
ما حویب با اولاد علی را ثواب می می کشیدند گفت سبحان الله
پس اسیر کرد تا دست و پا می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند
انداخته تا بدو می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند و می می کشیدند

و گفت دوست نواز ما بین را در روزاه عواقب در باغی
 کرده ایم و این در حصانه و لشکر بجوای امیر سری حرکت
 داد خبر غلام را با هزار سواره و پیاده بفرستش آنها خاموش
 داشت رفتند و آب با طراف بیایند اخسته تا دیوارها
 خواب شد و آن سدها چون خرد در غلاب و آب سر
 کردان مانند پس نطف اندزان بر آنها فارور و تیر
 اندلزان تیر میزدند تا بسیاری از آنها را کشته و سوخته و
 سره ایشان را بخدمت امیر آوردند و خلعت گرفتند پس
 ابوالمیمن حجرین اجار آورد و آن سنگین دل بود که در
 نگیبانیان آب فرات بود نمکده است که آبی مایل به
 رسالت برسد و جفایای دیگر نیز نسبت به امام مظلوم کرده
 بود و مختار بسیار از آن ملعون دل خون بود او را دید سجده
 حق کرد و شکر نمود و امر فرمود تا طویل بارت زدند و باطلت
 گفت و ای بر تو آب بر روی فرزند فاطمه علیه السلام سستی
 ورشته عهد خود را با و سستی جرکت ما را امیر گفت
 برویم پس حکم شد تا دیکی بر آگردند و چوشت بینند تا نمت شد
 آنجا حجر را در آن دیک نهادند جو شیده تا بخته شد الا
 لعنه الله علی القوم الظالمین

کشتار چهاردهم در بیان شدت قدر و غضب
 مختار نامدار است
 در متن کتاب تاریخ مسطور است که چون مختار بیایند
 نغان

نغان آمد و بسیاری از قاند زاکت غضب بر غضبش افزود
 و بی اختیار خروش و چوشت میزد و نفر میزد و ناله میکرد و بطریق
 زهرا را و اعیان آب میشه و امر او را تکی میدادند
 و قاند نداشت آنجا از بیخ بخت آمد و رویزگان کرد گفت
 ای نیرنگان کوفه که در برابر من ایستادید چه جرئت دارید و برادران
 خود را که کربلارفته اند من آورید و یرت کعبه بصاحب کعبه
 باریکان کعبه بیای کعبه و میگوید کعبه که اگر قاتلان را بکشد اگر بران
 نشایند نیاورید شما را زنده پوست میگویم و بدار منم پس ابراهیم
 بفرمان امیر نه داد که هر کس سری از دشمنان اهل بیت بیاورد هزار
 دینار بیاوریدم و هر که زنده بیاورد جانزه او افزون است پس
 طایران دور شد آشوبند خانه قاتلان را خراب کردند و تا غروب
 سی هزار مرد زن آوردند و بعضی چهل هزار کشته اند و چوشتی در روزگار
 پدیدار شد که عقل حیران کردید در آن روز حضرت سجاده سلام
 افتد علیه اهل مدینه را خبر داد که امروز روزیت که مخالفان را
 مختار فدا ص میبندد دشمنان ما را و فغان و خروش از جمیع
 خانه های اهل کوفه بلند شد و مینادی از جانب مختار نه داد
 که این طلافی روزیت که ز کشتن امام حسین علیه السلام و
 امیری اهل بیت او شای میگردید روز دیگر مختار دست طای
 کشود و بریده و عدد کرده داد و گفت بجز این صدای ناله از
 خانه های قمقه امام حسین علیه السلام کم نشود پس اصحاب را
 امر کرد که نقشهای حبشه آنها را در جانی در آب فرات بکشد
 و آنجا بکشد را گفت که باقی قنده که کشته شده اند اسم آنها را

آنها را بیرون نوشت و هزار و دویست یزد. تقریباً بقی بود چهل نفر
 از آنها از میان بودند و دوزخ آمدند و از سبب این اشتری
 تان و دوزخ چون او را آوردند ابا کرد از رفتن که بگوید گفت ای
 ملعون یاد داشت که وقت طلوع آفتاب بتو رسیدیم و تو بمحل رفتی
 و میگفتی که بروم جایزه از سر زیاد بکنم نام حسین بروم
 لغتم نازنین که وقت منقضی است گفتن این بهتر از نامه است ای
 فرمود که نه ای اوبقاین بکنند و با ناس برینند و سر زد
 زنده بود و روز چهارم نیم جان داشت که آن لعین را به خنجر
 و از میان آمدند و هر زن بن زیاد و سبار بن عاصی قتل
 بن جودان را آوردند و قتلان بر سر خنجر بود و خنجر
 و گفت ای حارثه قتلان و ولد الزنا کو بر سر منش و بدست نوا امام
 حسین علیه السلام بود و چون بفرمود رسول الله رفتن ای حارثه
 مکر وقت و مکر وقت انداختن امروز تو را و این حارثه بطوری
 بکنم که سلاها را کوبید قتلان ای امیر صلح را رعایت کن
 و مرا بخش گفت ای حارثه جراتش ازین سر امیر بکنی و
 هر وقت بمن بر رسیدی ابولیس و ابو جویا میخواندی و از من میزدی
 گفت بیهوش من از تو می رسیدیم و حال امیر به نبرد دینار دارم از
 من بگریزید ام زخم را دوست داری آنرا ام تقای میبیم تو
 و از من بگذر امیر گفت لغت خدا بر تو و بزبان تو ای لذاب
 بخشم مالت را میدم و ترا میبکشم و زنت را بشو میبهم پس
 گفت او را و رفتن را در پیش نیران افکندند و مالت را ضبط
 کردند و شکر خدای یکای آورد پس روی باغبان کرد و فرمود

که میباید

که میباید یکی از شما کسی را شفاعت کند که تقصیر خواهد شد و میباید
 که اکثر از شما با قوام خود را بنهان کرد و آید و تر و است که بقتل
 تبا بکند بنده از بنده همه اعیان ببرد و آمد همه گفتند ایما از این راه
 بمان و دل فرمان برداریم و ای عت میبکنم روز دیگر بخنجر بسیار شد
 منقسط شدند گفت شقای من بنزد بن رکایت و آن ملعون
 در کربلا سر کرده و از راه سوار بود و از کربان خانه زاده آورد و او را
 گرفته آورد و در آنوقت امیر بغش تب بود چون او را دید گفت شکر
 میکنم که خدا می که ترا بدست من گرفتار کرد و بیزید گفت ای امیر
 من چه کرده ام گفت ای ولد الزنا چه کردی با من و با امام حسین
 علیه السلام نوشتی که حواریا سزا است و کتبه بها خون سدا
 و میباید رسید و اسلحه و اسلحه و اسلحه حارثه و مردم مقتدر
 که بیایا ما می ندایم چون آمد سر کرده و هزار سوار شدی
 و نامه را ابا کردی و بیشتر برویش کشیدی و عیالش را ابر کردی
 و دیگر چه ماند که نبردی اکنون پارس زری را که چون بگریزیدی
 پوشیدی و شعر میخواندی گفت مرا زری بنو داکتر و تا پشیمان
 بخار گرفته مقرر شد و زره رانان و او آن زره را آوردند
 و در میان آتش سوخت کردند و چون لباس قطران پوشیدند
 آنلعین بهر طرف میدوید و من افتاد تا که اخت خود را بزد
 انداخت بنزد را بری بود میبشتم او را آوردند امیر او را طبع
 گفت شقای من حاصل شد و از زنجیر همدی او را شکافتند
 و دستهای خود را بخون او زدین سخت بعد از روز روز

صحبت یافت چشمش لب را که او نیز کرد و دو هزار سال بود
 خیر غلام آورد آن گفین را دست بریدند و بفرستادند تازیانه کشند
 و با تش سوختند و روان غلام این زیاد معون که سرگردان
 اکان بود آوردند او را بکازان هندی سر در کرم کشند تا که در کرم
 بکشد و آوردند که فریاد میکرد و اعوانا امیر رسید
 این زن گیت گفته زن ابوالفضل شکیباییست که سر در این دکان
 شکیبایی بود و تیر تیر امام انام می انداخت امیر گفت ای معونه
 شوهرت کجاست گفت مرگیده است امیر گفت او را بفرست
 کشیدند چون دو تازیانه خوردن داد که در خانه بزرگ شکیبایی
 است که کارخان امیر سر خان است امیر نیز به راه طایفه و بول
 و ابوالفضل را خواست در زیر چوب کشته شد و تن را آرد
 بیزید گفت بیدر و ابوالفضل زنده رفت و آن ملعون را آورد امیر
 گفت ای عزرا زاده چرا تیر بجهنمای امام انداختی و ناسزا گفتی
 گفت از جهل بود ای حال نمی آید و نیاز میدهم که مرا با نام حسین
 علیه السلام بخش پس امیر مالش را گرفت حکم کرد تا او را بیدان
 و دوخت و فرما شد و زانم دریدند و درین عید الله حقیقی
 آوردند و بنش زدند و با تش سوختند و بیدار انداختند
 و زانم طور دوباره کردند ابو معین بن ابوالفضل را آوردند
 گرفت گفت مرا بجا ببری گفت امیر شتاق گفت بیهوش
 امیر کی شتاق من است مرا بجا کن تا هر چه دارم بنده و بدم بکنم
 و بفرست گفت علم مخور مات را میگویم و امیر بفرست برب نام
 آمد و گفت تا بر دامن و سر و صورتش زدند و بفرست امیر آورد و بفرست
 گفت تا کشت بدن او را بفرست چندی نگذشت ای امیر من چه

سرود بودم

سرود بودم که چنین میکنم فرمود ای عزرا زاده این بیوفایان
 ایست که در کربلا بزدان زهرام کشتوم زوی آنزدوی ای
 خبیث خدا و رسول را آندم که تازیانه بر آن پنهانزدی
 تازیانه چون زوی تو بر آن جسم ناتوان کشتی بکیم حضرت
 خرافت زوی چون سوختی ز جود دل آن الم نصیب
 آتش ز غنچه بر جگر مفتوح زوی معجز بودی از سر اهل حرم
 قدس سبیل بدختران شمع کربلا زوی ای عزرا زاده کی است
 نوح بن حصین که با تفاق در کشتن نفرت رسول خدا کردی
 او را نشان ده تا ترا آزار دهم ابو معین گفت او در راه خانه
 خود پنهان است پس رفتم نوح بن حصین را آوردند و هر
 دو را بکشتند و از مغراض کشت بدت زن را بریدند عارث
 بن زید را آوردند و بیهوش بخوابد و زخم روانه زدند و بفرست عارث
 بن فرین را آوردند و در راه شام کشته بود و او را بفرست عارث
 چون بخمار را دید از مهابت لرزید و بفرست گفت از برای خدا
 مرا بر خنجر کن گفت ای معون خوب خدا گیر شدی خوب
 بفرست رفت پس بنود که چون عید الله نیز به سرافقت آمد که
 شت بر دهن زوی و دشتام دادی و بخوابد من بد گفتی
 و بشوهر او رفتی کردی و در برابر من بازی نمیکردی و در زندان
 بمن زنجیر و طوق کران گذاشتی و چون بفرست بر من خروج
 کرد بیشتر بروم گیدی گفت التوبه التوبه از اینها رکنه
 گفت بیاد داری که در حضور من ناسزا بایر المؤمنین گفتی
 عارث خاموش شد پس فرمود بچکان زن و فرزند آن او را

آورده و بآتش سوخت و آن لعین میگریخت ابر کشتن
 دولت بریدن و فرزند آن سوخت پس چه حالت داشت
 فاطمه زهرا و علی مرتضی علیه السلام در کشتن امام حسین و ابری
 زبان و دختران خود حارث گفت ای ابر هر چه دارم از من
 بگرد و مرا بکن گفت خوش باش که هر چه داشت ضبط شد
 اکنون اگر لعن کنی ملعون و ریزه و آل مروان و ابن زیاد و اتا
 ترا آزاد کنم حارث زبان بلیقن آن ملعون کشید و هر یک
 دشنام داد آنگاه ابراهیم با شربت ابر شیری برکتش
 زد که برین شیر از میان دو مایش نمودار شد و بچشم واصل شد
 الا لعنه الله علی القوم الظالمین

بشمار با ترسم ذکر بسیار است که مختار و قادر
 بشکند قاتل بازو و قصه جاریه خاتون قیامت
 روز دیگر که مختار نام آورید و یک فرما لغزاف مقرر فرمود و
 کشتن و قصاص نمودن قاتلان فرزند و لعنه و چکر کشته پیغمبر
 بشمار قیس بن مسعود و ظفر بن بجم و عبید الله را نشان داد
 رفته و آنها را آوردند ابر قیس گفت ای ملعون تا زبان را از
 آجنت بگیر فاطمه فقه زوی و آنها را آرزوی که غلامت و لایق
 نبود و دست او را از آن شکست که رشتن عید پیغمبر را کشتی پس
 فرمود تا دست او را بفرست تیر شکسته پس بظفر ملعون
 رو کرد فرمود تو شبیه بودی چرا زده پوشیده و در سر جازم و کشت

بریدن

بریدن قاسم بن حسن علیه السلام زوی حکم را او را برادر
 زدند و گوشت بر سرش بفرست تا زبان را بکشد و یکدیگر را
 کردند زود پس فیضه مختار آمد و کسی نفر از من لغزاف آورد
 از آنها بود ابو العلاء بن جابر و فرمود ای سگ با داری که چون بوف
 آدم تو در غوط خانه خود شراب میخوری در عالم سستی گفت ای مختار
 نرو با تو سگ تا که نایب امامت را بکشتی و چون فوت فرزند می
 گوشت را می خورد رسید با دوش نهادت با دوش پریدم و عباس را ابر
 که دیدم و فرست سفتت بنام نریه لعین ثا قیله ابو العلاء حوا
 ند او را فرمود تا رطلی از شراب در کام ریزد که تا قیامت سست
 باشد بعد از آن رطلی از سب که اخذ از خنجر بکشد و سست
 نقر دیگر را با پنج رزمت روخته و سوزان اسب بریدن ایشان
 تا خسته آنگاه محمد بن حره قرامی آمد و صد نفر از مرتجعین را آورد
 و در میان آنها بشت بودند که نریه و شتر بر بدن مظلوم کردار
 بودند چون ابر آنها را دید متعجب و بر ایشان گریه گفت مختار
 با فرزند آن فاطمه چه کار بود کسی را گفتند که بکشد و نایب مختار
 عالمیان بود کوشار و عرض محمد و قاتل قرآن جمیده بود گفته مارا
 بگرد برود گفت راه میان که سب نبود باید بگریه گفتند
 که بعضی ما چنان گفت مجبور در رفتن شد به چار دیگر تر بچهر
 بریدن نازنین امام حسین زود پس حکم کرد تا گوشت بدن
 آنها را بجا از آن بگری از استخوان کینند و بچشم واصل کند
 طفل آنکه گفت که دراز ده نفر در خانه ما پنهان شده اند

ابراهیم دنیا را بداد و طفل گفت بیت المال مال خداست
 بشترند: ابراهیم بدو صد دنیا را دیگر بداد پس رفتند و در آن
 محله را گشتند و آنها را گرفته آوردند و بیل ثقیله قاتل ابو بکر
 بن ابراهیم بنین علیه السلام بود و هفت نفر دیگر از نامزدان
 شمرده شدند یعنی بودند ابراهیم بیل گفت ای حرامزاده
 امام حسین علیه السلام رفتی انداختی که خدا از تو عاقبت
 توام صد هزار نفر را کشتی از تو هم عاقبت میت و تو را بد
 ابراهیم جیان فرمود تا او را بار بار بگردند و بپایند
 پس ابراهیم از دیر عید الرحمن بفرستاد و گفت بکشید در آن
 وادی ایمن مانند شب دیگر در قصر ابن ابی هریره بود و از آنجا
 بدید ابو موسی رفته در روز چهارم روانه قصر ایمن مدینه
 شد اول فرماهی که داد که این بود که اقارب و عیال
 محبوسین با قید بیان مراد و نگنند و آب روان از آن
 جماعت بی ایمان قطع نمایند پس بمقت خود را بقتل قاتلان
 مقصود داشت اول کسی را که در آن مجلس آوردند یعنی
 خواش بود و او آنانها را بود که تیر با ما حسین علیه السلام انداخته
 بودند او را بدرد و از او بپایند و تیر با آن کردند پس آن
 نفر را میگفت آوردند که آنها را شمر بن ابی شمر در راه بپایند
 بود و قتی که گریخته بودند بیت نفر بودند و هفت نفر آنها را
 اسم در وقت گرفتن کشته بود آن بزرگوار ابراهیم گفت و ست

دیگر

و پاسبانند

و پاسبانند و نمک ریختند و در خون خود غوطه خوردند تا بپزد
 و اصل شدند پس عمر بن دال و سعد صید او را آوردند
 و ست بودند ابراهیم که بآن احوال و میگفت ناس نای
 نش طمن از شناسست پس فرمود خوارشگی آنها را بپایند
 که بهوش آیند و کردار حشمت بر حلق ن ریختند و در حلق
 بپایند و آوردند و گفت پراهن رسانی تا بپایند
 پراهن گورد و آتش زدند و قیس بن اشعث گندنی خواهرزاده
 ابو بکر لعین بود آوردند ابراهیم و شمام داد بسیار بر خال او داد
 و گفت ای حرامزاده قطیفه امام حسین علیه السلام را بفارست
 کردی خنجر پس مقرر داشت او را جدا کردند و سرش را بریدند
 در نزد ابراهیم آوردند تا کاه سب جای بودی آو چهار صد نفر از
 قاتلان امام شعیبه را بچندت آوردند ابراهیم و آنانند و قطع
 فرمود و نوازش بسیار نمود و آسود و حشتی عظیم بر پای کرد و آن
 بی دینان را با قلم مختلف بیک بزان و کشتاد و آب
 بن اسود که از گشتگان حضرت عباس بود با مبارک بارو
 با جهل نفر و قاتل غایب آورد با اموال بسیار و بپایند
 اند از آن بود که با فلان من انداخت و بسیار از اهل بیت
 مجموع سافت و کراب تا زیاده با هفت پیکس حسین
 علیه السلام میزد هر دو را بپایند و سوار آهن برید
 آنها کوفتند پس بر قاعه بن عبده الرحمن که از جمله و جانشینان

امیر کبر بود فرمود تو بدست در محبت من ثابت بمان بودید
 و مرا انقدر بسیار بیست است آیا وقت آن که است که
 نغان برادر خود را و احمد بدست را گرفته که در جوارش
 بودند بیادری تا بقصص من رسد هم عوض کرد اینها را اسیر نغان
 برادر هم در جوارش بود احمد را میخواست و چهارش هر کس را نیکو که
 این نغان تقضی بوده است امیر گفت باید شخصی کرد که
 و قدر در راه طبعه و رسید از دفتر معلوم شد که برادر رفاعه بود
 و با اسیران شام همراه بود و نغان تقضی نیز در جوارش بود پس
 هر دو نغان و رفاعه و کسان را در موقت بهانست نغان
 داشتند رفاعه بدخواست برادر خود را برهنه کرد و در
 امیر گفت تو بدست از مردان ثابت قدم بود و همیشه
 در محبت من اما در روز محبت شرط شد که شفاعت مجاریان
 بکنند و بگویند که اگر کسی من بگریخت بود او را بدست چون
 تو می میدادم که بگشتی پس نغان ازنده پوست کردند و نغان
 تقضی را با احمد و چهارش به کشید چون رفاعه برادر خود را گشت
 دید که گشت امیر فرمود باید بجات نشیند امیر اگر گشت در وقتیکه
 برادر خود عباس را بی دست و پا بدن چاک چاک دید و
 زن نغان را که جمیع بود بر رفاعه خنجر حکم بن ولیه غنوی تیر را
 بر بازوی علی کبر زده بود گفت بهوش را شلاق زده و کشت
 بیرون کشیدند و بدانش نهادند تا بخور و احمد بن جازم ملازم
 امیر بود چهل نفر قاتل را برانپناه داده بود امیر خیانت او را

در خواب

در خواب دید و فجر آتش با و درون احمد و آنها مقین گردید
 احمد را سوختند و باقی را کشیدند و قیس که مایع آل زیاد بود
 بقای من کشیدند و اول خود تیری برداشتند نزد دیکران
 تا بدو شمع روان شد عبید الله بن عقیقه را که سر امام را به نیزه
 کرده بود و تازیانه بنزین خاتون زده بود امر کرد تا با نیزه
 کوشتهای و دستها نمانش را کنند بهوش شد چون بهوش آمد
 بنده بندش را از نام جدا کردند ابو نعل اسل سر کرده با دو کمان را
 از قادیسیه گرفته آوردند از تیشه با شمشیرش را انداختند
 و بدانش را در شب چراغان کردند زخمی آمد که با بر هفت نفر
 این پناه آورده اند که از اهل کوفه ایم آنها را پناه دادیم
 و شب خواسته که دست خیانت بر من دراز کنند و عده
 امشب را دادیم معلوم کرده ام از محاربان که یکبار می رفته بود
 همه دنیا را بان زن دادند و آنها را آوردند بلی لای آنها
 حان بن بنید بود که خیانت کرده بودند که خیانت
 بسیار کرده بودند امیر شد مس که داشت بختش ریخته و بلی
 کشیده خبر دادند که شبلی احمی با بمضا و نفر از قتل در
 باغی می باشند امیر را بر امیر را فرستاد امیر رفت و
 شبلی را گشت و باقی را گرفته بیای بر سر سلطنت آورده
 و از آنها چند نفر معروف بودند یکی خالد بن چون بود
 که آتش کهنه های عزم محرم زده امیر گفت ای لعین چرا
 خشمه امام را سوختی و ملکیمان آب نداشت شدی نغان

بن ثابت را فرمود و آب بروی فرزند او تراست
و دلش را از عطش خسته پس اوکی را فرمود تا بکشد و
بدن جنش را سوخته و دومی را فرمود بفرس تخاق
سرش را کوفته و سبیرین را نیز با تامل بکشد و آب
بن ثابت را در از سر خواهر امام مطلق کشید بود زنده
پوستش را کتند عید و س کلین محض دیدن امیر زهره
شکاف شد و بکشم رفت عید الله معاذ الله که کوه گور
از کوش قاطعه زنده بود آوردند امیر گفت ای ملعون
وقتی متهم من دختر خیر ابتر شدی میگریستی و کوشواره
از کوش میگریستی و میگریستی اگر من بزم دیگری خواهم
پس فرمود پاشنه های او را سوراخ کردند که دند و بیضا
پن کشیدند و آنکشتان آن بیروت را بریدند و
دستهایش را قطع کردند و چند آن خوب زدند که کوشها
می بدتش ریخت پس تشنه شد سرب که اخذ بکامش
ریخته و رشته حیاتش را بگشاده سر از بدن راند
آوردند گفت بکش و چند آن خوب زدند که کوشها
ریخت آنگاه بنده از بندش جدا کردند رافع بن مالک
که یکی از عافطین فرات بود آوردند و در آتش
او را سوخته قیثم بن عبد الله سر کرد و هزار نفر بود
گفتهای او را بر دهن آوردند تا بم بن عبد الله روی از

قانطان

قانطان علی اکبر بود گفت قاتل علی اکبر را درم منقذ بود
امیر گفت ای ملعون یعنی تو در حضور این زیاد ولد الزنا
مدعی بودی که قاتل علی اکبر منم و بیشتر برهم کشیده و جایزه
میطلبید پس فرمود تا پوست صورت کشتی را کتند و
دست و پای او را بریدند و بدنش را سوخته بخیل بخواهد
سعد عباده و عثمان بن ذحیل را با دو نفر دیگر آوردند و فصل
آوردند و از کاز کوشتهای آنها را کتند و سوخته بر بدن
بخیل تپش را آوردند از ضرب تراوراکشند سعید بن
انداز را دو هزار تازیانه زدند تا کشته بدو رخ شناخت
خبر غلام سوار بود دید کسی سید و دو بعقب نگاه میکنند آب
تاخت و باور رسید او را شناخت قاتل بن عبد الله بن
قاصد فتح بود آورا آورد در راه گفت بخیز و بنار حلا و دو
اوقیه طلای احمه میدهم بر آری کن خبر قبول نکرد امیر خیرا
بجایزه زیاد آن کار آزاد کرد امیر گفت ای جوان آزاد
شد هزار دیناری که بگفته خبر فتح از سر زیاد گرفتی گفت
و بروی می افزایم که مرا آزاد کن زنی را که فرستاده و در پیش نهاد
دریدن فرستاده محمد انعت ولد الزنا که امیر الامرا لشکر زیاد
بود با چادر و موزه بخری سوار شده بقصودی رفت و از آنجا
سیر به نزد مصعب شد و عاقبت خوش بشیر امیر و جنگ
مصعب ریخت و چهل نفر از غلامان و کیزان او را کتند

و عبده الرحمن سرش را از دامن آوردند و پشت بدش بکف
فرستادند و قیاسش را خراب کردند و اسرارش را فساد
کردند آنجا که قضا بعضی بزمی آراست و عقلی کوفه را خوا
ست و دلیله داد و بیخ کهارت را بکس ننهاد و عارث بن بزر
و قاسم بن جارد و عارث بن نزل و عمرو بن عبیده را
از خانه زنی آوردند قاسم شهادت به آوردن من از حاربان
بنمود و از دوستان اهل بزم ابو حمزه کی و معویه ابن
اسحق و ابوالقاسم و دو نفر دیگر از شیعیان بر صدق قولش
شهادت دادند و شد و آن سه نفر را با قیاس و جیلا
کردند از قضا بعضی بقصر الاماره آمد متوجه کار باقی قاتلان
بود اما آنکه در باب خولی ملعون حارزاده نزل و اید در
جلال العیون و خلاصه الاخبار و تاریخ ابو مخنف القصاب
شده است که تحت عبده انکامل و ابوعمره کسین و معاوی بن
ثاقی را فرستاد که آنرا ازاده را گرفته بیاورد چون عبده
المد داخل خانه او شد آن لعین دوزخ داشت یکنی شایسته
و آن دشمن اهل بیت بود و یکی دیگر کوفیه بود که آن دو
بود شایسته حاضر بود گفت خونی که است گفت یک
ماه است که از ترس ایراز کوفه رفته است تا گاه
زن کوفیه در رسید عبده المد گفت که کسینی گفت
من ام زن خولیم و خطا دین زیر زمین نیست و ائمه
سر عبده المد

سر عبده المد گفت آنجا را نشانی نماند آنرا ازاده از رک
کتر را یافته چون نظر حقیقه بر او افتاد گفت ای
حارزاده کونیزه که سر امام را بر آن کرده بودی بدو
کو حیا و باز را میگردانید آن لعین نیز را نشان داد چون
نظر قاتلان بر آن نیز افتاد بیا در مظلوم گریه و بیچاره
دیدند چاری کشت و دهنی بر پیشه و با تن حسرت دانند و
زیر پند پس آن ملعون را بر فتنه کوفیه گفت این زن
شایسته را خبر بد که از شوهرش بدتر و با بهت رسالت کسینی
تر است آن ملعون را هم کوفیه و نیزه امیر آوردند امیر
نشان و مقصد داشت تا طبعش را رخت زدند و خولی را
بزنند آن فرستاد آنجا آتشها فتنش نهیب زنمان را کرد
کوفیه گفت یا ضیقه المهدی روزی که سر امام مظلوم را
شوهر حارزاده ام آورد و بود من در خانه نبودم چون
داخل خانه شدم این زن نشان مرا خند و کنان و با می
گویند و دست زنمان شوی میداد و گفت امیر زن
شدم که سر امام تو بر او تراب را خولی حارزاده
بخانه آورده و خدا یزید را بر حسین نصرت داد و من
این سخن را شنیدم چه اختیار کریم و نفتم ای ملعون تو کجاست
میکنی که شوهرت سر بر دختر بنهر آورده است خدا
کسی را بر تو مسلط کند که زبانت را قطع کند پس رفتم
تا بنزدیک آن سر مظهر و مینا در بر و زاری کردم

کردم این ملعونه بر من میزد و میخندید ای ایراکر
سر سبک امام را میزدی و خنده و تشادای این
ملعونه را بر تو معلوم بود که من چه دیده ام و چه
گشوده ام امیر که این سخنان را شنید دل در برش طبله و
کریان و خروشان کرد و آهی سر دراز دل بر کشید و زنان نوم
و زاری کرد پس بان زن گفت مشکم که خدا بد عای تو ادا
بدست من گرفتار کرد پس اگر دانا زان زن شایسته را قطع کردند
و مشکم را نمودند و پانصد درهم بزن کوفته دادند و دو بیت
درم ابراهیم و صد درهم خمر غلام باو دادند و خانه و اسباب خوی این
باو بخشیدند و روز دیگر فرمود خطا چرا او را آوردند و دستهای
او را تا نایب نه قطعه قطع کردند و بعد چندی را که ندیدند و پانصد
بریدند سر او را از بدن جدا کردند و بعد بر آتش او را افکندند و سوخته
اللهم العنه الا لعنة الله على القوم الفالین من الان الی یوم الدین

کفایت شد در رسم در میان احوال شقاوت القتل
عمار بن خاله قاتل عبید الرحمن بن عقیل رضی الله عنه
اعظم کوفی گوید که روزی در کوفه غوغای و شورش عظیم برپا شد
شد که مردم صدای یغین و یغین بلند کرد و بودند تا که ابو عمرو
حاجب دودید و بخت امیر آمد و عرض کرد ایستاده ایستاده
عمار بن خاله گشوده عبید الرحمن بن عقیل را در بیره در حالتی
که ایستاده بر زمین را سوار بوده شعر گرفته و آورده است و
چون آن ملعون با آن اسب داخل کوفه کردند از اطراف حجاب

باها سنگ و خاک بر سر آن ملعون می ریختند و لعن میکردند
و دهنش می نمودند پس چون امیر آن شهر را دید متغیر کرد و از نو
پرسید که از وقت کشتن سر داشت ملعون تا کنون در
کی بودی و کی ترانیه داده بود چهارده نفر را که آن داد
و آنها را گرفته آورده بودند همه را گردن زد و شکم پاره کردند و
عمار را بقیه پهن کشیدند و میزدند که زرمالت را تا آن بدیدند تا که
ابو عمرو حاجب آمد و دست پسر را در دست داشت که نو سبک
و سعادت از سرش آسار بود امیر پرسید که این جوان
گفته بر عبید الرحمن بن عقیل است امیر رحمت و برایش
دوید و سلام داد و او را در بغل کشید و او را در پیش خود نشاند
و بسیار گریست پس گفت ای نوری چه می بینی و کی تراب این
شهر آورده و با که آمده گفت سه روز است که باین شهر آمده ام
شما یا با کسی آمده گفت چون بدان ما را گشوده مسلم بن عقیل
بخونخواهی سرکان بذر و افکند و گفت که از جانب بزرگترین بزرگ
آمده و سه روز پیش قتل گذاشت چند اند خون بفرستد و بگوید
رسیده پس اشتیاق آل مروان و ابوسفیان ظلم را رسد و دروا
داشته بنی امیه بعد از قتل و غارت خانه های ما را غارت کردند
و ما را بنوا و می خنان کردند و ما را چون سیدی بنده سلطه و تازیانه
میزدند آل مروان و ابوسفیان ظلم بر ما داد داشته که خلاص
خود را در شسته شدن نمیدانیم چون خبر رسید که خدا ترا در حق
منطق کرده طلب خون بر تو نمیزد کورم می بینی آمدیم تا به از
دست و خفت و فقر و فاقه گداختیم و امروز شنبه که قاتل

پدرم را رفته اید آدم با ما درم که بعد از شما رخت بکرم و او را
 بقصاص برسانم امیر گفت چشم اینک قاتل پدر بزرگوار است
 حاضر است هر چه خواهی بین فرمود کاروی دادند قاسم
 کاردار بدانت و زو بقاتل پدرش گذاشت و چنان بر سینه آن
 لعین بد بخت زد که نافتش درید و بگرفت و اصل گردید پس امیر
 و تاجاهای کران و ستمدار دنیا را نقد بخت او حاضر ساختند و در
 هزار دنیا را با اجناس بسیار هم بخت مادر او فرستاد و امیر هم بخت خود
 در اسم داد و سایر امیران یک جدا گانه از نقد و جنس جزیی باو دادند
 و همانند در یک بخت او قرار دادند و در خانه خوبی مکان دادند پس
 قاسم و مادر و خواهرانش در کوفه بخت بتاسی کشند کان اولاد
 تا ششم مشغول شدند آنجا امیر که بقتل عمر سعد هزاره افتاد
 روزی زیاده بن قدامه را فرستاد رفت و درید غلام عمر سعد را
 و خلق او بزرگوار چندان در سردار بود که آقا پیش باو ملحق شد و
 آن لعین در کردار سردار سپاه شقاوت پیدا و کان بود پس
 خانه اش را قریب و ویران و اموالش را ضبط کردند و زن
 و فرزندان را در جای ریخته و سرش را پوشیدند در آن روز
 حساب کردند و شهادت هزار نفر از قتل امام جن و بشر گشته شده
 بودند آنجا هرون بن سقران آمد و گفت پدرم از کجاست
 اهل بیت است و من مکر قصد او کرده ام و کین چون
 میگویند پدر کشتی بخت ندارد جرات و اینک چهار نفر از
 هم از ماریان پناه داده فرستاد هرون و آن چهار نفر را از
 همه را با هرون لعین سوختند پس امیر معاذ بن عمارت سوزی
 که کاتبه

که کاتب سکونی را دیوان بود طلبید و گفت چرا تنگ اهل میورزی در
 آوردن پدرت گفت یغرسم از عاق او امیر گفت آنهم
 عاق خدا و رسول خداست پس او را آوردند و ابوالمحسن او را
 کشت کیو در آن ایام محشر عظیمی برپا شده بود که پدر از زیر ویران
 وزن از شوهر و سواران زن و خواهر از برادر میگذشت الله
 اکبر از آن سلطوت خدا می و عقوبت انبی پس غیر الله و
 منقذین سره عید می طویر او بود که قاتل نوجوان امام ششم بگر
 علی اکبر بود آه آه مختار که آن لعین خدا را دید خروشید و آتش
 غضبش زیاده کشید و بنا طرا آورد و قاتل را که این لعین در حال کین
 کرده بود و ناگهان ضربش بر فرق فرقدان سی نوز دید و کین
 علی اکبر زد که آن نوجوان از روی زمین بر زمین افتاد و چون
 امام ششم بگریه آمد و علی اکبر را دیدان حالت دید نفرد و دشت
 و سرش را از روی قاتل برداشت و بر روی سینه اش جساء بعد
 که یوز را بسیار گفت ای نوز دیده علی اله تبارک العالی

کوفه

مرا جی تو ای مایه شومانی هرام است اندر جهان زلف
 بر این چه حالت بر خیزد ازین پیش مشکین دل با عیسی
 پس نفس علی اکبر را در بقتل کشید و روانه قتل کردید محو اقرار
 حاضران مختار را بر سینه آتشان آتش غضب مختار افروختند
 و عقیاب قهرمانی گفت ای ولد الزنا چرا ای علی اکبر سید مغیرا
 و فرزندان را در حیدر صفه و نور دیده زلف را ای اطهر را مگر تقصیر

آن سرور چه بود آن مومن از او بید گفت من شما قاتل علی کبر نمودم
 هزار سوار را من بود امیر گفت گفت خدا بر تو و بر آن کافران باشد
 اگر آنها نبودند تو در میدان آن بزرگوار نبودی فکر کن تا سواران
 بر او تاختند و از قریب نیزه و نیزه کارش ساختند و سرش را بریده
 ابو مدیه و زری قاتل علی کبر میدانند او را هم گفتند فرستادند
 نو قل بن ابیجر و حنظله بن کلاه را آوردند و قریب تا ریان بر دور
 کشند زیاده بن قاهر که بر چشم عبده العبدین مسلم بزرگوار بود و زبانش
 بریدند و دو باره اس کردند قیس علیه را تیر باران کردند کبر
 عامرا آوردند که گفت از پای اهل بیت بر بود بود امیر چون آنرا زاده را
 آبی کشید گفت او را انداختند سرش را پیش را تیغی نرم کردند آنرا قاتل
 بر غضب امیری افزود و سیفقت یا ابای عبده الله مددی من تامل
 دشمنان ترا قطع کنم منتهال میگوید که در شرف جنت حضرت
 امام سید الشهدا حسین امام زین العابدین علیه السلام شرف شد
 از احوالات مختار و قادر سوال کردند و فرمودم باین رسول
 الله علیه و آله و سلم و جیحوی قاتلان بدر بزرگوار است که جمعی از از انداخته
 بقتل رسانند روزی نیست که از آنها مانده فرمود هر یک کاهل
 اسدی زند است عرض کردم بی دیدم آن مولادیت مبارک
 بر عابر داشت و گفت خداوند باد بچنان گرمی آتش را و حواری
 آهمن را پس چون بگوشه آمدیم و بر بردن شد مختار دیدیم یا جمعی
 پیش رستم سلام کردم ای تمام تا کاه دیدم هر یک علیه را بادت
 بسته آوردند مختار چون او را دید شغف و سرور بسیار کرد و گفت
 الحمد لله که خدا ترا بدست من گرفتار کرد پس فرمود تا پشتهای فی

آوردند

آوردند و آتش زدند و بنده از بند آن حواری زاده را قطع کردند
 او را در آتش انداختند من به اختیار خندیدم و گفتم سبحان الله
 امیر گفت سبب تعجب تو آن چیست پیش رستم آنچه از حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام شنیده بودم در باب حواری
 بیان کردم و گفتم سبب خنده و ذکر کردی از آن دعا ای آن
 جناب بود که بمنزله را نقل گفته شد و ام که اجابت نفرین آن
 حضرت را من دیده کردم مختار که این را شنیده بسیار شده و دو
 رکعت نماز که از او دیده و سجده شکر کرد و ندی روی خود را با یکایک
 و میبایست بعد از آن سوار شد و مکرر منتهال میگوید مرا
 صیقلیده و سیفقت اعاده کن فرمایش آن جناب را و من اعاده
 میکردم و مختار میگوید تا بدر خانه من رسید پیش رستم و گفت
 ایها الامیر من از که و زیارت حسین و زمره دست مولای
 تو امام زین العابدین آمد و ام چه شود که ساعتی در خانه من
 نزول فرمائی و همان من شوی فرمود ای منتهال امروز
 تا بحال چیزی نخورده ام چون اجابت دعا حضرت شد
 من ظاهر شده بشکر آنکه این نعمت بخت روزه کرده ام
 و الا البته دعوت ترا اجابت میکردم خدا ترا جزای
 خیر دهد که مرا سرور کردی الفقه بعد از قتل قاتل علی صفر
 و عبده الله بن حسن علیه السلام هر یک حواری محاسبان حساب
 کردند مقتولان کفار بصد هزار رسید و بود مختار خوشنود
 شد و گفت تا سید و پستاد و سه هزار نفر از اهل ظلم و جور

و غار را نكشتم رقت از انچهان برون نكشتم آورده اند كه
 اول كسى كه ميخ با نام حسين سلام الله عليه كشيده بود و بن حجاج
 هزار دودله ازنا بود آن ملعون پليده را آورد و ابر كفت كه
 دستهاي آملين را بچيند از تير نرم كوييدند و پايانش بر پي
 و سوخته سبقت بن ظهير و ابو بكر بن عاوذ كرس نظر را
 فرمود زنده در كور كردند و يوسف بن عمر بصرى را كه تير
 خون حرا بود شكم در ييدند پس آوردند حكيم بن طفيل موزا
 كه قاتل خرد ناس حضرت عباس سلام الله عليه بود هزار
 هزاران لعن خدا بر آن لعين پليده هزار دودله ازل و ايد بجا
 لعنت باد كه در وقتى كه تربت بكناب مستطاب عباس نزد
 كه اهل عرم در لشكر و التمايب و منتظر آوردن آب بودند
 و آن سفى نشسته گمان شك خود را بر آب نموده با
 اضطراب تمام شتاب داشت كه بلكه آفتى به تشنه لبان
 برساند در آنوقت عمر بن كهر فرياد زد كه اى قوم شرير چرا
 جمد كنيد در قتل او و كنار يده كه اين آب را با اهل بيت
 رساند ناكاه چهار هزار مدين حتى ناشناس دو غيباس
 كرفته و از هر طرف بان مغرور ناس حمله ور شدند و آن بخت را
 بلكه شتاب در رساندن آب با اهل بيت عالم در نظرش نبرد
 و تاريك شده بود پس سعى و كوشش ميكرد بلكه آبر با اهل عرم
 و برادرش و عيال او را از تشنگى برساند ناكاه حكيم بن طفيل
 هزار دودله از كين برآمد و ضربت بزدست راست آن مظلوم
 زد كه از بدن

زد كه از بدن جدا شد پس شك را بدوش چپ كشيده و رخ دوش
 بپا ميكشيده كه بلكه خود را بچرم رساند ناكاه دست ديگرش را
 هزار دودله ديگر انداخته و او را پست سخته نه پاي ريش
 نجاي ماندن مبادا كاكس زين كوزه تشكيل زير سندن آب قطع
 اميده كشته الفقه چون حكم هزار دودله را كرفته عدى بن عامر
 طافى كه در نزد اير و مردم بپا محرم و مظلوم بود و دخترش زوجه
 آن ملعون بدين بود شفاعت اير فرمود اى عدى بلكه ترا شرم
 از خدا و رسول نه و از نرم از زوج قبول ثبت كه شفاعت اين
 ملعون ازل و ايد را ميكني كه قاتل فرزند ابراهيم مومنين را شفاعت
 ميكني عدى كفت راست است وليكن او را بمن بخش اير
 چون ميدانست كه خليفه آن ملعون را زنده نخواهد آورد بلكه
 شفاعت عدى قبول كرد كه از كوفه برو و از انظار عبد خليفه الله
 بهمين جنال در راه ضربتي بكم ملعون زده او را كشت و درش
 بر يده و بر بنيزه كرد و ملازمان او را پاره پاره كردند ناكاه
 آورد و سر حكم او را نزد اير انداخت و كفت در راه شبيبان
 بر كشته حكم را پاره پاره نمودند عدى كفت دروغ ميگوئي تو او را
 كشته كفت شك و دودله را طافى را كشته ام كه قاتل فرزند
 ابراهيم مومنين بود و اگر حرميت اير نبود ترا هم با و ممتح بپا حرم
 عدى قتل كرد و رفت الا لعنة الله على القوم الظالمين
 كشار بپندم در پيان قتل شمر شرير عبد الله كشته است

در کتاب سرور شید و بکار الانوار و فدا صحت الاخیار و تاریخ
احمد بن ابراهیم کوفی و تاریخ ابو مخنف و چندین کتاب معتبر دیگر
و جلالت البیوان که احوال قتل و محاربتن کرده و بوال انبار
که بدین فرستاده اند ضبط نموده اند احوال خزان مال شهر
شیر ملون خزان دنیا و الاخره لعنت خدا و نفرین رسول خدا
ابدال الابد و در الدایره من الی مات الله کفر قتل لعن ابی بادی

دوستان نوبت شمر آید و کما طربت وقت شوی و شایع است
نوبت قتل کسی شده که تحقیق درست گفت او بر خلقت و خلق
میگفته حضرت مختار کسی را امروز که در صدد بازتر از عمر و بولست
آن زن زاده بد اصل که مانند یزید بهیضی بهیضی حبیب است
عذر امروز بیایست گفتند از مختار
که فرزند زاده روزی بقره و غنیمت

احوال خزان مال شهر شیر را باین خود ذکر کرده اند که اکنون سکیست
و خوف صورت را هفت بستان بود و دندانش مانند دندان
خوک و برض بیسی علی الدوام و هر وقت که خوار بود و چنان غلغلی
از وی بشنم میرسید که از هر بوی بدی بدتر بود و چشمهایش شک و
فرورفته و مویچ آفتابش بکرات و کبر آن کوتاه بود بدو و بد زبان
و بد کردار و بد گفتار و شراب خوار و زنا کار و هر ازاده و بدو کی
عبادت اهل بیت معروف بود و بکفر و زندقه موصوف بود و وقتی که
امام علیه السلام بنایک کرد با افتاد این ولد از ناز آن ده نفری
که اقدام بقتل آن بزرگوار نمودند زیادتر حارست و جن جنانی

ممنوع

ممنوع چون آن سگ پیر که نو سال از عمرش گذشته بود دید که زان
مخاریبان را یک یک بیدترین طغیانات میباشند و شفاقت از
هم محسوس و جن کسی قبول نمیشود گفت ای باران محبت با من مار پیش
آمده و بهیج طرف نمیتوانم حرکت و آخر مار را خواسته گرفت صلیح در
قرار است بعضی گفته صبر میکنم اگر کار بد نیفتد شد آنوقت میگیرم
شیر ملون گفت خانه شش خواب مار ز سر خانه بجایه رفتیم
طازنان مختار از عقیب ما و آن خانه را خراب کردند بجان
رسیدیم پس حارث بن عزن را که خانه زاده او و صاحب مختار
بود او را خنبه و داشت آمد گرفت که همراه ما یا مار ازین شهر برون
کن اول قبول نکرد بعد گفت من تیرسم و تا حال حد سرتبه قسم خورد که
که من از شیر ملون خبر ندارم بعد از آن قبول کرد که دلیل بانهاده
و خود نیز آنها را از شهر برون کند اما گفت ای احمق در سر راهی
و و نه از کس مهتاج که ایشانده و بدو در و زده بانصه کسی مکن
سپرون رویم شیر ملون گفت باکی نیست و با چهل سوار با جایت
از محله سعدی اخوانین سپرون آمده مستوبه در و زده شدند در دم خبر
شدند و با سپان در از آماره ما خبر دادند خبر غلام با هزار سوله
روانده شد و عبید الله کامل از راه باغات رفت چون خبر بد
رسیده از جابر آمده و ضربت بخر غلام زد و خیر نهیست برکت و ان
لعین خود را بشارت بن خیرت بنده که برده در امر بود و او را
هم گفت و بدو و زده آمد موهکان را متفرق ساخت همه جانی
تا فریه کلایانه که مکن خوارچ بود و بانوا صیب در آنجا توقف

کرد و اهل فریه بجهت آنها در بالایی ده خیمه زدند و نگهبان قرار
دادند و چندی نگذرا بجای سوسی فرستادند پس چون صبح شد و امیر
ازین قضیه مطلع شد عید اله و ابو عمر را با پنجاه نفر سواره
بعقب آنها فرستاد و نصف شب آنان ده رسیدند و احوال
پرسیدند اهل آن ده گفتند ما کسی را ندیدیم از آنجا که شنیده و
دو فرسخی آن ده مانند اما شمر ولد الزنا امام و مؤذن ده را طلب
نمود و قاصد خواست یک قاصد بیاید و یک قاصد مسلمان آورد
شمر حرام زاده پنجاه نفر پیام و مؤذن داد و ده درم مسلمان
نارینه بمصعب نوشت و بهود داد و مکرری بر پشت بهود زد که ای
دشمن زود خود را بیهوده رسان و نامه را بمصعب ده قاصد
بهود رو براه نهاد و چون بیرون راه رسید بجل عید اله نامه
شمر لعین را باد داد و چون عید اله از احوال شمر لعین با خبر شد ده
دینار بهود داد و رو بکاتب شمر نهاد چون جاسوس خبر شمر لعین
داد که پنجاه نفر سواره از عقب تو آمده اند گفت کرده هزارم
باشد باقی نیست همه را بیکدم و اینک بیهوده رسیدم امیر الامرای شکر
مصعب بشنوم و بکوفه می کشم و اشتقام در میان خود از عین
و مختار بیکدم و همه را بیکدم بخواست چری زهر بار میکنند و کوه شود
که عید کامل رسیده و شمر ملعون یقین بر این از خیمه مردن دوید
و یک نفر از پشت که ابو عمر با و رسیده و ظریفی بفرستاد که تا سینه
اش شکافت و به خون شتافت و در جوار العیون است که او را
ابو عمر بزند و زنده پیش امیر آورد و او را در یک رخن چوب بزدند
و در خلاصه الاخبار است که سر آن لعین را ابن الکنتوز برید
و مشهور است

مشهور است بعد از کشته شدن سکی شد و در میان نجف ناسر
من رای و کربلا میکرد و کرسنه و کشته و صاحب سر را شمر
روایت کرد که بعضی او را با جلیت دیده اند و میان
بن اش را که امیر شمر بود زنده و نیز امیر آوردند و باقی را
کشتند آنجا عید اله بکلی بیه کذاشت و روسای
آن ده را گرفته که چرا آنها را دیده شمر و یاران او را
و قاصد دادید و ضیافت کردید پس چهل نفر دینار
از آنها تر جان گرفته و بسیاری از آنهارا کشت گفت
بمجه رفتند و بر معویه و یزید و ابن زیاد لعن کردند آنکه
شمر را بر آنها حاکم کرد و یا آنها گفت که اگر بنا بر نافی
این حاکم کنید همه شما را بقتل میرسانم و حاکم سخت را
باستان ملعون بکوفه در نزد امیر آوردند امیر خوشنود
دو کانه بکانه را بجای آورد و تمامی لشکر سرور شدند و
و مجلسی اعلی الله مقامه فکفر فرمود که ستان از خون
امیر از کوفه بیهوده کربخت خانه او را خراب کردند و اموا
لش را ضبط نمودند و چون از بصره بقادسیه رفت
جوابی او را گرفته آوردند و مقرر شد تا او را بکشتن
قطع کردند و بعد پانالیش را بریدند و بعد در دیک
روغن زیت او جوشانیدند و حاجب بن غریب که عارض
حاجب امیر بود و شمر ملعون را برده بود پیش امیر آوردند
فرمود از دین برگشتی در رفیق خاله زاده خود مرگشتی خوا
سته که شمر را نیز دین زهر برسی که خلعت و جایزه
بگیری ای دشمن تو بارها سوگند یاد نمودی که من زنده شمر

از شتر هزاره خبری ندارم پس چون قدری خدمت کرده
 بود و ز محاربان گردانیده و امر اشاعت کردند او را
 بختیجه و لیکن از منصب معزول داشت کوشیده اول سخن
 که امیر بستان لعین گفت این بود که ای ولد الزنا در مقام
 رسول خدا را بدوی خود بستی و بینه می گینه امام حسین
 نشسته با شتر هم غنای کشتی و سریر فاطمه علیها السلام را از
 بدن جدا کردی کو آن و عذابی بر زیاد هزاره که
 حکومت تدبیر و مصلحت آن ملعون ایستاده بود جواب
 میداد و بر سرش در بند بود و لیکن معلم حاضر بود پس امیر بستان
 طعنه و بکینه گفت این سر را میشناسی گفت بلی این هزاره
 ایست که مرا بواسطه لعنی که بر قاتلان امام حسین کردم مجسم
 بر زیاد داد من این لعین و پدرش هر دو را میشناسم بخدا
 که هر دو ببقویت امیر گرفتارند امیر گفت این هزاره را
 تو در پای پدرش سر بر تو اب آن زن آن است که کشته اند
 و آن سگ بچه را در پای پدرش سر بریده و گفت بسم
 الله الرحمن الرحیم هذا بحجت الحسین علیه السلام بستان
 لعین آس کشته بگیره افتاد امیر گفت ای ولد الزنا جواب
 دلت سوخت که دوری که کشتی بهتر و بهتر عالم را
 نمیدانستی که بختیج عقیق گرفتار خواهی شد و اهل کس
 همه شتر با کشته منتظر قصاص آن ملعون بودند که ناگاه
 هجوم خلق شد و غوغای غلیظی برپای شد خلق کوفه آمدند
 و قی کردند ایها الامیر تو ایما را همه یا نصار خود دادی
 ثواب

ثواب کشتن این هزاره را باینجوش گویا میکنند ای

لمؤلفه
 این بستان است که در کرب و بلا ریخت خون خفیه خیر
 کشت چرم و کتف قبله دین که خداوند زمان بود و بین
 کشت آنرا که رسول الله پاپ بار ما گفت که روحی بقداک
 کشت آنکس که بمنبر بستان شتر میدادش از شیر و جان
 آن سری را ز بدن کرد خدای کشت سر پا و شهادت کشت فدای
 آن سری را زره کینه برید که بقیه فاطمه زان عازم به
 عرش را این نیز دل آورد ابن یس خون بد از بیکه و
 این پیا کرد در اطفال حسین از ستم و لوله و شیون و شین
 ابن دل سید سجاد برآه دشت آشفته امس بیکه و گاه
 ابن بود آمده ز قتل شده دین قدسیان همه دل کرد حشرین

ریخت خونی ز دم تیغ جفای
 که نباشد و نیش بخور خدا می

پس امیر کسر آن ملعون شتر را بدست اهل کوفه داد آن
 هزاره را بیرون بردند با قی و جی کشته و برش ریخته
 و قاتلش را نیز بکشته پس معروض را می امیر دادند
 که زینه آلات حضرت را شتر ولد الزنا بزرگوار داده بود
 که بکشته دخترش اسباب باز در دست او آن زهر را آورده
 و در کوره آجر پزی انداخته و سه نفر بقیان شتر را آوردند و بر

یکی علیه الرحمن بن حصین و یکی ابن بشار و یکی اسود بن حنظل
 و علیه الرحمن هر ازاده بود که بر اجماع امام باغایت کرده
 او را زنده پوست کنند و زنده بود پس در آتش سوختند
 و اسود بیشتر حضرت را برده بود و دشمنانش را قطع کردند
 و پوست صورتش را کردند و این بسیار باغی بر نفس
 کوفتند که بزین فروشد و دست و پایش را بر بند آید
 عامر بن طفیل را آوردند و در کوره آج پزی انداختند
 پس حمل بن مالک حمیری را با عبید الله برادرش آوردند
 پاشنه های آنها را با تیشه بخاری قطع کردند و پاشنه ها را
 بیشتر شکستند بر در آتش سوختند *اللهم الله علی العجم*
 اما بوم الدین گفتار همه در میان شمع بخت
 بن اشعث و جمعی از موم را بدست ملاعین
 آوردند که اول کسی که صحرای کریمه بخت سید
 الشهدا علیه السلام شمشیر کشید و فرستاد بخت
 بن اشعث هر ازاده بود و چون آنمینی از خون
 حصار خانه نشین شده بود و حصار خانه اطراف
 خانه اش را فرو گرفته و راه گریز روی مسدود شده
 و چون شب شد از آنجا که عبید الله حامل خیمه حصار
 و شوهر خواهرش بود بام بام رفته پناه به عبید الله
 آورد و چون بنزد خیمه آمد سلام کرد خیمه جوابش
 نداد

ن داد و زبان ملعنت بر وی کشاد پس گفت ای بنای
 غدار چرا بنزد من آمدی مگر نمیدانی که امیر را برشته
 امام حسین علیه السلام را بر من نیست و نام نیست
 با و این شرط کرده ایم که شفیق قاتلان شویم اگر چه
 برادر و پسر باشد و اگر بداند که من تو را دیدم و بخان
 من آمد ترا نفرستد ام مرا میکشد ای لعین به بخت
 بد شوم حضرت امام حسین علیه السلام را که پناه
 عالمیا بن ابی محمد رضای بنیه علیه از کلب و خنجر برده
 بود او را کشتی و اکنون بدوستان او پناه آوردن
 عبید الرحمن برادر هر ازاده خود بان حالت بر تن دیده
 که خیران و سرگردان گشته شوش مانده معطل نه پای
 رفتن نه جایی ماندن خواهرش با کمال برادرانید
 آهی گشته و بجز وای گفت ای شوهر امیر عمر سعد بنو
 امان داد است شفاعت مردم تو خدمت امیر را بیا
 کرد البته شفاعت ترا قبول میکنند گفت بخدا قسم
 عمر سعد لعین را با جمیع محاربان را میکشد و اگر اسحق بن
 باسان رود و نه مان شود او را پیدامیکنند و میکشد
 حال ای هر ازاده توانی بگریز و از گشتن من بگریز گفت
 چگونه توانم که را بهما رسد و است و بگریز و نوحه و زاری
 افتاده زن گفت یا شفاعت برادر من کن و بار اطلاق

بد گفت ای زن همیگر من شفاعت کنم اورا از من
میخواهد و میشد و مرا از منصب می اندازد زن گفت
و او را بدود و در ارم را کشند و آئین بخوانند این را هم
بکشند من با ایتمه و غلام عیبه الله گفت بولعنه
زینب که شش برادرش از غلام کشیده زینب که خشم پیش
از سر زینب کشید زینب که شد ابر بر شد و هر دیار
دانی که بیت مادر و قدش بر در کار دانی پدر که بود و را
اندین جهان شیر خدا علی و شانش و جان
جدهش رسول و مادر او هست فاطمه کافاق را ز شوات
او هست و ایتمه ای زن برادر است وقتی که ضربت
به برادر زینب فاقون میزد و یا به اند که خد و پدر مادر
او انتقام خواهند کشید برادر است از براس خوشنودی
بزیه ملعون این امر شیخ را مرتب شد و آئین خد ابر
ابو عیبه را بر ایتمه که اورا برای عمل خود رساند کشش
حسین سهل کاری نبود که فاقش بجات تواند یافت
زن ملعونه بار دیگر ناله و نند به کرد بعدی که حقیقه قبول نمود
او شود علی الصبیاح نزد ابر آمد شفاعت کرد ابر حکم دانمند
بود اورا امان داد و حقیقه برین و اسحق بشارت امان آورد
روز دیگر ابر با تدبیر ایتمه سر در دست حقیقه دید حقیقه پیش
امیر کرد ایتمه را ابر مشغول بقصاص چند نفره قاتلان مسلم
بن عقیل بودند شد بعد از آن حقیقه را مامور به اجرای نجف و

وقصر

وقصر ابو بر فرمود که شخص مبارک بان کند عیبه الله چون رفت
امیر ایتمه را لباس سر کرد و غلامان داد و گفت بر تو بد رفاه
استحق و اورا بایست بخواد و ایتمه را با و بد و بگو امیر ترا بطلبید
و عیبه الله ایتمه خود را فرستاد که خواطر جمع باش و بیافنی به نیت
خلعت و اون تخت غلام آمد و دوق الباب کرد و ایتمه را
و او اسحق گفت ای خود و دوق خواب بزن و دید و ام
و چشم من میباید گفت باکی نیست مختار با دشت است البته
آتش مطرب میشود و ایاس غلام صد از که یا اسحق سرس
و خاطر جمعه که اگر ابر را خیال به بود از حقیقه بفرستد و انقوی
دار به راه من یا اسحق مطهر شد و بیرون آمد مردم در راه
باو لعن و لعن میکردند و دشنام میدادند و شت کشش
میدادند و او است بود پس شروع کردند زینب اورا بکشد
و آب و بن بر صورتش ریختن آتش گفت میباید که بنیم
و حال آنکه ابر امان داد است سراوشا مانده است گفت
من میباید پس ایاس اورا پیش غلامان گذاشت و مختار
خبر داد که ان لعین را آورده ام فرمود در بیرون کردن او را
بزن که این ثواب جایزه تو باشد ایاس ش دمان
دوید و خبر غلام از عقب آمد و گفت یا ایاس این هزار
البت که ضربت بمولای من و تو زده مرا هم ضربت کن و
این ثواب ایاس قبول کرد و هر دو شمشیر برانداختن کوفت
عیبه الله و دیدند اسحق بر خود لرزید و از جا جفت گفت

و احقر تا من در امان ایستم مرا بکشید ای ملعون بدیدین
 و ای تالی زینیه تو بجهت آن کاری کردی از امان خدا پرور
 زنی ابر چه کاره است گفت بدربار و بنابر میده که بابر
 عرض کنید ده هزار دینار طلا و خیز از نقره و صد دست اسلحه
 و دو دست شتر و ده اسب میدهد مرا بکش کفشد ای ابله آنچه
 داری مال ابر است و در این سخن که نا جان آمدند که ابر
 سر سخن را بنوازد پس بپایا بپوش او فرود آوردند
 سرخس را بریدند و نیزه ابر بر دند ابر چه ای را بجای آورد
 و بعد از آن سخن خفیه آمد و عرض کرد که هر چه بخواهی کردم از
 قاتلان کسی بکشم ابر گفت من بی زاری است آوردم چشم
 عبده الله چون سر سخن را دید خندید و گفت ای ابله که زنی را
 فایز شد پس باور قاتل او امواتش را آوردند و چون بخت
 بجان شد زوجه او ام جلیل کرد و پیش عبده الله را ضایع
 داشت عبده الله او را طلاق گفت و چون ابر مطلع شد او را
 خلع ساخت و کریمه جمیده از فاندان انحراف با و نیزه نمود
 اما تفصیل قتل عمر سعد هر اندازه با من خواست
 ابر بر با احتیاط منافقان حندی آن می ایستاد
 امان داد و چون قصد قتل او کرد اکثری از مشایخ
 کوفه را نسی بنمودند که میباید اقا سب بیرون آیند
 و آشوبی بر پا کنند ابر صبر نکرد و او را کشت و بعد از
 کشتن

کشتن بصورت سکی منج شده در صحرا ای ری میکرد
 در خلاصه الا خبر است که چون محمد حنفیه شنید
 که عمر سعد بدین زند است نامه بخدا نوشت که
 من ترا اجازه دادم و در قتل محاربان و سر آمد آنها
 عمر بن سعد لعین است و هنوز زنده است چون
 این نامه بخدا رسید محمدا را عزم و حزم شد بکشتن
 آن ملعون چون عمر سعد ملعون از آن وایه فهمید بگفت
 یکی بن جعفر خواهر نرا امیر المومنین علیه السلام وقت
 خون وارد شد و سلام کرد یکی از جایی جیب و
 انبی هر اندازه در اینجا برای چه آمدی اگر کردی عدا
 او را زودند و از خانه بیرون کردند آمد بجان خود
 و بر دست و پای زنی که خواهر محمدا بود افتاد
 و گفت تدبیری در کار من کن که برادرت مرا بکشد
 زن گفت ای بد بخت برادر را با توجه کار بود
 اگر تو کشند حسین بن علی علیه السلام نبودی و چشم
 باهل و عیال بفرستی نمودی روزی که تو دیگر بیارفتی
 کردی آنچه کردی دیگر برادر من بجان من آمد و شد نکرد
 من از ترس بمباریدم و او که سر بر سلطنت و امامت
 نشست نهفته ام ای کافر بد بخت شوم بچه روی من

پیش او بروم عمر سعد ملعون بگیرد و ندیدم افتاد و دریا
 را یک کشت و تانز نشد لابد و تا جانش نشد بشما که بجان
 محمد رفت و سلام کرد و محمد گفت که گفت چرا می
 اذن من بجان من آمدی گفت ای امیر من بگیر که
 من از رفتن شوم هر شرمسارم گفت اگر بنده دشتی
 تو نفی ندارد و هر آینه ترا میبشتم شوم هر شرمسار
 خدا را گفت تو چرا اورا نمیش گفت ای برادر من
 قسم که من چندین بار قصد کرده که اورا بکشم چون
 تو در زندان بودی فرسیدم که این زیاد ملعون چرا
 بکش و اگر تو کشته میشدی پس کسی این خرافه را
 میبشت و قتل آن فرزند قاطعه را محمد را از آن سخنان
 مایل بر حرم شده و اورا عفو کرد و بفرستاد کاری بکار
 شوم هر شرمسار شده باشد گفت تو در این پایش که
 کار خانه من بیرونش است و خبیثه فرزند عمر سعد را
 میاورد که منشور حکومت ری میبازد و هم چون عمر سعد
 ملعون دید که زشتی بیند بسیار مضطرب شده و هر چند
 خواست که بگیرد نتوانست علی الصلیح عبد الله
 خبیثه منشور بافت را باطل بر سر زده و یاد دستگاه
 و سوار شده و میادگان در جلوان روان و برای
 آن قاتل فرزند سید آخر از میان شده سواران بدر
 خانه آن بی ایمان آمده ایستاده و پیاوگان

بیامها رفتند و عبد الله پیاده شد و او را من را بگیرند و
 این علامت خضبت است در بپس و انضاف آن
 محراب بنیاد ایمان شده عمر سعد لعین از بیست و بیست
 عبد الله داشت چه فرست پیش آمد و سلام کرد و خوا
 که دست عبد الله را میوسد عبد الله گفت ای امیر پیش
 من باید دست تو را میوسم عمر سعد ملعون شروع کرد و
 بلوسی و قتل عبد الله گفت ای بکش امیر اگر تیر اینجا
 به بد مشق فرستد نزد عبد الله یک روان بی ایمان عمر ای
 کشید و گفت محمد را بد مشق نمیرستد بلکه بمفر خود
 فرستد عبد الله گفت ای امیر چرا خیال بد میکنی محمد را
 با تو بد نیست شاد و در بر رفتن بسیار جری و خندان
 بودید و حال در پیش محمد رفتن را که تمهید میگفت من
 انقدر با بریدم که در ام که روی رفتن در پیش او ندارم
 عبد الله گفت آری امیر از تو دلگیر است که بیام او نمی
 آتی و همه روز بیام عبد الله زیاد عیند قاسق فاجره و
 و عاصی شدی با بر رفتن که بیام و ادی که من را نشی بامار
 تو بشم و در اعلی علت بر سر برم و در اشک را بر انگشتی و
 خود را بر رفتی عمر سعد را فرستاد گفت ترا شیطان فریب داد
 عبد الله گفت آری روزی که بگردا رفتی تا کنون همه روز ترا
 فریب میدهد تا که و در قمار غارب آمده که اسوال اورا ضبط

کنند هر گشت ای ضیف و رفا بجهت سبب اموال مرا ضبط میکنند
 عبدالله گفت عجب است که نمیدانی چرا ضبط میکنند ضیف میکنند
 که به بیت امان برود و لعین گفت پس من با عیال بی نفقه
 حرم گفت اگر عیال تو بر سر من کارند بر منی آفتاب خدا را حسین
 و یحیی بر سر منند و اگر منم تو کلام و جفا کارند بچیده و تر و خصل
 میکنند و ما هم بجهت عیال تو ضبط میکنند گفت خری که به بیت امان
 رفت که با عیال من بر سر من عبدالله گفت ای احمق بدین تو
 به بین که تا شام نماند که علم عیال بخوری موقوفه
 ای سبک کاف عیال شمسیدان از تو شنیدی دلیل و خوار
 به دوران بت بیادست که آب روان با بران پس
 قطع نمودی تو از شقاوت و عدوان کرسنه دشته و خرا
 پیمنبر یکسره بودند از تو شوم ستمگر یکسره خود کودکان
 به بیابان کرسنه دشته و از تو زار و پریشان و هر نگه گشت
 دارم کاف از تو بر آمان برقت آفت آفات
 نیست فروتر عزت ای سبک ابر
 شدت عیال تو از عیال پیمنبر
 عمر سعد لعین گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی اعظم
 عبدالله گفت بگر من دیوم که لا حول و یجوانی سخن قطع
 کن و بخیز که بر مشطرت گفت ای ضیف و خون من سبب
 میکند عبدالله گفت ای ملعون تو در خون منطوم کردی لاشیات
 کردی و حال آنکه مبدائی که بگر کوشه رسول خدا و بتول
 عذرا

عذرا و نور دیده علی مرتضی است و او را به جرم و لاشیات و
 بطمع حکومت و ماوتد و سی از دین برشتی ای لاشیات
 بهیچس مثل تو ما و چیدین و سبب دانی کردی همه میکنم خدا را
 که ترا دوست من ذلیل و خوار کرد و عمر سعد لعین گفت
 اینها همه راست است ولیکن ابر برادر نزد اشراف امان
 داد و غفای این شد کواشته ما لای را برادر و خیر و دیگران
 بگر دوست ازین بدبار و اسیر را بگو که امان خود را بگر ضیف
 گفت اس ما در بخت تو گای کرده که خدا و رسول امان از تو
 برداشته اند موقوفه تو می که از بی خود شنودی
 بر بجهت بدون جرم نمودی امام خلق ستمگر
 تو می که زبیب بر دوش معطفی و بتول ز تیغ ظلم
 تو کردید سینه مقتول تو می که دست کن دی جو
 از برای جفا قتاد زلزله اندر زمین کرب فاجرا
 جو گشت پیکر پاک حسین غرقه بخون کربیت دید
 کردون ز دست ظلم تو چون تو می که لعن خدا
 و رسول و خلق تراست سپرد و مرد و زین تا
 بر دوش کار پیاست پس برخواست عبدالله مشتی
 بر گردن آن ملعون زد و کله بر دوش آن بد بوش
 که بروی در افتاد و گفت بر خیز ای حرا ازاده
 اش را کرد بفداان و ملازمان او را کشیدند و عمر
 لعین ابن آبه را خواند علی آن تکرر خواستند

و انو خبر لکم و عی ان تجنوا شیئا و یهوئکم
عبدالله گفت خیر کشتی است در دنیا و شر در آخرت
بتو خواهد رسید پس انگهون در آنجا در بر و عمارت بر
و لعین در با و عصار بر دست گذاشته بیرون آمد و ابو
عمر آمد و ریشش خشن و آفت سبک شده و بعد مردم بوقه
همه شکر میکردند و خاک و خاکس و قاذورات بر سرش
میرغشته تا بدو را الاماره ابو عمر و بایر عرض کرد که آنک
حاضر است امیر فرمود سرش را بجنو سپاردید ابراهیم گفت
بفرماتنا او را بجنو آرند که احوالی از او پرسیم امیر فرمود
سپارند آن ملعون را با دست بسته و سر شکسته خوار
و ذلیل در برابر امیر جلیل آوردند حاضران و ناظران
زبان طعن و لعن کشیدند و پدر و مادرش را دشنام
میدادند پس ابراهیم گفت ای شیخ زاهد منصف امام
ری بکجا رسید که در قتل امام حسین بدست امام بر نیاد
ملعون بتو داد و بیاد داری که حضرت بتو مر ازاده
فرمود از کتفم ری نخورای خورد تو گفتی جویم خوب است که
بهفت نطقه خوام دای کافر به فرجام زره پوشیدی و
بجاریه اولاد رسول کوشیدی و بیایست این زیاد
ملعون فخر نموده و کاری کردی که نمرود و فرعون عار
دارند آب بروی امام انام سبقتی آنکس بیکه های
هرش

هرش زوی آخر ای حوازناده از آن اید مکر او پسر رسول خدا
و جگر کوشه بتول عذرا و نور چشم علی مرتضی میفرمود
حقش حسین من و انا من حسین نفرموده بود در آن
شده که از ملک عرب دور شود و از عراق و حجاز بگذرد
حتی راضی شد سر پاهاینا و صحرایا مسکن بگرد و از آنجا
مانع شد کشتی یا بخت یزید بپدید شود در آید یا راه بسته
شدن سپاه اسی سک بدین سنگین دل و قفس که سر
مقدمش را بد و از ده خربت جدا کردند و او را از آنجا
استاده و تماشای میکردی و تماشای می نمودی و خواهر
آن مظلوم جناب زینب خاتون دستش ز زخمه جاریه
لابه ولا علاج مانده روی سبقت تو حوازناده کرده گفت
ای مکر سعد تو ایستاده و می بینی که حسین را میکشند آیا جواب
جدهش را چه بگوید و چه خرابی کرد ای شوم بدین مطلق
رحم نکردی و کردی آنچه در قوه شومست بود چرخ از ظلم و ستم
باقی نگذاشتی ابرو ابراهیم و اثرات و حایزین مجلس ابر
این قیل سخنان میگفتند و میگفتند و آن ملعون جوابی
نمیدفت ابر گفت ای عدو الله چو آدم بیژن و جواب نمیکند
آن ملعون گفت ای امیر من بد کردم تو به کس ابر خنده
و مسخون این است را او فرمود ملعونی باید آن کردن
چنان است که بد کردن بجای بنسزدان ای نطقه

کنند به بنی عذره من حال امیرش بیشتر را فضا و تنگی
بودم و ناپاک و بد مذہب و بیگفتی پس امیر حکم کرد تا او را
بقفا پهن کشند و باز او را محتاط طب فاشه فرمود که
ای کافر لعین تو آن بنودی که اول تیر را مام علیه السلام
افکندی و اصحاب ملائین خود را کواہ کرتی پس امیر تیری
بجمله کمان گذاشت و گفت ای شیعیان کواہ باقیه
در نزد رسول خدا است و امید که اول کسی که تیر باین
ولد انرا زد با شقام قمر زند و لعنت حسین علیه السلام
مشار بود تیر را نکرد بر چشم آن کور باطن آمد از قفاش بیرون
رفت و آنگاه ابراهیم در غیب شد تیری با و انداخت که
کار او را ساخت پس تیر یک از موالیان تیری بر آن بی
ایمان زدند تا او را با سفلاب بین فرستادند آنگاه
مقرر شد سرش را بر بند و بطنی گذاشتند و بکس آوردند
امیر که در سجده درآمد و بسیار طول داد و چون سر آن ملعون را
بر داشت این آیه را خواند قطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین پس حفظ بر سرش را آورد
چون بر سرش را دید بسیار گریست و نفر کشید امیر از نفر
کشیدن در زمین متفر شد و او را به پدیده کمرش طعن سخت
و لیس کو چنگ او را ضی بمل پد و برادرش بنو داود را بتوجهات
ملوکانه نواخت و بجز نقد پدیش که دارد خوانده شد و پد
هر چه بود منتقل با و سخت و در همان روز بدن خبیث
عمر سعد کشیده شد و فرسوده افتاد و عظمش تا چهل خانه
برفت

و کرم

برفت آنوقت بر کین سک و بنی است و بکشتن آتش زدند
و سوختند پس اسحق خضرمی را آوردند و آن لعین بود که
اذیت بسیاری باهل بیت اظهار کرده بود از آنجی الهیت
از شترهای انداخت و انبیا بر آنجا شناخت که در اهل کینه
و آن لعین مدتها در خانه یثربین ابو جنادول نهان بود
اول سرش را آوردند و اموالش را ضبط کردند و بعد از آن
آن جنیت را آوردند و چون در برابر امیر آمد چشمش افتاد
بر سرش دست جان بست و گفت ای امیر تا بلی اهل اسلام را
بکشی دوست از اینکا نیکش تقصیر این بجا رده بود که او را
کشتی امیر گفت تقصیرش آنکه نهان داشت تو کافر لعین
که کشتی ذریه رسول خدا را و ایر کردی دختران معطف و علی بن
ای کافر پرجم عترت پیغمبر چه کرده بودند که بر سعت یکس
یک نوع اذیت و آزار می کردی ملوفه یک
چرا بر لحظه ای غدار ناپاک ز اشترش ان فکندی بر سر
چرا بر زخم آن دلای افکار تنگ بر غنی ای شوم غدار
چرا افکندی آنان را بخوار ز اشترهای عاری از عاری
چرا اینا خنثی ان اسب عدوان
که کردند آن غریبان خود بر اسان
پس فرمود تا کتفهای او را بیرون آورند و بکین واصل شد
پس آوردند حفظ بن ابی شواشا که سر کرده خاکلان بود

ابرهیم بود که بخاطر داری که آید و تا رتب بماند علی بن ابی طالب
بنو خاندن گفتن آن است پس او را در خانه ببردند
گشتند اللعنه الله علی القوم الظالمین

بشمار نوزدهم در ذکر کشتاری ابو صلیح
شعر مداح این زیاده معلوم است

ابو مختلف گوید که چون مختار نامدار کارگر سعد
عزاده ساخت اندک دیش از غم داند و من
برداشت رفوی میل تماشای صحرای بوستان
کنده سوار شد و بایاران بیرون آمدند ناگاه
بیادگان آمدند و مردی را آوردند که غرقاب
گدا می بخورده و بخت و بند و با خود را بخت و دانی
چون دیوانگان بسته و لا ابالی و از خود رسته
رفویش را بعضی سیاه کرده و جیش را چون مجین
بلرزش در آورده این مالک گفت و زن گشت
گفتند شاعر است که مشرف در اطراف پسر زیاد یعنی
بود بطرف شام برفت و کودکان شنیدند میزدند
او را گرفته آوردیم و بسیار سعی در رفتن نفرستاد
فیم که دیوانی را بخود بسته است ابراهیم با او گفت
تو کیستی و جویای چیستی جوابش دیوانی گفت ابراهیم
عاقبتی او را بچوب تر و تازیانه خشک دید آنگاه
بان

آن دو عاقل شد پس ابراهیم گفت ای مرد عاقل
نه خبر داری از ما یا آن سرعنا گفت مطلق خبری ندارم
دو سرعنا بودند اما با پسر اشعث بودم و با پسر خدیج نمودم
علازمان کشته و روح میگوید این یعنی مداح و شاعر
بنوا میزد و مشرف در اطراف پسر زیاد بود و از احوال
تقاضات اطفال کامل دارد لنؤلفه
میشناسد هر که رفتت او بدشت کرد با من بداند
که قزوین داشت چه زمین روان نام هر یک را
کردی را که اندر دشت کین عرب میگردد با سلطان
کرد و در زمین خوب میداند پسر سید از وی که
گوید جواب و میگوید بیاید کردیدارش از خواب
ابراهیم گفت ای شاعر من از تو شدم بایده ابراهیم از
تو شدم و تو را بدانات کند در آنوقت ابراهیم از ابراهیم
و بعضی از امر او را فدا بود و باز ابو صلیح عرضهای بی پایند
و دیوانی کرد ابراهیم بچند چوبش باز فرزان کرد و از خیال جنو
نش انداخت و لیکن سوگند یاد کرد که من دیگر با بنو
ابراهیم گفت تو شاعر و دروغ گو و مسلمان هم نبستی
احوال تو با ابراهیم شاعر گفت من از ابراهیم بفرستم زیرا
که هر که در نزد او رفت گفت ترس من نبندم از ابراهیم
شاعر گفت ابراهیم ابراهیمش عراق و هو قائل اهل
الکفر و الشقاق ابراهیم گفت خوب شعر گفتی شاعر

بعضی صلوات بر آرد کن ابراهیم گفت چرا انتقد رشتاب
 داری گفت بجه آنکه خبری در روی تو نیست ابراهیم گفت ای
 ایتک بیاید خبر ما دوست و بتو برسد حالا صحبت بدار او ای
 بر زیاد چه نفع کسی است گفت فاشی که بخور او بر کسی
 آشکار است گفت پس چرا ملازم او شدی گفت مسلمانی بسیار
 ملازم بود و نصاری میشوند من ملازم او میکردم ولی
 او را و اتباع او را لعن میکردم پس گفت عذر دولت امیر
 زیاد باد و بر او افتاد که برود ابراهیم گفت بجا میروی شاعر
 گفت صحبت تمام شده از منی کار خود میروم ابراهیم گفت ملک
 ما بصورت تو خط دارم تو از ما کناره میکنی گفت تو
 که شیطان ماشده و شرور داری مرا که نه تو داری و آزار میدی
 من از تو حقی ندارم دیگر آنکه تو امیر جیش و من کدائی مرد که
 صحبت من با تو نکرد از من پیار چه میخواهی که دست بر بنداری
 و حال آنکه انتظاری من بجهت عیان خود دارم بروم عیان خود را
 آرامی دهم ابراهیم گفت ای ملعون از راه رنجند گفت دوست
 در هم باو دادند بعد گفت باش تا امیر کسی آید آنهم بتو احسان
 خواهد داشت عرفت احسان تو مرا کافی است بگذار بروم و عذر
 خود را آرامی دهم ابراهیم گفت ای ملعون چندین سال خدمت
 دشمنان کردی چرا یکدم خدمت دوستان ننهادی گفت من
 عبد الله بن قلیفه امیر را همچو کرده ام و این نیست ابراهیم گفت بای
 ندارد حکم بد مروان همچو کرد رسول الله صلی الله علیه و آله را
 و آنحضرت عفو فرمود ماری شعی چند در مدح اهل بیت بخوان
 و اگر توانی

و اگر توانی بدیده بگوشت عفو فرماید زیرا که زبانش نطقه بود و آنوقت
 هم حالت شمر گفتند داشت گفت یا امیر مرا حالت شمر گفت
 نیست در این سخن بودند که گویند بدان حماری بدیده آمد عبد الله
 کامل تبریز روضه بردوش پیش پیش میری آمدش از کجا ایستاد دید
 بر خود لرزید و عبد الله چشمش باو افتاد خوشوقت شد و گفت ای ابو
 ضیف شاعر تو ابو ضیف شاعر منی جواب داد عبد الله گفت
 الحمد لله که ترا یافتم و با من عرض کرد که این ابو ضیف شاعر است شرف
 دار الحرب بر زیاد ملعون و میداند و بشناسد قلعه امام حسین
 گیسند و کجا هستند و چه کاره اند امیر گفت تویی شرف دار الحرب
 بر مر جانه گفت بلی امیر فرمود اگر حکایت کردی از امیر مفضل و اگر
 و لقی تو را آزاد میکنم ابو ضیف مطمن شد و گفت همه را میدانم و میگویم
 امیر رسید که لشکر سعادت اثر امام حسین علیه السلام چند نفر بودند
 گفت بیفز از خود علی پسر او و غلام او و هفتاد و دو نفر بعد شمشیر شتی
 نفع بودند و پنجاه نفر از موالیان و پانزده نفر از برادر و برادرزاده
 و هفت نفر از غلامان گفت بمن شکر کردی داد گفت ظهر الدی هو
 من اصحاب البیون گفت میره گفت چیست مویان
 اهل الدین گفت قلب را گفت نقشه قدری انقلب کعبه فی
 قلبی المومنین گفت عذرش گفت اخوه عباس الدی
 هو اجمع من الناس گفت هو دارش گفت آه آه لبس له
 بسوی اخوه عباس فرمود عدد سپاه بر زیاد و سپاه مایکو

گفت یکصد و سی هزار از اول تا آخر جمع شدند اول سبت و دو روز
 آمدند و بنای جنگ را کردند و شتر و سنگ بر آن غنیمت انداختند
 و شتر را از آنها موکل آب بودند و سرگرد آنها حرمین اجماع در افق
 بن مالک و لغمان بن ثنایت بود باز از عدد لشکر ایشان بیست
 بر سید گفت سی هزار از لشکر م و سی هزار از خلیج و دو هزار
 از تکریم و جزیر و موصل و ده هزار از کردان از عدد سرگردان
 بر سید گفت بمشاوره امیر بودند تمامی صاحب ادعای حرمین و در
 همه بدتر شمر لعین بود و حفص پسرش سردار سقنه لشکر بود ابوالحسنی
 شریک برادر بود ابوالاسیرش سردار مقدمه لشکر بود جویند بن حمله
 سوس مشرکان بود ابوالایوب سردار سواران شمر تقیب و سرگرد
 چهار هزار بنی بنی رباب سردار دو هزار شیبیت سرگرد چهار هزار
 عرو ب لار دو هزار ابن ابی حویند و حکیم بن طیفیل و حسن بن مالک
 و قیس هر یک سردار دو هزار و چهار هزار بودند سنان لشکر بود
 و من لشکر بودم زیاد و شعبی و قاهر چاووش بودند خولی عمار
 بود و عرو قاصد فتح و حامل سر مله امام و ابن خوت ب سردار
 پیادگان و عرو من صیغ سالار سنگ اندازان محمد بن اسفند
 امیر الامراء لشکر بود قیس برادرش سر کرده و هزار پیاده بود
 متغذ بن مره قاصد فتح بود و زید بن ورقا با و شمر بنی
 امیر گفت لعنه الله علیهم بساری از آن ملائین را گفته ام
 و انت والله با منی را خواهم کشت امیر رسید از لشکر زیاد
 حنه نفر کشته شدند گفت شتر و هزار اسب و دولت و جهاد و
 نفر گفت بدست مبارک حضرت چندی کشته شدند و
 گفت ای امیر

گفت ای امیر با اندکی بیاری اسب داشت و میگذشت و
 نیتت باندک زمان و هزار نفر کشت حضرت صادق
 علیه السلام فرمود که در اسباب آنها را مومنی میدید و
 متعجب میشد والا قادر بر قتل تمام لشکر بود با وجودی که
 لبش تشنه و شمشیر سرش همیشه کشته و نظیرش بنایک
 و خون آغشته بر نوجوانش علی اکبر یوسف آب است
 که کان گرفتار برادرش عباس شهید خنجر کفار کشته است
 در دیش افرودخته و حکمش از تشنگی سوخته این همه زری
 کرد که چشمت نمیده و کوشش نشینده است لمولفه
 بدر حو آن خسرو نامور هر چه بر کی که بریزد صبا در شتر
 از آن قوم میرخت در دست یمن چنان که دراز کشته سینه زین
 زبس از تن خشم خفته روان بلی بحر خون از زمین شد عیان
 در آغز مروت نیند اگر چهار نماند بی یلی از بئر
 نه ایم چه اندیشه اش در کشته شد
 که ناله آرا تقدم کافر کشته شد
 امیر با حضرات ازین سخنان کریشد و ش عرا جمعی
 بجای دیگر میدان روز دیگر امیر او را طبعه و بر سید که از لشکر
 سر زیاد کی اول دست بحرب کشت گفت شمر سید بن
 که تیری یگان گذاشت و بطرف حضرت انداخت
 و بعد چهار هزار تیر انداز تیر بکاتب امام بکس و غریب
 انداختند و بیاری بریدن مبارکش کشت و من

تازینش را بخت رسید از لشکر امام کی اول قدم مردی
 در میدان نهاد گفت خرد و پسرش علی پس ترتیب نهاد
 شهید را یکی یکی میان کرد بعد از آن نوبت بشهادت
 مظلوم تشنه گمان رسید شرح کرد و بیان آن مصیبت
 مختار روی خزان بطلاقت شدند و صدای بیهوش آوردند
 چون امیر از استماع آن سخنان نزدیک شده که روح از
 بدنش مفارقت گفتند عزرا از آن مجلس بپای دیگر بردند
 روز سوم باز شمر را خواست و برگزشت تمام سر و زخم
 مظلوم را پرسید که با او چه کردند و آنوقت که شهادت در میان لشکر
 اعدا ماند بود گفت ایها الامیر بعد از جهاد که بفرموده خیر
 و تصور بر او حال است از پس خون از بدن مبارکش رفت
 دستش از کار و اسبش از رفتار ماند آشکارا شد و
 هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری در پیش رو داشت و صد بار
 دشمن خونخوار بقصد کشش از پیش رو بر هجوم آورده بود
 تشنه و مجروح افتاده بنار خون همی نقش خیم چایگان
 چشم او نمیی بسوی خیمها بنم دیگر بر شهیدان بود و
 بر لبان از تشنگی آن نالوان بر زمان مینو و خشکیده آن
 گاه میگفت آه بچه تشنه ام
 سوخت زخم تیر و تیغ و دشنه ام
 ای امیر صد و چهل جراحت بشمار و نیز در بدن مبارکش بود
 و باقی زخم تیر و دشنه بود و همه آن زخمها از پیش فی مبارک
 تازی

تازی را نقش بود امیر گفت هر کاری که کردی بی ریا بگو گفت
 می رسم طاعت بنادری فرمود میخوانم به پنجم طایان با آقا کرم
 چه کردند گفت چون از صدر زمین بر زمین افتاد ابوالمقوق
 ملعون ازل و ابد تیری بر پیشانی تازینش زد و خون بر رخ
 مرآتارش چون ناودان روان شد بعد از آن عبداله
 مصیبت پیش آمد و شمری بر فرق میالوش زد و شکست یمن
 آمد و تیر سه شعبه زهر آلودی بر سینا اش زد ابوالبوب
 خنوس قدم شقاوت نهاد تیری بر صقوش زد که رشت
 حیالش را برید قراعه بن شریک هرازداد ضربش بدست
 چپش زد حصین بن نیر بدین تیری برداشتش زد و گمان
 ستانی بر پیش زد که آن پناه عالمیان برود افتاد هجم
 بن الحار نیز تیری بردان مبارکش زد مالک بن شیر
 نیقی بر تارک افتدش فرود آورد صلاح بن وهب نیز
 بر پهلوش زد حرمه دست و بازوی مبارکش را نیز بجز
 و شمر مجروح ساخت عامر بن طفیل هرازداد سنگی بسوی
 زد و دیگران بغرم قتل آن مظلوم پیله برخواستند چون
 کلام با بختام رسید حالت مختار و خزان ذکر کون کردید
 صدانا بنده بگریه بنده شد الحق بر سر و سینه زان نذر و ناله
 کردند و گریه کردند چون قدری ساکت شدند باز پرسید که
 دیگر انقوم کافر نسبت با قایم چه کردند گفت ایها الامیر و لفر

و نفر ازاده کافر ستم را از خدا و رسول پیغمبر بفرمان عیسی
 پدید زنا زاده از شک کفر کفر قتل آنزور را نیکند و در کشت
 کندی و خونی و حکم و حرم و شمر و ستان و ابوالمقوق و دوق
 و دیگر اما شمر و ستان این عزا زاده از دیگران پیش گرفته علم
 عزا زاده از ستان و ده ازنا سبقت گرفت و سر آن مظلوم را
 بدوازده ضربت از بدن مبارک جدا کرد امیر فرمود گفت
 وای بر تو هر چه آن بسین چه بود گفت بنجر زهر آلود گفت در چه
 حالت او را شمشیر کرد گفت در حالت سجود گفت سرش به امن
 که بود گفت خاک سرم بلا گفت در ماتمش که گریست گفت
 وید، طایک هفت آسمان و زمین و زمان گفت عمر سعد و پدرش
 چه میکردند گفت نگاه گفت اهل بیتش گفت ناله و آه گویند
 ازین گفتند رنجت مختار زار پس اشک چو ناله ابریهار
 نه تنها ز سر هوش مختار شد ز تن روح گفت ز حصار شد
 خروشیده و جوشیده چو نان آبر که بنگام افکنند صید شر
 چنان نفره بنزد روز چکر که کوشش فلک شد از آن نگر
 چنان آه دل بودش آتش فشان
 که آتش در افروخت و در کشتان

الحاکم ابوخلیق را از مجلس بردند و روز چهارم باز آوردند امیر
 کبیر از آن شریر پرسید که بعد از قتل آن بزرگوار دیگر چه کردند گفت
 اراده کردند آن کافران که اسب بر بدن نازنین امام حسین
 علیه السلام بنهند گفت اینکار دشوار را چگونه اختیار کردند
 و کیان بودند گفت شریف ذوالکلیع و ابی جهم و این خوشبختین
 یزید بن کلاب

یزید بن کلاب ملعون سرور بن قیس یحیی بن کعب علیه السلام بن کعب
 بن قیس سوط ملعون علیه السلام بن شداد ابن مالک غائب مالکی
 علیه السلام ایاس شفی این ده نفر وین خود بدینا باخته و
 اسب سم بر جسد مطهر حضرت سید الشهداء فرزند فاطمه را
 علیها السلام تا خنده اسب دست برد تا توده و بچوش و غرورش در
 آمد آتش غلب قماری نمودم اگر بر بر جان را بیدترین نوعی
 فضا ص کنم و او را نکشم و نوزم امیر گفت بگو اسباب امام را
 کیان بردند و چه کردند گفت زید بن و فاد و محمد بن سلیم
 و قیس بن اسقف و فراد بن مالک و عبید الرحمن بن محمد بن
 صبیح و حمز بن مالک و جهم از ابروس و از نینس و قاسم
 و در او قلیفه و کلاه و سر و کلاه و غلاف شمشیر حضرت را غارت
 کردند مابعد و انت که این قیصر بغر ذوالفقار است و ذوالفقار
 بجز امام کسی دیگر تصرف نتوانست کرد امیر گفت دیگر بگو گفت جویته
 بن خویه بدن مبارک آن سرور را بویان و بر بند بویان خاک افکند
 و امیر گفت کلاهش را بر زمین زد و چون ابریهار گریست پلک امیر
 گفت یک یک قاتلان فرزندان امام الش و جاننا برین
 بنشاندان یک یک را بیان کرد امیر گفت علی کبر جنبه
 تن کشت و چگونه بود کشته شدن او گفت چون علی کبر
 بمیان میدان آمد از افتاب جلال عیدم المثلش همه
 و اله شدند و سه نفر اکشت و دویست و چهل نفر از خم
 زد و اکثر آنها مردند و اگر قطره آبی می یافت در هر

بر حمله هزار نفر را میبخت چون عمر سعد لعین دید که فرد فرد
 لشکر عرب او پیشه حکم کردند تا بیدار دور او را گرفتند و
 از خانه زین بر زمین افکندند و بدشت را با و بار کردند
 امیر گفت ای لعین از عباس بگو گفت پیش از آنکه دست
 مبارکش جدا گردد چهار صد نفر را بجای بگذاشت و تحت و
 چون حکم بن طفیل را فرموده ضربت بر دست راستش زد
 و از زرق گامی و له الزنا نمودی بر فرق مبارکش زد با یکم
 و دو رکاب صد نفر دیگر داشت چون دست دیگرش را
 جدا کردند یا از روی بگذاشت و بخون خود غلطید و قتل او را
 با سم حکم نوشیدند امیر گفت الحمد لله قاتل او را قاتل
 علی اکبر را کشتم درین گفتگو بودند که رئیس جماعت کرد
 آمد زیاده بن عبید الله را آورد که از غارتگران کربلا بود
 امیر از ابو قلیس پرسید این کیت گفت اول کسی است
 که با مهای امام حسین علیه السلام را کشته فرمود و دستهای
 او را بقرب تازیانه قطع کردند و هم این اسود شمری
 تازیانه شده بود میخواست که امتیاز نماید امیر از
 کرد با یو قلیس او همچنان بر کمر ابو قلیس زد که از آن طرف
 بدو بر رفت و او همچنان نشسته بود پس چهارمین ریم و او
 بش تمیم را آوردند مقرر شده تا عبید الله بن جراحا را
 بپا زار برده آید بخت و غلامان کوشت آتش را بقتل
 رسیدند پس اسید بن مالک و ابو جهم و یامر بنی و
 نانی بن نفیث را آوردند فرمود طفیل تازیانه زدند

و به نام

و به نامی گفت ای و له الزنا چون امام حسین علیه السلام
 طفل معلوم صغیر شیر خوار را در برابر لشکر کفر آورد و هر
 تیر با و زد و در کدام مذبح گشت طفلان صغیر داشت
 پس سر و حکم تا پنج آهین بر گوش او کوفته که از طرف
 دیگر بیرون آمد و ابو جهم را گفت چرا آتش بجبهه ای ایست
 شدی ابا کرد با این کرم آفرار آمد و گفت نشنیدم طفل
 از سرب در حلقش ریخته اسید لعین که سوار بر
 دختر خیر ابشر گشته بود آوردند او نیز ابا کرد فرمود
 اگر راست میگوئی گفت کن یزید و پس زیاده و آل مروان
 لغت کرد امیر او را نواخت یعنی تازیانه و غنایین
 کارش را سخت یزید نهنگی را نقطه زدند و سوخته
 بدیل بن جهم آمد و پدرش را با چهار نفر از ابیر
 او را نواخت و گفت اگر سینه لعن کن بر سر ضیفه و سوبه و
 یزید و آل مروان و این زیاده لعن کرد و حضار آهین گفتند امیر
 صد و بیار با و انعام فرمود و ضیفه را به همراه او فرستاد و
 رفت میرم و آن چهار نفر دیگر را آورد آتشاه معلوم شد که
 بدیل هم در کربلا بوده است پس پدر و پسر و آن چهار نفر را
 دست و پا بر زمین دوخته و آب بر بدنشان خاشنه
 جهم بن سلیمان جنانه آمد گفت قیس بن رواد بر روز
 یکم نان از دکان من میگرفت و چند روز است که هیچ
 من نان نمیگیرم و دیگر او من خبر داد که چهل نفر از مایه را

برو قصاص کردند و عمران بن حاشا را گفت ای مرا ازاد تو ص
 محمد بنیت و اکتی با و خیز از رسول خدا که کوسورده از کوشش او
 بیرون آوردی پس فرمود چشمهایش را بکنند و دستهایش را بشکند
 و اسب زرین تمام و خلعت کران بخت داد و فرستاد و او را بکشت
 بسیار کرد عمارت سنجاقی سیصد نفر از قاتل را پیدا کرد و سرهای
 کشته را و بازنده را با بعضی از زنان فرستاد در میان آنها خنجر در
 مشیخ با ویه بودند علی بن ثابت یکی از آنها بود و انصافی بود
 در کربلا گفت امام حسین پسر رسول خدا نیست ابراهیم کرد تا دست
 بسته و اقصی و کشدم در وقت او کردند و بنا کرد و باقی راست و پا
 بریدند و زناتی را که نایبی بودند بآب انداختند پس ضلع فخره
 بخت عمارت فرستادند و نوید بسیار با و دارند عبد الرحمن حنیف
 حاکم حلب جمعی را فرستاد و دو سید بن جازم انباری در میان آنها بود
 گفت ایها الامیر اطال الله بقاء مرا بچمی گرفته اند و خانه را خراب
 کرده اند بعضی از اقارب مرا کشته اند و من شیعه هستم که در کربلا
 نبودم و اسم من در دفتر نبوت بیشتر معلوم بر صدق تو باش گواهی داد
 ابر او را مخصص کرد و فرغان داد که عبد الرحمن خانه او را باز و دود
 کشخان او را دیده و اموال او را سترونا به و باقی را گفت تا بقایا در
 دور حصار آورند و کشته نامرغان بها کوشنهای بدن آنها را بکنند و خورند
 قبا و زلفه سیصد سر و چندین زن و فرستاد و از آنها بود نبیث بن زیاد
 و ابو الطوق لعین که تر بر سینه ام مظلوم زده بود و این دو نفر را بکشتند
 و باقی را کردن زدند یوسف بن منهار غزالی حاکم رومستان بر باری
 با چند تن فرستاد و در آن میان بودند ام بن طام و ناصر بن عبید

و عبد الله بن اسود

و عبد الله بن اسود و اسود بن رباح سه را باقی سوخته و باقی را بکشت
 فرستادند تا آنها را بچین روانه کردند و خلعت کران بهای بخت
 یوسف فرستادند حکام اصناف و امدان و عقلمان و
 اطراف بلاد و شر از سه هزار فرستادند کس فرمود آیین
 تعب کردند همه را سر بریدند و یکصد کندم خورد کردند و هر
 وقت روز می گرفت قرص از آن آردنان میکردند و
 اخطار را بر از آن بود پس نماند از قاتل در جانی مگر آنها که
 در شام بودند و در بصره و قیدلی که در نزد پسر زیاد و ازاده
 بودند آوردند و آنکه که چون خبر شد ابراهیم پسر مروان لعین
 رسیده از عقبه سه روز جز نخورد و بپرسید که مبادا انبکام
 و مختار ناگهان بد مشق تازند و کرا آن تعیین را بازند
 و آنوقت این زیاد ملعون با اهل انطاکیه در جنب بود
 حجاج با شمشیر در حوالی مصر محاربه داشت و امرای شام
 با او محاربه و مناظره داشتند روسی بن امیه را طلحه
 و مشورت کرد و قرار شد که عبد الملك خود بیرون رود
 و چهار نفر از امراء معزول که در کربلا رفته بودند و ابراهیم حصار
 کریمه شام رفته بودند یکی ابراهیم حلب و یکی والی کنگان و
 بیت المقدس و یکی والی ارون و یکی حاکم ابوز ویدین
 بودند با دو نفر دیگر امیر نامه بعد الملك نوشت با بنفون
 که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من ابراهیم
 مبارک خادم آل محمد و مولانا علی بن الحسین و امیر

محمد بن علی علیه السلام الی سلطان الجوه بنه الامنه
وغاصب حق اهل بیت العینوه علیه السلام مروان ابایه
سپاس مخصوص آن خداوندی است که آخرین زمین و آسمان را
این برای خاطر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و الهیت او و ما
شیعیان را فضل داد بر بنی خنیفه بنی امیه که ملعونته از
زبان خدا و رسول و زوج بتول چنانچه خبر از راست گویا
بار رسیده که این گروه کمتر از یهود و نصاری و بدتر از اصحاب
مانی نقاش و ملاحده و مجوس و ستمکار اهیت اند و غاصب
حق اند و کشته امام مظلوم اند و زشتی ملت محروم اند
و زان دکان حکم بن ابی العاصه پس خدا لعنت کند بر معاشرین
قتل امام حسین علیه السلام و آتشی که راضی بودند بکشتن و
و شکر بر خدا ایراکه تسلط کرد ما را تا دمار از گه فران بر آوریم چنانکه
کردن کشتن عرب و عجم و حیوان اهل بادیه را قتل کردیم
همچنانکه حق تعالی را نام بن گو در زرا بر انقیاد تا انقضاء کشید ازین
اسرائیل که خون یحیی را بر پیشانی قاتلان سید الشهدا از روی
زمین برانداختیم مگر معدودی که در بصره و در تزد و در مر جانه زانیه
اند و مسیح شده که چهار نفر از ملائینها به مقت آمده اند آنها را
مصطفی الدین ابو عمر و حاجب سباز که بلوفه سوار خود میدانی که من
باتو و با بر زیاد کافر و آل زینیه کرده ام اگر آن چهار نفر از
آما و جنیت بایش که خود بخندمت بپرسم و شکر بجهت تو ترتیب
دادم که مقدمه اش در دمشق و ساقه اش در عراق است
پس با یومر و گفت که شنیده که طریح بن عدی چگونه از قبا
شاه اولیا

شاه اولیا بنزد معاویه لعین رسالت رفت پس فرمود مطلع
شد احوال اهل شام و امر او عدد لشکراشان و شیعیان و زرد
تدخواستند آمد و ترا خبر خواهند کرد ابو عمر و نام را رفت و رسید
و با شیعیان جمعی و ملازمان روانه شام شد چون خبر بعید ملک
رسید گفت تا کوشک را آراستند و بختار مجلس گفت که اورا
خفقت سازید و منزلتید امیر او تو کرمین است و زرش و ابیه
خانی بود پس بخورای پس از چند روز طلعه و او بجلالتی داخل مجلس
شد که وفارش فرون بود و زوف را سنگند و چون دانست که
در مقام خفقت او ایستاده در فکر شد زیرا که دید که کرسی که در برابر
تخت یکته رسولان میکند از دنده کف است و قعبه سر او را حجاب
نخواهند داد پس گفت السلام علی من اتبع الهدی کسی جواب
نداد لغمان بن حاجب گفت ای فرومایه بی پروا چرا باریت
مؤمنان بنیفته زنان سلام نکردی ابو عمر و جواب نداد و
رو بخت علیه السلام لعین کرد که کرسی بزرگی در آن بود و
طوفان بن زیاد و حاکم بیت المقدس بر او نشسته بود و گفت
ای برادر مراست حق در پهلوی خود و بنیان تا جواب نداد
بکرم بروم طوفان گفت ای مرد ناممور تا بهمنهار چنان میکنی
که این مجلس مختار است ترا چه حد که در دار الاماره مؤمنان
بنشین آن سلام نکردنت و این حرف زدنت و دشنامی
با و مختار گفت ابو عمر و گفت آنچه لعن بتو و با میر تو سرور را
و بازوی او را گرفته کشید طوفان دست بجز کرد ابو عمر و خجرا
گرفت انداخت و مشت بر فرق او زد که سرش بکشد
فرو رفت و بدو زخ شتافت خروش از اهل مجلس برید
عبد الملک ملعون در غضب شد و گفت ای ملعون ترا چه

هر حد است که در مجلس من بنشیند و ابر بر آتش و دشنام ببرد
 بخمار داد ابو عمر و گفت ای پسر مروان و اس ناسزا می نزن این
 ابر من ابر مجلس مؤمنانست و این مجلس دار الفسق قاضیست
 ای عقی و ای بریم زننده اهل وفاق رذل و دینیت الله
 ما را خفتن بخوابه خوب بوش خوری را بشناختی و مرا ابرانی
 عبده ملک گفت تو و ابر تو از کافر بدتره تو با حق من و عاق
 خدا و رسول است ابو عمر و گفت لعنت بر تو و بر دار الاماره تو
 و خواست از مجلس بیرون رود عبده ملک گفت بکنده او را
 کافران و بدیند که او را قتل آورند او نیز مینماید جنگ شد
 و آماده شهادت محمد بن ابوهیره که وزیرش بود با جعفر بن محمد
 این اشقت کشته ابر تو جائزین پیغمبر و تا در این کاری مانده ای
 که رسول و ما را بکشی و مورد طاعت ظل عالم شوی و غلام
 ما را از ابو عمر و دور گردند پس باز بنیت کشته که ای ابر شنیعی
 که طراح از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بنزد ابر ماضی آمد
 و بی ادبی بیدار کرد و خشم و دشنام داد و آب دهی بر پیش
 انداخت و بنده مادرش را نایب گفت و زنان بنی امیه را
 جماع دوست و ذاکر خواند و گفت بزمی خشم عیج است و
 از لطفه غلام بجدل کللی است و لواطه میدهم و اذان مثل
 را فقیهان گفت و صحابه او را لعن کرد و بکشی سبیل معویه را
 بکنند و از طعام ابر بخورند و صد و انعام یا ضعاف مضاعف گفت
 و گفت و الله شیخین کافر بپاکنند و آستانه خشم داد و گفت
 عایشه کافر است طلحه و زبیر را دشنام داد و ابر ماضی و زبیر را
 خود کتله بزند

خود کتله بزند فو نیز مثل آنست تا او را زخم و بر و بانی تو در عام
 منتشر شود عبده ملک از این سخنان آرام شد و ابو عمر و را در برابر
 کرسی نشاند پس گفت اگر کشش رسولان عار بودی ترا در
 بتردم ابو عمر و گفت مگر برادر جنگ جو ندیده بودی و گرفتار من میکنی
 نشدی اگر چه پسر شده ام و لیکن یازده پاسی شاه ولایت سرور الکفایت

کشتار سپت و یکم در میان محاربات ابراهیم ابن مالک
 اشتر با ابن زیاد سپیدین و هلاک ابن زیاد و لعین
 چون ابن زیاد باشتادوست هزار نفر کافر بی ایمان از شام مجاریه
 اهل اسام بیرون آمد و با ابراهیم مالک مفاصله بسیار نمود و حین
 با فرار به وضو کشود آورده اند که پانزده هزار کس از کوف بیرون
 آمدند بر کردی عمر بن الحباب که بزرگ و بیخ بنی سبی بود و با ابراهیم
 پیوست و ابراهیم پس از تقدم و توفیر و تعظم با او مشورت که بخورام
 خندقی بکنم و بنده یحیایست میان جنگ کنم گفت تا خیر باشد زیادتی
 شکران و کمی غنم تو از این ده خوابه بکشت صلح در محاربه است
 و خدا نصرت خواهد داد ابراهیم را ای سید پسر از را اگر بیکم فصل
 رفت و عبده الرحمن حاکم آنجا مدست نمایان کرد و چون بعضی از
 اهل موصل نواصب بودند در میان لشکر ابراهیم بوسه تفریق انداختند
 و در فکر قتل ابراهیم بودند عبده الرحمن مطلق شد و تا فحاشی آنها را گرفت
 و با ابراهیم داد ابراهیم بعد از اطلاق با عبده الرحمن تمهیدی نمودند و
 همه را در یک موقع جمع کردند کردن زد و از موصل بدر اعلا رفت

روزی در خیمه با اصحاب مشورت میکرد که زنی آمد و گفت من شوهری
داشتم فارکش دوقن باریان بسیار آمد که او شوالست فارسی آورد
با موقوف ماندیم تا گاه شش سقندی از هواخانه ما آمد شوهرم
گفتم این سنگ را بفرش دوقن خنده بپارست که حرکت
داد و درسی از آهین پیدا شد چون در را گشودیم زیر زینتی دیدیم پسر
طلای دنیاری از آنها برداشت و بر دنان غریه آورد و چون نفقه
بر دنان نداد کلوش گرفت و من چون شوهر را با آن حال دیدم و
ترسیدم و از آن نان مخزوم و باقی آن دینار فحج و دقن او شد
ناگاه آوازی بگویم رسید که ای زن کج صابجی دارد و چون جواب
رفتم شخصی گفت که این مال امام حسین علیه السلام است
تعلق با و دارد و بایراهم بن مالک اشتر که خوقواه او است بایراهم
ش دمان شد و بر سر کج رفت و امر را هر یک را هزار اشرفی
داد و پسر زن را بختلار و چهل غلام بختلار فرستاد پس مختار
پست هزار از برای امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و هزار
دینار بختلار حقیقه داد و افزونی پیریه مختار با نام زین العا
بدین علیه السلام بر هر یک محمد حقیقه افزونی ارادت مختار معلوم
میشود و که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام بس ایسا هم
حکمت کرد تا بحوالی نصیص رسید و در آنجا ابرو دناش حفظ
حفظه کسی را بدینار راه نمیداد ابراهیم نامه با و نوشت که من
پسراشتم و بختلار پسر زیاد آمده ام که گشاده امام حسین علیه السلام
است سراره ده تا بختلار توایم و بروم والا ملک ترا خواهد
بختلار

و از آنکف

و از آنکف این زیاد و بختلار نوشت که من پسر زیاد و بختلار
آمده ام سراره ده تا بختلار توایم و بروم والا ملک ترا خواهد
بختلار و آتش میزنم این دونا من در یکده با و رسیده نامه بایراهم
خاندان چون بنام رسید دست بر سر زد و گریست و گفت جانم خدا
تو با دای نور چشم پیغمبر پس بنامه پسر زیاد آب دهن انداخت
و باره کرد و رسول او را گردن زد و رسول ابراهیم را ضلعت داد
و گفت سلام مرا بایراهم رسان و بگو جان من خدای تو و
دوستان امام حسین علیه السلام باد و در وازه کش ده است
و علقه آمده و ابراهیم بسم الله است بسم الله یا شکر و اقدار
و فرزندان حاضریم و جان فنی میزنم و رسول ابراهیم آمد و
چگونگی خبر داد روز دیگر حنظله با استقبال آمد و ابراهیم را
در نهایت عزت و احترام با شکر وارد کرد ابراهیم رو بوجه
در جامع آن شهر امامت کرد و بختلار کرد و بر معویه و بنیر
و خلفای شش و پسر زیاد و آل مروان و قاطبه بنی امیه پس
حنظله بمنبر رفت و خطبه بنیام مختار خواند و آنهم لعن کرد و
خارج یک که نصیصین را بایراهم داد و عقیقه نوشت مختار
چون خبر شسته شدن رسول زیاد بیان بدینداد رسد و ارادت
و اطاعت حنظله بایراهم خبر یافت سه منزل خفت نشست
پس حنظله با شکر در لشکر خود بمقدسه لشکر ابراهیم روانه
تا بقیعه با این رسید که نزد حنظله کو توان گفت پسر زیاد
انجا بود چون ارادت حنظله را با شکر شنید ترسید و محال

عبدال خود را گذاشت و گفت بخوابم بکنار رود جا و رود میانه
 کوه رسام و الحاح در عرفه است از اراضی کعبه و آنست
 که نزد لعین جناب ابراهیم علیه سلام را در آتش انداخت
 ابراهیم گفت کسان او را آوردند سه زن بود و چهار دختر
 و دو پسر و صد و هفت گنیزان بودند همه را شش کشته آتشید
 و اسوات را ابراهیم برداشت و نصیبی در برابر حنظله گذاشت
 و سر آنها را با نرغایان فرستاد و خلعت و انعام بکو تو ال
 کو تو ال عرض کرد و لیس به راه کن تا بیکر آن ملعون داخل
 شوم و او را با خود بیاورم که در قبیح او خود جهت بیاورد
 باب عبدال خود و آنکس او را بکش ابراهیم گفت و الله خود
 پیام لباس لبر کو تو ال را پوشیده و رفته و پیران کو تو ال تیر
 سوار شدند بکنار اردو که رسیدند خمه کو کلی بر پا کردند یکی
 از پیران که فصح بود نزد آن لعین فرستادند و آن ملعون
 مسخر شده و برخاست و یا یک جلودار در خمه کو تو ال
 آمد پیران کو تو ال بیرون آمدند دست آن لعینی را بوسیدند
 و ابراهیم بوسید و آن ملعون شیتر خود را کشیده بدامن نهاد
 و نشست و نکاههای شد با ابراهیم میکرد پس گفت ای کو
 تو ال این هم لبرت گفت بی گفت لبر شهابت بمرام
 عراق دار و گفت بی مادرش کوفته است این زیاد گفت
 با مادر غیب است گفت این لبر دمتی و مقدر است و در
 عقل اندک سبک است گفت چه خبر داری گفت ابراهیم
 آمد و حنظله آمد و اند و قسم خورده اند که از عرب رو نکرده اند
 تا ترا بکشند

تا ترا بکشند و روز بروز لشکر با ایشان میرسد و من قهرم
 از مال و عیال تو که بفرستاده و از من طلب گفته گفت من کس
 صد هزار کس با من است و ایشان را میگویم تو چرا است عیال
 مرا بخوبی کن و ابراهیم و حنظله با کاری کن که از آتشی بیرون
 و از عیال من یا چیز شوند و مال من آنچه در آتشی است زمان
 تست این را گفت و سوار شد کو تو ال با ابراهیم گفت که چرا
 او را نکشتی گفت چند باعث داشت یکی آنکه سقف جادر
 کو تاه بود و دست و پایی من بلند بود دیگر آنکه ادم شیتر خسته
 داشت ترسیدم که مبادا بیکفریت گشته شود پس و با بنده
 ضربت زنند کو تو ال قصد این کرد و مراجعت کردند اما پسر زیاد
 مشعلها افروخت که لشکر از رودخانه بگذرند و خود سوار شد و دیگر را
 بهیوج خود کشید بعضی لشکر از رودخانه گذشته بودند و برخی
 نگذاشته بودند که ابراهیم اشتر چون بشر خود را بهیوج رسانید
 و گفت ای ابراهیم این نامه را بستان چون جانشین من زیاد
 در نزد ابراهیم او را بیرون کشید و لگدی چند بر کمرش زد که بگویم
 و اصل شد آنگاه روئیل لبر یعقوب فریاد زد که یا شایر لعین
 غارتیان اسلام از بین بیرون آمدن تیغ بر آن قوم نهادند پس هزار
 از آنها از آب گذشته بودند و بعضی از ترس خود را بآب کشید
 و باقی بیکدیگر کشیدند و چون لشکر ابراهیم از آب گذشته تیغ بر
 آن سواران فرغ گذاشته بزن پزند و بیش و بکشد گذاشته
 و بسیاری را کشته و برخی را غنیمت و چون این خبر با بر حنظله رسید
 خلعت قخر بجهت ابراهیم و حنظله فرستاد و نوشت با ابراهیم که این زیاد
 بگذارد و پناه دهد حنظله را عید الله زبیر در که گرفته ابراهیم حنظله را

که داشت و خود بخود آمد و بعد از نشست آن مهم دو بار بویست کرد
 این نیز در حرازه مراجعت کرد و بعد از نزاع و جدال بسیار نیز یاد
 موصول محقق شد تا سه روز خیزی از وی نشد و روز چهارم پنج هزار سوار
 بیرون آمد و در آنوقت سسی و شش هزار مرد از او گذشته شده بود و
 بغیر دیگر مجروح بودند قادر بر جنگ نبودند پس نامه را بپدر اسماعیل
 که بدیگری خود سرور شود ترک مبارزت کن که ایشان خواهی شد
 و این بیخوشی من است بنود انا با افزونی سپاه و این شوق است
 تقیرسم ابراهیم نامه را خواند و خندیده و گفت این ابله مرا کاهی
 میترساند و کاهی بطعم می اندازد و رسول او را می جواب روا کرد
 گفت بآن ملعون بگو اصدت نزدیک شده است بخدای عظیم که تا
 ترا نکشم دست از جهاد نکشم ای قهرمن بخوانگو ای بیهوش
 فتن آسان و زمین بر تو سن صدق و یقین نشسته ام و از این
 عرض از باد پای خود فرو و دنیا را چون نیز یاد یقین این پیام
 و سخنان از رسول شنیده عین شد و دل غریب نهاد اما باین
 سخت و سختی نکفت نه از دنیا توانست گذشت و با بیست
 مقاومت ابراهیم را می آورد و حیران و سرگردان بود اجل غفلت
 از هر طرف راه قرار و گریز را بسته بود و نمیدانست چه کند در
 آن شب غم بر غم پیوسته و الم بر الم می فرود نه بای نش
 نه عباس مانند قنقاری الهی از زمین تا آسمان راه را بسته بود

اندر این شب که آمد سیاد
 این توفیق شب عاشق بود
 که بر آن ملعون میدان می نمود
 که بر آن ملعون میدان می نمود
 که بر آن ملعون میدان می نمود
 که بر آن ملعون میدان می نمود

اجلاس را بنیت مخفی این سخن
 و بدین تقصودش می نماید
 گاه اندر طاعت معبود بود
 که بگریه گاه بود اندر غایت
 که بخواب گفت کای ملائمت
 چون شوم شسته من ای و الا تبار
 ناله و افغان و غوغا سر کن
 لیکن از گریه بکن قالی دست
 کود کانم را پرستاری تما
 کس نیاید و دل اطفال من
 تا بتر از این نکرده حال من

سازگار از این گفتو جانم که داشت
 رخسار غم بیکشورش می پیاخت

مجدد چوت چوت چه شد و دلش در مقابل یکدیگر صف بسته غمت حسین
 بن نیز میدان آمد و از این طرف و آن طرف و یکدیگر می
 مدتها محاربه کردند و بغیر هیچک را نبود پس ورق و شمشیر بآن
 مرد و داد و او نیز جواب گفت و رقار لغت آمد و سیادت
 آمد آتوقش که آن پسر دست تیری بردن آن مبارک حضرت
 امام امام زد و آنجا هزارا یاد کرد و چنان غمخیز فرق آن و از آن
 زد که برق تیغ از خودش در گذشت آملون گریخت و رفته
 باورانش از ام بخت عظیمه عینه عمر وین صفاک را بپاری حسین
 یعنی فرستاد و ابراهیم ابو ایمنه را به دیکاری و رقاه فرمان داد و رفته

و در لشکر یکدیگر رنجیدند و ابراهیم و سرزاد و هم آویخته شدند
 یزید علیه را غمی نبود و ابراهیم با تقی و تقی هم حضرت یزید را
 و ابراهیم یاران خود را با دوا صیاب امام و صحابی کرامی انداخت
 و چون لشکر ابراهیم کم بودند آنها را مستحضر و جبرعت میبخت و خود
 فقرهای اشتری کشید و متوجه جهاد گردید تا گاه مردی گفت لشکر
 می آیند با علمهای سرخ ابراهیم گفت آن الله و انا الله و اهل البیت
 که عدد و لشکر او کم بودند و لشکر یزید و عمارت و زیاد و کان کرد که این
 لشکر هم با ما و آنها آمده اند پس ورقه را جرب آیند کان کاشت
 و خود قدم ثبات ببرد که کذا داشت و ورقه روان شد و بسیار گفت
 بخاطر پادشاه و غریبی و مظلومی و کسی لشکر و اصحاب امام حسین علیه
 السلام را و مردانه بگویند اگر این جان ماند ای آن یزید و حق
 قتل شود یا اوائت در اعلا علیین چنان محشر خراب بود و اوائت
 که شیعیان خود را در راه آن یزید کوفه کنند پس بگویند تقی شده
 شدند بیستی آمدند چون نزدیک شدند دیدند تخمینا تعداد و ظفر
 الحارث را با سه هزار سوار و هزار پیاده ابراهیم فرستاده بودند و
 شدند و بنزد ابراهیم آمدند ابراهیم بترش دمان شد ظفر گفت
 ای امر مظفر قسم بخدای عالم که من بطمع حکومت و جاه و بزم و زور
 باین لشکر نفرت اثر نه پیوسته ام بلکه محض وصول ثواب و حصول
 ثواب و حصول قرب حضرت رب الارباب بخواهم فرزند
 ابو تراب آدم را رسید لشکر محمد را باین دل غلبی چنان
 رسید که سده زنده مرده همچنان سپاه جبریت و بیک بودند
 رسیدند خدا را مظفر را رسیدند مظفر ^{من تمام خط}
 ما در اینجا نه می نژد و جاه آمده ام ازید حادثه ای بیجا نه آمده ام
 رهرو منزل عشیق و سر حد علم تا باقی وجود این همه نگاه آمده ام
 با حقیقت

با حقیقت بگو که شد خازن او روح الامی بیداری بر خازن آمده ام
 لشکر علم تو ای کشتی توفیق کیست که درین بحر کرم غرق گشته آمده ام
 ابراهیم و دای ابر خطا بوس میار
 که بدیوان عمل نامه سپاه آمده ام

پس اجازت ابراهیم در برابر لشکر شوم شام صف راست
 قاسم بن سعید شامی که تنی چند از لشکر ابراهیم گشته بود و پیدان آمد
 جعفر بن حسان بجانب وی دوید ابراهیم گفت جعفر مرد میدان
 او نیست ناگاه دویدم آویختمند و جعفر سعید شدند ظفر و اختیار
 بحرب آن غدار آمد و پیک ضربت بدرگ برانش روان گشته
 آنگاه جنب مغلوب شد ابراهیم و ظفر در پیش و سپاه از عقب
 آن طرف عمید عیند با سپاه پلید خود را بدرباری عرب افکندند لشکر
 ابراهیم قدار اید کرده و از امام حسین علیه السلام مدد طلبیدند
 هزار از لشکر کفار را به بکس البوار فرستادند و ابراهیم میبخت و
 می انداخت و از کشته شدن پشته میبخت ای کاش که آن کمر
 بسته حمید کرار در دشت کربلا می خود بخوار و با کفار جهاد می نمودند
 القصد لشکر سعادت اثر همه جوای می عید بودند و طریقی
 جستن اومی نمودند و فریاد میکردند که کجاست آن ولد الزنا که
 تا می تشنه اویم که تا گاه ابراهیم نظرش بر سوارهای افتاد که از
 وی در گذشت و بغایت بد ریش و کمره لخت و بوی بدی میداد
 و پیک ضربت سرش را دویتم کرد و متفرش را چیده تلخی

مذاق ابراهیم رسید و انت که این زیاد یعنی بوده است چون
 بشکست پیوست و قرار گرفتند شکر آملها ردول شکی میکردند که غلبه
 هر ازاده را ندانیم بکلی رقت که او را بنیاد فخر کفایت را ابراهیم
 نقل کرد و گفت بروید در میان کشتیان کردش کند و او را
 پیایه علامتش اینست که آنکه روز و روز مود و راعنه سرخی
 پوشیده برایش جراحی که مشک بر او بسته و دستارچه فیضی او
 بسته و بر سر او افتاده است و مستقر او تلخ کفشد مدتی است
 تو او را ندیده این علامتها را از کجا میدانی گریست و گفت ای
 مولایان وقتی که سر آقای غریب حسین علیه السلام را بر تو آوردند
 قطره اشکی یا خونی از آن سر مبارک بر آن خبیث او ریخته
 سوراخ کرد و اگر مشک بروی نمی بست از کشته او کسی نمی بست
 پس شیعیان رفته و بان علامتها آن معجزه یافته و نفس خبیث
 او را آوردند و سرش را جدا کردند و تن خبیثش برید بوجهای مصلحت
 انداختند و مردم را در آب و مان می انداختند تا که فراموشی
 ناک را بآتش سوختند گویند که چون سر آن خبیث نزد عثمان
 شکر خدای یا آورد و آسوده خاطر گشت و آن سر را بجهه حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و قی بود که آن حضرت حالت
 سبیل میفرمود از عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مرویست که
 چون سر عید بن زیاد را در نزد مردم آوردند سجده درآمد فرمود
 شکر میکنم خدایا که انتقام ما را از دشمنان کشید و ما آنوقت تان
 فریض رخوت خوب و زیور و زین کرد و بودند و خضاب نمیدادند
 و سرمه نمیکشید بودند و در در میطخهای ایشان نمیگذاشتند بود
 و آنکه با بایش

آنکه با بایش و در آتش مشغول عیش و رایش شدند گویند
 گویند که چون سر ضیاء اکثر نوز دیده خبر اینتر حسین نشسته بگراده
 در مجلس این زیاد مرا زاده آوردند آن ملعون حالت زهر بار
 میکرد چون تپش بر آن سر مقدس افتاد چنانچه که گفت کس
 عویش خدا را بر نزل در آورد لعنه الله علیه
 یارب عذاب آن کس بدین نیاکن هر دم از زمین بران بد نیاکن
 ارواح قاتلان حسین را بنار سوز محمد را بر دهنه فرود کس
 الا لعنه الله علی القوم الظالمین
 اما یو الهین

عنت القتاب یعون الله الملک الوهاب فی يوم جبارینه
 سبت و چهارم شهر جماد الثانی هزار و
 سیصد و هشت و شصت

خداوند ای حق شنید ان دشت و کربلا از تقیرات و
 کثبان جمیع مؤمنین و المؤمنات و المسلمین
 و المسلمات ما ارواح و الدین و جدایا و برادران
 و مادران و برادرزادگان و خواهران و خواهرزادگان
 با اهل و اولاد و احماد این بنده رو سیاه نموده و درگاه
 از کرم خود پیش بخیزد نگاه خداوند رحمن ارحم الراحمین

متوسل بخدا می لایزال و توکل بآنگاه اثنا عشر
 صلوات الله وسلامه علیه وعلیهما حمین شده ایم
 و خودمان بیدار من سید الشهدا علیه السلام
 افکنده ایم دنیا و آخرت این بنده کائنات
 مامور و آبا و ان یفرما یکن محمد
 و آله الطاهرین او رحم کن
 یا من له الدنیا والاخره ارحم من لمن یس له فی الدنیا
 و الاخره علی من اتبع الهدی

اینکه خوانده اند
 اینکه بنده کینه دارم
 یا حسین در ضیاع
 این او درین

نویسنده اینش کن بختیار سینه رو سیا و فیصل
 ابی علیه الله الحسین سلام الله علیه عبد ارحم من
 لا حسین بن علیهما قال بن مرزا شفیعیان
 مرزا رفیع بن مرزا ایا دیبا بن شرار زمره الله
 علیهما حمین خداوند ایمن و خدا آیت قدرت
 و تقرب و منزلت چهارده معلوم علیه السلام
 روح همه مردگان نه اول الدنیا الا آخرها
 که در شان و کین ایهب علیه السلام
 هسته همه را پیا سرز

یون

این قصه جانته که دل و فکر شیعیان و حقین و دینان
 و احباب را سوزان و آتش بنیزد بعد از شنیدن این زیادهای علم و
 که جنتمی امام مظلوم را آتش زدند عیال و اطفال آن مظلوم
 پراکنده با طراف صحرا و پامانها بر یکب از ترس آتش یکطرف
 متفرق شدند این خبر باین زیاد معلوم رسید شمر و انرا را
 طبعه گفت فکر و چاره کن که اولاد حسین پراکنده و هر یک یکطرف
 رفته اند شمر و انرا ده گفت علاج این در دست من آسان است
 حکم کرد سر مطهر امام غریب و سپس مظلوم را بر سر تیرگی
 زدند آن سر مبارک در بالای یزید چنم مبارک پراکنده اول
 بجانب آسمان نگاه کرد بعد بجانب زمین بعد بطرف یمن
 و بعد بطرف لب رتگاه کرد و اشک از چشم مبارک جارید
 بیک مرتبه با و از بلند فرمود الله اکبر میگوید اهل بیت صدای
 آن بزرگوار را بیک مرتبه شنیدند همه که از اطراف و جوانب
 بیست آن سر مطهر افتاد و خیران و گریان و نالان و بیگانه
 رونماده و در پای یزید قرار گرفته بنای نوحه و ندبه و نالاری را
 اوضاع که شد لشکر شقاوت اثر این عجز و برکت از این پستی کردند
 بهای نامی را بپشت الله الله مع القوم الظالمین و یوم جمعه
 و هم شهر رجب سال ۱۱۰۰ م

بعد از آنکه لشکر متفرق شده با طراف و جوانب شدند
 دو نفر از سوار بجای رسید و دیدند دو نفر طفل کوچک دست
 یکدیگر یکدیگر بغایت که خواسته اند هر قدر رعد کردند
 بجای رسید لایه مانده از اسب خودشان پیاده شده بغیظ
 و تشنه و زیاد چند تا زیاده بر سر آن دو طفل زدند دیدند
 که هیچ حرکت نمیکند دست در گریبان آنها کرده بودند
 دیدند هر دو وقت کرده بر حجت ابروی واصل شده اند
 در وقتیکه ضحیه را آتش زد بود یک نفر دختر کوچک پیش
 آتش گرفته رو بفرانداخته میدوید و میگفت ای پدر در
 کی که جنم و اطفال ترا آتش زدند یک نفر سوارانیم فالتا
 مش بدید میکنند دلش با حوال آن طفل میوزد خود را از اسب
 پیاده کرد با آن طفل در میان ترجم میرساند که آتش را خاموش
 کرده آن طفل که این مدینه را می بیند میگوید ای شیخ راه نجف
 کدام طرف است پدر سم راه نجف از برای چه پدر میگوید
 میخوام نزد جدم میایرد و میگویم که پدر رو برادر و اقوام ما را
 کشته عیالت در دست دشمن ایر شده اند بفرایاد ما برسد
 آن شخص میگوید راه نجف دور است نمی توانی خود را بجنگ
 رسانی میگوید پس مرا دلیل نشو بقتل ما نزد عمویم بروم

پیش غموم بروم آن برود و طهره استق آب داشت بآن طفل
 میدهد و میگوید ای شیخ تو را یکذا قسم میدهم از تو یکسوا دارم
 بگو به منم پدر من نشسته بود و قیقه او را شستید کردند آب باد
 سوا دهند بآن شیخ میگوید نه آب نداده شستید کردند آن طفل
 آب بر زمین میریزد میگوید جان بفدای پدرم باد و در صورتیکه
 او را شستید کرده باشند بر من چنین آب کوارا نیا شد
 الا لعنة الله على القوم الفاكين یرقا توان داشت شستدای
 کربلا از اول دنیا ال آخر دنیا ایدل آیدین و دهر الداهرن

لعنت بر زید و بعد و این زیاد و مکر بعد

و شرو همه قاتلین لعنت الله

علیهم اجمعین آمین آمین

آمین یا رب العالمین

فی یوم یثبته الله تار رقیبه

المریبه

